

در جستجوی پاسخ

گفتگو با داریوش همایون

فرخنده مدرس

در جستجوی پاسخ
گفتگو با داریوش همایون

فرخنده مدرس

نشر بنیاد داریوش همایون

bonyadhomayoun / Sand 13
21073 Hamburg
Germany

bonyadhomayoun@hotmail.com

ISMB 978-3-00-03589-0

بها: ۲۰ یورو

فهرست:

پیشگفتار

۷

بخش ۱

ایران ماهیت برتر

- ۱۱ تحمیل خود به جغرافیای سیاسی - برآمدن اندیشه‌ای نو
- ۲۵ حفظ تمامیت و یکپارچگی ایران پیمانی با خود از نوجوانی تا.....
- ۳۵ صلحی در خدمت دموکراسی
- ۴۳ خطر حمله نظامی به ایران و وظائف ما
- ۴۹ علت و پیامد جنگ را نباید دور زد
- ۵۷ جنگ دیگر درمیان گزیدارها نیست
- ۶۵ بازگشت به شرایط پیش از گزارش سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا
- ۷۱ مسئله جلوگیری از جنگ است، روابط عمومی نیست
- ۷۷ ایران یک هسته سخت دارد
- ۸۳ هسته سختی هست که نخواهد گذاشت

بخش ۲

یکپارچگی ملی و مسئله اقوام ایرانی

- ۹۱ دموکراسی و حقوق بشر، این است معنی حق تعیین سرنوشت
- ۹۷ ملت شدن روی کاغذ نیست
- ۱۰۷ چپ ایران و حساب‌های غلط ملت‌سازان
- ۱۱۱ ایران یک کشور و یک ملت

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

- ۱۱۷ برای پایان دادن به بن بست سه دهه
۱۲۳ مبارزه و مبارزان را رها نباید کرد
۱۲۹ جبهه مخالفی از یک ائتلاف نیرومند در پیش است
۱۳۵ دیگر نوشته، بر دیوار است
۱۴۱ قدرت و زیبایی پدیده‌ای بی‌مانند
۱۴۷ اجزاء جنبش سبز همه به هم نیاز دارند
۱۵۵ پاسخ‌هایی به اعتراضات یک هوادار رژیم
۱۶۱ زمان گسترش شعارهای مبارزه است
۱۶۹ هنوز برای راه مسالمت‌آمیز دیر نشده است
۱۷۷ ۳۱ سال برای کندن گوری به این بزرگی
۱۸۳ راهی جز واژگون کردن ولایت فقیه نمانده است
۱۸۹ ما جز جنبش سبز چه داریم؟
۱۹۵ فاصله از کنترل تا تسلط
۱۹۹ سخنان تازه‌ای از درون جنبش سبز
۲۰۷ ما در رنج‌های مشترک خود یگانه‌ایم
۲۱۱ جنبش سبز کوتاه نمی‌آید
۲۱۵ می‌باید به کاروان پیوست
۲۱۹ آن‌ها تنها آزادی ما را ندارند
۲۲۵ بلوغ و جسارت در درون، سیاست‌بازی در بیرون
۲۲۹ یک چشم ما باید به منظره کلی باشد

بخش ۴

نگاهی دیگر به تاریخ دو انقلاب

- ۲۳۵ آنگاه که رودخانه تاریخ به دریای پیشرفت برسد! نقدها و پاسخ‌ها
۲۵۵ اهمیت وظائف تاریخی و بزرگی رضاشاه
۲۶۳ انقلاب مشروطه سرمشق زنده‌ای که باید از آن پیش‌تر رفت
۲۷۷ مسئولیت شخصی و شرایط سیاسی و اجتماعی در انقلاب اسلامی

بخش ۵

اوضاع ایران و کشورهای همسایه

- ۲۸۹ تروریسم، بنیادگرائی اسلامی، جنگ افغانستان و چشم اندازها
- ۲۹۵ پیش‌شرط‌ها و رابطه میان ایران و آمریکا
- ۳۰۳ تأثیر انتخابات عراق بر همسایگان
- ۳۱۳ اوباما، غزه، و درس‌هایی که رژیم اسلامی می‌گیرد
- ۳۲۱ شکست در غزه و چشم انداز سیاست عربی رژیم اسلامی

بخش ۶

سیاست و احزاب

- ۳۲۷ نخستین گفتگو
- ۳۴۷ ۲۸مرداد: «پیروزی» قهرمان ملی و ۵۰ سال زیستِ پیروان در ناکامی
- ۳۵۹ منفردین و سیاست اتمیزه نسخه‌ای برای بی‌اثری و رشد نظام‌های...
- ۳۶۹ انتخابات در جمهوری اسلامی و استراتژی مبارزه از بیرون
- ۳۷۷ آخوندها دیر به وعده‌گاه با تاریخ رسیده‌اند
- ۳۸۵ انتخابات و نقش‌های متفاوت مخالفان درون و بیرون
- ۳۹۱ بحران اتمی، تحریم و جنگ

پیشگفتار

مجموعه گردآمده در این دفتر شامل پنجاه و یک گفتگو، یعنی همه گفتگوهای من، با داریوش همایون است که نخستین آن حدود دو دهه پیش یک مصاحبه حضوری بود که همچون نخستین سنگ بنای یک همکاری پیگیر گذاشته شد و تا آخرین روزهای زندگی وی بدون توقف ادامه یافت.

در ادامه انتشار آثار داریوش همایون به وسیله‌ی نشر تلاش قرار بود این گفتگوها، همراه با گفتگوهای دیگران با وی، در یک جلد منتشر گردد. پیرو نظر ایشان - انتشار سالی یک اثر - بلافاصله پس از چاپ پنجمین کتاب، مجموعه سخنرانی‌ها زیرعنوان مشروطه نوین نوآوری‌ها و پیکارها، کار تنظیم اثر ششم را آغاز کردیم. پس از گردآوری گفتگوهای پراکنده‌ی گفتاری و نوشتاری در رسانه‌های گوناگون و تنظیم و فراهم ساختن مقدمات چاپ، آنها را برای «گلچین» و سپس نوشتن پیشگفتار و تعیین عنوان کتاب به دست آقای همایون سپردیم. و خود شادمان منتظر دریافت نسخه‌ی نهائی و ارسال آن به چاپخانه شدیم؛ شادمانی از اثری که آفریده می‌شود، تأثیر خود را بر پالایش روان فرهنگی و فکری خوانندگان امروز و فردای ایران می‌گذارد، راه پیش‌تر رفتن را گشوده و هموارتر می‌کند و سپس در گنجینه تاریخ فرهنگی میهنمان جای می‌گیرد و به سهم خود به آنچه در این ظرف هزاران ساله آمده است می‌افزاید و ماندگار می‌شود.

با درگذشت داریوش همایون، در نیمه راه انتشار مجموعه گفتگوهای وی، روزی رسید که ما همواره

از آن تشویشی در دل داشتیم، این که کار گردآوری و انتشار مجموعه آثار داریوش همایون زیر نظر وی هنوز به سرانجام قطعی نرسیده باشد و ایشان دیگر در میان ما نباشند.

برای ما عهدی که بسته بودیم ناگسستنی بود و توقف کار ناشدنی. آنچه می‌ماند، دشواری بر عهده گرفتن سهم ایشان در انتشار آثار بود که جسارتی می‌خواست. پابندی به اصل امانتداری، کار «گلچین» مصاحبه‌ها از سوی ما را منتفی می‌کرد. از همین رو گفتگوهائی را که احتمالاً بدست ایشان به یک جلد می‌رسید، به مجموعه‌ای چند جلدی بدل نمود و ناگزیر تقسیم‌بندی را لازم می‌ساخت. برآن شدیم نخستین جلد این کتاب را به مجموعه گفتگوهای من اختصاص دهیم و جلدهای بعدی را به گفتگوهای دیگران.

و اما برای گزینش عنوان کتاب و نوشتن پیشگفتار، که کلید گشودن و راهیابی به روحی است که بر اثر سایه افکنده، در نبود داریوش همایون صاحب اصلی کتاب، مناسب‌ترین راه را بازگشت و بیان آن روان ناآرام و نفس برانگیخته‌ی بیست ساله‌ای دانستیم که قطره قطره با ریختن خود در کام پرسش‌های خویش در برابر پاسخگوی فرزانه، سهمی در برافراشتن بنای این اثر داشته است.

با علم به این که در گزینش عنوان و نوشتن پیشگفتار بر اثری که در اصل حاصل کار و همکاری دراز مدت است و سهم پاسخگو و پرسشگر را در برآمدنش نمی‌توان نادیده گرفت؛ و همین دست نگارنده را در ارائه آزادانه این پیشگفتار به مثابه کلید ورود به کُنه افکار خویش می‌بندد، به رغم این و با همه‌ی قید و بندها، پرسشگر این گفتگوها و نگارنده‌ی این پیشگفتار نتوانسته است به این اثر به عنوان بازگو کننده‌ی یک تجربه فردی دراز دامن ننگرد؛ تجربه فردی خود و همسرش، علی کشگر - چه در ژرفا و چه در گستره‌ی زندگی اجتماعی و حتا شخصی خویش - در روبرو شدن با مهمترین پرسش زندگی اجتماعی خود، پرسشی که هر چند بی‌تردید امروز، پس از تجربه شکست بزرگ جامعه ایرانی، دیگر از محدوده دلمشغولی دو تن بسیار فراتر رفته و دل‌های فراوانی را به خود مشغول داشته است، اما شاید بتوان ادعا نمود، کمتر کسانی همچون این دو زندگی در گلاویز شدن با آن پرسش و تلاش برای یافتن پاسخ، جنبه‌های دیگر یک زندگی «عادی» را از دست داده‌اند. این که؛ چگونه انسان‌هائی می‌توانند، با پاک‌ترین انگیزه‌ها، با شورانگیزترین آرمان‌های انسانی و به نام بیشترین دلبستگی به خدمت به سرزمین و مردمان خود، هم مسلک و همگام بدترین بی‌راهه‌های نگون‌بختی شوند؟

روبرو شدن با این پرسش، در عین حال، از بخت بلند این دو زندگانی بوده است و شادمانی و نیکبختی فراهم شدن امکان انداختن نگاهی به ژرفا و در اجزای آن و درس‌هایی که می‌شد از آن گرفت، در گام نخست، وامدار آشنائی سرنوشت‌وار خود با داریوش همایون پاسخگوی فرزانه‌ی پرسش‌ها.

آن چه در گذر این پاسخ‌ها رخ می‌نماید، نه دست کم گرفتن دلبستگی به ملت و مملکت و نه کنار گذاشتن آرمان‌های پاک و نه به خاموشی کشاندن انگیزه‌های شورانگیز انسانی، بلکه سلسله‌ای از درس‌ها، الزامات و اصول دخالت در حوزه‌ی عمومی و مشارکت در سیاست و بکار بستن آنها در عمل است. و بزرگترین درس این که: عمل، به معنای سیاستگری روزانه در هر سطحی، از جمله حتا در بی‌عملی، به سهم خود مسئولیت‌آور است. سیاست که میدان عمل است، با همه‌ی پیوند ناگسستنی و بستگی که با آرمان و غایت و دستگاه فکری و نگرش فلسفی دارد، اما سنجش مسئولیت آن، در بند نیک و بد پیامدها و تأثیرهاست. آنجا که آرمان و غایت و جهان‌بینی در توجیه بدترین نتیجه‌ها در عمل، به کار آیند، بی‌تردید پای پاک کردن دامن از ناپاکی‌های دامنگیراست که خود نشانه‌ی بی‌مسئولیتی است.

پنجاه یک گفتگوی گرد آمده در این اثر که نخستین کتاب از انتشارات «بنیاد داریوش همایون - برای مطالعات مشروطه‌خواهی» است و عنوان «در جستجوی پاسخ» را بر خود دارد، درشش بخش ارائه شده است. تقسیم‌بندی بخش‌ها و گزینش عنوان‌ها برخاسته از برجسته‌ترین موضوع مورد بحث و بررسی در هر بخش است که نه تنها به مثابه حلقه‌ای گفتگوهای آن بخش را به یکدیگر مرتبط می‌سازد، بلکه هر گفتگو زمینه‌ایست برای گشایش زاویه‌ای تازه و نگاهی عمیق‌تر بر آن موضوع. موضوعات صیقل خورده در بخش‌ها نیز در کنار هم و در پیوند با یکدیگر مکان بروز مجموعه‌ی پیوسته و یکدستی‌ست از اندیشه‌های داریوش همایون. نظام فکری که بر پایه حفظ ایران و مهر به مردمان آن و در دلمشغولی توقف‌ناپذیر در به‌کرد سیاست و روزگار آنان خود را ساخت، قوام داد و تا آخرین لحظه زندگی از پای ننشست؛ آخرین لحظه‌ای که اکنون سالی از آن گذشته است و این کتاب به یاد زنده آن زندگانی تقدیم می‌شود.

بخش ۱

ایران ماهیت برتر

تحمیل خود به جغرافیای سیاسی برآمدن اندیشه‌ای نو

— پس از گذشت دو دهه و نیم از انقلاب اسلامی و پس از نشیب‌های فراوان در سیاست خارجی ایران، چندی است از سوی مشاورین و مدافعین دور و نزدیک حکومت اسلامی، بویژه در صف اصلاح‌طلبان حکومتی تلاش‌های پیگیری در ترسیم خطوط اصلی سیاست درهم ریخته و آشفته خارجی صورت می‌گیرد.

از نظر برخی محافل غربی حکومت اسلامی ایران اکنون بنا را بر پایه «منافع ملی» می‌نهد که در سیاست خارجی ایران رویکردی نو بشمار می‌آید. نظر شما در مورد برداشت این محافل چیست؟ آیا منافع حکومت اسلامی و منافع ملی ایران در مراودات و مناسبات بین‌المللی همسو و همگون هستند؟

داریوش همایون — سیاست اسلامی، مانند حکومت اسلامی، بنا بر تعریف یک عنصر غیر ایرانی دارد که می‌تواند ضد ایرانی هم باشد. در دویست سالی که عربان، ایران را تا توانستند خشکاندند، ایران، اسلامی بود ولی ایرانی نبود. در بیست و چهار ساله گذشته هم بیشتر سیاست‌های اسلامی ضد ایرانی بوده است. از افغانستان به بعد ما شاهد چرخشی در راستای شناخت واقعیات جهانی در جمهوری اسلامی هستیم که آن را ناگزیر به غیراسلامی کردن محدود سیاست خارجی‌اش کرده است. ولی تناقض میان نگرش اسلامی و منافع ملی برجاست. این تناقض که میان واقعیات جهان،

و اسلامی بودن هست البته تنها در حوزه سیاست خارجی نیست و می‌باید جای مرکزی را در بحث‌هایی که بر سر جایگاه دین در جامعه در گرفته است داشته باشد. مسئله درست در همین جاست: یا باید در جهان امروز و با سطح جهان امروز زندگی کنیم یا اسلامی باشیم (اسلامی بودن به معنی باور مذهبی، در این مورد، اسلام داشتن نیست؛ به معنی تعریف شدن با اسلام و اندیشیدن در قالب‌هایی است که هرگونه جزم مذهبی بر ذهن آزاد - ذهنی که می‌باید آزاد باشد - تحمیل می‌کند).

افغانستان آنچنان درسی بود که حتا در ذهن رده‌های بالای حکومت اسلامی راه یافت. (جمهوری اسلامی باز به دلیل پسوند خود آنچنان حکومتی است که هر چه رده‌ها بالاتر می‌رود ذهن‌ها نفوذ ناپذیرتر می‌شود. این در همه رژیم‌های دیکتاتوری کم و بیش صدق می‌کند ولی دیکتاتوری ایدئولوژیک، آنهم ایدئولوژی ۱۴۰۰ ساله، جانور دیگری است. آخوندها با این گزینه سراسر است (choice که با option یا گزیدار تفاوتی در تابش دارد) روبرو شدند: یا تن دادن به واقعیت و همکاری، یا اصرار بر ایدئولوژی و رویارویی با دشمنی هراس‌انگیز یک امریکای کارتر زدائی شده. اما در چنان موقعیتی نیز ملاحظات اسلامی - که از ۱۳۵۶/۱۹۷۷ با آتش زدن سینما رکس در آبادان، با ملاحظات ترویرستی پیوند تنگاتنگی، نه تنها در ایران یافته است - اجازه نداد سیاستی به سود دراز مدت ایران پیش گرفته شود. جمهوری اسلامی از این نظر با معمای عربستان سعودی روبروست. نه تاب دشمنی امریکا را دارد، نه می‌تواند کمک‌هایش را به تروریسم اسلامی قطع کند.

رژیم چند امتیاز که بیشتر نمادین بود به امریکا داد ولی هرچه از بقایای القاعده را که توانست پناه داد یا بدر برد. اگر اسلامی‌ها در آن موقعیت بیش از آن به ایران آسیب نزدند از نخواستن نبود. امروز هم روبرو با احتمال نزدیک جنگ دوم عراق، گزینه‌های جمهوری اسلامی چنان محدود است که جای گزینش نمی‌گذارد. رژیم یا می‌باید به دشمن ملی، که تصادفاً دشمن خودش نیز هست، روی آورد و پیامدهای سنگین آن را بپذیرد یا به سود خود که ایران جایی در آن ندارد امتیازاتی به امریکا بدهد. این بار نیز مانند جنگ اول خلیج فارس، موضوع واقع‌نگری و میانه‌روی رژیم در میان نیست که ستاینندگان سردار دزد سالاری سرودش را سر دادند. راه دیگری نماند؛ مگر می‌شود در سوی صدام حسین بود که خودش هم به امتیاز دادن افتاده است؟ حتا عراقی‌های دست‌نشانده جمهوری اسلامی بسوی امریکا رفتند و روزی رسانانشان هیچ کاری نمی‌توانستند بکنند.

— اصلاح‌طلبان سعی می‌کنند در ترسیم خطوط مورد نظر خود به طرح برخی ایرادات در سیاست خارجی رسمی حکومت پرداخته و از جنبه‌هایی از آن فاصله گیرند. از جمله یکی از انتقادات آن‌ها «ناکام ماندن ایران در تبیین سیاست خارجی و تفکیک آن از سیاست داخلی و هنجارهای حاکم

برآن» است. از نظر اصلاح‌طلبان، حکومت اسلامی در مناسبات خارجی همچون سیاست داخلی بدنبال متحدین ایدئولوژیک خود می‌باشد، یعنی همان سیاست «خودی و غیرخودی» را در عرصه مناسبات بین‌المللی ادامه می‌دهد.

اساساً تفکیک میان سیاست داخلی (سرکوب و اختناق) و سیاست خارجی (سیاست باز) که اصلاح‌طلبان کمبود آنرا در سیاست رسمی حکومت مورد انتقاد قرار می‌دهند، چگونه و تا چه حد می‌تواند در حل مشکلات حکومت کارساز باشد؟

داریوش همایون — سرکوبگری در درون با یک سیاست واقعگرایانه در بیرون منافاتی ندارد و مسلمان مشکلات هر رژیم سرکوبگری را کمتر می‌کند. مسئله در جمهوری اسلامی این است که محافل نیرومندی در جمهوری اسلامی، سود‌پاگیر در ادامه کمک به تروریسم بین‌المللی دارند. از این گذشته واقع‌نگری در بیرون بیش از همه به معنی نزدیک شدن به آمریکا و بازتر کردن پای آمریکا به ایران است؛ و آخوندها خوب می‌دانند که اگر در آن مدار بیفتند نابود خواهند شد. آمریکا آن شمی است که این حشره تاب نزدیک شدنش را ندارد. بستگی سیاستهای داخلی و خارجی رژیم اسلامی در اینجاست. بی‌سرکوبی در درون نمی‌توان گشایشی در بیرون داشت و گشایش در بیرون، سرکوبی در درون را دشوارتر خواهد کرد.

— «سیاست باز بین‌المللی» در مقابل کشورهای اروپائی از زمان ریاست جمهوری هاشمی‌رفسنجانی، منجر به شکل‌گیری دکترین «دیالوگ انتقادی» در اروپا و بویژه آلمان گردید. آیا آن گونه که سیاستمداران اروپائی معتقدند، این گونه نظریه‌ها و عمل‌بدان‌ها می‌توانند در تعدیل فشار و گشایش فضای سیاسی و فرهنگی و رعایت حقوق بشر در داخل کشور مؤثر واقع شوند؟

داریوش همایون — گفت و شنود انتقادی اروپا پوششی اخلاقی برای سیاستی آزاد از ملاحظات اخلاقی بود، و تأثیری که بتوان از آن سخن گفت در پیشبرد حقوق بشر در ایران نکرد. اما دست کم جلو گسترش مناسبات را به اندازه‌ای که جمهوری اسلامی می‌خواهد گرفته است. اینگونه رژیم‌ها تنها زبان زور را می‌فهمند. فشار می‌باید از طاقتشان در گذرد. اروپا حداکثر می‌تواند با پا در میانی خود به یاری افرادی بیاید و از این امکان نیز تا می‌توان باید به سود قربانیان رژیم بهره گرفت.

— اصلاح‌طلبان می‌گویند؛ حکومت اسلامی به غلط تا کنون سعی نموده «با برخوردی ایدئولوژیک نیروهای داخلی کشورهایی را که با آن‌ها احساس نزدیکی بیشتری می‌کند از هم تفکیک سازد و این

امر موجب شده پاره‌ای از نیروهای منطقه‌ای به درون معادلات ایران راه یابند که می‌تواند مخاطرات بالقوه برای ایران داشته باشد.» (با توجه به اینکه طرفداری از بنیادگرایی و تروریسم اسلامی در کشورهای منطقه از سوی حکومت عملاً سالهاست که لطامات سنگین و جبران ناپذیری به منافع ایران در مناسبات بین‌المللی وارد آورده است، «بالحقه» دانستن خطر، آن گونه که اصلاح‌طلبان می‌گویند، سرپوش گذاشتن بر واقعیت است.) آیا این گونه انتقادات نشانه‌های تن دادن به شرایط کشورهای غربی مبنی بر دست شستن از حمایت تروریسم و همچنین تجدید نظر در موضع‌گیری‌ها و سیاست‌های مخرب علیه پروسه صلح میان اسرائیل و فلسطین می‌باشد؟

اخیراً اتحادیه اروپا گسترش روابط دیپلماتیک، اقتصادی و فرهنگی خود با ایران را موکول به پذیرش شروط فوق از سوی ایران نموده است.

داریوش همایون — سیاست خارجی جمهوری اسلامی زیر سایه فلسطین است و سرمایه‌گذاری هنگفت در لبنان نیز از آن جدا نیست. جمهوری اسلامی در فلسطین به بن‌بست رسیده است زیرا خود فلسطینی‌ها به بن‌بست رسیده‌اند. «انتفاضه سوم» که سومین سال خود را می‌گذراند و تاکنون به کشته شدن بیش از ششصد اسرائیلی و دو هزار و چند صد فلسطینی انجامیده (بیشترشان کودکان و زنان و غیرنظامیان) از چیزی بیش از این برنخواهد آمد که یک دولت فلسطینی در سرزمینی کوچک‌تر از آنچه برک نخست وزیر پیشین در پایان ریاست جمهوری کلینتون و نخست وزیری خود عرضه کرد؛ و در مناطقی که دیوارهای بلند بتونی و الکترونیکی آن‌ها را از یکدیگر و از اسرائیل جدا می‌کند تشکیل شود. خیزش کوری که با چشمان خون گرفته‌اش جامعه فلسطینی را از هم درانده و جامعه اسرائیلی را رادیکال کرده است حداکثر می‌تواند چند آبادی غیر قابل دفاع دور افتاده را بویژه در غزه از اسرائیلیان پس بگیرد. افکار عمومی اسرائیل در وضعی است که چنان امتیازی بالاترین درجه میانه‌روی شمرده می‌شود. افکار عمومی غرب نیز خسته و بیزار است و برای فلسطینیان امید چندانی نمی‌گذارد.

در چنین اوضاع و احوالی اگر جمهوری اسلامی، هردو جناح آن، همچنان به تروریستهای فلسطینی کمک مالی و لوژیستیکی می‌دهد و یک سخنگوی آن می‌گوید هر اسرائیلی را باید کشت و سخنگوی دیگری می‌گوید تصمیم سازمان ملل متحد را باید گردن نهاد شگفتی نیست. ترس از آمریکا با تعهد به فلسطین در جنگ است و هیچ کدام هم در حسابهای رژیم به ایران ربط ندارد. برای ایرانی کردن سیاست خارجی می‌باید حکومت و سیاست را غیر اسلامی کرد.

— سیاست غرب یا بهتر بگوئیم آمریکا از سوی جناح دیگر حکومت بگونه‌ای متفاوت تعبیر می‌شود.

از جمله یکی از افراد مؤثر وزارت امور خارجه وابسته به جریان رفسنجانی، گفته است: «غرب در همکاری خود با اصلاح‌طلبان دچار اشتباه بزرگی می‌شود، زیرا این ما، و نه رادیکال‌ها و سوسیالیست‌های وابسته به جنبش اصلاح‌طلبی، هستیم که منافع خود را در چیزی می‌یابیم که غرب در پی آن است، که منظور اقتصاد بازار آزاد است.»

رقابتی که میان جناح‌های مختلف حکومت اسلامی برای جلب «نظر لطف» غربی‌ها در گرفته است و اینکه برخلاف سال‌های نخست انقلاب، نگاه آن‌ها در حل مشکلاتشان این چنین معطوف به بیرون است، آیا می‌تواند در حل بحران خردکننده‌ای که بر سراسر کشور سایه افکنده، یاری دهنده باشد؟

داریوش همایون — چنانکه اشاره شد جمهوری اسلامی رابطه با آمریکا را شیشه عمر خود کرده است. رژیم با چنین آلودگی به تروریسم و درد سرافرینی، کاملاً حق دارد که اینگونه از آمریکائی که «انگشت در جهان کرده است و تروریست می‌جوید» بهراسد؛ جناح‌های رژیم نیز که یا از پشتیبانی مردم بی‌بهره‌اند یا از آن می‌ترسند برای تقویت و نگهداری خود آمریکا را لازم دارند؛ و البته ملاحظه برطرف کردن خطر ابرقدرتی هم هست که بهر فرصت از تغییر رژیم در ایران و قدرت در دست مردم دم می‌زند. از این میان جناحی در رژیم بیشتر نگران کاستن از خطر رویارویی با آمریکاست و به اندازه جناح در خدمت رژیم آماده پذیرفتن شرایط غرب نیست. برای جناح از نفس افتاده دوم خرداد برقراری رابطه با آمریکا حیاتی است و بهمین دلیل آماده‌تر است که جمهوری اسلامی را از باتلاق ترور بیرون بکشد.

— بحث بر سر چارچوب‌های سیاست خارجی و مناسبات بین‌المللی ما را به پرسش دیگری در زمینه شالوده فکری و اهداف استراتژیکی داخلی می‌کشاند که بر تصمیم‌گیری‌ها در گزینش روابط بین‌المللی و چشم‌انداز

ایران در برقراری اتحادهای استراتژیک اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تأثیر می‌گذارند.

در چند ماه گذشته در میان مقالات متعدد و بیاناتی که ایراد داشته‌اید به سه مطلب بر می‌خوریم که اگر بخواهیم در توصیف آن‌ها از کلام خود شما یاری گیریم باید بگوئیم این مطالب در حقیقت تبیین بستر اصلی «پیکار فلسفی - فرهنگی» طرفداران اندیشه ترقی‌خواهی در ایران هستند. منظور ما از سه مطلب فوق عبارتند از:

۱ - بیرون آمدن از سه جهان ما (نیمروز شماره ۶۶۸)

۲ - ایرانیان و مسئله اسرائیل و فلسطین (نیمروز شماره ۶۸۵)

۳ - ما یک ایده برانگیزنده می‌خواهیم (راه‌آینده شماره ۵۶)

شما در مجموعه این مطالب در حالیکه ایرانی را که مردم آن «با روحیه جهان‌سومی می‌اندیشند»، «با معیار خاورمیانه‌ای زندگی سیاسی خود را شکل می‌دهند» و «اجازه می‌دهند با صفت اسلامی تعریفشان کنند» بشدت مورد انتقاد قرار می‌دهید و دستیابی به آرمانهای ترقی‌خواهی و تجدد را در گرو خروج از این سه جهان می‌دانید.

در مقابل، «متفکرین» وابسته به حکومت اسلامی در جبههٔ اصلاح‌طلبان این صفت‌ها را در اصل «امتیازی» اساسی می‌دانند که موقعیت ایران را که از نظر آن‌ها برحکم «تصادفی مبارک» در میان دو حوزهٔ «تمدن اسلامی» - در شمال (کشورهای تازه استقلال یافته از شوروی سابق) و جنوب (خاورمیانهٔ عربی) - قرار گرفته است، تقویت می‌نماید.

این دو تحلیل و برداشت کاملاً متضاد از یک واقعیت یگانه (موقعیت جغرافیای سیاسی - فرهنگی ایران) را شما چگونه توضیح می‌دهید؟

داریوش همایون - من در نگهداری وضع موجود هیچ سودی برای ایران نمی‌بینم. وضع موجود به معنی آن است که ما صد ساله آینده را نیز با واپسماندگی و بینوایی و خشونت که در سه جهان ماست بسر بریم. ایران درست به سبب پابرجائی در روحیه و روشهای جهان سومی، نگاه تنگ و کوتاه خاورمیانه‌ای، و خشونت و کوردلی جهان اسلامی در این وضع تاسف‌بار است. آرزوی من ایرانی است که جامعه بجای کيفر دادن والائی excellence به فرد انسانی یاری دهد که خود را به بالاترین جایی که می‌تواند برساند؛ جامعه‌ای که انسان ناگزیر نباشد مانند جامعه‌های جهان سومی و اسلامی به یاری معایب خود (تقیه و ریاکاری و کنار نهادن خرد و اخلاق) پیش برود و دست‌کم از مخاطره دور بماند (خاورمیانه، جهان سومی است که هم اسلامی است و هم اساساً عرب و عربزده و عرب مانند).

ما با شناخت ویژگیهای این سه جهان بهتر ضرورت حیاتی بیرون آمدن از آن‌ها را درک می‌کنیم. جهان سوم، حتا آنچه روشنفکران فرانسوی دهه شصت سده گذشته و مقلدان ایرانیان تا ستایش و پرستش بالا کشیدند، پائین‌ترین درجه تمدن بشری در زمان کنونی است و هرچه پائین‌تر، جهان سومی‌تر. افریقا نمونه کامل جهان سوم است. انسانیت در آنجا تا حد بیرون رفتن از خود پائین رفته است. در قاره‌ای که یکی از غنی‌ترین مناطق جهان است آفریقائیان توانسته‌اند بیشترین بینوایی و بی‌بهرگی را برای خود فراهم کنند. توده‌های بزرگ انسانی به رهبری سرامدان elite سیاسی و فرهنگی خود، سیاست را به جنایت، و اقتصاد را به تاراج مردم و نابودی سرزمین فروکاسته‌اند. این جهان سومی است که به عنوان آنچه نمی‌باید باشیم در برابر چشمان ماست. آفریقائیان نمی‌توانند خود را بالا ببرند زیرا مسئولیت بینوایی failure خود را به گردن دیگران می‌اندازند و چاره خود را به

دست دیگران، همان دیگران، می‌دانند. از لجنزاری که در آن گرفتارند خرسند نیستند، ولی نه آن اندازه که دستی برای رهایی خود برآورند. همه چیز باید بی‌آنکه دست بخورد درست شود.

بیرون آمدن از سه جهان رویهمرفته در مقوله مسئولیت خلاصه می‌شود. ما باید مسئول خودمان باشیم. آنچه از نیک و بد به ما رسیده است و می‌رسد مسئولیتش با خود ماست. حتا بیگانگان به یاری خود ما — با آنچه کردیم و آنچه نکردیم — به ما آسیب زدند. ما اجازه دادیم درجا بزنی، و در تکرار سده‌ها پوسیدیم، و مائیم که دیگر نباید اجازه دهیم. خاورمیانه‌ای با صفت اسلامی خود، جهان سومی بدتری است زیرا در ته آن پارگین احساس برتری هم می‌کند. قهرمانان تاریخی‌اش انگشت شمارند و قهرمانان همروزگارشان آدمکشان و هیولاها‌ی انسانی؛ فلسفه سیاسی‌اش نظریه‌های توطئه است — زیرا او که عیبی ندارد — و سرنوشتش در دست مشیت الهی که رستگاری دو جهان را برای او ختم کرده است. خاور میانه‌ای «تیبیک» فرمانبری است که تن به زیر بار هیچ قانونی نمی‌دهد. بنده‌ای است در کف مشیتی که نیاز به اندیشیدن برایش نمی‌گذارد. همه چیز را از پیش برای او روشن کرده‌اند. در بندگی‌اش از خدا آغاز می‌کند و تا هر که زورش برسد پائین می‌آید. جهانش در فلسطین خلاصه شده است. فرهنگ بسته سترون که آفرینشگری را می‌کشد؛ سیاست استبداد زده که همیشه می‌باید یک پیشوا، یک دیکتاتور، یک سلطان، و اگر خیلی پیشرفت کرد، یک امام بر تارکش باشد؛ و اقتصادی که باید به یک گروه سیاسی — مالی خدمت کند مشکل او نیست. یهودیان کشته شوند یا به دریا بریزند و او دیگر مشکلی نخواهد داشت.

جهان اسلامی، جهان گریز از واقعیتهاست. سربلندی در ژرفاها، پیشروی بسوی گذشته، چسبیدن به فرایافته‌ها و عاداتهای ذهنی شکست خورده و باطل، و دراز کردن عمر آن‌ها به یاری تاویل. «ارول» در ۱۹۸۴ خود از گفتار نو جامعه «برادر بزرگ» سخن می‌گفت که دروغ در آن به معنی حقیقت است. جهان اسلامی از لحظه آشنائی با فلسفه یونانی به گفتار نو سخن گفت؛ عقل را از عنصر نقادش تهی کرد، به جبر نام اختیار داد، و به مشیت صفت اراده آزاد بخشید. جهان اسلامی جهان تقدیس شده‌ای است که دست به ستون‌هایش نمی‌شود زد. جهانی است محکوم به وضع موجود. آن‌ها که در این جهان به جایی رسیده‌اند در معنی، و در صورت هم تا توانسته‌اند، آن ستون‌ها را از زیر جامعه برداشته‌اند. اسلام را به عنوان یک شیوه زندگی، یک طرح سازمان دادن جامعه نمی‌توان با تمدنی که بشریت بدان رسیده است و در کار هرچه پیش بردن آن است، آشتی داد. نمونه‌های پیشرفته‌تر جامعه‌های موسوم به اسلامی، یا عرفی‌گرا شده‌اند یا اسلام را در بخش بسیار بزرگ خود نادیده می‌گیرند. نمی‌توان با اسلام تعریف شد و آزاد اندیشید و به گستره توانائی‌های خود رسید. رهایی از جزم، هر جزمی، پیش شرط آزادی است و آزادی، بزرگ‌ترین ارزش‌ها پس از زندگی است. آمرزش، به معنی رستگاری آن جهانی که ارزش برترین جامعه اسلامی است، با همه تمدن جهانگیر

امروزی در جنگ است. انسان امروزی رستگاری‌اش را در همین جهان می‌جوید و بجای آموزش، پویش خوشبختی را گذاشته است. خوشبختی دیگر قلمرو انحصاری روحانیت و اشراف و شاهان نیست؛ توده‌های مردم نیز می‌خواهند سر میز بنشینند. دیگر نمی‌توان به نام ملکوت آسمانی، مردم را در دوزخ زمینی نگهداشت. تمدن اسلامی دوره خودش را داشته است و در تن هیچ مرده‌ای نمی‌توان روح تازه دمید.

اینکه روشنفکران اسلامی نمی‌توانند از آرمانی کردن «تمدن اسلامی» دست بشویند و فرصت تاریخی یگانه‌ای را که «تصادف مبارک» اصطلاح کرده‌اند باز در زمینه آن تمدن جستجو می‌کنند دنباله همان گریز از واقعیت است. تمدن اسلامی دویست سال است در حال عقب نشینی و وام گرفتن و تقلید از موضع ضعف از تمدن جهانی است که همان تمدن غربی است. از تمدن اسلامی تا سده نوزدهم به صورت کم و بیش خالص آن می‌شد سخن گفت. امروز چه از آن تمدن باقی مانده است که تاب همین سده‌ای را که وارد آن شده‌ایم بیاورد؟ ممکن است بگویند منظور از تمدن اسلامی باور داشتن به اسلام است. ولی از کدام اسلام سخن می‌گویند؟ از دشمنی خونین اجتماعات سنی و شیعه گذشته که سرسخت‌ترین مدافعان تمدن اسلامی بدان دامن می‌زنند، اسلام نیز مانند مسیحیت برای هرکس معنای خودش را یافته است. اسلام نیز در راه آن است که دیگر صفت جامعه‌هایی که بیشتر مردمشان خود را مسلمان می‌دانند یا می‌نامند نباشد. این تمدن اسلامی جز نفت و تروریسم — به برکت انقلاب و جمهوری اسلامی — و بسیاری از بهترین مغزهای خود، که زندگی و توسعه استعدادهای خویش را در فضای آن تمدن ناممکن می‌یابند، چه دارد که به جهان بدهد؟

در همان سرزمین‌های امپراتوری آسیای مرکزی شوروی پیشین، جز در بخش‌های کوچک و واپسمانده‌ترین، از اسلام به عنوان موتور جامعه، به عنوان ویژگی آن‌ها، نمی‌توان سخن گفت. اسلام مانند هر جای دیگر زیر سایه سرمایه‌داری آزمند و بی‌بندوباری است که ویژگی نظام‌های بی‌قانون از این دست است. تحولات اجتماعی و سیاسی آن‌ها را با صفت‌های متعدد، بسیاری ناپسند، می‌توان تعریف کرد که اسلام جایی در آن ندارد. در این سرزمین‌های «شرق بی‌لگام» (به قرینه wild west امریکای آن دوره‌ها) اگر هم اسلامی هست «اسلام ودکا» ست. در شهری به بزرگی آلمانی در قزاقستان برای یافتن یک مسجد می‌باید ساعت‌ها گشت.

— دکتر جواد طباطبائی در آخرین اثر خود — «دییایچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران» — در مورد پیامدهای یورش‌های اقوام بیگانه به ایران می‌گویند: «تحول تاریخی هیچ قومی در شرایط آزمایشگاهی صورت نمی‌گیرد... و هیچ قومی نمی‌تواند به پیامدهای جایگاه جغرافیای سیاسی سرزمین خود تن در ندهد، اما می‌تواند با شناخت درست داده‌ها و آگاهی از منطق آن خود را بر وضعیت جغرافیای سیاسی

تحلیل کند.»

و شما در مقاله «بیرون آمدن از سه جهان ما» بطور مشخص و در دو مقاله بعدی به نوعی دیگر می‌گوئید: «اگر می‌خواهیم از این سرنوشت ناشاد بدر آئیم می‌باید حتی اگر جغرافیامان را نمی‌توانیم دست بزنیم از جهان معنوی خود مهاجرت کنیم.» یعنی: «به جهان سوم پشت کنیم، از خاورمیانه بیرون بزنیم و اسلام را بعنوان یک شیوه زندگی - نه یک رابطه مشخصی با آفریننده جهان - فراموش کنیم.»

هر چه این دو نمونه گفتار بیانگر اراده تغییر شرایط ایران برپایه تغییر ذهنیت و اندیشه است، اما برعکس اصلاح‌طلبان خواست درجا زدن داشته و به ماندن در این «جغرافیای سیاسی» و تن دادن به پیامدهای آن توصیه می‌کنند. تکیه آن‌ها بر «واقعیت» هاست و معتقدند باید امکان تحقق دموکراسی و آزادی در ایران را در مقایسه با «معدل دموکراسی» در منطقه محک زد. منطقه‌ای با وجود حکومت‌های عشیره‌ای عرب، ترکیه به لحاظ هویتی و فرهنگی معلق، کشورهای بحران زده، تازه استقلال یافته از شوروی، افغانستان جنگ زده که حفظ آرامش در آن تنها با حضور نیروهای نظامی غربی امکان پذیر است، پاکستان با جنبش بنیادگرائی اسلامی قوی و حکومت نظامی و عراق با دیکتاتوری خونخوار و تجاوزگر. از نظر اصلاح‌طلبان ایران در مقایسه با این کشورها «مهد دموکراسی» است! خیلی هم از «معدل دموکراسی» در چنین منطقه‌ای فراتر نمی‌تواند برود. (نقل به معنی از گفته‌های شمس‌الواعظین در سخنرانیهای دور اروپائی وی در سال جاری به دعوت سازمان‌ها و نهادهای طرفدار دوم خرداد در اپوزیسیون خارج)

آیا دیدگاهی که شما و دکتر طباطبائی ارائه می‌دهید از «واقعیتی» دوم خردادی‌ها بدور نیست؟

داریوش همایون - واقعگرائی سپری است که همه سودبرندگان وضع موجود در پشت آن پنهان می‌شوند. ولی دگرگونی هم یک واقعیت است؛ مسلم‌ترین واقعیت‌هاست. واقعگرائی حکم می‌کند که اگر یک جهان‌بینی، یک تمدن، شکست پشت شکست در جامعه پس از جامعه خورده؛ هیچ درجه اقتدار و توانگری به دانش نرسیده، نه میلیاردهای دلار نفتی، نه کشتارهای جمعی، نه زندان‌هایی که دیگر جا ندارند؛ جز بدبختی و واپسماندگی و بدترین تباهی‌ها دستاوردی نداشته، پس از صدها سال تجربه در پی دگرگونی‌اش باشند. اگر من اینهمه بر عوض کردن نظرگاه یا پرسپکتیو ملی‌مان تاکید می‌کنم برای همین است که پاکستان و عربستان‌های جهان معیار ما نباشند. همت مدافعان جمهوری اسلامی البته به بالاتر از این‌ها نمی‌رسد، وگرنه نخست از دفاع چنین رژیم‌های دست بر می‌داشتند. ولی آیا مایه شرمندگی نیست که ملتی مانند ایران را با معدل خاورمیانه‌ای بسنجند و از اینکه هنوز نتوانسته‌اند آن را به سطح سودان یا سومالی برسانند احساس سربلندی کنند؟

خاورمیانه منطقه ماست و کاری با آن نمی‌توانیم بکنیم. ولی ایران در این منطقه یک استثناست، همواره استثنا بوده است. ما از دویست سال پیش هم اگر خود را با خاورمیانه‌ای‌های دیگر، با شوربختان دیگر جهان اسلامی خودمان، می‌سنجیدیم برای بهتر شدن و درگذشتن از آن‌ها بود. از همانگاه اساسا به اروپا به عنوان سرمشق می‌نگریستیم. نگاه خاورمیانه‌ای، که در دوره‌های کوتاهی ما را کوتاه‌بین کرد، جز مایه واپس‌ماندگی نبوده است. خاورمیانه‌ای‌های دیگر هیچگاه مانند ما نشدند، ما نیز هیچگاه یکسره خود را به خاورمیانه نسپردیم. در اینجا موضوع برتری نیست، موضوع تفاوت است. ما از این تفاوت داشتن‌هاست که به والائی رسیده‌ایم و باز خواهیم رسید. خاورمیانه را باید به مسائل خودش گذاشت که به ما ربط ندارد. مردم ایران بیزاری خود را از درگیری با مسئله فلسطین به چه بلندی باید فریاد کنند که به گوش روشنفکران محترم برسد؟ این سنگ آسیا همان به گردن جمهوری اسلامی می‌برازد.

— شما در نظریه «بیرون آمدن از سه جهان ما» از یک سو بر ضرورت استقلال سیاسی ایران از جهان عرب و عدم پیوند منافع ایران به مسئله فلسطین و از سوی دیگر بر اهمیت نزدیکی بیشتر ایران به جهان مدرن و مجهز شدن ایرانیان به تفکر و ابزارهای مدرنیته و تمدن غربی تکیه داشته و در این راستا تکیه‌تان «بر ظرفیت اجتماعی بالای ایرانیان در پذیرش افکار مدرن» است. اما اصلاح‌طلبان در نقد این دیدگاه معتقدند:

۱ - بر روی ظرفیت ایران در پذیرش افکار مدرن نسبت به سایر کشورهای منطقه بویژه عرب‌ها مبالغه می‌شود.

۲ - چون اساس استراتژی بر حمایت آمریکا و غرب و نزدیکی به آن‌ها گذاشته می‌شود، هیچ معلوم نیست که در این صفتبندی آمریکا کشورهای عربی را برنگزیند.

۳ - علاوه بر همه این‌ها، «ایران نمی‌تواند از عمق خاورمیانه‌ای خود علیرغم رشته بحران‌های موجود در این منطقه صرف نظر کند... زیرا با خاورمیانه عربی رشته پیوندهائی دارد که در شناسنامه ایران پس از اسلام ثبت شده است.» (شمس الواعظین آفتاب شماره ۱۳)

از نظر تحلیل‌گران طرفداران حکومت اسلامی (از چپ، ملی، مذهبی و بی‌دین) و با زبان اصلاح‌طلبان، «سیاست نظام گذشته، موجب قطع رابطه و خروج ایران از مدار اصلی خود در منطقه و جهان اسلام شده بود که این برخلاف هویت تاریخی و فرهنگی ما بود و به سرنگونی آن نظام انجامید.»

آیا چنین انتقادهائی را موجب خلل در نظریه خود مبنی بر «بیرون آمدن از سه جهان ما» می‌دانید یا اینکه تأییدی بر صحت آن؟

چنانچه درجهت تأیید استدلال‌هایتان می‌دانید؛ پس تکلیف با چنین نیروی مقاومتی که بصورت سدی بر سر راه تحقق عملی دیدگاه‌هایی نظیر دیدگاه شما، قرار گرفته و قرار خواهد گرفت، چه خواهد بود؟ فراموش نکنیم اجزاء مهمی از نظرات، استدلال‌های اصلاح‌طلبان میان جامعه روشنفکری ایرانی - حتی در میان طیفی از مخالفان حکومت اسلامی - طرفداران بسیاری دارد.

داریوش همایون - بسیاری از این پیش فرض‌ها بیش از هر چیز پیشداوری‌های ملی مذهبیان را نشان می‌دهد. واقعگرایی این دسته نگهبانان وضع موجود، هنگامی که پای واقعیات به میان می‌آید، ناپدید می‌شود.

ما برای آنکه به تفاوت ظرفیت فرهنگ پذیری جامعه ایرانی در برابر جامعه‌های عرب اسلامی پی بریم لازم نیست به سال‌های پیش از انقلاب برگردیم که مسافر هنگامی که حتا از ترکیه پا به خاک ایران می‌گذاشت با جهان دیگر و بهتری روبرو می‌شد. این ظرفیت اتفاقاً در همین جمهوری اسلامی با پیکار خستگی ناپذیر و شکست خورده‌اش با «هجوم فرهنگی» نشان داده شده است. از زنان ایرانی تا جوانان، از روشنفکران تا طبقه متوسط، کدام جامعه را در خاورمیانه می‌توان به سرزندگی و آگاهی و سطح بالای گفتمان این لایه‌های کمابیش غربی شده جمعیت ایران نشان داد؟ آیا در همه کشورهای عربی در سال به اندازه ایران کتاب چاپ می‌شود - عموماً ترجمه آثار با ارزش غرب. کتاب‌های تازه به زبان‌های مهم اروپائی به فارسی زودتر در می‌آیند تا روسی! آن‌ها که دم از مبالغه در ظرفیت فرهنگی ایران می‌زنند سری به نمایشگاه‌های هنرهای تجسمی در تهران زده‌اند و کارهای هنرمندان ایرانی بویژه زنان را دیده‌اند؟ تئاتر و شعر و داستان‌نویسی فارسی و سینمای ایران از نظر سطح و جوشش آفرینشگری با که در آن منطقه قابل مقایسه است؟ و این نسل تازه روزنامه نگاران ایرانی که در آن شرایط هراس‌انگیز به پایه‌ای رسیده است که هر روزنامه عربی باید غبطه‌اش را بخورد. ما همین بس است که مقالات و کتابهای نویسندگان و روزنامه نگاران غربی را بخوانیم که سراسر شگفتی از جامعه‌ای است که این‌همه از حکومتش پیش افتاده است. این نویسندگان در برخورد نزدیک با ایران بهتر می‌توانند همانندی بنیادی روحیه و دید ایرانی را با خود دریابند. در ایران مردم غرب‌گرایند و حکومت غرب ستیز. در کشورهای عرب، و امثال پاکستان، حکومت‌ها غرب‌گرایند و مردم غرب ستیز.

رویکرد ایرانی به مذهب یک زمینه دیگر دور افتادگی آشکار ایرانی از عرب و حتا ترک است. اینکه در شهرهای بزرگ ایران، یافتن نمازخوانان در مسجد، دارد همان اندازه دشوار می‌شود که یافتن مسجد در آلماتی، و اینکه ایرانی بجای آورنده (نماز خوان و روزه گیر) هر روز کمیاب‌تر می‌شود، به اندازه کافی تفاوت ایرانیان را با ترکان و عرب‌های سختگیر در آداب مذهبی نشان می‌دهد. ولی از

آن مهم‌تر عرفی‌گرا شدن جامعه ایرانی است — حکومت تحمیلی نامربوطش هر چه می‌خواهد بگوید. ملی‌مذهبیان هوادار سازندگی می‌توانند از مادر بزرگان خود بپرسند. در همه خاورمیانه از جمله ترکیه قانونا عرفی‌گرا هیچ جامعه‌ای را نمی‌توان یافت که به اندازه ایران عرفی‌گرا شده باشد و از ته دل کنار گذاشتن مذهب را از امور عمومی بخواهد.

برخلاف فرض مدعیان، تکیه استراتژی بیرون رفتن از سه جهان بر حمایت آمریکا و غرب نیست. این خود آنان هستند که هر حرکتشان، از تغییر ظاهر سیاست خارجی تا اصلاحات اداری، به امید و متکی به پشتیبانی آمریکاست. دگرگونی در جهان‌بینی ایرانی یک جابجائی تاریخی است؛ نتیجه یک فرایند دویست ساله است. جامعه ما پس از دو سده کشاکش با تجدد سرانجام راه خود را می‌یابد و این مقاومت‌ها به جائی نخواهد رسید. اعدام و زندان هم نمی‌تواند جلو دگرگونی را که در ذهن مردمان صورت گرفته است بگیرد. «عمق خاور میانه‌ای» که از آن دم می‌زنند درست گودال‌پلیدی است که این ملت می‌خواهد خود را از آن بیرون بکشد. در عمق خاورمیانه‌ای جز خرافات و تعصبات و خشونت تا حد جنایت در اندیشه و عمل، جز بی‌حقی تقدیس شده و زورگوئی جواز یافته، چه می‌توان یافت؟ ما تا کی محکوم به آن هستیم که در یک تالاب سیاسی و فرهنگی به نام شناسنامه‌ای که از فرط پوسیدگی و آلودگی دست به آن نمی‌توان زد فرو برویم؟ در شناسنامه خاورمیانه‌ای ما هزار و چهار صد سال ستیز و رویارویی با این جهان رو به پایان نیز ثبت شده است. از قادسیه اول تا قادسیه دوم، روابط ما با اعراب داستان تجاوز از یک سو و ایستادگی به صورت‌های گوناگون از سوی دیگر است.

— درگفته‌های خود به این تجربه تاریخی اشاره داشته‌اید که «عرب‌ها جز با دشمنی با دیگران از در اتحاد با هم در نخواهند آمد.» ایران نیز همواره یکی از «تصاویر» دشمنان متعدد عرب‌ها بوده است. حتی در تمام طول مدتی که دشمنی با اسرائیل و تأیید عرب‌ها و بویژه حمایت بی‌خدشه از فلسطین در میان رهبران جامعه ایران و قشر روشنفکری آن نیز بقول شما «فضیلتی» محسوب می‌شد.

در کنه نظرات طرح شده در سه مقاله فوق چنین بنظر می‌رسد که شما به طور کل نگاه خود را از کشورهای عربی برگرفته‌اید. چه در عرصه مناسبات اقتصادی و چه در روابط سیاسی و فرهنگی هیچ زمینه مشترکی میان ایران و کشورهای عربی خاورمیانه نمی‌بینید. و بالاخره تکیه شما بر ضرورت دست شستن از دفاع یک جانبه از فلسطین و اهمیت برقراری رابطه با اسرائیل، در بسیاری از جبهه‌های سیاسی، روشنفکری ایرانی به منزله گشایش جبهه دشمنی و ستیز علیه عرب‌ها از همین امروز، بازتاب می‌یابد. پاسخ شما به چنین برداشت‌هایی چیست؟

داریوش همایون - بیرون آمدن از خاور میانه به معنی جنگیدن با اعراب نیست. جنگ را همیشه آن‌ها آغاز کرده‌اند و هنوز در خوزستان و خلیج فارس دست بردار نیستند و در اینجا نیازی به دراز کردن این فهرست دشمنی‌های «عمق خاور میانه» نیست. ما می‌توانیم از ترکیه بیاموزیم که خود را از این گودال بیرون آورد؛ و عرب‌ها با آن دوست ترند تا با ما که این گونه گمراهانه، در پی حفظ وضع موجود، می‌کوشند در آن نگاهمان دارند. رشته پیوندهائی که به نظر پاره‌ای کسان ناگسستنی می‌آید در عمل هیچ است. به مبادلات فرهنگی، حتا بازرگانی ایران با جهان عرب بنگرند. به مقصد مسافران ایرانی که هر هفته هزار هزار رهسپار کشورهای غرب هستند نگاهی بیندازند. از کدام رشته‌ها سخن می‌گویند؟

این درست است که از دهه چهل / شصت روشنفکران تاریکاندیش، اسلام و خاورمیانه و جهان سوم را در مرکز گفتمان سیاسی ما قرار دادند؛ و این درست است که پادشاهی پهلوی تاوان طرح نوسازندگی نیمه کاره خود را داد - نیمه کاره در قسمتی به دلیل همان جهان سومی‌اندیشی در رنگ اسلامی - خاورمیانه‌ای آن - ولی مدعیان بیش از اندازه در فضای بیست تا چهل سال پیش مانده‌اند. آن روشنفکران یا مرده‌اند یا دگرگون شده‌اند و پاره‌ای از بهترین اثرها در ضرورت بیرون آمدن از این سه جهان نوشته همین روشنفکران است که در ایران جمهوری اسلامی نیز به آسانی می‌توان خواند و در هیچ کشور عربی به آن آسانی نمی‌توان خواند. هویت فرهنگی و ملی ایران اکنون برای توده‌های چند ده میلیونی ایرانیانی که پیوندی با هواداران وضع موجود ندارند، با ناسیونالیسم ایرانی تعریف می‌شود و اسلام و خاورمیانه جایی در آن ندارند. برای خاورمیانه در گفتمان ملی ما سهمی نمانده است و اسلام می‌باید به قلمرو خصوصی برود - مانند مذهبی‌ترین جامعه‌های غربی که مردم به میل خود و نه به زور یا به طمع جهانگردی و خرید، فرائض را بجا می‌آورند. مذهبی‌ها و همپالکی‌های ملی مذهبیشان ظاهراً غافلند که در گشودن این گره از دل جامعه ایرانی چه خدمت بی‌پاداشی کرده‌اند - آن‌ها پاداش خود را از بی‌خدمتی‌هاشان گرفته‌اند و می‌گیرند.

مقاومتی که در بیرون و درون در برابر نوسازندگی جهان بینی ایرانی می‌شود همان اندازه کارساز است که تلاش‌هاشان برای نگهداری این رژیم. زمان که چند دهه‌ای برای آن‌ها کار می‌کرد سال‌هاست به زیان آن‌ها گردیده است؛ توده‌های جوانی که پیاده نظام سرکوبگری، و گوشت‌های دم توپ جنگ برای ماندگاری رژیم می‌بودند امروز توپ‌های باره‌کوبی هستند که ولایت فقیه را درهم فرو می‌ریزند. این اندیشه‌ای است که زمانش رسیده است.

تلاش - آقای همایون از فرصتی که بازهم در اختیار ما قرار دادید سپاسگزاریم.

بخش ۱

ایران ماهیت برتر

حفظ تمامیت و یکپارچگی ایران پیمانی با خود از نوجوانی تا.....

— مواضع صریح شما در برابر تحریکات و ناآرامی‌های اخیر منطقه‌ای و همچنین موضع‌گیری روشن در برابر خطر تجاوز نظامی به خاک کشور، نه تنها چون همیشه سیلی از دشنام و حمله را به سویتان روان ساخت، بلکه حتی برخی از دوستداران نظرات شما را نیز به شگفتی واداشت. شاید آن‌ها در این مواضع انتظار عباراتی را داشتند که فرصت بهره‌برداری به حکومت اسلامی ندهد. مگر نه اینکه رژیم عامل اصلی و موجب این خطرات است؟ و در طول عمر رژیم تضاد میان امنیت مردم و مملکت از یکسو و بقای آن از سوی دیگر دائماً افزایش یافته است؟ چه باید کرد تا مخالفین هرگونه تجاوز نظامی به خاک ایران و طرفداران استوار تمامیت و یکپارچگی کشور هرگز مجبور به هم صف شدن با رژیم اسلامی نگردند؟

داریوش همایون — وضعی که پیش آمده است و عامل اصلی آن سیاست‌های غیرانسانی و غیرملی جمهوری اسلامی است سخت مایه نگرانی من است. هر اقدام نسنجیده می‌تواند شالوده ملی ما را از هم بگسلاند. در بیست و هشت سال گذشته رژیم اسلامی چنان آسیب‌هایی بر کشور ما زده است که چه بسا تاب تغییرات شدید و ناگهانی و خشونت‌بار را نخواهد آورد. دشمنان ایران از هر سو در درون و بیرون دندان تیز کرده‌اند. سازمان‌هایی که همه سر در خارج ایران دارند حمله نیروهای بیگانه را فرصت طلایی خود می‌شمرند و انتظار می‌کشند. پاره‌ای از آنان در کمتر از دو سال چنان گستاخ شده‌اند که از خواست خودمختاری به دم زدن از استقلال بخش‌هایی از خاک ایران می‌رسند. اولویت نخستین من در همه زندگی نگهداری این آب و خاک بوده است. من از همان آغاز نوجوانی

با خود پیمان بستم که در پایان عمر ایران را در همان مرزها که از نیاگانم به من رسید به آیندگانم واگذارم. هر ملاحظه دیگری برای من در درجه دوم اهمیت است و در این راه تا همه جا خواهم رفت و هیچ باکی از هیچ کس نخواهم داشت. جمهوری اسلامی پدیده‌ای گذراست و ما دیر یا زود از آن برخورداریم آمد. ولی کمترین لطمه‌ای به یکپارچگی ایران در شرایط کنونی برگشتناپذیر خواهد بود.

این درست است که هر چه رژیم بیشتر بپاید بقای ایران بیشتر تهدید خواهد شد و دشمنی ما و جمهوری اسلامی چیزی نیست که نیاز به تاکید داشته باشد ولی خطر درازمدت‌تر را می‌توان موقتاً زیر سایه خطر فوری‌تر آورد. در تاریخ جهان نمونه‌ها از کنار گذاشتن موقت دشمنی در برابر مخاطرات بزرگ‌تر کم نیست. کمونیست‌های چین چند سال پس از کشتار بخش بزرگ‌تر افراد خود به دست کومین تانگ و راه پیمائی مشهور مائو، با حکومت چیانگ کایشک در برابر ژاپنی‌های مهاجم همکاری کردند و چندی پس از شکست ژاپن رژیم کومین تانگ را برانداختند. چین برای آن‌ها از همه چیز مهم‌تر بود. ایران برای ما از خودمان نیز مهم‌تر است. اگر ایرانیان نمی‌خواهند کار دفاع از استقلال و یکپارچگی کشور به اندیشیدن درباره نیندیشیدنی، یعنی فراموش کردن موقت مبارزه با رژیم برسد می‌باید در صفی یگانه برای رویارویی با هر تلاش برای تجزیه‌طلبی و پاره پاره کردن ایران متحد شوند و جای تردید برای تجزیه‌طلبانی نگذارند که ملت ایران را با تقسیم آن به ملت‌های ایران از میان می‌برند تا نوبت به تکه تکه کردن سرزمین ایران به نام حق تعیین سرنوشت و حقوق سیاسی اقوام (ملت‌ها به گفته مدعیان) برسد.

یک مشکل سر و صداهائی که پیرامون «ملت»‌های ایران و فدرالیسم قومی و حق تعیین سرنوشت بلند شده همین است که مبارزه با جمهوری اسلامی را دچار اختلال می‌کند و میان مبارزان شکاف می‌اندازد. هم اکنون همکاری جریان اصلی نیروهای سیاسی ملی و آزادیخواه با سازمان‌هائی که از ملت‌های ایران و حق تعیین سرنوشت آن‌ها سخن می‌گویند عملاً ناممکن شده است. اصرار آن سازمان‌ها بر اینکه فدرالیسم زبانی و قومی و شناخت حق جدائی هم‌زمانان از سرزمین و میهن ملی همه ایرانیان با دموکراسی یکی است همه معنی دموکراسی را برای مردمی که هنوز تصور روشنی از آن ندارند غبارآلود می‌کند. پس از بیست و هشت سال تلاش برای جا انداختن حقوق بشر در فرهنگ سیاسی ایران ما تازه با حقوق افراد به عنوان وابستگان به یک قوم معین و نه به عنوان ایرانی روبروئیم. خودی و غیر خودی جمهوری اسلامی بس نیست می‌باید خودی و غیر خودی قومی و زبانی را نیز بر آن بیفزائیم. هر چه می‌گوئیم ایرانیان صرفاً به عنوان افراد بشر می‌باید بطور برابر از همه حقوق برخوردار باشند و تفاوت‌های جنسیتی و مذهبی و قومی از میان برخیزد و اقلیت به معنی تبعیض از فرهنگ سیاسی ایران حذف شود دیوارهای زبانی را تا حد اختراع ملت‌های ایران

و «ملت فارس» بالاتر می‌برند. آن‌ها رسیدن به هر تفاهمی را چنان دشوار کرده‌اند که حاضر نیستند پیشرفته‌ترین و آزاد منشانه‌ترین طرح‌ها را برای حل مشکل تمرکز و تبعیض حتا بررسی کنند. پاسخشان همان گونه که اشاره کردید اتهام و دشنام است.

ولی من بر خلاف انتظار با انتقادات و حملات ناچیزی روبرو شده‌ام. جز چند تنی اعضای یک سازمان قومی کمتر کسی به مواضع من تاخته و پشتیبانی‌ها بسیار بوده است. این واکنش‌ها بیشتر مرا متقاعد می‌کند که ملت‌سازان و تجزیه‌طلبان در انزوایند و توده ایرانیان مانند همیشه در تاریخ خود به ایران، به آن افسونی که در این نام نهفته است، پشت نخواهند کرد و اجازه نخواهند داد مرزهایی که با خون صد نسل ایرانیان تا همین اندازه‌اش نگهداری شده است بخورد. از پایان جنگ ایران و عراق و دویست و پنجاه هزار ایرانی که استخوان‌هایشان مرزهای کردستان تا خوزستان را پوشانده است هنوز دو دهه نمی‌گذرد. آیا می‌پندارند که آن مردان همه مرده‌اند و ما دست روی دست خواهیم گذاشت و اجازه خواهیم داد هر کس هر جا را خواست بردارد و به نام حق تعیین سرنوشت ببرد؟

— اخیراً در کنگره جهانی جنبش رفاندوم در بروکسل در تعبیری از بدیهیات گفتید؛ بدیهی امری است که بازگشت، استناد و بنا کردن بر آن به ما در توضیح بغرنجی‌ها یاری می‌رساند. می‌خواستیم مصداق و معیار این تعبیر شما را در مورد تمامیت و یکپارچگی سرزمین و وطن خود بسنجیم. با توجه به وضعیت امروز جهان، یعنی وجود قدرت‌ها و دولت‌هایی که منافع خود را تنها در چارچوب‌های مرزی خویش تعریف نمی‌کنند و با توجه به بخش‌های قابل توجهی از افکار عمومی جهان و نهادهای بین‌المللی که با تکیه بر میثاق‌ها بین‌المللی هیچ مرز و استقلال ملی را مانع دفاع از حقوق فردی و جمعی ملت‌ها و اقلیت‌ها نمی‌بینند، تا چه میزان و به چه تعبیری بدیهی بودن تمامیت ارضی یک واحد جغرافیای سیاسی و یکپارچگی حاکمیت ملت که در این واحد زندگی می‌کند، پذیرفته شده و عدول ناپذیر است؟

داریوش همایون — در آن سخنرانی من از اهمیت تعریف در روشن کردن و بازگشت و استناد بدان گفتم و اشاره کردم که تعریف از امور بدیهی، از آنچه موضوعی هست و آنچه نیست آغاز می‌شود. احترام مرزهای بین‌المللی و حاکمیت *sovereignty* دولت‌ها (*state*) (ترکیب سرزمین، و مردم یا ملت، و حکومت *government*) در حقوق بین‌الملل از سده هفدهم شناخته شده است. این فرایافت تازه را در اروپا دولت - ملت *etat-nation* نامیدند و ما صورت نخستینی آن را از دوره ساسانی در سرزمینی زیر یک حکومت با مرزهایی که با ستون‌های کوتاه نشانه گذاری شده بود و جز به فرمان شاهنشاه کسی نمی‌توانست از آن‌ها بگذرد داشته‌ایم. در منشور سازمان ملل متحد احترام مرزهای بین‌المللی

تاکید شده است و در سرتاسر منشور و میثاق‌های پیوست آن نه اشاره‌ای به فدرالیسم است نه حقوق سیاسی اقوام نه حق تعیین سرنوشت برای گروه‌های قومی یا مذهبی. در بیانیه مربوط به حقوق افراد متعلق به اقوام و مذاهب نیز همه حقوق برای افراد متعلق به اقوام و مذاهب شناخته شده است نه برای مذاهب یا اقوام. حق تعیین سرنوشت از آن ملت‌هاست، ملت‌هایی که در اشغال خارجی یا مستعمره‌اند.

در جهان ما که واحدهای کوچک‌تر گرایش به گروه بندی‌های بزرگ‌تر دارند تا منابع و امکانات خود را روی هم بریزند، و در اروپا که پیشرفته‌ترین قاره جهان است جامعه اروپائی هر چه بهم پیوسته‌تر می‌شود، جدا شدن بخش‌هایی از سرزمین ملی حتا از نگاه عملی و سودگرائی صرف نیز محکوم است. ما با این سرزمین و دسترسی به دو دریا و سیزده کشور در همسایگی؛ و قرار داشتن در قانون یک منطقه جغرافیائی از آسیای مرکزی تا خلیج فارس و راه ابریشم باستانی، که اکنون دارد با شاهراه‌ها و راه‌آهن‌ها و خط لوله‌ها بازسازی می‌شود؛ و نشسته بر برخی از بزرگ‌ترین منابع زیر زمینی، با برخورداری از یک بازار داخلی نزدیک هفتاد میلیونی افزون‌خواه و تشنه مصرف، و نیروی کار جوان و باسواد هیچ سودی در کوچک‌تر شدن نداریم. این شرایط استثنائی به ما یاری خواهد داد که به آسانی یک جامعه تولیدی با بالاترین سطح زندگی برای همه ایرانیان بویژه در مناطق محروم‌تر فراهم سازیم.

اجرای اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوست آن و دادن حق اداره تقسیمات جغرافیائی به ارگان‌های انتخابی مردم در هر جا هیچ منافاتی با دفاع از یکپارچگی ملی ندارد و در ایرانی که یک کشور و یک ملت است هر ایرانی می‌تواند با دیگران از نظر حقوق برابر باشد و بهر زبان که خواست سخن بگوید و آموزش ببیند و انتشار دهد و در امور سیاسی و اجتماعی مداخله کند.

— در همان کنگره بروکسل شما به دست توانای ما در ارائه تعریف‌های غلط و مخدوش از مفاهیم — هر قدر هم بدیهی و روشن! — اشاره داشتید. با وجود آنکه به نظر می‌رسد در درازای تاریخ پر تلاطم تعریف دقیق و روشنی از تمامیت ارضی و یکپارچگی حاکمیت ملی در ذهنیت ایرانی شکل گرفته و بارها و بارها به آزمون گذاشته شده است، اما امروز با طرح مسائل جدید در مناسبات بین‌المللی و ضرورت‌های زندگی در چارچوب خانواده جهانی، التزام به دموکراسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر و... ما را دچار آشفتگی در تعریف این مفاهیم نموده و زمینه‌ساز تداخل مضمونی آن‌ها شده است. از جمله تداخل مفهومی و معنایی حاکمیت و ضرورت یکپارچگی آن با حکومت و قدرت قابل تقسیم مرکزی و یا عدم درک تقسیم‌ناپذیری حاکمیت در عین تقسیم‌پذیری قدرت در چارچوب مرزهای یک کشور و... لطفاً در درجه نخست بفرمائید؛ آیا پای‌بندی به دموکراسی و التزام به اعلامیه جهانی

حقوق بشر ملت ایران را وادار می‌کند که از این اولویت خود که حفظ تمامیت ارضی و یکپارچگی ملی، به عنوان یکی از مهم‌ترین معیارها و گاه یگانه معیار سنجش کارنامه حکومت‌ها، دست بردارد؟

داریوش همایون — بکار بردن اصطلاحات در جای خود بخشی از تعریف درست است. کسانی که اصطلاحات را به عمد یا اشتباه بکار می‌برند راه به سرگردانی می‌برند. ما هیچگاه به دقت در گفتار و اندیشه مشهور نبوده‌ایم ولی در دوران جمهوری اسلامی شلختگی و سوءاستفاده در این باره بیشتر شده است. حاکمیت را که حق حکومت کردن و مفهومی انتزاعی مانند مالکیت است به اندازه‌ای بجای حکومت بکار می‌برند که دیگر معادلی برای sovereignty نداریم. من حتا در نوشته‌ای «حاکمیت راست» دیدم که بجای جناح راست حکومت آخوندی بکار رفته بود. اشتباه گرفتن حاکمیت ملی که به معنی استقلال است بجای حاکمیت مردم که واژه دیگری برای دموکراسی است پیشینه‌ای از این هم درازتر دارد. اما ملت را بجای قوم گذاشتن از رنگ دیگری است. در گذشته نویسندگان چپ‌گرا از خلق‌های ایران سخن می‌گفتند. سپس قوم در تعریف گروه بزرگی از یک ملت که زبان مادریشان با زبان اکثریت تفاوت داشت بکار رفت که اصطلاح درستی بود. از چند سال پیش ملیت جای قوم را گرفت و امروز سخن از ملت است و قوم مانند خلق به فراموشی سپرده شده است. در زبان‌های اروپائی که این اصطلاحات را از آن‌ها گرفته‌ایم چنین آزادی عملی وجود ندارد. گروه قومی را که بیش از همه با هم‌زبانی تعریف می‌شود هرگز با ملت اشتباه نمی‌کنند. ملت یک مفهوم تاریخی است و مهم‌ترین ویژگی آن زیستن در سرزمین معین و در زیر یک حکومت به مدت‌های دراز است که به اشتراک فرهنگی و همسودی می‌انجامد. یک قوم نمی‌تواند از زبان‌های گوناگون تشکیل شود ولی ملت‌های با زبان‌های گوناگون بسیارند و گویندگان آن زبان‌ها خود را با ملت تعریف نمی‌کنند. سوییسی‌های آلمانی یا فرانسه یا ایتالیائی زبان، خود را سوییسی آلمانی و فرانسوی یا ایتالیائی می‌نامند نه ملت آلمان و فرانسه و ایتالیا؛ همین گونه است در بلژیک. به همین ترتیب اسپانیولی زبانان امریکا گروه قومی نامیده می‌شوند نه ملت.

ملت سازان تازه به همین جا بس نکرده‌اند و عدم تمرکز و حتا دموکراسی را نیز با فدرالیسم یکی می‌گیرند. اکنون دمکرات کسی است که هر گروه قومی را ملتی مجزا بداند و به جمهوری‌های فدراتیو زبانی در کشور ایران با حق جدا شدن از سرزمین ملی باور داشته باشد. اگر کسی در بکار بردن اصطلاحات درست سختگیری کند یا ایران را ملک مشاع همه مردمان این سرزمین بداند بنا بر این تعریفات، فاشیست و نژادپرست است. ما برای دمکرات بودن می‌باید بپذیریم که هرگروهی در هر جا هست بی‌توجه به نظر بقیه ایرانیان می‌تواند تکه‌ای از میهن را بردارد و به دیگران بدهد.

— برخی از نیروها و چهره‌های سیاسی و روشنفکری - که آن‌ها نیز بدیهی بودن حفظ تمامیت ارضی و یکپارچگی ملی را قبول دارند - معتقدند، بدلیل همین بدیهی بودن امر، هیچ ضرورتی به تکرار آن‌ها در هر قطعنامه، منشور و بیانیه نیست، که به عنوان نتایج و نقطه نظرات نشست‌ها و مبنای اتحادها و ائتلاف‌ها انتشار بیرونی می‌یابند. نظر شما در این باره چیست؟

داریوش همایون — یکپارچگی ایران به عنوان یک کشور و یک ملت موضوعی خطیرتر از آن است که در آشفته بازار کنونی بتوان مسلم گرفت. گروه‌هایی با همه توان در پی متقاعد کردن بیگانگان‌اند که برای ضربه زدن به رژیم اسلامی از سلاح ناآرام کردن استان‌های مرزی ایران استفاده کنند. در دست کم سه حکومت همسایه ایران سیاست تجزیه بخش‌هایی از سرزمین ما کمتر و بیشتر دنبال می‌شود. اگر واکنش لازم نشان ندهیم تبلیغات دروغین تجزیه‌طلبان در محافل در بیرون پذیرفته خواهد شد. پس از جنگ اول جهانی و در هنگامی که ایران هیچ وسیله دفاع از خود نداشت غلیان احساسات ملی ایرانیان بویژه آذربایجانیان تنها عاملی بود که ایران را از پاره پاره شدن نجات داد. در شرایطی که خطر حمله خارجی با پیامدهای پیش‌بینی ناپذیر آن ایران را تهدید می‌کند می‌باید بیشترین هشیاری را نشان دهیم و تا پایان راه برویم تا اندیشه تجزیه ایران از سرها پاک شود.

— از سوی دیگر برخی از نیروها از جمله حزب دمکرات کردستان که با واقعیت خدشه‌ناپذیری تمامیت ارضی ایران و احترام قوانین بین‌المللی به استقلال و تمامیت ارضی کشورها مواجه‌اند، با اینکه ظاهراً سعی می‌کنند طرح‌های جدید خود را برای دفاع از حقوق اقوام در چارچوب ایران موجه سازند، اما از ادعای خود مبنی بر «حق تعیین سرنوشت خود تا مرز جدائی» - و در مورد حزب دمکرات کردستان تشکیل «کردستان بزرگ» - کوتاهی نمی‌کنند و آن را به مثابه شمشیر داموکلسی بر سر بقیه نیروها در بده بستان‌های سیاسی نگاه می‌دارند. به عنوان مثال امروز آن‌ها تلاش می‌کنند و از سایر نیروها نیز می‌خواهند که فدرالیسم در ایران را معادل دمکراسی قرار دهند. یا دادن «حقوق سیاسی به اقوام» را عین پای‌بندی به اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوست بدانند. پایه‌های چنین ادعاها، تعبیر و مطالباتی تا چه اندازه استوار است؟

داریوش همایون — حزب دمکرات کردستان حق دارد هر چه بگوید و بخواهد و حتا از یک حزب ایرانی کناره بجوید. تا این اواخر آن حزب حاضر نبود هیچ موضعی جز در مسائل مربوط به کردستان بگیرد. ما حساب کرده‌ایم ایرانی را از آن حزب جدا می‌دانیم و تنها ما نیستیم. اکنون صداهای روز افزونی از کردستان ایران شنیده می‌شود که ادعاهای آن حزب را چالش می‌کنند. دو سازمان چپگرایی هم که حق تعیین سرنوشت تا جدائی را پذیرفته‌اند (حق تعیین سرنوشت مانند حقوق

سیاسی اقوام، «تا جدائی» را هم در خود دارد) بنا به سنت خود عمل می‌کنند. آن‌ها هیچگاه به یکپارچگی ایران تعهدی نداشته‌اند و ظاهراً به عنوان نیروئی موثر در جامعه، آینده دیگری برای خود نمی‌بینند ولی احزاب و سازمان‌های سیاسی دیگر، همه جریان اصلی سیاست ایران، از این بده بستان‌های سیاسی بدورند. قدرت سیاسی امروز در ایران از ناسیونالیسم دمکرات و ترقیخواه، ناسیونالیسم نگهدارنده و دفاعی، چنانکه صد سال پیش بود، بر می‌خیزد. ملت ایرانی هست که پاسخ ملت سازان تجزیه‌طلب را خواهد داد.

— دکتر خوبرو پاک در ادامه تحقیقات خود در زمینه نظام‌های فدرالیستی کتابی در دست انتشار دارند، که در آن نشان می‌دهند، که چگونه کشورهای جهان سومی که فدرالیسم را برای حل مسائل قومی یا نژادی و... خود برگزیده‌اند، عملاً به راهی افتاده‌اند که در آن‌ها نه تنها نظام سیاسی دمکراتیک مستقر نشده است، بلکه مرزهای فدرال آن‌ها را جویباری از خون تعیین می‌کند. آیا با وجود «رهبران سیاسی» که «از تجربه‌های نو» مانند حقوق سیاسی اقوام سخن می‌گویند و به نام اتحاد عمل در میان گروه‌ها و در بده بستان‌های سیاسی در راه تحقق آن‌ها تلاش می‌کنند، می‌توان به آینده ایران و استقرار دمکراسی در میهنمان امیدوار بود؟

داریوش همایون — ما تجربه یوگوسلاوی را در کشیدن خطی از خون و ویرانی و پاکشویی قومی در مرزهای فدرال داریم و اکنون عراق را نیز، که تنها حضور ارتش امریکا مانع تکرار چنان تجربه‌ای شده است. واحدهای فدرال در بلوچستان پاکستان و کردستان عراق همسایگی ما نیز نمونه‌های گویائی از «دمکراسی» قبیله‌ای و خانخانی هستند که کسانی خوایشان را برای «ملت»‌های ایران می‌بینند. هنوز چیزی نشده افراطیان یک قوم برای قوم دیگر در آذربایجان غربی خط و نشان می‌کشند و بر سر مرزهای قومی تا همدان و قزوین کشمکش بالا گرفته است. «ملت»‌هایی که جمعی تبعیدی می‌کوشند به یاری قدرت‌های بیرون ایران بسازند اساساً در ضدیت با دیگران تعریف می‌شوند و بی‌تردید زندگی خود را، اگر مردم ایران بگذارند، با جنگ و خونریزی و بی‌خانمانی‌های گسترده آغاز خواهند کرد. میهن ما در هنگامه کنونی همین را کم دارد که گرفتار دشمنی‌های زبانی شود. اگر بحث بر سر دمکراسی و عدم تمرکز و حقوق بشر است راه حل‌های بسیار مطمئن‌تری اندیشیده و در کشورهای بیشمار عمل شده است. ما برای دادن حقوق سیاسی به ایرانیان هیچ ضرورتی ندارد که آن‌ها را نخست به اقوام، بخش کنیم.

— شما از سال‌ها پیش در اسناد حزبی خود، ضمن التزام حزب به اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوست به عنوان راه حل مسائل فرهنگی، اجتماعی و حقوق شهروندی آحاد ملت ایران و

از جمله افراد وابسته به اقوام ایرانی، در زمینه جلوگیری از تمرکز قدرت در آینده، اصل عدم تمرکز و تقسیم قدرت را برگزیده‌اید و آن را با عنوان «حکومت‌های محلی» طرح نموده‌اید. اما تا کنون این طرح و برنامه شما در میان نیروهای سیاسی دیگر بازتاب چندانی نیافته است. بر عکس فدرالی کردن ایران فعلاً «نقل» مجالس است و بسیاری از آن آشکارا و با قاطعیت و عده‌ای نیز پوشیده و با تردید دفاع می‌کنند! طرح عدم تمرکز و حکومت‌های محلی حزب مشروطه ایران چه ویژگی و امتیازی نسبت به فدرال کردن ایران دارد، که می‌تواند مسیر استقرار دموکراسی را هموارتر نماید؟

داریوش همایون — بد نیست که نخست قطعنامه در عدم تمرکز و حقوق اقوام و مذاهب ایران را که در کنگره ۲۰۰۴ حزب مشروطه ایران به منشور حزب پیوست شد بیاورم:

«از آنجا که دموکراسی یا مردمسالاری و حقوق بشر به یکدیگر بسته‌اند و یکی بی‌دیگری معنی ندارد؛

از آنجا که رعایت حقوق مدنی و فرهنگی اقوام و مذاهب گوناگون، در مقوله دموکراسی و حقوق بشر هردو می‌گنجد؛

و از آنجا که حزب مشروطه ایران مردمسالاری و اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های حقوق اقوام و مذاهب پیوست آن را (که در سال‌های پیش از انقلاب به امضای دولت ایران رسید) پایه برنامه سیاسی خود قرار داده است، کنگره پنجم، کنگره همبستگی ملی، اصول زیر را به عنوان پیوست منشور حزب تصویب می‌کند:

۱ — ما مردمسالاری را به معنی حق برابر همه ایرانیان در حکومت بر خود توسط نهادهای انتخابی آنان می‌دانیم. هیچ تبعیض جنسیتی یا مذهبی یا قومی در میان ایرانیان نیست. همه ساختار حکومتی و سازمان بندی اجتماعی باید به اراده و در خدمت مردم و برای دفاع از حقوق افراد جامعه باشد. ما هیچ اقلیتی جز در رای گیری نمی‌شناسیم. اقلیت به معنی تمایز و تبعیض می‌باید از قاموس سیاسی ایران حذف شود.

۲ — ملت ایران از اقوام و مذاهب گوناگون تشکیل شده است که در طول هزاره‌ها با هم زیسته و از سرزمین ملی با خون خود نگهداری کرده‌اند. نیرومندی ملی و غنای فرهنگی ایران از این تنوع قومی و مذهبی بوده است و نگهداری ویژگی‌های اقوام و مذاهب گوناگون جامعه ایرانی نه تنها یک حق دموکراتیک بلکه یک ضرورت ملی است. ملت ایران بهر بها و مانند همیشه در یک تاریخ هزاران ساله، از استقلال و یکپارچگی سرزمین ملی دفاع خواهد کرد و سیاست ایران بر پایه احترام به حقوق مدنی و فرهنگی شهروندان یک جامعه دموکراتیک خواهد بود.

۳ - حقوق اقوام و مذاهب در یک نظام مردمسالار مبتنی بر اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن با اصل یک کشور، یک ملت منافاتی ندارد و همه اقوام و مذاهب ایران می‌توانند زیر یک حکومت مرکزی با یک قانون غیر مذهبی و عرفی‌گرا بسر برند و فرهنگ و هویت ویژه خود را نیز در پناه همان قانون نگهداری کنند. زبان رسمی ایران زبان ملی یعنی فارسی است ولی مردم در هرجا می‌توانند به زبان مادری خود آموزش ببینند و سخن بگویند و رسانه‌های همگانی داشته باشند؛ رسوم خود را نگهدارند و از هر مذهبی پیروی کنند.

۴ - عدم تمرکز به معنی تقسیم اختیارات میان حکومت مرکزی و حکومت‌های محلی برای کرائی و دموکراسی بیشتر ضرورت دارد. تصمیم‌گیری امور محلی در هر محل باید تا پائین‌ترین واحد تقسیمات کشوری توسط مردم محل انجام گیرد. حزب ما در ادامه سنت انجمن‌های ایالتی و ولایتی قانون اساسی مشروطه، حکومت‌های محلی را در سطح استان و شهرستان و دهستان و روستا پیشنهاد می‌کند. حکومت‌های محلی بر اصل تجزیه ناپذیر بودن حاکمیت sovereignty و تقسیم پذیر بودن حکومت government استوار است. کشور ایران یکپارچه خواهد ماند و مردم ایران زیر یک قانون خواهند زیست. اما ایران از یک مرکز اداره نخواهد شد و واحدهای تقسیمات کشوری، امور محلی را از اجرای قانون تا خدمات اجتماعی مانند آموزش و بهداشتی و امور شهری و اجرای طرح‌های توسعه و مانند‌های آنکه در صلاحیت حکومت مرکزی نیست با ارگانهای انتخابی خود اداره خواهند کرد.

۵ - در تقسیم بندی استانهای ایران که بطور سنتی جنبه جغرافیائی داشته است علاوه بر نظر مردم هر محل، ملاحظات مربوط به توسعه اقتصادی باید در نظر گرفته شود. ایرانیان و کسانی که اجازه اقامت در ایران دارند می‌توانند آزادانه در هر جای کشور سکونت کنند. در تخصیص منابع ملی میان استان‌ها به آن‌ها که از امکانات کمتری برخوردارند باید بیشتر داده شود تا به میانگین ملی برسند. در ادامه سیاست عدم تمرکز، یک مجلس سنا با نمایندگان برابر از همه استان‌ها در کنار مجلس ملی در قانونگذاری شریک خواهد بود.

یگانگی ملی در یک جامعه آزاد و همسود، با نظام دموکراتیک و غیر متمرکز، به ما امکان خواهد داد که با بهره‌گیری از ظرفیت اقتصادی و فرهنگی بزرگ ایران بهترین سطح زندگی را برای همه مردم ایران فراهم آوریم.»

این قطعنامه به تصویب کنگره پنجم حزب مشروطه ایران به منشور حزب پیوست شد. چنانکه اشاره کردید به این طرح پاسخی داده نشده است زیرا جدائی و فدرالیسم در آن نیست؛ هرچند

به نظر نمی‌رسد برای هواداران دموکراسی لیبرال، یا حکومت اکثریت در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر، جایی برای بیشتر خواستن بگذارد. ما در طرح حکومت‌های محلی به زبان و مذهب نپرداخته‌ایم زیرا برای رسیدن به دموکراسی در ایران به اندازه کافی با موانع سخت روبرو هستیم و دیوارهای اضافی میان ایرانیان لازم نداریم. حقوق برای ما حقوق بشر است نه چیز دیگر. در طرح ما هر ایرانی در عین حفظ ویژگی‌های خود، ویژگی‌هایی که خودش بخواهد و نه بر او به هر نام تعلق گیرد، مانند همه ایرانیان شمرده می‌شود و می‌تواند در هر جای سرزمین مادری بود و باش کند. زبان یگانه‌ای (مانند قانون یگانه) همه ایرانیان را بهم می‌پیوندد ولی رسم‌ها و زبان‌های دیگر در کنار آن حق زندگی و بالندگی دارند. طرح ما کشمکش را به کمترین می‌رساند زیرا پیش‌بینی‌های لازم برای دفاع از حقوق و منافع همگان در آن شده است. و از همه این‌ها گذشته قدرت ملی ما را که در یکپارچگی ماست نگه می‌دارد. در چنان کشوری استان‌های مرزی ایران سرپل‌های ارتباطی با همسایگان خواهند بود نه مناطق نفوذی قدرت‌هایی که می‌خواهند ایران نیرومند موتور فرهنگی و اقتصادی بالقوه منطقه را از سر راه خود بردارند.

بی‌توجهی به این طرح البته ما را از دنبال کردنش باز نخواهد داشت. ما در زمینه‌های دیگر نیز چاره جوئی‌هایی کرده‌ایم که در زمانش به قلمرو گفتمان ملی راه خواهد یافت. جهان کوچک تبعیدیان دیر یا زود مانند حبابی خواهد ترکید. توده‌های مردم، آزاد از تنگ نظری‌های گروهی و شخصی، با ملاحظات پرمعنی‌تری سرو کار خواهند یافت.

تلاش - آقای همایون با سپاس فراوان از شما.

بخش ۱

ایران ماهیت برتر

صلحی در خدمت دمکراسی

— آقای همایون توضیحات شما را در باره ناوگروه‌های ایالات متحده آمریکا که در آبهای جنوب ایران مستقر شده‌اند در مصاحبه‌ای با آقای مهری شنیدیم. اما به نظر می‌رسد چنین نیروی هولناکی تأثیری بر حکومت اسلامی نداشته است و دائماً برطبل تحریک می‌کوبد. تاکنون وضعیت وخیم عراق و گرفتاری‌های فزاینده آمریکا و همچنین خطر از دست رفتن کامل شیرازه امور در منطقه — در صورت به وجود آمدن یک کانون آتش دیگر — تصور وقوع حمله به ایران را کمرنگ می‌کرد. آیا نشانه‌هایی وجود دارد که حمله به ایران را امری محتمل بنمایند؟

داریوش همایون — در این تردید نیست که آمریکا دستیابی جمهوری اسلامی را به بمب اتمی تحمل نخواهد کرد و هشدار معاون رئیس جمهوری آمریکا را که همه گزیدار optionها روی میز است می‌باید جدی گرفت. آمریکائیان یک جنگ روانی به راه انداخته‌اند و امیدوارند که عامل ترس در کنار وسائل فشار دیگر، رژیم اسلامی را وادار به پذیرش قطعنامه شورای امنیت سازد. ولی آنها بلوف نمی‌زنند. گرفتاری آمریکا در عراق هرچه باشد با بمب اتمی آخوندها به مراتب بیشتر خواهد شد. دست آنها نیز چندان تهی نیست. حمله به ایران اساساً با نیروهای هوایی و دریایی صورت خواهد گرفت و گماشتن یک دریاسالار به فرماندهی نیروهای آمریکائی در خلیج فارس درست به همین دلیل بوده است. از نظر سیاسی نیز آمریکائیان قوی‌تر از گذشته‌اند و قدرت‌های اروپائی و جهان عرب را در مخالفت با جمهوری اسلامی با خود دارند.

اگر قطار ترمز بریده برنامه سلاح اتمی همچنان در مسیر دیوانگی پیش برود احتمال حملات گستره به آماج‌های مهم در ایران افزایش خواهد یافت. با اینهمه خوشبختانه هنوز وقت باقی است. سخت‌تر

شدن تحریم‌ها و پا درمیانی اروپائیان، با امتیازاتی که عرضه می‌کنند و هراسی که در پاره‌ای محافل حکومتی احساس می‌شود شاید بتواند بالاترین مقامات را برسر عقل آورد که اگر غم کشور را ندارند دست کم در غم خود باشند.

— حکومت اسلامی در پی چیست؟ به زانو درآوردن آمریکا در منطقه، دستیابی به سلاح اتمی و از این طریق «مصونیت» دائمی خود؟ و یا هردو اینها به منظور ترفیع مقام به رهبری نیروهای اسلامی در منطقه و جهان؟

داریوش همایون — از مردانی با سطح فرهنگی روضه خوانان و سینه زنان به خوبی بر می‌آید که بخواهند آمریکا را به زانو در آورند یا با مذهبی که سرتاسرش را با بدترین خرافات پوشانده‌اند در اندیشه تسلط بر جهان اسلام باشند. همه جنبش‌های اسلامگرا Islamist از جمله سنیان درپی فرمانروائی بر جهان اسلام و سپس سراسر جهان بهر وسیله هستند. رویای تجدید ۱۴۰۰ سال پیش آنها را گرفته است و آخوندها در ایران و بن‌لادن در کوه‌های مرز افغانستان و پاکستان راه را نشان داده‌اند. بمب اتمی مسلما به ماندگاری یک دیکتاتوری کمک می‌کند ولی برای نگهداشتن رژیم‌ی که با آرزوهای بلند و گذران روزانه یک جمعیت هفتاد میلیونی در جنگ است بس نیست. بر همه ملاحظات که شمردید می‌باید نیاز به نشان دادن یک دستاورد را افزود. آنها جز بمب چه دارند که در نامه سیاه خود ثبت کنند؟

— نیروهای حکومتی که باکی از حمله نظامی به خاک ایران ندارند، از چه پیامدهائی — در صورت وقوع آن — غافلند؟

داریوش همایون — باک از حمله نظامی هست و از بسیاری پیامدهایش نیز غافل نیستند ولی در ارزیابی قدرت خود و ضعف آمریکا اشتباه می‌کنند. اگر به سخنان مسئولان رژیم توجه کنیم تکیه آنها همه بر آسیب‌هائی است که به آمریکا خواهد خورد در حالی که وظیفه ما رساندن خودمان به بالاترین سطح جهانی است و نه آسیب زدن به دیگران. گیریم آمریکا هزاران کشته و میلیاردها دلار از دست داد، ما چه به دست خواهیم آورد؟

— اخیراً لیستی از سوی نیروهای مبارز داخلی منتشر شده که در آن پیش بینی می‌شود؛ در صورت حمله به ایران، کدام مناطق استراتژیک، کدام تأسیسات نظامی، صنعتی، راه‌های ارتباطی و... هدف قرار می‌گیرند. بی‌تردید در صورت وقوع چنین حمله‌ای تلفات انسانی نیز بسیار دهشتناک خواهد بود.

و گذشته از همه این‌ها، آیا اساساً بقای کشور و ادامه حیات ملتی به نام ملت ایران دستخوش نابودی نخواهد شد؟ آیا برای نیروهائی که در چهارگوشه ایران درکمین نشسته‌اند تا در خلأ قدرت - یا تضعیف آن - تکه‌هائی از این خاک را به یغما برند، این فرصتی «طلائی» خواهد بود؟

داریوش همایون - جبران ویرانی ساختارهای صنعتی و نظامی و ارتباطی دست کم بیست سال ما را واپس خواهد برد. شمار کشتگان جنگ، هر چه هم بالا، در برابر کشتگان پس از آن در آشوب‌های سرتاسری؛ در پاک‌شوئی‌های قومی که از هم اکنون خط و نشان‌هایش را می‌کشند و در ترورهای گسترده که اسباب دست هر روزی افراد و گروه‌های مسلح بیشمار خواهد بود؛ و در جنگ‌های کوچک و بزرگ مرزی و احتمالاً فرامرزی در شمار نخواهد آمد. بیست و هشت سال حکومت آخوند و اوباش و بازاری (از بدترین گونه)، شیرازه کشور را از هم گسسته است. در فضای نیهیلیستی انباشته از کینه و بیزاری و انتقام‌جوئی، آلوده به بینوائی پر دامنه توده‌های بی‌بهره‌ای که ریخت و پاش‌های نوکیسگان را می‌بینند همه چیز می‌تواند روی دهد. نمی‌توان انتظار تکرار انقلاب اسلامی را داشت. این بار از هم پاشیدن دستگاه حکومتی حتا در کوتاه مدت باغارت و کشتن و سوختن همراه خواهد بود.

حکومت اسلامی، ایران را به حال شیری زخمی انداخته است که کرکسان بسیار در پیرامونش به پروازند. آن‌ها کارگزاران سیاسی و فرهنگی و اندک اندک نظامی خود را هم دارند. با آنکه هیچگاه نمی‌باید نیرومندی درونی ملتی را که تاب بدتر از این‌ها را هم آورده دست کم بگیریم نگرانی ژرف هست و بجا هم هست.

- نیروهائی در میان مخالفین حکومت اسلامی با نگاه به جدی بودن خطر حمله نظامی به ایران و با تصور درستی از پیامدهای آن، بر این نظرند؛ که اپوزیسیون نه تأثیری روی سیاست‌های آمریکا دارد و نه بر سیاست‌های حکومت اسلامی، بنابراین نمی‌تواند جلوی حمله احتمالی به ایران را سد نماید. اما برای اینکه ایران از دست نرود، باید آماده شد و خلأئی را که با در هم شکستن حکومت اسلامی ایجاد می‌شود، بلافاصله پر نمود. چنین نگاهی ظاهراً بسیار منطقی به نظر می‌رسد. نظر شما در این باره چیست؟

داریوش همایون - پر کردن خلأ، آرزوی بیست و چند ساله بوده است ولی با چه؟ اینکه هر چند ده نفر یا چند صد نفری گرد هم آیند و بیانیه بدهند خلأئی را پر نمی‌کند. ما درست نمی‌دانیم در درون ایران چه نیروهائی برای گرفتن جای رژیم اسلامی دارند آماده می‌شوند و طبعاً هر که به صحنه نزدیک‌تر باشد جای خالی را زودتر پر خواهد کرد. آن‌ها که در بیرون خواب پر کردن جای خالی

رژیم را می‌بینند با توجه به دور افتادگی‌شان تنها در یک صورت — با هواپیمای جنگی آمریکائی — می‌توانند فوراً و با قدرت کافی به تهران برسند و توصیه من آن است که حتماً از آن بهره‌یزند. مخالفان بیرون می‌باید نخست گره جنگ صلیبی چهل پنجاه ساله خود را بگشایند. از اینروست که به نظر من اولویت را می‌باید به همراهی بر اصول جهانروای دموکراسی و حقوق بشر داد و از چنبر مبارزات بیهوده برسر تعبیر تاریخ همروزگار یا شکل حکومت بیرون آمد. هر کس هم می‌تواند دیدگاه خود را داشته باشد و با همه وجود به آن بچسبد. این بر مهم‌ترین نیروهای چپ و راست است که به آن جنگ پایان دهند؛ دست و پای خود را از گذشته‌زبان، از یخزدگان تاریخ، آزاد کنند؛ و نه خلاء حکومتی بلافاصله پس از جنگ، جنگی که جلوگیری از آن نخستین وظیفه همه ماست، بلکه خلاء سیاسی ایران را پر کنند.

— نیروهای مورد بحث توافق میان حکومت اسلامی و کشورهای غربی و در رأس آن آمریکائی‌ها را در جهت تثبیت حکومت، و شکستی برای مبارزات دموکراتیک ایران تلقی می‌کنند. اما خلاً قدرتی که در پی حمله نظامی به خاک ایران پر شود، تا چه میزان شانس پذیرش از سوی نیروهای دیگر و ادامه بقای دموکراتیک را دارد؟ آیا تجربه عراق در این زمینه چنین تصویری در مورد ایران را از پیش مردود نمی‌سازد؟

داریوش همایون — رسیدن به توافقی‌های میان دو کشور ناممکن نیست و بهترین وسیله جلوگیری از جنگ خواهد بود که اولویت ملی کنونی ماست. مبارزات دموکراتیک ملت ایران نه از افزایش دشمنی آمریکا پیروز شده است و نه از کاهش دشمنی شکست خواهد خورد. حکومت ایران تثبیت شدنی، به معنی برطرف کردن مشکلات ساختاری، نیست و مبارزات دموکراتیک مردم ایران ادامه خواهد یافت — رابطه با آمریکا هرچه باشد با وضعی که ایران دارد هیچ نمی‌توان به نیروهائی که بلافاصله به دنبال جنگ در قدرت بمانند یا به قدرت برسند خوشبین بود. جنگ بهترین جایگزین یک رژیم بد نیست. پس از جنگ دوم استثنائاً آلمان و ایتالیا و ژاپن رستگار شدند ولی هر جا پای روس‌ها رسید دیکتاتوری توتالیتار برقرار شد. چلبی‌های وطنی از هم اکنون بی‌اعتبار شده‌اند. اما نیروهای سالم‌تر نیز هنوز نتوانسته‌اند شایستگی خود را نشان دهند؛ و با ماندن در حال و هوای گذشته هرگز به آن شایستگی نخواهند رسید.

— برخلاف نیروهای فوق بخش دیگری از نیروهای سیاسی ایران هنوز امیدوار است که به گونه‌ای جلو حمله به ایران گرفته شود. این نیروها خود به دو بخش تقسیم می‌شوند. کسانی که صورت سازش حکومت اسلامی با آمریکا را تنها شکل تحقق صلح در منطقه می‌بینند. دامنه این نیروها از

درون حکومت اسلامی تا بخشی از اپوزیسیون کشیده می‌شود. این نیروها گشوده شدن جبهه نیروهای صلح در آمریکا و اروپا را تقویت مواضع خود دانسته و همه ایرانیان خارج کشور را به شرکت در چنین جبهه‌ای فرا می‌خوانند. وزنه فشار چنین «صلح جوئی» بر حکومت اسلامی به چه میزان است؟

داریوش همایون — اگر می‌شد با زبان خوش و با تظاهرات ضد جنگ و شعر گفتن برای صلح و هم این بد است و هم آن بد است جلو حمله به ایران را گرفت همه چیز چه اندازه آسان می‌شد! اصلاً می‌توانستیم خود این رژیم را عوض کنیم. مگر اینهمه از آن نخواستند که لطف کند و کنار برود؟ سازش حکومت اسلامی با آمریکا نه به زور تظاهرات صلح جویان بلکه زیر فشارهای کمرشکن امکان پذیر خواهد بود. پاره‌ای هم‌میهنان ما حاضرند به هر قیمت، هیچ بهائی برای رسیدن به خواست‌های خود نپردازند. من «به هر قیمت» را به عمد آورده‌ام. هیچ بهائی نپرداختن، هزینه‌های سنگین دارد. اما برای آنها که تنها می‌خواهند خوب جلوه کنند چه اهمیت دارد؟

— اما بخش دیگر نیروهای مخالف حکومت اسلامی — از جمله خود شما — در حالی که به شدت مخالف هر گونه حمله نظامی به خاک ایران است، از فشار بر حکومت اسلامی نمی‌خواهد غفلت ورزد. آیا چنین سیاستی هنوز ممکن است به راستی بتواند مانع جنگ شود، بدون آنکه به خدمتگزار حکومت اسلامی بدل گردد؟ این نیرو از چه امکانات درونی — امکانات خود ایرانیان — و امکانات بین‌المللی برخوردار است؟

داریوش همایون — این دنباله همان روحیه خدا و خرما را باهم خواستن است. بلی، مطمئن‌ترین راه جلوگیری از جنگ رسیدن به توافق است — هرچه هم موقتاً رژیم را نیرومندتر برجای گذارد. اگر کسی توافق را در بافتار context کنونی به مصلحت ملی بداند هوادار رژیم نشده است. چنانکه اشاره کردم ما می‌باید اولویت‌های خود را مرتب کنیم. ما نمی‌باید از بیم اتهامات کسانی که می‌دانم به آنها نظر دارید آرمان‌های خود را برای ایران — یک کشور، یک ملت و در یک دموکراسی لیبرال — فدای محبوبیت در میان واماندگان تاریخ کنیم.

امکانات بین‌المللی کسانی که می‌خواهند جمهوری اسلامی مانند کره شمالی، زیر سخت‌ترین فشارها به توافقی با آمریکا تن در دهد دانسته نیست و نیازی هم به آن ندارند. ولی اطمینان دارم که برای مردم ایران نیز برطرف شدن بحران اتمی بی‌جنگ حتماً اگر به بهای تحریم باشد بهترین گزینه choice است.

— اخیراً از سوی یکی از کادرهای سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) - آقای سهراب مبشری - در زمینه دفاع از صلح و توضیح چگونه صلحی، طرحی پیشنهاد شده است، که در آن علاوه بر مخالفت با حمله نظامی به ایران، همچنین بر ضرورت مقابله با سیاست‌های تحریک آمیز جمهوری اسلامی و ماجراجوئی‌های اتمی ایران و ادامه فشار بر این حکومت، تکیه دارد. در این طرح پیشنهادی، تشکیل وسیع‌ترین جبهه صلح خواهی از سوی همه ایرانیان - از هر گرایش سیاسی که هم مخالف جمهوری اسلامی‌اند و هم مخالف حمله نظامی - پیش بینی شده است. ایشان بر این باور است که امروز ایرانیان دمکرات و صلح‌جو باید صدایشان را بلند کنند و بگویند که بالاخره می‌خواهند صلحی را در کنار جمهوری اسلامی و بر علیه غرب جستجو کنند، یا در کنار جهان غرب و بر علیه حکومت اسلامی. نظر شما در باره چنین طرح پیشنهادی چیست؟ آیا فکر می‌کنید شرایط عینی تحقق عملی چنین طرحی فراهم باشد؟

داریوش همایون — این پیشنهاد یکی دیگر از نشانه‌های سرزندگی و شهامت در سازمان فدائیان ایران (اکثریت) است. هم اولویت‌ها در آن به درستی آمده است، هم گشاده نظری لازم در آن دیده می‌شود. این دشمنی با آمریکا و اسرائیل بسیاری از چپ‌گرایان را بی‌آنکه بخواهند به رو بیاورند همچنان مانند سه دهه پیش دنباله‌روان حزب‌اللهی‌ها نگهداشته است. ما به عنوان ایرانی چه گرفتاری با اسرائیل یا آمریکا داریم؟ تا پیش از این انقلاب اسرائیل بهترین دوست ما در منطقه و آمریکا کارآمدترین سپر ما در برابر تهدید همیشگی شوروی بود — هردو هم البته به ملاحظات مربوط به خودشان که حق و وظیفه هر دولتی است. فلسطینی‌ها چه گلی به سر ما زده‌اند که می‌باید مصالح ملی خود را فدایشان کنیم؟ با جبهه جمهوری اسلامی و حماس و حزب الله و حافظ اسد و مقتدا صدر و هوگو چاوز به کجا می‌توان رسید؟

در میان پیشنهادهایی که راه درستی پیش پای مخالفان مسئول و جدی رژیم اسلامی می‌گذارند نظر آقای سهراب مبشری از همه بهنگام‌تر و نتیجه بخش‌تر است زیرا ضمناً بسیاری تابوهای دست و پا گیر پیشرفت و بهروزی ایران را می‌شکند.

— آیا چنین طرح صلحی از سوی حزب مشروطه ایران و سایر نیروهای طرفدار نظام پادشاهی حمایت خواهد شد، حتا اگر ابتکار عمل آن در دست نیروهای سازمان فدائیان باشد؟

داریوش همایون — حزب مشروطه ایران تا کنون هیچ مشکلی در پذیرفتن و پشتیبانی طرح‌ها و پیشنهادهای روشنی‌رسانه از هر سو بوده‌اند نداشته است و مسلماً این نظر را نیز تایید می‌کند و به سهم خود پیش می‌برد. ما در مرحله کنونی با هیچ گروهی در رقابت نیستیم و خوشنود خواهیم شد که

دیگران در راه درست پیشگام ما باشند زیرا چنانکه در کنگره ششم حزب نیز به تازگی اعلام کردم اولویت ما اکنون قدرت سیاسی نیست، بازسازی و اصلاح سیاست است که همه ایرانیان از آن برخوردار خواهند شد. بازسازی و اصلاح سیاست ایران نیاز به ابتکارات از هر سو دارد و کار یک دو گروه نیست، هرچند اگر دیگران نکردند همان یک دو گروه نیز نمی‌باید دست بردارند. نیروهای هوادار پادشاهی مانند هر گرایش سیاسی دیگر بسیار گوناگون و ناهمگن هستند و من نمی‌دانم چه خواهند کرد. بیشترشان تا کنون اصلاً پروای چنین مسائلی را نداشته‌اند.

— آقای همایون با تشکر فراوان از شما.

اسفند ماه ۱۳۸۵

بخش ۱

ایران ماهیت برتر

خطر حمله نظامی به ایران و وظائف ما

— پس از چند ماهی سکوت بار دیگر حمله بر علیه موضعگیری سال گذشته شما و عبارت معروف — در صورت حمله نظامی به ایران نیاندیشیدنی‌ها را نیز باید اندیشید، اوج تازه‌ای گرفته است. با اینکه در این فاصله مبارزه علیه رژیم اسلامی و روشنگری گفتاری و نوشتاریتان بر علیه این آفتی که به جان ملت ایران افتاده است، اگر از همگان بیشتر نبوده، حتماً کمتر نیز نبوده است، پس این اوج تازه حمله به شما از چیست؟

داریوش همایون — حملات به مرا نمی‌باید جدی گرفت. از این سخنان بسیار بوده است و باز خواهد بود. یکی دو نفر شایعه‌ای ساخته‌اند و آن را به این و آن می‌گویند. یکی دو نفر هم باور کرده‌اند و ناراحت شده‌اند و واکنش‌هایی نشان داده‌اند. آن یکی دو نفر اصلی به نظرم احتمالاً از این سو و آن سو شنیده‌اند که حمله به ایران قطعی است و به شتاب می‌خواهند برای در دست گرفتن اوضاع پس از برهم ریختن جمهوری اسلامی — چون اگر حمله‌ای صورت گیرد به قصد فلج کردن کامل رژیم خواهد بود و به هدف‌های اتمی، حتا نظامی، محدود نخواهد ماند — دست به کار شوند. من ظاهراً به عنوان مانع عمده سرهم کردن چنان ترتیباتی شناخته شده‌ام. گذشته از این اگر این همه امیدها را به جنگ بسته‌اند می‌باید مخالفان جنگ را بی‌اعتبار و افکار عمومی را به پذیرفتن و ترجیح دادن راه حل مداخله خارجی برای برطرف کردن مشکل جمهوری اسلامی آماده کرد.

من بنا به عادت، بی‌پرده‌ترین موضعگیری‌ها را کرده‌ام و در بیش از یک مورد و از مدت‌ها پیش اعلام داشته‌ام که در صورت حمله به ایران یا تجزیه کشور موقتاً در کنار جمهوری اسلامی قرار خواهم گرفت. در همه زندگی اولویت اصلی من موجودیت ایران بوده است، هر چیز دیگری از جمله

خودم پس از آن، سه دهه حکومت اسلامی چیز زیادی از کشور ما نگذاشته است که بتواند تحمل جنگ با آمریکا و تحریکات گروه‌های تجزیه‌طلب را به پشتیبانی کشورهای بیگانه بیاورد. به این معنی من یک ناسیونالیست هستم که کسانی از آن به طعنه سخن می‌گویند — و دلم می‌خواست آنان را نیز در این احساس همراه خود می‌یافتم.

— بیشتر این حمله‌ها از سوی کسانی است که استراتژی رهبری و الترناتیوسازی از خارج را دنبال می‌کنند. آیا رابطه‌ای میان این استراتژی و حمله نظامی وجود دارد؟

داریوش همایون — درست است. اما استراتژی جایگزین سازی که با امتیاز دادن به سازمان‌های قومی به هزینه ملت ایران همراه باشد حتا با کوشش برای کشیدن پای شخصیت‌های مشهور و دارای محبوبیت، به شوراهای رهبری به جایی نمی‌رسد. اساسا اندیشه رهبری از بیرون سترون است. با نیرو و حیثیت شگرفی که جنبش درونی مبارزه با جمهوری اسلامی دارد چنین ادعاهائی جز افزودن بر فاصله‌ها نتیجه‌ای نخواهد داشت. ما یاور مبارزه در درون هستیم؛ و این بار مبارزه رهایی و بازسازی ایران زیر سایه یک یا چند تن نخواهد رفت. در حسن نیت این سروران تردید ندارم. ولی استراتژی و به ویژه تاکتیک‌های آنان در چند ماهه گذشته تنها فضا را خراب‌تر کرده است. برای اثر گذاشتن بر مبارزه با رژیم آخوندی - سپاهی می‌باید هر چه می‌توانیم برای بهتر کردن فضای مبارزه بکوشیم. تا کی تاکتیک‌هایی که در پنجاه ساله گذشته شکست را بر سرخوردگی بار کرده است؟

من ارتباطی میان جایگزین سازی و حمله نظامی نمی‌بینم. مدت‌های دراز است که بسیاری تصور می‌کنند می‌توان در هزاران کیلومتری ایران قدرتی بوجود آورد که بتواند جای جمهوری اسلامی را بگیرد. بالا گرفتن بحران اتمی جمهوری اسلامی که تنها علت جنگ احتمالی می‌تواند باشد پدیده تازه‌تری است و طبعاً انگیزه بیشتری برای جایگزین سازی شده است. اشکال در این خواهد بود که جایگزین سازی انگیزه‌ای برای توجیه جنگ بشود.

— برخی از فعالین تبعیدی زیر نام مستعار ولی با بیانی روشن و آشکار و عده‌ای دیگر با نام خود اما با زبانی پوشیده از حمله نظامی به ایران دفاع می‌کنند. در این میان عده گسترده‌تری از تبعیدیان ایرانی، حتا در میان سرآمدان سیاسی - فرهنگی در ناامیدی خود نسبت به فراهم بودن شرایط اقدامات مؤثر در داخل برای مقابله با حکومت اسلامی و با اوج گیری ابعاد سرکوب، به تدریج پذیرای این حمله به عنوان تنها امکان از سر راه برداشتن رژیم اسلامی می‌شوند. آیا ما به خط پایان توان خود در مبارزه بر علیه حکومت اسلامی رسیده‌ایم؟

داریوش همایون — کم نبوده‌اند و نیستند آن‌ها که از خودشان ناامیدند و ناامیدی خود را ضرب در میلیون‌ها ایرانی می‌کنند. جای شگفتی است که تجربه انقلاب اسلامی به‌این زودی از یاد کسانی رفته است. در آن زمان هم گفتند آن رژیم برود هر چه بیايد بهتر است. حمله نظامی به ایران، حمله‌ای که به خواست آرزومندان، جمهوری اسلامی را درهم شکند، ایران را مسلماً در وضعی بدتر از آنچه هست خواهد گذاشت. کشور ما از آن حمله کمر راست نخواهد کرد. توجیه‌کنندگان و مدافعان جنگ در بیرون البته قدم رنجه نخواهند فرمود. اما آنان که می‌باید در ویرانه‌های جنگ دنبال آنچه از ایران و از زندگی‌هاشان می‌ماند بگردند بهتر است یکبار دیگر بیندیشند. اگر گوشه‌ای از پیش‌بینی‌های ما که هشدار می‌دهیم درست دربیاید چه؟

موضوع ترجیح دادن جمهوری اسلامی یا مذاکره با آن نیست. موضوع این است که با این گفتن‌ها و نوشتن‌ها نمی‌باید جنگی را که هنوز می‌توان جلوش را گرفت پیش بیندازیم. نمی‌باید سخنانی بگوئیم که شکست خوردگان طرح حمله به عراق را به ماجراجویی تازه‌ای تشویق کند: «بینید خود ایرانی‌ها مشتاق حمله آمریکا هستند!»

آمریکا هنوز در زرادخانه اقتصادی و دیپلماتیک خود سلاح‌هایی دارد که جمهوری اسلامی را وادار به چشم‌پوشی از برنامه تسلیحات اتمی کند؛ و در جمهوری اسلامی کسی را نمی‌بینم که بخواهد تا جنگ با آمریکا پیش برود و بساط فرمانروایی خود را برچیند. خطر در این است که آخوندها و فرماندهان سپاه همچنان خودشان را درباره ناتوانی و گرفتاری آمریکا دلخوش کنند. خطر دیگر آن است که داستان چلبی تکرار شود و ایرانیان این تصور را به بازهای امریکائی بدهند که همان بس که بمب‌های آمریکا فرو ریزند و همه چیز در جایش قرار خواهد گرفت. «قانون مرفی» در جنگ از همه جا درست‌تر در می‌آید: هرچه بتواند خراب شود خراب می‌شود.

وضع در ایران خوب نیست، از فشار و سرکوب و قدرت گرفتن روز افزون سپاهی - اطلاعاتی‌ها؛ ولی این دلیل نمی‌شود که مشکلی را که اساساً می‌باید به دست خود ما برطرف شود به بمب افکن‌های آمریکا واگذاریم و دلیل بیاوریم که اگر امروز بمب معمولی بکار نبرند فردا بمب اتمی خواهد انداخت. این استدلال را حتا از جنگ طلب‌ترین نئوکان‌های آمریکا نشنیده‌ام.

— یکی از پیامدهای ناگوار تجربه تلخ انقلاب و حکومت اسلامی منزوی شدن ایران در صحنه بین‌المللی و یافتن تک سیمای ضدیت با غرب و ضدیت با آمریکا و اسرائیل بوده است. امروز در پی آموختن از این تجربه، هر روز به تعداد کسانی که در مواضع ضد اسرائیلی و غرب ستیزی و آمریکا ستیزی گذشته خود تجدید نظرمی‌کنند، افزوده می‌شود. اما با توجه به اینکه اگر حمله‌ای صورت گیرد، عملاً در پوشش حمایتی کشورهای غربی - اگر مخالفتی هم باشد در حرف خواهد بود - و به سرکردگی آمریکا و به تشویق اسرائیل صورت خواهد گرفت، نگرانی از درغلطیدن دوباره در دام

مواضع ضد غرب و هراس از هم سیما شدن با جمهوری اسلامی، تجدید نظر کنندگان در برابر خطر حمله را به بالاترین حد غلطانده است.

داریوش همایون - دشمنی کور طیف چپ و مذهبی ایران با آمریکا و اسرائیل بزرگترین عامل ائتلاف شومی بود که انقلاب اسلامی را به پیروزی رساند. ما هر مخالفتی با جنگ و حمله به ایران داشته باشیم نمی‌باید در اردوی ارتجاع و فاشیسم و تروریسم اسلامی قرار گیریم. جنگ با تروریسم اسلامی جنگ ما نیز هست. این جنگی است که نخستین گلوله آن نه در مرکز بازرگانی جهانی نیویورک بلکه در سینما رکس آبادان شلیک شد. شعارهای ضد امریکائی و ضد اسرائیلی، ما را هماوا با احمدی نژادها و بن‌لادن‌ها خواهد کرد و در هیچ شرایطی نمی‌باید به چنان دامی بیفتیم. یک سخن ما با آن کشورها می‌باید همین باشد که کاری نکنید که تنها ملتی که در خاورمیانه و میان مسلمانان دوست شماست به دشمنان پیوندد.

- آیا راه جدی جلوگیری از هر گونه راه‌حل نظامی علیه ایران از مسیر مبارزه با حکومت اسلامی نمی‌گذرد؟

داریوش همایون - مبارزه با جمهوری اسلامی همواره و مستقل از هر دلیلی لازم است زیرا مشکل ما با آن مشکل وجودی است. سرپای این حکومت و جهان‌بینی با مردمی که می‌خواهند در جهان آدمیان بسربرند در جنگ است. مخالفت با برنامه اتمی رژیم و روشن کردن افکار عمومی که آن‌ها بمب را نه برای ایران - که هیچ نیازی به آن ندارد - بلکه برای تضمین ماندگاری خود می‌خواهند، وظیفه ماست و در جلوگیری از جنگ نیز بی‌اثر نخواهد بود زیرا پشتیبانی مردم از این برنامه آخوندها و فرماندهان سپاه را دلگرم‌تر می‌سازد. شک نیست که تا این رژیم هست هر روز خطر تازه‌ای ایران را تهدید خواهد کرد.

- نگرانی جهان از وجود حکومت اسلامی و تلاش‌های هسته‌ای آن را که بستر اصلی پیگیری «استراتژی جنگ» و توجیه‌گر آن است چقدر باید جدی گرفت؟ پاسخ نیروهای مخالف جمهوری اسلامی و مخالف حمله نظامی نسبت به این نگرانی افکار عمومی جهان چه باید باشد؟ آیا گفتن اینکه ما هم با داشتن سلاح اتمی جمهوری اسلامی مخالفیم، رفع نگرانی می‌کند؟

داریوش همایون - دنیا حق دارد نگران حکومت اسلامی و نقش خرابکارانه آن باشد. ما به سهم خود می‌باید در کنار همه نیروهائی که در پی جلوگیری از ماجراجویی رژیم هستند باشیم. پشتیبانی از

تحریم اقتصادی رژیم — که ظاهراً قرار است به سپاه پاسداران نیز گسترش یابد — لازم است، زیرا کارسازترین جایگزین جنگ نیز بشمار می‌رود. این سخنان که دود تحریم به چشم مردم می‌رود گریز از واقعیت است. زیرا دیگر چه دودی مانده که به چشم مردم برود. با همه تحریم‌ها در دو ساله گذشته ۱۴۰ میلیارد به دست این رژیم مصرف شده است و به زندگی مردم بنگرید. از آن گذشته مگر می‌شود چنین بحران خطرناکی را بی‌هیچ هزینه‌ای فیصله داد؟ من از سهم شاخه‌های حزب مشروطه ایران در کالیفرنیا در گذراندن لایحه منع سرمایه‌گذاری صندوق بازنشستگی کارکنان حکومت محلی آن ایالت در طرح‌های مربوط به جمهوری اسلامی خوشحالم. در هر ایالت دیگر آمریکا که چنین ابتکاری صورت گیرد هم‌زمان ما آنچه بتوانند خواهند کرد.

— هر قدر هم خطر حمله به ایران جدی باشد، ما هنوز در لحظه وقوع حمله نیستیم و جنگی هم درگیر نشده است. وظائف این لحظه را چه می‌دانید؟ منظور وظائف نیروهای ایرانی است که از یک سو با حل مشکل حکومت اسلامی از طریق جنگ مخالفند و از سوی دیگر ریشه همه بحران را نزد این رژیم دانسته خواهان خلل و توقف مبارزه علیه آن نیستند.

داریوش همایون — تشدید مبارزه با رژیم، بطوری که بخش روز افزونی از انرژی آن صرف نگهداری خودش شود از شدت ماجراجویی‌های خارجی آن خواهد کاست و آن را در برابر فشارها آسیب پذیرتر و برای مصالحه در بحران اتمی آماده‌تر خواهد کرد. جنگ به این نزدیکی‌ها نیست و فرصت برای وارد کردن همه گونه فشار بر جمهوری اسلامی هست. برعکس دامن زدن به جریانات انحرافی مانند دشمنی انداختن میان «ملت» های ایران با «ملت فارس» و حق تعیین سرنوشت و فدرالیسم زبانی و فراخواندن آمریکا به مداخله در ایران و زهرآگین کردن فضای مبارزه‌ای که هم اکنون بیش از اندازه زهرآگین هست بر اطمینان حکومت اسلامی به بی‌اثری مخالفان و غرور دروغین سران رژیم خواهد افزود و ایرانیان بیدار را از آینده بیمناک خواهد کرد.

یک جبهه ضد جنگ، ضد برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی، و ضد تجزیه ایران — که مانند دانه‌های زنجیر بهم پیوسته‌اند و برای دفاع از ملت ایران، آن گونه که در فراخوان تازه «تلاش» آمده، اکنون بهترین کاری است که می‌توانیم. خوشوقتم که می‌بینم فراخوان دفاع از ملت ایران بی‌پاسخ نمانده است و کوشش هماهنگ پاره‌ای شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی کمک خواهد کرد که ابرهای تنفر قومی و دروغبافی و جعل تاریخ و زبان‌شناسی از آسمان یگانگی ملی و مبارزه برای صلح و آزادی پراکنده شود.

— آقای همایون با سپاس از شما

بخش ۱

ایران ماهیت برتر

علت و پیامد جنگ را نباید دور زد

— در برخورد به خطر حمله نظامی به ایران ما شاهد برجسته شدن دو شعار مختلف در درون مخالفین حکومت اسلامی هستیم. آیا این مسئله نمودی از ادامه همان پراکندگی مزمین در عمل است، یا اینکه شعارهای «پیوستن به جبهه صلح و دموکراسی» و شعار «نه جنگ، نه جمهوری اسلامی، نه تجزیه ایران» زبان‌های گوناگونی در مخالفت با یک خطر یگانه‌اند؟ اگر نشانه پراکندگی است، بازتاب آن در ارزیابی از مخالفین حکومت اسلامی و صفبندیشان بر علیه حمله نظامی چه خواهد بود؟

داریوش همایون — از نظر مخالفت با جنگ و آگاهی از مخاطرات بزرگ آن هردو شعار سودمندند. ایرانیان هوادار جنگ کم نیستند. در میان سازمان‌های قومی، پاره‌ای آشکارا و پاره‌ای نه چندان آشکارا آمریکائیان را تشویق می‌کنند و اطمینان می‌دهند که میلیون‌ها تن از اقوام «زیر ستم ملی» به پیشباز آنان خواهند رفت. بسیاری ایرانیان در ناامیدی و درماندگی خود چاره‌ای جز مداخله مسلحانه آمریکا نمی‌بینند — مگر آن‌ها بتوانند کشور را از حکومت آخوندی - سپاهی آزاد کنند. یک دسته سیاستگران ایرانی نیز از دو سه سالی پیش فعالانه برای کشاندن پای ارتش آمریکا به ایران می‌کوشند. رهائی ملی با مداخله نظامی بیگانه پیشینه دراز دارد. در کامبوج سرانجام نیروهای ویتنام حکومت ترور «خمر سرخ» را سرنگون کردند. در آفریقا نیز بارها هجوم سربازان همسایه به حکومت‌هایی مانند ایدی امین یا به هرج و مرج مطلق پایان داده است. ایران البته تفاوت‌های بزرگ دارد.

بیدار کردن افکار عمومی ایرانیان بر پیامدهای مرگبار حمله‌ای که بجای رهائی ملی، نابودی ایران را

می‌تواند با خود بیاورد خدمتی است — زیر هر شعاری باشد. اما اگر چنانکه تاکنون بوده است، ملاحظات سیاسی دست بالا را پیدا کند و امری مانند دفاع از ملت ایران نیز به ژرف‌تر کردن شکاف میان مخالفان رژیم بینجامد ناچار بی‌اعتبارتر ساختن عمومی مخالفان را بدنبال خواهد آورد. هیچ چیز در دنیا نیست که بتواند آن‌ها را در کنار هم نگهدارد؟

این ملاحظات سیاسی از هر گوشه پدیدار و بسیج افکار عمومی از همین آغاز کار دشوارتر شده است. گروه‌هایی در مخالفت با جنگ فرصتی برای به رشته درآوردن هواداران پراکنده خود جستجو می‌کنند که اشکالی در آن نیست. اشکال در این است که اگر ما تاکید را به امید گردآوردن شمار هرچه بیشتر بر جاهای درست نگذاریم نه می‌توانیم پیام ضد جنگ را چنانکه می‌باید پیش ببریم، نه با خطرات واقعی که ملت ما را تهدید می‌کند روبرو شویم، و نه آن بی‌شماران پراکنده به رشته در خواهند آمد. مسئله اصلی این است که موقعیت را می‌باید به درستی شناخت و به بیان آورد. آنگاه اندیشه روشن و زبان درست کار خودش را خواهد کرد. کم و کاستی مانند همیشه از تعریف آغاز می‌شود. می‌باید نخست موقعیت را چنانکه هست و رها از ملاحظات سیاسی تعریف کنیم. (در جهان سیاست‌های تبعیدی، در هزاران فرسنگی میدان اصلی سیاست و قدرت، این گونه «ملاحظات سیاسی» را می‌باید بیشتر به معنی سیاست‌بازی گرفت. هنگامی که نبردها توفان‌هایی در فوجان چای، و پیروزی‌ها و شکست‌ها «ترافالگار»‌هایی در همان فوجان‌ها هستند از چه سیاستی سخن می‌گویند؟)

— شما در سخنان خود در میزگرد تلاش از برجسته ساختن شعار «نه جنگ، نه جمهوری اسلامی، نه تجزیه ایران» حمایت کردید. چرا فکر می‌کنید؛ ارائه سیمای واقعی اپوزیسیون ایرانی مخالف حمله نظامی در شرایط کنونی و در مخالفت با خطراتی که کشور را تهدید می‌کند، نه در طرح شعار صلح خواهی و دموکراسی خواهی، بلکه در «نه جنگ، نه جمهوری اسلامی و نه تجزیه ایران» قرار دارد؟

داریوش همایون — پاسخ به همان تعریف درست موقعیت بر می‌گردد. چرا ما با بحرانی روبرو شده‌ایم که در ایران بیشتر و در بیرون کمتر مردم را در نگرانی روزافزون انداخته است؟ بحران از پنج سال پیش بالا گرفت، از هنگامی که اسرائیلیان به ابعاد برنامه بمب اتمی جمهوری اسلامی زیر سرپوش «حق مسلم انرژی اتمی» پی‌بردند و خواستند آن را توسط خود ایرانیان انتشار دهند و داوطلبان همیشگی هر خدمت را در مجاهدین خلق یافتند. آن آگاهی سپس بارها از سوی خود مقامات رژیم تایید شد که در مسابقه‌ای برای پیش افتادن از یکدیگر لاف زدند که هژده سال جهان را فریب داده‌اند. در این سال‌ها سران رژیم هیچ فرصتی را برای ترساندن بیشتر جهانیان از مقاصد

واقعی خود از دست نگذاشته‌اند و آمریکا و اسرائیل را که اندک اندک از تنهائی درمی‌آیند به ضرورت جلوگیری از این برنامه به هر وسیله متقاعد ساخته‌اند.

تا برنامه بمب اتمی از پرده بدر نیفتاده بود اقدامات تروریستی روزافزون جمهوری اسلامی، از لبنان تا کنیا و یمن و عربستان سعودی، برضد آمریکا محافلی را در آن کشور به اندیشه گوشمال دادن رژیم اسلامی می‌انداخت ولی حکومت کلینتون در مسائل امنیت ملی از اقدامات نمادین و گریز از برابر هر دشواری جدی فراتر نمی‌رفت. حکومت بوش دوم نیز از همان آغاز کارش با طالبان و صدام حسین درافتاد و حتا از فرصتی که سرنگونی آسان طالبان برای رسیدن به تفاهم با جمهوری اسلامی به لرزه هراس افتاده، پیش آورد بهره‌ای نگرفت. فرو رفتن پای آمریکا در عراق و تا اندازه‌ای در افغانستان نه تنها هراس حکومت آخوند - سپاهی را ریخت بلکه فرصتی داد که ضربات سخت‌تری به نیروهای آمریکائی بزند. اکنون کار به جائی رسیده است که آمریکائیان دولت ایران را دشمن خونین خود می‌شمارند و اسرائیلیان به آن به دیده دشمن وجودی خود می‌نگرند و در اروپا به درجات گوناگون جمهوری اسلامی اتمی را ناپذیرفتنی می‌شمارند.

گزینه جنگ را سیاست‌های حکومت اسلامی و به ویژه برنامه بمب اتمی روی میزها گذاشته است و سرسختی در آن سیاست‌ها اجتناب ناپذیر خواهد کرد. ما نمی‌توانیم با جنگ مخالفت کنیم و به جمهوری اسلامی عامل اصلی جنگ کاری نداشته باشیم. هیچ مقام مسئولی را در واشینگتن نمی‌توان یافت که از هزینه‌های سنگین درهم کوبیدن ایران برای آمریکا ناآگاه باشد. از نتوکان‌ها گذشته هر مقام بالای حکومتی در آن کشور ترجیح می‌دهد که مشکل از راه دیپلماسی برطرف شود. آمریکای هم اکنون درگیر دو جنگ، با آمریکای نخستین سال‌های پس از یازده سپتامبر تفاوت کرده است. ولی نه به این معنی که توانائی و حتا اراده دست زدن به جنگ دیگری را ندارد. آخوندها و سرکردگان سپاه اگر این را نفهمند و همچنان خود را فریب دهند روزهای سپاهی در پیش خواهند داشت. ملت ایران که برایشان اهمیتی ندارد.

پس از علت جنگ به پیامدهایش می‌رسیم که انگیزه اصلی ما در مخالفت با جنگ است. با جنگی که پیامدهای بدی نداشته باشد به دشواری می‌توان مخالفت ورزید. پیامد مسلم جنگ درهم شکستن ماشین حکومتی - اگر چه موقتی - در بدترین حالت‌ها برای کشور به معنی ویرانی‌ها و تلفات هولناک خواهد بود. در چنان شرایطی یکی از نخستین احتمالات، سرازیر شدن نیروهائی است که در این چند ساله در همسایگی ایران آماده شده‌اند و بنا بر پاره‌ای گزارش‌ها هم اکنون به آن‌ها پول و سلاح و آموزش می‌دهند. همراه آن‌ها گروه‌های مسلح بیرون از شماری خواهند بود که از هر گوشه سربلند خواهند کرد و تکه‌ای از پیکر میهن را برای خود خواهند خواست و با دیگران به زدوخورد برخواهند خاست.

خطر تجزیه ایران در صورت جنگ، خیال‌پردازی نیست. هر نیروی خارجی که به ایران بتازد از همکاری گروه‌های بزرگی که می‌خواهند در خدمتش باشند استقبال خواهد کرد و بهره‌برداری از «نقاط ضعف جمهوری اسلامی در استان‌های مرزی ایران» بارها در طرح‌هایی که برای جنگ می‌ریزند و به رسانه‌ها نشت می‌کند آمده است. خود آن گروه‌ها نیز با نزدیک‌تر شدن دورنمای جنگ از آنچه در دل دارند بی‌پروا تر سخن می‌گویند. جمهوری اسلامی همان گونه که علت اصلی جنگ است، مسئول پیامدهای آن نیز هست. در سی سال گذشته چنان شیرازه این کشور را از هم گسسته‌اند و چنان آتشفشانی از خشم و کین و بی‌زاری راست کرده‌اند که منتظر کمترین فرصت برای انفجار است.

ما صرفاً با صلح و دموکراسی نه به علت و نه به پیامد جنگ می‌توانیم پردازیم. مبارزه با جمهوری اسلامی و برنامه اتمی آن و برپاساختن صفی استوار در دفاع از یکپارچگی ملی و سرزمینی ایران (یک کشور یک ملت) در مخالفت با جنگ به صلح و دموکراسی کمک می‌کند. صلح و دموکراسی مسئله اصلی فوری را دور می‌زند.

— اجازه دهید بخش دوم پرسش اول را با تمرکز بر عامل اصلی گزینه نظامی، یعنی تلاش‌های حکومت اسلامی در دستیابی به تسلیحات هسته‌ای، از زاویه دیگری مطرح کنیم: اگر برنامه تحریم‌ها بتواند مقاومت رژیم اسلامی در تلاش‌های اتمی آن را درهم شکسته و مانع حمله به ایران و درگیر شدن جنگ دیگری در منطقه شود، یا اگر سازشی میان روسیه و آمریکا و دادن امتیازاتی به ایران با پادرمیانی روسیه بتواند، موضوع حمله به ایران را منتفی سازد، پس چه فرقی می‌کند که مخالفین حکومت اسلامی، موافق حمله به ایران باشند یا نه، و در مخالفت با حمله نظامی موافق این یا آن راهکار باشند؟ در همه این معادلات و معاملات در سطح بین‌المللی و در دست نیروهای قدرتمند جهانی چه جای نقش آفرینی ماست، که با این آشفتگی در شعار و در درون صفوف خود از عهده آن نیز در عمل برنمی‌آئیم؟

داریوش همایون — اگر امور انسانی چنانکه مسلمانان باورمند می‌گویند در دست تقدیر و قضا می‌بود البته هیچ چیز تفاوت نمی‌کرد چنانکه در جامعه‌های اسلامی هزار سالی نکرد و در بیشتر آن‌ها اگر زور مدرنیته نباشد همچنان نخواهد کرد. اما هیچ جبر و تقدیری، سرنوشت از پیش رقم زده‌ای، چه در تاریخ و چه در زندگی انسان راه ندارد. انسان موجودی آفرینشگر است، می‌تواند خود و پیرامونش را چنان دگرگون سازد که بازشناخته نشود. این آرزوی ماست که باز ایستادن برنامه بمب اتمی هر چند با میانجیگری روسیه — همان روسیه که دویست سال می‌شناختیم — به خطر جنگ پایان دهد؛ ولی هیچ مسلم نیست. کار سیاسی به معنی واقعی آن و نه مسابقه‌های میان تهی برای پیش افتادن

در میدانی که نیست، رفتن به دل مسائل جامعه است، روشن کردن تیرگی‌هایی است که، از روی عادت، مانند نورافکن نابینا کننده بر چشمان، کار می‌کند — مردمان آن تیرگی‌ها را روشنی می‌بینند. جنگ درگیرد یا نگیرد ما می‌باید آنچه را که به مصلحت این سرزمین و مردم آن است، از جمله مردمی که هنوز به جهان نیامده‌اند، انجام دهیم. این بحث‌ها دست کم نشان می‌دهد که مسئله چیست و افراد کیستند. اما کوشش‌های ما بیهوده نخواهد بود. ما می‌توانیم ایرانیانی را که از گمراهی، ناسیونالیسم را در ارتباط با بمب اتمی ایرانی می‌شناسند یا از درماندگی، چشم به سربازان آمریکائی دوخته‌اند بر مخاطرات چنین طرز تفکرهایی بیدار کنیم؛ می‌توانیم دست چلبی‌هایی را که در وسوسه آمریکائیان خام طمع می‌کوشند باز کنیم؛ می‌توانیم دیوار بلندی را که این ملت در برابر تجزیه‌طلبان خواهد کشید به آنان نشان دهیم. می‌توانیم بر پیامدهای هر اشتباه حساب در هر جا انگشت بگذاریم.

— زمان زیادی صرف گردید تا از طریق نوشته‌ها و گفته‌های فراوان افراد اندکی، از جمله و بیشتر از همه توسط شما، توجه ایرانیان به ابعاد خطر یک حمله نظامی به ایران و پیامدهای اجتناب ناپذیر آن جلب و ضرورت مخالفت با این حمله برجسته شود. در این تلاش ما شاهد فشارها و حملات وسیعی علیه این افراد، بویژه علیه شما، بوده‌ایم. البته از سوی کسانی که پنهان و آشکار دستیابی به اهداف خود را از طریق یک حمله نظامی به ایران نزدیک‌تر می‌دیدند. اما امروز که ظاهراً صف گسترده‌ای در میان مخالفین حکومت اسلامی علیه حمله به ایران وجود دارد، آن فشارها و حملات نه تنها همچنان ادامه دارد، بلکه به یاری نیروهائی در درون صف مخالفت با حمله نظامی افزایش نیز یافته است. علت را خود شما چگونه ارزیابی می‌کنید؟

داریوش همایون — اینهمه از همان روحیه ایلی و خودی و غیر خودی است که هنوز مدرن‌ترین بخش‌های جامعه را رها نکرده است. جامعه ایلی دنبال تفاوت‌هاست، جامعه مدرن دنبال همراستی — توافق بر سر آنچه مشترک است و تفاهم درباره آنچه نیست. برای بسیاری سیاسیکاران وطنی هیچ همفکری به‌اندازه کافی خوب نیست و پس از هر توافقی می‌باید راهی برای جدا شدن یافت. من هیچ نگران کوشش‌هایی که برای قرار دادن شعار و برپاداشتن جبهه صلح و دموکراسی می‌شود نیستم. تا اندازه معینی همه این کوشش‌ها سودمند است؛ هر جا هم به اصل موضوع آسیب بزند — در آنجا که به هشیاری بر خطر برنامه اتمی و بر گرایش‌های تجزیه‌طلبانه ارتباط دارد به دلیل نابسند بودن آن شعار به آسانی می‌توان با روشنگری دوستانه فضا را درست کرد.

اگر بدترین کابوس ما روی دهد اکثریت بزرگ این سروران نه تنها به ما خواهند پیوست احتمالاً دعوی پیشگامی نیز خواهند کرد که مسئله‌ای نیست و از عوارض همان فتنان چای است. اطمینان

دارم هنگامی که لحظه گزینش تلخ نهائی برسد — که هر چه می‌کنیم برای آن است که هرگز نرسد — کمتر کسی تردید خواهد کرد که در جبهه دفاع از استقلال و یکپارچگی ایران، صرفنظر از آنکه چه نیروهائی در آن جبهه‌اند، بایستد. درباب حملات به من، دوستان و نیکخواهان در پنج دهه گذشته به اندازه‌ای مرا به سبب گفتن زود هنگام (پیش از موقع) خلاف سیاست و مد روز، نواخته‌اند که چندان حس نمی‌کنم و گاهی نیاز به این یادآوری‌ها دارم.

— بسیاری از مخالفین حمله نظامی به ایران، تجزیه خاک کشور را از پیامدهای تردیدناپذیر این حمله می‌دانند. با وجود این با نیروهای سیاسی که در انتظار حمله و بهره‌برداری از پیامدهای آن نشسته‌اند، برخورد قاطعی نمی‌شود. آیا به این دلیل است که اگر حمله‌ای به ایران صورت نگیرد، خطر تلاش‌های جدائی‌خواهانه متفی خواهد بود؟

داریوش همایون — یکی از تجمعات فضای کوچک و نامربوط تبعیدی — نامربوط به آن توده عظیم انسانی درگیر هر روزه — آن است که می‌شود معیارهای مضاعف داشت. می‌شود در جاهائی بزرگ‌ترین را ندیده گرفت و در جاهائی خردترین را بزرگ کرد. سبب آن است که تبعیدیان با کمترین بازتاب سروکار دارند و بهای چندی نیز نمی‌پردازند. اما تلاش‌های جدائی‌افکنانه را در همه حال می‌باید جدی گرفت و امیدوار بود که کوشندگان هرچه بیشتری جدی بگیرند. گروه‌هائی هستند که قدرت خود را در همراهی با نیروهای جدائی‌خواه می‌بینند ولی با گذشت زمان خواهند دید که چه بهای سنگینی در افکار عمومی ایرانیان می‌پردازند. آن‌ها هم که می‌پندارند با چشم‌پوشی و آسانگیری خواهند توانست سازمان‌های قومگرا و ملت‌ساز را تعدیل کنند به بیهودگی این رویکرد پی خواهند برد. این سازمان‌ها هم اکنون عملاً بخش بزرگی از بیرونیان را از میدان مبارزه با رژیم بیرون برده‌اند و شکافی در صفوف آنان انداخته‌اند که دستگاه‌های امنیتی رژیم نتوانسته بودند. ما در این دریای مشکلات، مبارزه با کینه زبانی و قومی، و کشاکش برسر جعلیات تاریخی و برهم ریختن مفاهیم را (مثلاً این ادعا که ملیت nationality صفت نیست و اسم است — «ملیت‌های فدرال» — و مفهومی جز تعلق به یک ملت nation دارد)، کم نداریم.

— کسانی که از نظرگاه دفاع از ملت ایران و ضرورت حفظ یکپارچگی کشور به خطر حمله نظامی و تجزیه ایران می‌نگرند، امروز به آماج اصلی پیکانهای حمله نیروهای مختلفی بدل شده‌اند. برای گروه‌هائی ایستادن بر این پایگاه به منزله مخالفت با مبارزات دمکراتیک بر علیه حکومت اسلامی است. آیا بازهم جبهه دمکراسی و جبهه دفاع از یکپارچگی و تمامیت کشور رودرروی یکدیگر ایستاده‌اند؟

داریوش همایون — دفاع از یگانگی ملت و یکپارچگی سرزمین، و از آن سو گرایش‌های جدائی‌خواهانه در مقوله دموکراسی نیستند. دفاع از ملت و سرزمین همواره و در هر رژیم بوده و هست، و جدائی‌خواهی در بیشتر مواقع در خدمت استبداد و جنگ بوده است. دموکراسی را ما در اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن و در قانون اساسی و کارکرد هر روزه دموکراسی‌های لیبرالی می‌شناسیم که دهه‌هاست در آن‌ها زندگی می‌کنیم — اگر تعصبات اجازه دیدنشان را بدهند. اگر سازمان‌های قومی و مدافعان چپ‌گرایشان تعریف‌های خود را دارند امر دیگری است. مبارزات دموکراتیک برضد جمهوری اسلامی تا کنون از پیش کشیدن ملت‌ها یا ملیت‌های زیر ستم ملت فارس و حق تعیین سرنوشت و تکه تکه کردن ایران به نام نظام فدرال بیشتر آسیب دیده است. آن‌ها که گروه‌های قومی را به همراهی بر اسناد با اعتبار جهانی فرا می‌خوانند از باور استوارشان بر دموکراسی و حقوق بشر و تعهدشان بر مبارزه با رژیم است.

ما در جبهه یک کشور یک ملت، مشکلی با جبهه دموکراسی نداریم. در ایران یکپارچه بهتر می‌توان دور از جنگ داخلی و پاک‌شوئی زبانی به دموکراسی رسید. در پیکار با جمهوری اسلامی نیز اگر این هردو را در کنار هم بگذاریم نیروی بزرگ‌تری بسیج خواهد شد. آنهایی را که اصرار بر جدا کردن جبهه‌ها دارند می‌باید به گذر زمان گذاشت. از آنچه از درون می‌رسد زود درخواهند یافت که اولویت‌ها کدام است. پیش از آن هم فرصت کشنده دیگری ممکن است خود را عرضه دارد. ترس هر روزی من این است که دیوانگی رژیم برای بیشتر ما نیز از هر جبهه، کاسه زهر ماری را آماده کند.

— آقای همایون با سپاس از شما

آبان ماه ۱۳۸۶

بخش ۱

ایران ماهیت برتر

جنگ دیگر در میان گزیدارها نیست

— با توجه به اینکه شما یکی از سرسخت‌ترین مخالفان حمله نظامی به ایران بوده‌اید، بفرمائید نقش و تأثیر انتشار گزارش ۱۶ سازمان اطلاعاتی آمریکا بر روی شما چگونه است؟ آیا از بار سنگین خاطر ناآسوده‌تان کاسته شده است؟

داریوش همایون — به نظرم همه ما می‌باید آسوده خاطرتر باشیم. مداخله نظامی آمریکا هیچ نتیجه‌ای جز فاجعه برای کشور ما نمی‌آورد، که در این بحران نشان داده شد چه جایی در گفتمان ملی ما دارد — بالاتر از همه چیز، از جمله خودمان. به نظرم اینکه فرصتی پیش آمد که بتوان نظرگاه (پرسپکتیو) نیروهای مخالف را عوض کرد، فرا آمد مثبتی بود. ما برای ایران مبارزه می‌کنیم نه با جمهوری اسلامی. اگر در میدان هستیم از دوستی با ایران است که موجودیت هر روزی‌اش با این رژیم تهدید می‌شود، نه دشمنی با این و آن، حتا با جمهوری اسلامی. از سوی دیگر چشم‌انداز زشت و نگران‌کننده مردمانی که پویش قدرت و رسیدن به بیشترین خواست‌های خود دیدگانشان را تیره کرده است، در سرو صدای دو سه ساله گذشته پدیدار گردید. جامعه سیاسی ما در بیرون — در ایران که جای خود دارد — حقیقتاً می‌باید فکری به حال خودش بکند. حتا انتظار حمله آمریکا و فرصت‌هایی که با خود خواهد آورد فضای سیاست بیرون را آلوده و ناسالم‌تر از همیشه کرد. ناگهان دیدیم که چه بسیار کسان راه به چه نشیب‌هایی می‌توانند ببرند.

— آیا می‌توان گفت انتشار این گزارش امکان عملی ساختن طرح حمله نظامی به ایران را از میان برده است، حداقل تا زمانی که آشکارا ثابت نشود که ایران فعالیت‌های خود را در مسیر دستیابی به

سلاح اتمی از سرگرفته است؟

داریوش همایون — بسیار دور است که آمریکاییان باز در اندیشه دست زدن به عملیات نظامی باشند. گزارش ۱۶ سازمان اطلاعاتی امریکا تا خلافتش ثابت نشود علتی برای جنگ نمی‌گذارد. آمریکاییان این فرض را نیز که همه ماجرا یک دژآگاهی *disinformation* کار خود رژیم باشد دقیقاً بررسی کرده‌اند. در کشورهایی مانند آمریکا اطلاعات در این معنی بجای *intelligence* بکار می‌رود و مانند اطلاعات و امنیت کشور نیست که بتواند بی‌آن عنصر حیاتی نیز عمل کند. چنانکه در گزارش‌ها به تفصیل آمده است آمریکاییان با شنود گفتگوهای مقامات بالای سپاهی و سیاسی به این آگاهی‌ها دست یافته‌اند و باز چنانکه خود گفته‌اند رخنه‌هایی در این دستگاه‌ها کرده‌اند و کسانی را از پشت‌کردگان به رژیم در کنار خود دارند. جنگ تا آینده قابل پیش‌بینی در میان گزیدار *option* ها نخواهد بود. نبرد البته در جبهه دیپلماتیک و اقتصادی ادامه خواهد یافت زیرا رژیم اسلامی هرگاه بخواهد برنامه تولید بمب را از سر خواهد گرفت.

— اگر چنین فعالیت‌هایی اساساً از سال ۲۰۰۳ و تحت تأثیر اشغال عراق و از هراس حضور نیروهای نظامی آمریکائی و متحدینشان در گداگرد ایران متوقف شده بود، به چه دلیل حکومت اسلامی، چه در دولت خاتمی و چه احمدی‌نژاد پرده از مخفی کاری‌های خود پس زدند؟ آیا چنین رفتاری سودی به حال کشور داشت؟ مسئول اخلاقی تاوان حاصله از بایکوت‌های اقتصادی بر کشور و مردمان کیست؟ آمریکائی‌ها که با استدلالی غیرواقعی بر طبل جنگ کوفتند و زمینه بایکوت‌ها را فراهم ساختند؟ یا جمهوری اسلامی با مواضع تند و تحریک کننده و بی‌اعتنائی به مقررات و خواست بین‌المللی؟

داریوش همایون — حق با شماست و تاریخ ۲۰۰۳ بسیار پر معنی است. آمریکا در آن سال به عراق تاخت. روشن است که سران حکومت اسلامی هراسان از مقاصد آمریکا خواسته بودند بهانه را از آن کشور بگیرند. گذشته از این چنانکه روس‌ها گاه و بیگاه یادآور شده‌اند ایران با چنین حکومت و دستگاه اداری و در شرایط تحریم بین‌المللی در وضعی نیست که چنین برنامه‌ای را به آسانی اجرا کند. احتمالاً مشکلات عملی نیز سهم خود را داشته‌اند و تصمیم به باز ایستاندن برنامه را آسان‌تر کرده‌اند.

اینکه چرا موضوع را پنهان نگه‌داشتند و اگر از پرده بیرون نیفتاده بود همچنان نگه می‌داشتند، دو توضیح می‌تواند داشته باشد. نخست، عادت آنهاست به لاف زدن و ترساندن دیگران مانند ادعای ساختن هلیکوپتر و زیردریائی و موشک قاره‌پیما و کشف داروی بیماری‌های سخت — نمی‌باید سطح

فرهنگی گروه فرامروای ایران را فراموش کرد. دوم، و علاوه بر آن، یک بازی پیچیده دیپلماتیک که کره شمالی، نمونه کار سران رژیم اسلامی، با استادی اجرا کرد. مانند نمونه کره شمالی، دامن زدن به بحران اتمی و رفتن تا لبه پرتگاه، زمینه معامله با آمریکا را برای رژیم مساعدتر کرده است. جمهوری اسلامی در یک دو سال گذشته نه تنها کشور را زیر تحریم‌های سنگین و پرهزینه برد بلکه «ریسک» حمله ناگهانی آمریکا را نیز گرفت ولی فضای سیاسی و روان‌شناسی را در آمریکا به سود یک معامله کلی گردانید که از خطر آمریکا برای موجودیت آن خواهد کاست. به عین همچنانکه کره شمالی، البته این اطمینان را هم داشتند که هر لحظه می‌توانند فیوز انفجار را بکشند چنانکه اکنون کشیده شده است.

— شما با اینکه روشن‌ترین و سخت‌ترین موضع را در هشدار و مخالفت با طرح حمله نظامی به ایران اتخاذ کردید، اما در عمل فشار بر روی حکومت اسلامی در این بحران را کم‌رنگ نکردید. اساساً در آمیختن مبارزات داخلی با حکومت اسلامی با بحران‌های بین‌المللی این رژیم چه محدودیت‌ها و مرزهایی دارد؟

همایون — گمان می‌کنم یکی از غیر ایرانی‌ترین عادت‌های من جدا کردن امور از یکدیگر و گذاشتن هر چیز به جای خودش است. علت این است که به نظر من عواطف را باید تا آنجا که می‌توان در قلمرو خصوصی قرار داد (برخلاف اندیشه‌ها که جایشان هر چه بیشتر در قلمرو عمومی است). مهر و کین نمی‌باید جای اصول را در عمل سیاسی بگیرد. اینکه ما در عین دشمنی با جمهوری اسلامی — که تنها دشمنی است که می‌باید داشته باشیم — در شرایط معین و هنگامی که هیچ راه دیگری برای دفاع از ایران نباشد، ناگزیر و موقتاً در کنار آن قرار خواهیم گرفت همان اندازه منطقی است یعنی با اصول ما می‌خواند، که مخالفت همزمان با جنگ و تأکید بر مسئولیت منحصر جمهوری اسلامی در جنگ، اگر روی دهد. هیچ چیز گمراه‌تر از تلاش‌های کسانی نبود که خواستند از جنگ ستیزی ایرانیان برای پاک کردن حساب کهنه‌های جنگ سرد بهره‌برداری کنند و کین پدرکشتگی را بخواهند.

ایستادن در برابر آمریکا در صورت حمله به ایران دلیل نمی‌شود که ما نظرم‌ان را به جمهوری اسلامی یا تروریسم اسلامی تغییر دهیم. دشمن دشمن من می‌تواند از او بسیار بدتر باشد. مشکل ما با آمریکا سیاسی می‌بود — اگر مداخله نظامی اصلاً صورت می‌گرفت — ولی با جمهوری اسلامی و بنیادگرایی و تروریسم اسلامی مشکل وجودی existential داریم. هر چیز در جای خودش — که البته نیاز به روشن و ثابت بودن اصول و مرتب کردن اولویت‌ها دارد.

در پیوستن و در آمیختن مبارزه برضد رژیم با تحولات بین‌المللی اگر از حدود لازم تاکتیکی درگذرد

کارش به syndrome چلی می‌کشد که در عراق نمایش خود را داد و در ایران نیز پیروانی یافت که خوشبختانه، برای خودشان نیز، فرصت چندان نیافتند.

— در بحث‌های نیروهای سیاسی که پس از انتشار این گزارش، در آن مسئله انتخابات در پیش روی مجلس، دست بالا را گرفته است، استدلالی در جهت توصیه به شرکت در این انتخابات می‌شود، با این مضمون که این دولت احمدی‌نژاد بوده و هست که کشور را تا مرزهای فاجعه بزرگ جنگ کشاند، انتخاب جناح حامی وی و کسب مجدد اکثریت در مجلس نه تنها شرایط ادامه همان سیاست‌ها را فراهم می‌کند، بلکه ممکن است آن‌ها را در پیشبرد سیاست تحریک‌های بین‌المللی پافشارتر سازد. آیا با نگاه از این زاویه نباید همگی برویم و در انتخابات مجلس شرکت کنیم؟

داریوش همایون — تحلیل نیروهای سیاسی درباره مخاطراتی که هر پیروزی احمدی‌نژاد برای ایران دارد درست است. اما اینکه همگی در انتخابات شرکت کنیم نیازمند شکافتن است. در انتخابات یک واقعیت مهم این است که ما در بیرون، شرکت کنندگان نیستیم؛ ما اگر بتوانیم روشنگرانیم. انتخابات آینده مجلس میدان نبرد دو اردوی بزرگ رقیب در رژیم است، که یکی زورمندتر از دیگری است ولی هردو در درون خود پراکنده‌اند و با آنکه در آن انتخابات همه چیز امکان دارد هیچ چیز مسلم نیست — مانند وضع در خود ایران بطور کلی. ما هیچ دستی در این انتخابات نداریم و تنها می‌توانیم مردم را به رای دادن یا ندادن تشویق کنیم. اما تصور نمی‌کنم مردم نیازی به دستور ما داشته باشند و هر کس و هر گروه چنانکه خود می‌اندیشد، یا بیشتر احساس می‌کند، رفتار خواهد کرد. احساس من این است که بیشتر مردم، چه آن‌ها که رای خواهند داد و چه دیگران، ترجیح می‌دهند گروه کم خطرتری برنده شود.

از نگاه ما پناه بردن از رفسنجانی به احمدی‌نژاد و از او باز به رفسنجانی و آن‌ها که زیر سایه خود گرفته است گزینشی غم‌انگیز است که هیچ اجباری بدان نداریم.

— شما در جایی اعلام داشته‌اید که انتخابات در راه کمتر از همیشه با آزادی سروکار دارد. آیا این موضع به معنای تردید در مفید بودن کوشش‌هایی است که برخی از تلاشگران راه آزادی در داخل می‌کنند؟

داریوش همایون — من زمانی درباره انتخابات جمهوری اسلامی از دوم خرداد به بعد اصطلاح نه آزاد نه بی‌معنی را به کار بردم. انتخابات آینده به نظر می‌رسد کمتر از همه ده ساله گذشته آزاد و شاید بیشتر از همه آن‌ها با معنی و دارای پیامدهای تعیین کننده باشد. کسانی را که در ایران نیروی

خود را گذاشته‌اند که هر چه را می‌توانند در این انتخابات نجات دهند نمی‌باید ضعیف کرد. مبارزات برای آزادی انتخابات به ویژه به جایی که می‌باید رسیده است و امضا کنندگان تا پایان شرط‌های انتخابات آزاد رفته‌اند و نه هیچ امتیازی داده‌اند و نه هیچ تمایزی گذاشته‌اند. بیانیه آزادی انتخابات یک برنامه عمل نیست، که کسانی پنداشته‌اند؛ و بخشی مهم از گفت‌وگو تکامل یابنده ملی ماست که پیوسته از جهان‌بینی آخوندی، و چپ‌لینی (ساویتی) فاصله می‌گیرد. مانند فراخوان ملی رفراندم است که آن را نیز همچون طرحی که در همین رژیم با همین ویژگی‌ها اجرا شدنی است به انتقاد گرفتند.

— گفته می‌شود که کوشش‌های فوق به آن درجه که در صفوف تبعیدیان جنب و جوش ایجاد کرده است، تا کنون در داخل چندان منشأ تحرکی نبوده است. علت چیست؟ با اینکه می‌دانیم باز کردن اختاپوس «دولت پادگانی - جمکرانی» از گرده مردم راه تنفسی را در داخل باز می‌کند؟

همایون — هنوز صف بندی‌ها روشن نیست و آنچه هم که در میدان است شوری در مردم بر نمی‌انگیزد. ناامیدی از کمترین درجه «آزادی» هم با تهیه‌هایی که پادگانی - جمکرانی‌ها می‌بینند به دلسردی دامن می‌زند. ولی هنوز دیر نشده است و احتمالاً بخشی از مردم به اندازه کافی به هراس خواهند افتاد که اگر هم رای‌هاشان خوانده نشود مخالفتی نشان دهند. جنب و جوش‌های تبعیدیان بخشی به علت وجودی آنان بر می‌گردد؛ با اینهمه فاصله‌ها چه می‌توان کرد؟

— بخشی از نیروهای اپوزیسیون خارج که امید خود را از اصلاح‌طلبان داخلی بریده‌اند، «انتخابات آزاد» را یک شعار استراتژیک رسیدن به دموکراسی دانسته و معتقدند آن را نباید تنها در مقطع هر انتخابات رژیم و برای «گرم کردن تنور انتخابات» هزینه کرد، بلکه باید حرکتی گسترده و مدنی حول آن براه‌انداخت و آن را وسیله جلب افکار عمومی و نهادهای بین‌المللی قرار داد. آنگاه در سایه تغییر توازن نیروها رژیم روزی در ناتوانی خود تن به چنین انتخاباتی خواهد داد و زمینه تغییر قوانین نیز فراهم خواهد شد. در پرتو چنین نگاهی هم به امید برآمد چنین لحظه‌ای ما باید راه شرکت در هر انتخاباتی از سوی رژیم را درپیش گیریم. به این ترتیب آیا شعار «تحریم» همواره نادرست‌ترین تاکتیک است.

داریوش همایون — شعار انتخابات آزاد هم مانند گران شدن نان و البته در سطحی دیگر سلاخی است که می‌باید برضد رژیم بکار رود. این به همه برداشت ما از استراتژی پیکار با رژیم بر می‌گردد. اگر مبارزه مسلحانه یا سرنگونی به زور آمریکا نیست ناچار هر تحولی در شرایط سیاسی و بین‌المللی،

هر موضوع نارضائی عمومی، هر شکافی میان مردم و حکومت و در خود حکومت عاملی در پیکار است و هر نیروی اجتماعی، حتا بخش‌های معینی از رژیم در شرایط ویژه بخشی از استراتژی خواهند بود. انتخابات به ویژه در دستگاه حکومتی چند قطبی جمهوری اسلامی امری نیست که بتوان چشم پوشی کرد. هر انتخابات ده ساله گذشته تغییرات مهم در موازنه نیروها در حکومت داده است. مردم نقشی چندان بیش از بادنچ ندارند؛ ولی رویکردشان به انتخابات بر جناح‌های حکومت تاثیر می‌گذارد. در سوریه یا چین انتخابات چنین ویژگی‌هایی ندارد و کار مخالفان آسان‌تر و امیدشان کمتر است.

تا هنگامی که نیروهای مخالف جمهوری اسلامی نتوانسته‌اند تظاهرات و اعتصابات سرتاسری سازمان دهند تکرار شعار انتخابات آزاد نیست، این پرسش را برای مردم پیش می‌آورد که جز نه گفتن چه دارند؟ اما وظیفه ما در بیرون گرم کردن تنور انتخابات هم نیست. می‌باید از بازی شرکت و تحریم بیرون آمد. تا آنجا که به مردم ارتباط دارد می‌خواهند بدانند شرکت یا تحریم برای آن‌ها چه دارد و در صورت شرکت چه گزینشی بهتر است. اگر ما بتوانیم به مردم تا این اندازه کمک کنیم نمی‌باید از بیم حملات خوش‌نشینان بیرون دم درکشیم.

— شاید در این زمان مقایسه‌ای میان شعار «رفراندوم» - آن گونه که در بیانیه فراخوان ملی رفراندوم آمد - که شما یکی از مدافعان پایدار آن بوده و هستید، و شعار «انتخابات آزاد» کمک کننده باشد. آیا این دو شعار با هم متفاوتند؟ نقطه تلاقی این دو شعار یا راه رسیدن نیروهای مدافع آن‌ها کدامست؟

داریوش همایون — همانندی‌ها میان این دو شعار کم نیست. هردو از ایران می‌آیند، و از سوی کسانی، که عموماً پیشینه انقلابی دارند. هردو از بنیاد با جمهوری اسلامی در تضاد، و خواهان راهکاری برای تغییر وضع موجود به شیوه مسالمت‌آمیز و به دور از هرج و مرج و خشونت هستند. هردو نه تنها از ولایت فقیه بلکه از دسته چاقوی ملی مذهبی‌اش نیز، بیرون زده‌اند و هیچ تفاوتی میان ایرانیان نمی‌بینند. (بازرگان خیال می‌کرد او چاقوی بی‌دسته خمینی است.) هر دو اگر عمل شوند چیزی از جمهوری اسلامی نخواهد ماند. این شعارها را نمی‌باید به دلیل اینکه با بودن جمهوری اسلامی بختی ندارند کوچک شمرد؛ مگر سرنگون کردن رژیم آسان بوده است که اینهمه شعارش را می‌دهند؟ فراخوان ملی رفراندوم جنبشی بود که دور از ایران نمی‌توانست به درازا بکشد و زمانش گذشت. انتخابات آزاد جنبش هم نیست. ولی ساعت هردو خواهد رسید. ما به این کوشش‌ها و ابتکارات می‌باید به عنوان سنگ‌های راهشمار مسیر دموکراسی لیبرال ایران بنگریم. اینهمه بخشی از آن گفتمان پایه است که اندک اندک یک جریان اصلی سیاسی می‌شود. از جنبش مشروطه به بعد

ما چنین پدیده‌ای را ندیده‌ایم. همراهی شدن گرایش‌های سیاسی مخالف یکدیگر بر گفتمانی که جامعه ما را در صف بهترین‌ها در جهان خواهد آورد.

— آقای همایون با سپاس فراوان از شما

دی ماه ۱۳۸۶

بخش ۱

ایران ماهیت برتر

بازگشت به شرایط پیش از گزارش سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا

— پس از انتشار گزارش سازمان‌های امنیتی آمریکا مدتی تکیه بر حمله نظامی به عنوان گزینه دم‌دست تا حدودی کاهش یافت. اما اخبار جدید از تغییر و تحولات منطقه حکایت از وضعیت دیگری دارد. ارزیابی شما از وضعیت کنونی و ابعاد خطر حمله به ایران چیست؟

داریوش همایون — گزارش سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا آشکارا برای کاهش بحران و خطر جنگ انتشار یافت. نکته اساسی گزارش آن بود که جمهوری اسلامی از ۲۰۰۳ برنامه مسلح کردن موشک‌ها به کلاهک اتمی را که قدرتش را هم نداشت متوقف کرده است. اما گزارش نمی‌گفت که رژیم اسلامی از برنامه بمب اتمی نیز دست برداشته است. پس از انتشار گزارش می‌شد انتظار داشت که زمینه برای گفتگوی آمریکا و رژیم اسلامی آماده شود ولی در عوض اقدامات تحریک‌آمیز رژیم شدت بیشتر گرفت — تازه‌ترینش بازدید رئیس جمهوری اسلامی و وزیر دفاع از نطنز که پس از اعلام شش هزار سانتریفیوژ تازه صورت گرفت. ما اکنون به پیش از گزارش سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا بازگشته‌ایم. بویژه که آمریکاییان اسناد تازه‌ای انتشار داده‌اند که جای تردید در مقاصد و نیز پیشرفت‌های برنامه تسلیحات اتمی رژیم نمی‌گذارد.

اما آن برنامه با همه اهمیت خود برای آمریکاییان و اسرائیلیان و اروپاییان تنها یک سویه (جنبه) خطر جمهوری اسلامی است. دست‌های رژیم در لبنان و فلسطین و به ویژه عراق سخت در کار است. در لبنان حزب‌الله را دوباره سراپا مسلح و آماده جنگ کرده‌اند. در فلسطین می‌کوشند حماس را از روی نمونه حزب‌الله آماده جنگ کنند. به هردو سازمان تروریستی موشک‌های دور بردتر داده‌اند. هدف این اقدامات بر همگان به ویژه اسرائیلیان روشن است. درگیر کردن اسرائیل در جنگی در دو

جبهه با ویرانی‌ها و تلفات بیرون از تحمل کشوری که جان هر شهروندش را ارزش می‌نهد. از این فوری‌تر دست گشاده‌ای است که سپاه پاسداران در عراق نشان می‌دهد تا جایی که حکومت شیعی عراق را به همان اندازه فرماندهی ارتش آمریکا در عراق به هراس انداخته است. آمریکائیان اکنون خطر جمهوری اسلامی را برای خود در عراق هم‌عرض القاعده می‌دانند. سپاه المهدی مقتدا صدر که دولتی در دولت است از جمهوری اسلامی سلاح و آموزش نظامی می‌گیرد و آمریکائیان در هر عملیاتی بر ضد او به انبارهای تازه اسلحه که از ایران فرستاده شده است دست می‌یابند و عوامل جمهوری اسلامی از جمله افسران پاسدار را دستگیر می‌کنند. در نشست مشترک نمایندگان آمریکا و عراق و جمهوری اسلامی که جمهوری اسلامی بر هم زد قرار بود شواهد فیزیکی مداخلات رژیم در عراق نشان داده شود.

معاون رئیس جمهوری آمریکا که سفر تازه‌ای به منطقه کرد به تازگی گفته است که سوریه تابستان داغی در پیش خواهد داشت ولی به نظر می‌رسد که موج هوای گرم در سوریه نخواهد ایستاد. وزیر دفاع و رئیس ستاد مشترک آمریکا نیز با لحنی تهدیدآمیز به جمهوری اسلامی هشدار داده‌اند؛ و هشدارها با پشتوانه نظامی همراه شده است. چنانکه در خبرها آمده است نیروهای دریائی آمریکا و سه کشور بزرگ اروپا ناوگانی از نه ناو جنگی و چند کشتی تدارکاتی به نزدیک آبهای کرانه‌ای سوریه فرستاده‌اند. در همین حال یک ناو هواپیمابر دیگر آمریکائی — که تنها نیست و تا شانزده ناو جنگی و تدارکاتی و نیروبر و زیردریائی اتمی نیز آن را همراهی می‌کنند — رو به خلیج فارس نهاده است. روشن است که می‌خواهند سوریه را وادار به جلوگیری از حزب‌الله و اگر بشود دست برداشتن از لبنان سازند و جمهوری اسلامی را سر جایش بنشانند.

اگر در تهران بر این باشند که آمریکا کاری نمی‌تواند بکند و این قدرت نمائی‌ها همه برای ترساندن است اشتباه خمینی و صدام حسین را با هزینه‌های اندازه نگرفتنی برای ملت ایران تکرار خواهند کرد. نیروهای هوائی و دریائی آمریکا دست نخورده و آزاد هستند. و با دویست سیصد هواپیما که تنها به درد رژه می‌خورند و قایق‌های موتوری پاسداران نمی‌توان جلو باران موشک‌ها و بمب‌های هشیار را گرفت. موضوع عراق بسیار جدی است و هنگامی که ابرقدرتی این چنین در گلزار فرو می‌رود از گشودن جبهه‌ای تازه رویگردان نخواهد بود. آخوندها می‌باید ویران کردن تاسیسات اتمی سوریه را در حمله هوائی اسرائیل بسیار جدی بگیرند. در آن حمله هشدارهای چندی نهفته بود.

— تصور می‌رفت، پس از گزارش، سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا فرصتی فراهم آمده است تا این بحران خطرناک چه برای ایران و چه منطقه و جهان از طریق مذاکره و بده - بستان‌های دیپلماتیک برطرف گردد. این فرصت توسط کدام یک از طرفین بحران و به زبان چه کسی فوت شد؟ آیا اساساً با توجه به عمق اختلافات چنین تصویری از فرصت واقع بینانه بود؟

داریوش همایون — این بار جمهوری اسلامی و نه آمریکای پس از شکست طالبان بود که فرصت مذاکره را به سبب غرور بیجا از دست داد. زیان فرصت از دست رفته را آمریکا در عراق و جمهوری اسلامی در جبهه اقتصادی و دیپلماتیک (بازیچه دست روسیه شدن) داده‌اند. ولی فرصت از دست نرفته است. به تازگی لاریجانی که به خامنه‌ای نزدیک است از سودمندی مذاکره و رابطه با آمریکا سخن گفته است. در واقع اکنون که اصلاح‌طلبان نمی‌توانند کمترین بهره از چنان مذاکراتی ببرند احتمال بیشتری برای آن می‌رود. اما رسیدن به توافق همه سویه موضوع دیگری است، از بس مسائل فراوان و ژرف است.

می‌توان تصور کرد که در راهروهای قدرت جمهوری اسلامی این روزها بحث برسر این مسائل سخت‌تر از همیشه درگیر است. حزب‌الله و حماس با همه سلاح‌هایی که به آن‌ها داده‌اند وزنه‌های سنگینی در یک جنگ تازه منطقه‌ای نیستند. حزب‌الله از سوئی گرفتار نیروهای سازمان ملل متحد در جنوب لبنان و از سوئی روبرو با توده لبنانیانی است که از بازیچه سوریه و جمهوری اسلامی بودن خسته شده‌اند. خود سوریه در برابر حمله بی‌دفاع است و توانائی تحمل یک شکست دیگر را ندارد.

در عراق آخوندها نیز مانند هر قدرت خارجی دیگری در نه دهه گذشته سوخته‌اند. از آن هنگام که امپراتوری بریتانیا خواست از مجموعه ناساز قومی - مذهبی - عشایری عراق یک دولت - ملت امروزی بسازد تا امروز که آمریکا و جمهوری اسلامی هر کدام عراق خود را می‌سازند عراقی‌ها نه گذاشته‌اند دیگران کارشان را بکنند و نه خودشان به یکدیگر رحم کرده‌اند. امروز هنگامی که انسان درباره تجربه بریتانیائی‌های هشتاد نود سال پیش در عراق می‌خواند از همانندی اساسی اوضاع به شگفتی می‌افتد. در روزهای پس از درهم شکستن امپراتوری عثمانی نیز مردم تا در و پنجره مدارس را شکستند و بردند، عینا مانند روزهای پس از صدام حسین. عراق چنین کشوری است و بیهوده چنین تاریخ وحشیانه‌ای نداشته است. (در دهه سی یک مسافر بریتانیائی از شیخ قبیله‌ای می‌پرسد اکنون که شما دولت و مجلس و پادشاهی دارید چرا باز با قبیله همسایه در زد و خورد هستید و پاسخ می‌شنود که لهجه آنها فرق دارد! قبیله‌های سیاسی ما می‌توانند عبرت بگیرند.)

جمهوری اسلامی اکنون خود را در گلزاری می‌بیند که اگر چه به پیچیدگی و ژرفای مشکل آمریکا نیست ولی جای بازنگری استراتژیک دارد. با کمک به هر دو گروه شیعی عراق، رژیم به جایی رسیده است که نمی‌داند چه کند. همه از او می‌گیرند ولی هیچ کدام با او نیستند. سرمایه‌گذاری‌های جمهوری اسلامی می‌تواند تنها به هرج و مرج و خونریزی‌های بیشتر بینجامد — به یک فرانکشترین دیگر در همسایگی ما.

— احمدی‌نژاد و وفادارانش در دولت آشکارا پروژه اتمی را از آن خود کرده‌اند. کدام جناح‌های دیگر در این امر از وی دفاع می‌کنند؟ آیا پروژه اتمی نیز مانند موضوع رابطه با آمریکا به ابزار جنگ قدرت

داخل حکومت و میان جناحهای مختلف آن بدل شده است؟

داریوش همایون — در پروژه اتمی هیچ جناح حکومتی اختلافی ندارد. فراموش نکرده‌ایم که مامور مذاکرات در حکومت خاتمی لاف می‌زد که ما توانستیم سال‌ها دنیا را خام کنیم. اما این هست که احمدی‌نژاد با خودنمایی‌هایش که عملاً به زیان جمهوری اسلامی بوده بیش از همه با این برنامه یکی شناخته شده است. او با نمایش رسوائی که در اداره کشور داده است بیش از همه نیاز به رخ کشیدن پیشرفت‌های این برنامه دارد. اختلاف دیگران با او در این است که تا کجا می‌توان در سر دواندن دنیا پیش رفت که موجودیت رژیم را تهدید نکند. از این گذشته هیچ کدامشان نگران خطر دسترسی به بمب اتمی برای رژیم و کشور ما نیستند. آن‌ها توجه ندارند که حتی اگر بتوانند بی‌دردسر به بمب دست یابند ایران را هدف هر اقدامات تلافی جویانه خواهند کرد. یک نویسنده آمریکائی به درستی می‌گوید هر حمله تروریستی اتمی در آینده به گردن جمهوری اسلامی دارای بمب اتمی انداخته خواهد شد زیرا تنها رژیم فعال تروریست در جهان است که به هر گروه تروریستی حتی دشمنان مذهبی‌اش کمک کرده است.

— تحریکات بیرونی از همه سو بویژه از سوی برخی همسایگان ایران بشدت ادامه دارد. آیا نشست اخیر سران کشورهای شیخ نشین حوزه خلیج فارس جزئی از این مجموعه بود؟ آن‌ها از تلاش برای تغییر نام خلیج فارس چه هدف واقعی دیگری را دنبال می‌کنند؟

داریوش همایون — هراس همسایگان ایران در خلیج فارس و اصولاً جهان عرب از ایران شیعی نیرومندی که بلند پروازی‌های اتمی دارد و دست‌هایش به هر سو دراز شده جدی است و هر چه بتوانند برای ضعیف کردن ایران و نیرومند کردن خودشان خواهند کرد — از دادن پایگاه به امریکا و حتی فرانسه، از فشار آوردن به سوریه و حماس، حتی از کاستن رویارویی با اسرائیل. راه‌انداختن گروه‌های تجزیه‌طلب و ادعای حاکمیت بر جزایر تنگه هرمز و پرداخت رشوه‌های هنگفت برای برداشتن نام ایران و تغییر نام خلیج فارس کمترینی است که از آنان می‌توان انتظار داشت. (ابو ظبی که شعبه‌ای از موزه لوور را، در کنار پردیس (کامپوس) دانشگاه سوربن به آن شیخ نشین آورده دویست میلیون دلار به لوور داده است تا نام ایران را از تالاری بردارد.)

همسایگان دیگر نیز مانند همیشه می‌خواهند از برهم ریختگی کشور ما بهره ببرند و بدبختانه مانند همیشه از همکاری آگاهانه و ناآگاهانه گروه‌ها و افرادی در ایران برخوردارند. ایران برای آنان بیش از اندازه بزرگ و نیرومند است و اکنون بار دیگر فرصتی در برابر می‌بیند که ضربتی کاری بر این سرزمین و ملت تاب‌آور (پر طاقت) بزنند. آن‌ها در کارائی هواداران و عوامل ایرانی خود به مبالغه

افتاده‌اند. مشکلشان همان تاب‌آور بودن یک ملت تاریخی است، با تاریخی که هر چه را در همسایگی‌اش زیر سایه می‌گیرد و نو به نو آتشی در سینه فرزندان میهن بر می‌افروزد.

— در مخالفت با نشست فوق و هدف‌های آن این روزها شهرهای مختلف کشور به صحنه تظاهرات‌های خیابانی گسترده‌ئی بدل شده است و عکس‌های بسیاری از این تظاهرات از طریق اینترنت به دست ایرانیان خارج کشور می‌رسند. ارزیابی شما از این حرکت‌ها چیست؟ خودانگیخته یا سازمان یافته و برانگیخته؟ آیا این در اصل قضیه که مسئله حساسیت ملت ایران نسبت به حفظ کشور است تفاوتی ایجاد می‌کند؟

داریوش همایون — همیشه همین بوده است. هنگامی که مردم سرزمین خود را در خطر می‌بینند همه چیز را کنار می‌گذارند و به دفاع از میهن بر می‌خیزند. اینکه در دو گوشه ایران همزمان چنان پاسخ شکوه‌مندی به طرح‌های بیگانگان داده شد — و به نظر من مخاطب تظاهرات تنها عرب‌های آن سوی خلیج فارس نبودند — می‌باید هر سازمان قومی را با خواست‌های حد اکثر به اندیشه فرو ببرد. ایرانیان از زندگی و حکومت خود ناراضی‌اند و کشور از هم بدر می‌رود و از هر گوشه سرهائی بلند کرده‌اند ولی این ملت هست و پا بر جاست و رها نمی‌کند. آن به اصطلاح کنگره آذربایجانیان که در باکو اعلامیه می‌دهد دربر گیرنده، حتا نماینده کدام یک از آن دویست هزار تنی است که در تبریز به خیابان‌ها ریختند؟

اینکه تظاهرات خود انگیخته یا برانگیخته باشد تفاوتی نمی‌کند. ولی سران جمهوری اسلامی بیش از آن در فکر پیشبرد فرهنگ مداحی و روضه خوانی هستند که به یاد ایران باشند. آن‌ها بهترین بهره‌برداری را از هر حرکت تجزیه‌طلبانه می‌کنند و مبارزه‌ای با اقداماتی که پیکار با جمهوری اسلامی را به حاشیه می‌رانند ندارند. تبریز از پنج سده پیش نگهبان ایران و آزادی و بیداری ایرانیان بوده است و کرمانیان به عنوان یکی از با فرهنگ‌ترین مردمان این سرزمین بیش از آن قدر کشوری را که به میراث سه هزاره به ما رسیده است می‌دانند که در این اوضاع و احوال نمی‌توانند خاموش بمانند. تردید نیست که ایران‌دوستان بی‌شمار گمنام با هماهنگی به سازماندهی تظاهرات پرداخته‌اند.

— در حالی که درحکومت اسلامی در سال‌های نخستین بر احساسات ضد آمریکائی و ضد غربی مردم و سرآمدان ایران تکیه داشت، این احساسات اکنون به شدت روبه سردی دارد و پشتوانه درخور اطمینانی برای سیاست‌های رژیم نیست. به نظر می‌رسد جای آن را احساسات و غرور ملی ایرانیان گرفته باشد. بی‌تردید احساس وظیفه در برابر دفاع از سرزمین و ملت در تمامی جهان معتبر و محترم است. اما در صورت وقوع حمله نظامی نه تنها این احساس بلکه سراسر کشور و امکانات مادی و

انسانی آن درهم کوفته خواهد شد. آیا صرف برانگیختن احساسات می‌تواند مشکل‌گشا باشد؟ وظیفه عقلانی مردم در موضوع دفاع از کشور و منافع ملت چیست؟

داریوش همایون — احساسات ضد، ضد هر چیز، بس نیست. عراقی‌ها نمونه خوبی هستند آن‌ها همه احساس ضدیت‌اند. می‌باید به چیزهایی باور داشت و با خلاف آن‌ها درآویخت — البته منظورم منافع تنگ شخصی و گروهی نیست. ما به عنوان یک ملت با هیچ کشور دیگر مشکلی نداریم مگر آنکه منافع ملی ما را تهدید کند. اینکه در گذشته چه شده است مربوط به گذشته است. اگر بخواهند روی گذشته دوستان و دشمنان را برگزینند به دشواری دوستی بتوان یافت. تنها چیزی که به گفته آن دولتمرد بریتانیایی همیشگی است منافع ملی است — او بسیار بهتر می‌دانست که چه می‌گوید تا نویسندگانی که سیل دشنام و ستایش را به رایگان نثار این یا آن کشور می‌کنند.

این درست است که مردم ما متوجه شده‌اند که سی سال پیش چگونه از احساسات برانگیخته بهره‌برداری شد و امروز چگونه منابع ما در دوستی و دشمنی‌های بی‌ارتباط به منافع ملی ما هدر می‌شود.

سیاست‌های جمهوری اسلامی کشور ما را بیهوده، بی‌هیچ ضرورتی، در تیررس آمریکا و اسرائیل گذاشته است. ملت ما نه اختلافی با آمریکا دارد نه با اسرائیل. آمریکائیان سهم ما را در دریای خزر با دیگران تقسیم نکرده‌اند و اسرائیلیان برای تغییر نام خلیج فارس کنفرانس تشکیل نمی‌دهند و از ادعاهای شیخ‌نشین‌ها پشتیبانی نمی‌کنند. با اینهمه شرایطی پدید آمده است که امکان دارد ما را ناگزیر و موقتاً حتا در کنار نیروهائی قرار دهد که چنین مخاطراتی را پیش آورده‌اند و هر چه بشود مسئولیتش با آنهاست.

بیشترینه‌ای که ما برای جلوگیری از جنگ می‌توانیم نشان دادن ابعاد واقعی خطر به زمامداران اسلامی است که خود را فریب ندهند و ما را ناگزیر به سر کشیدن شوکران نکنند؛ و هشدار دادن به آمریکائیان است که گول چلبی‌ها را نخورند و بدانند که مردم ایران حمله به جمهوری اسلامی را حمله به ایران می‌شمارند و در برابرش خواهند ایستاد — دشمنی‌شان با رژیم هر اندازه باشد. یک وظیفه دیگر ما به نظر می‌رسد بسیار آسان‌تر شده است. دیگر کمتر می‌شنویم که بمب اتمی مایه غرور ملی است. بمب اتمی به ملت ارتباط ندارد و سراسر در راستای مقاصد رژیم است و می‌تواند مایه مصیبت ملی باشد.

— با سپاس از شما

بخش ۱

ایران ماهیت برتر

مسئله جلوگیری از جنگ است، روابط عمومی نیست

— علیرغم مخالفت‌های مردم و ادامه کشمکش در درون دستگاه حکومت، دولت و حامیانش چنان رفتار می‌کنند که گوئی جایشان محکم است و به آنچه خواسته‌اند رسیده‌اند. ارزیابی شما چیست؟

داریوش همایون — در کوتاه مدت جایشان محکم است به ویژه که در گرماگرم مذاکرات حیاتی با آمریکا کسی قایق حکومت را واژگون نخواهد کرد. اما به آنچه می‌خواستند نرسیده‌اند و برایش می‌کوشند. آنها می‌خواهند دست گشاده‌تری بر مخالفان خود داشته باشند — آنچه خامنه‌ای نمی‌پذیرد زیرا خودش در برابر قدرتی مهار ناپذیر برهنه خواهد ماند. در چند ماه آینده همه چیز زیر سایه مذاکرات در ژنو خواهد بود.

— انجام مذاکرات اتمی با گروه دولت‌های ۵+۱ و در حاشیه آن مذاکره مستقیم نماینده ارشد هیئت ایرانی با نماینده آمریکا را برخی چه در میان طرفداران رژیم و چه مخالفین در عمل به حساب عادی شدن اوضاع و تثبیت رژیم می‌گذارند. آیا چنین برداشتی درست است؟

داریوش همایون — اگر حکومت احمدی‌نژاد بتواند در ژنو به توافق رضایت‌بخشی برای مراکز قدرت در رژیم دست یابد می‌باید از بیش از تثبیت رژیم دم زد. باز کردن گره روابط با آمریکا یا دست کم برطرف کردن فشار اقتصادی و خطر نظامی پیروزی‌هائی هستند که سی سال جناح‌های رژیم بر یکدیگر ناممکن گردانیده‌اند. هنوز هم مسلم نیست با همه سودهای آشکاری که دارد امثال احمدی‌نژاد چه اندازه به آن برسند.

— شما پیش از این، سیاست تحریم غرب علیه ایران در مقابله با خطر دستیابی جمهوری اسلامی به سلاح اتمی را درست می‌دانستید. در اوج‌گیری خطر حمله نظامی به ایران، زمان بوش، در حالی که مذاکرات غیرمستقیمی هم با ایران جریان داشت، آن مذاکرات را «جزئی از استراتژی درگیری نظامی» از سوی دو طرف ارزیابی می‌کردید. در آن زمان برای جلوگیری از فشار برخی محافل ایرانی و بین‌المللی برای حمله به ایران از تحریم دفاع می‌کردید. در باره دور جدید مذاکرات چطور؟ آیا خطر حمله به ایران و همچنین موضوع تحریم با این مذاکرات منتفی نشده‌اند؟

داریوش همایون — درگیری نظامی‌اکنون برای حکومت اوپاما نه یک استراتژی بلکه وسیله وارد آوردن فشار است و هیچ کنار گذاشته نشده است. همین چند روز پیش خبر بسیار معنی داری از وزارت دفاع آمریکا انتشار یافت که چند ده میلیون دلار برای ساختن بمب‌های خارا شکن (ما برای bunker در فارسی معادلی نداریم که با شکن ترکیب شود؛ پناهگاه‌شکن نازییاست) و سوار کردن آن‌ها بر بمب افکن‌های B۱ درخواست کرده‌اند.

تحریم از آن نیز گزینه‌ای نزدیک‌تر است و اگر جمهوری اسلامی باز بخواهد وقت بخرد با سختگیری‌های بیشتری روبرو خواهد بود که پایانش جنگ خواهد بود. به سود همه ماست که این بحران با مذاکره پایان یابد. تا آنجا هم که به توافق‌های گسترده‌تر، حتی برقراری روابط بر می‌گردد من هیچ اشکالی نمی‌بینم. مبارزه با رژیم از واشینگتن نمی‌گذرد.

— اصلاح‌طلبان آغاز مذاکرات مستقیم و قول‌های همکاری را که از سوی سران حکومت داده شده است، وسیله برخورد به دولت احمدی‌نژاد نکردند. آیا اگر آنها هم می‌بودند، همین سیاست را در پیش می‌گرفتند، یا این امر مسئله‌ای است که با سرنوشت تمام نظام گره خورده است؟

داریوش همایون — چنانکه اشاره شد رابطه با امریکا مسئله حیاتی رژیم است و اصلاح‌طلبان و سران جنبش سبز پیش و بیش از احمدی‌نژاد می‌خواسته‌اند مذاکرات را آغاز کنند. آنها در برنامه اتمی نیز اختلافی با رئیس‌جمهوری ندارند.

— کم نیستند هموطنانی از میان مخالفین سرسخت حکومت اسلامی که از اساس مخالف سیاست تحریم اقتصادی به منظور فشار بر حکومت هستند، با این استدلال که تحریم جز فشار بیشتر بر کرده مردم و به ویژه قشرهای کم درآمد جامعه، تأثیر دیگری نخواهد داشت. آیا با نگاه به کره شمالی، میانمار و نزدیک به شش دهه تحریم حکومت سوسیالیستی کوبا نباید حق را به مخالفین تحریم داد؟

داریوش همایون — در اینکه بیشتر فشار تحریم بر مردم به ویژه لایه‌های کم درآمدتر وارد خواهد شد تردید نمی‌توان داشت ولی اگر تحریم‌ها جدی باشد رژیم و سپاه پاسداران نیز بی‌آسیب سخت بدر نخواهند رفت و انگیزه لازم برای مذاکره خواهند یافت زیرا — و این بسیار مهم است — بهای برطرف کردن تحریم و کنار آمدن با آمریکا در مسئله اصلی برنامه اتمی برای هیچ گروهی در رژیم اسلامی سنگین نیست. از سه کشوری که نام بردید کره شمالی را نه با هیچ حکومت دیگری می‌توان مقایسه کرد و نه اصلاً در دنیای ما زندگی می‌کند. در دو کشور دیگر، سران میانمار یا کوبا اگر به آمریکا و غرب تسلیم شوند می‌باید از حکومت به زیر آیند. جمهوری اسلامی برای توافق محدود اتمی با آمریکا همین بس که راضی به پذیرفتن کمک‌های فنی غرب برای برنامه اتمی صلح‌جویانه باشد و تن به برداشتن تحریم‌ها و پس گرفتن آنچه از پول‌های سپرده ایران مانده است بدهد. مشکل آن مخالفان در جای دیگر است. آن‌ها به بازار داخلی، از مقامات رژیم تا افکار عمومی به تصور خودشان، می‌اندیشند.

— بعضاً گفته می‌شود که افزایش فشارهای مالی مردم ایران را محتاط و به ویژه از دخالت در سیاست دور می‌سازد و دست رژیم را در خریدن و وامدار کردن فقیرترین قشرهای جامعه به یاری درآمد نفتی بازتر می‌کند؟

داریوش همایون — این درست است ولی در موضوع تحریم تا آنجا که به سران رژیم مربوط می‌شود مردم چندان در شمار نمی‌آیند. عمده سود و زیان خودشان است و چنانکه در بالا آمد هزینه یک توافق اتمی بسیار برایشان کمتر از تحریم اقتصادی است که هم اکنون نیز با آن آسوده نیستند.

— همچنین کم نیستند کسانی که می‌خواهند عادی سازی مناسبات با حکومت اسلامی، به تأمین حقوق و آزادی‌ها در ایران، موکول شود. بسیاری می‌خواهند بجای مطرح کردن مثلاً توقف غنی سازی اورانیوم، پرونده نقض حقوق بشر از سوی حکومت در ایران روی میز مذاکره گذاشته شود. زمینه واقعی طرح این گونه مطالبات و شعارها در حل بحران میان حکومت اسلامی و غرب و در رأس آنها ایالات متحده آمریکا به چه میزان است؟

داریوش همایون — این سخنان شعار است و جنبه رفع تکلیف دارد و در شرایط کنونی که حکومت اسلامی پیوسته به ساختن بمب نزدیک‌تر می‌شود نامربوط است. نخست، مشکل غرب فوری، و گشوده شدن صندوق پاندورای اتمی ایران است نه جنایاتی که مانده‌های آن و بدتر از آن هر روز از

چین تا کنگو روی می‌دهد؛ و دوم، هیچ دولتی برای رعایت حقوق بشر مردم ایران از همدردی و فشار زبانی بیشتر نخواهد رفت — چنانکه با ده‌ها رژیم مانند یا بدتر از جمهوری اسلامی می‌کنند. این دوستان سخن دل خود را می‌گویند و انتظار دارند که دیگران منافع ملی خود را فدای دل آنها کنند. باید ببینیم که می‌خواهیم مسئولانه جلو خطر را برای میهن خود بگیریم یا دنبال روابط عمومی هستیم.

به همین ترتیب کسانی که انتظار دارند آمریکاییان مثلاً به آزاد بودن یا سرعت اینترنت در ایران چنان اهمیتی دهند که سلاح تحریم را برای متوقف کردن برنامه بمب اتمی از دست بنهند متوجه وخامت موضوع نیستند. یک طرف معادله اتمی جنگ است، زمان نیز به تندی می‌گذرد.

— در باره حکومت اسلامی همیشه این تحلیل وجود داشته است که برای فرار از بحران‌های داخلی و کشاندن مردم ایران با بهره‌گیری از روحیه قوی میهن‌دوستی ملت — به پشت سر خود دست به بحران‌آفرینی در سطح بین‌المللی می‌زند. خود شما همواره گفته‌اید؛ هیچ چیز بیشتر از خطر تهدید تمامیت و یکپارچگی ملت و کشور، به مبارزات دمکراتیک ما علیه رژیم صدمه وارد نمی‌کند. با استناد به چنین نظراتی آیا نمی‌توان گفت که کاهش بحران بیرونی به خودی خود دست‌آزادخواهان داخل را در مبارزه با رژیم بازتر می‌کند؟

داریوش همایون — همین طور است. مسئله یکپارچگی یا تمامیت ایران برای بسیاری شاید اکثریتی از مخالفان جدی حتی وجودی رژیم اسلامی چنان اهمیتی دارد که هر موضوع دیگری را زیر سایه می‌برد. از آن سو در گروه‌های به اصطلاح هویت‌طلب همان گونه که در جنبش سبز می‌بینیم، مبارزه با رژیم اهمیتی ندارد. آن‌ها در رویدادهای پس از بیست و دو خرداد عملاً کناری ایستادند. اکنون اگر خطر خارجی برطرف شود مبارزان بی‌اعتنا به آنها که مسئله ایران برایشان اهمیتی ندارد می‌توانند همه نیروی خود را صرف آزادی مردم ایران از هر قوم و مذهب کنند.

با اینهمه نمی‌باید پنداشت که رژیم برای کشاندن مردم به پشت سر خود حتماً در موضوع اختلاف بر سر برنامه اتمی با آمریکا ادامه بحران را ترجیح خواهد داد. هر موفقیتی در این بحران به سود رژیم تمام خواهد شد و دست آن را نیرومندتر خواهد کرد.

— آیا اساساً چشم دوختن به بیرون برای پیش بردن امر درون درست است؟ آیا اگر مردمی در شکست دادن رژیم استبدادی و ضد مردمی خود توانا باشند، دیر یا زود جهانیان در مقابل چنین مردمی سرفروند نخواهند آورد؟

داریوش همایون — ما خودمان اعتراض می‌کنیم که چرا جمهوری اسلامی ایران ما را فدای لبنان و غزه و ونزوئلا می‌کند (این فهرست درازتر می‌شود) و آنگاه انتظار داریم دیگران منافع استراتژیک و اقتصادی خود را فدای حقوق ما کنند. سیاست واقع‌گرایانه از هر کس آنچه را که به سود معقول اوست در نظر می‌گیرد. به سود جهان غرب است که حکومت ایران — هر حکومتی که بر قلمرو کشور تسلط دارد — ماجراجوئی را کنار بگذارد و نفت و گاز هر چه بیشتر بفروشد و کالاها و خدمات هر چه بیشتر وارد کند. آنچه حکومت با مردم ایران می‌کند مسلماً همدردی و پشتیبانی را در محافل معین و به درجات معین بر می‌انگیزد ولی تا حدی که به منافع ملی بر نخورد — می‌تواند به روسیه و چین تا عربستان سعودی بنگرند.

تحریم کمرشکن جمهوری اسلامی به دلیل نقض حقوق بشر و پشتیبانی از مبارزه مردم ایران خیال‌بافی است. آمریکائیان در موضوع بسیار حادثه‌تر اتمی شدن رژیمی مانند جمهوری اسلامی نتوانسته‌اند چنان تحریمی را عملی سازند. انتظار اینکه با تحریم اقتصادی و دیپلماتیک، رژیم سرنگون شود و آنگاه بحران اتمی نیز فیصله یابد از آن هم خیال پردازانه‌تر است. موثرترین تحریم‌ها بر ضد آفریقای جنوبی آپارتاید بود که ۱۷ سال کشید تا به نتیجه رسید و آفریقای جنوبی دور افتاده از مهم‌ترین صادر کنندگان نفت و گاز در حساسترین منطقه جهان نبود. این «راه‌حل»‌ها همان گونه که گفته شد رفع تکلیف است نه چاره‌جوئی برای مهم‌ترین مسئله ملی ما در شرایط کنونی.

چنانکه ۲۲ خرداد نشان داد هر حرکت مردم ایران از پشتیبانی افکار عمومی جهانی بر خوردار خواهد شد و از این جبهه نمی‌باید غافل بود ولی این جبهه‌ای فرعی است و همان گونه که اشاره کردید اصل خود ما هستیم.

تلاش - با تشکر از شما.

بخش ۱

ایران ماهیت برتر

ایران یک هسته سخت دارد

— به قول معروف «گل بود به سبزه نیز آراسته شد.» برخی احزاب قومگرا از «خودمختاری» آغاز کردند، پس از طی طریق «فدرالیسم قومی - زبانی» پیش شرط گذاشتند که همه به آنها بگویند ملیت‌های ایرانی تا انگستی به دفاع از مبارزات آزادیخواهانه سراسری در ایران بلند کنند و حال هم در ادبیات خود از «مناطق ملی» سخن می‌گویند. ایستگاه پایانی این سفر کجاست؟

داریوش همایون — تکنیک تکرار تا بی‌نهایت و بی‌توجه به واقعیات مزاحم، در گذشته از سوی بسیاری گروه‌ها در مورد ۲۸ مرداد بکار رفت که با گذشت زمان دارد به اهمیت واقعی خود فروکاسته می‌شود — رویدادی که داغ بزرگی بر سیاست و تاریخ ایران گذاشت و هیچ لارم نمی‌بود و هیچ‌کس از آن نمی‌تواند نه سربلند باشد نه طلبکاری مشروعیت کند. این بار نوبت جا انداختن ملیت‌ها و ملت‌های زبانی ایران و حذف ملت ایران به ضرب تکرار، و جا انداختن فدرالیسم به عنوان تنها راه دمکراتیک تمرکززدائی است تا به حق تعیین سرنوشت به موجب منشور ملل متحد برسند. مناطق ملی نیز ایستگاه پیش از پایانی کشورهائی است که به موجب نقشه خاورمیانه جدید نئوکآن‌های امریکائی قرار است با دستکاری مختصری در جغرافیای سیاسی بر روی نقشه‌ها پدیدار شوند.

— میان روشنگری و تلقین تفاوتی اساسی وجود دارد. وقتی در یک متن سه صفحه‌ای ده‌ها بار از «ملیت‌های ایران» یا «مناطق ملی» سخن گفته می‌شود، بدون آن‌که روشن باشد که براساس چه تعریفی از کجا و چگونه از ملت ایران و کشور ایران یکباره چنین مفاهیمی را وارد ادبیات سیاسی خود می‌کنند، چنین رفتاری را چه باید نامید و به چه حسابی گذاشت؟

داریوش همایون — من هیچ حسن‌نیتی در این شیوه‌ها نمی‌بینم و توصیه‌ام به همه نیروهای سیاسی و شخصیت‌هایی که به هر وسیله دنبال یافتن نقشی برای خود هستند این است که وارد هیچ ترتیباتی با آن سازمان‌ها نشوند تا هنگامی که بر سر دو اصل توافق صورت گیرد: تمرکز زدائی و حقوق مدنی و فرهنگی اقوام و مذاهب — هر دو در چهارچوب اسناد سازمان ملل متحد از جمله اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوست؛ و کشور و ملت ایران.

با آنکه جنبش سبز به پشتیبانی هر ایرانی نیاز دارد حق هر کسی است که به هر دلیل خود را کنار بکشد. در آنچه جنبش سبز می‌خواهد — جامعه شهروندی افراد برابر — جای هیچ شرط و شروطی نیست.

— در طول تاریخ هزاران ساله این ملت با همه فراز و نشیب‌هایش یک اصل، یک روحیه، یک رشته پررنگ، دیده می‌شود؛ حفظ ایران، حفظ ایران و بازهم حفظ ایران. آیا در مرحله و دوره‌ای که امروز ایران پشت سر می‌گذارد آن رشته رنگ باخته است؟

داریوش همایون — این نخستین بار نیست که در تاریخ دراز ما گروه‌هایی آهنگ گسستن پیوندهای ملی را کرده‌اند و امیدوارم با برقراری دموکراسی لیبرال و حقوق شهروندی واپسین بار باشد. یک «ثابت» در تصویر دگرگون شونده تاریخ ما هست و آن پابرجائی پیوندها و اراده شکست‌ناپذیر نگهداری این ملت است که یک نگاه به سه هزاره گذشته نیازی به اثبات دوباره آن نمی‌گذارد. تجزیه ایران تنها به زور برتر بیگانه امکان یافته است و من دیگر چنان زوری نمی‌بینم. خطر حمله امریکا هنوز هست و گروه‌های تجزیه‌طلب و پشتیبانانشان در آن سوی مرزهای ایران در بهره‌برداری چنان فرصتی تردید نخواهند کرد ولی در پایان همه بازنده خواهند بود و ملت ما بیش از همه. ما از پیامدهای حمله نظامی به ایران سخت هراسناکیم ولی از خود و اراده این ملت نیز نومید نیستیم.

ایران یک هسته سخت دارد و لایه‌های پیرامونی. هسته سخت که هنوز برجاست ما را از مخاطرات وجودی مانند هجوم بنیان‌کن بیابانگردان عرب و ایلغار بیابانگردان «توندرا»های آسیای مرکزی و امپریالیسم بریتانیا و روس نگهداری کرد. اگر نقشه‌های ایران را در دوره‌های گوناگون ببینیم ایران کنونی را در قلب همه آنها می‌یابیم. آنها که در انتظار فرصت نشسته‌اند بهتر است به درس‌های تاریخ بنگرند. یک هسته سخت هست...

— گفته می‌شود حال که سخن از رواداری و آزادیخواهی و حقوق برابر همگانی است می‌توان در باره همه چیز و با همه مذاکره و گفتگو کرد و همه چیز را به رأی گذاشت. آنان که یکپارچگی ملت

و تمامیت سرزمینی ایران را موضوع هیچ مذاکره و توافق یا رأی‌گیری نمی‌دانند، «اشتباه‌شان» کجاست و با همه تکیه‌شان بر حقوق برابر افراد انسانی چه مسئله‌ای را در این میان درست «نمی‌فهمند»؟

داریوش همایون — «اشتباه» ما در این است که همه چیز را در «فرد» ایرانی و حقوق او می‌بینیم و رواداری و آزادی‌خواهی ما برای ساختن جامعه نوینی در ایران است که تبعیض در آن نباشد و خشونت بر آن حکومت نکند. آغازگاه ما «ملیت»‌ها نیستند زیرا گذشته از آنکه ملت ایران را نفی می‌کنند فرد ایرانی را نیز نه به خودی خود بلکه به دلیل سخن گفتن به یک زبان معین دارای حق می‌شناسند. «اشتباه» اساسی ما این است که اصول جهانروای universal دموکراسی لیبرال را که در اسناد ملل متحد رسمیت یافته است و مبنای حقوق بین‌الملل و حقوق افراد و از جمله «افراد متعلق به اقلیت‌های قومی و مذهبی» شده است بیش از اندازه "ای که آنها تعیین می‌کنند جدی می‌گیریم. به نظر ما رواداری و آزادی‌خواهی به این معنی نیست که از مردم بپرسیم آیا می‌خواهید تبعیض مذهبی باشد؛ می‌خواهید زنان همچنان انسان درجه دوم بمانند؛ می‌خواهید آخوند بجای شما تصمیم بگیرد؛ می‌خواهید ایران شش «ملیت و منطقه ملی» و بعدا شش کشور شناخته شود؟ این‌هاست آنچه نه قابل مذاکره است نه رای‌گیری. مردم ما هزار هزار در آن زندان‌ها نمی‌پوسند و به دست بسیجی خون‌آشام جان نمی‌دهند که با چنان گزینش‌هایی روبرو شوند. آنچه ما درست نمی‌فهمیم این است که به چه مناسبت می‌باید ایران یکپارچه کنونی را بجای آزاد کردن از استبداد و حکومت مذهبی و تبعیض همه سویه تکه تکه کنیم و حتا برای شرکت پاره‌ای کسان در مبارزه آزادی‌خواهانه‌ی همگان برای همگان، به تجزیه ایران — که هر نامی بر آن بنهند فرایندش را آغاز کرده‌اند تا کی فرصت پیش آید — تن در دهیم؟ ما نمی‌خواهیم زیر بار چنان راه‌حل‌هایی برویم.

— گفته می‌شود: «صفات طبیعی — از جمله پیوند خونی، قومی، نژادی — انسانها نه تنها پیش شرط و پایه استقرار دموکراسی و حقوق بشر نیستند بلکه حتا سد راه آن نیز می‌باشند.» چرا؟ مگر نه اینکه «من» به هم‌خون، هم‌دین، هم‌جنس، هم‌قبیله و قوم یا هم‌شهری و اهل روستای خود بیشتر اعتماد دارم؟ و مگر نه اینکه اعتماد، رواداری و شکیبایی می‌آورد و وجود آن دستیابی به دموکراسی و حقوق بشر در همین محدوده کوچک‌تر را آسان‌تر می‌کند؟

داریوش همایون — تاریخ بشری سیر از کوچک‌ترین واحد به بزرگ‌ترین بوده است که ملت — دولت باشد و اکنون پنجاه شصت سالی است که گرد آمدن ملت — دولت‌ها را در ماهیت‌های بزرگ‌تر مانند سازمان ملل متحد و اتحادیه اروپائی می‌بینیم — همه به منظور کاهش دشمنی‌ها و برخوردهای

خشونت‌آمیز و افزایش همان اعتماد و رواداری و شکیبائی (بردباری واژه بهتری است.) برعکس آن ادعا هر چه دامنه بستگی‌های عاطفی یا سودگرایانه تنگ‌تر باشد نابدباری تا حد دشمنی بیشتر می‌شود. به مناسبات قبیله‌ای یا به محله‌های شهرهای پیشامدرن بنگرید. کمترین تفاوت و حضور دیگری رنج‌آور می‌بود.

من خوانندگان را به کتابی گرانمایه، فدرالیسم در جهان سوم از آقای محمدرضا خوبروی پاک، مراجعه می‌دهم تا ببینند که هم‌دینی و هم‌زبانی به عنوان پایه یگانگی ملی گاه چه اعتماد و رواداری‌ها به بارآورده است.

از این گذشته چگونه می‌توان سودمندی روی هم ریختن همه منابع انسانی و مادی و معنوی ایران و مزایای جغرافیای استثنائی کنونی ما را انکار کرد؟ ما هر چه بهم پیوسته‌تر باشیم تک تکمان خوشبخت‌تر خواهیم بود.

— همه ما امروز - و شما بیش و پیش از همه - از ضرورت تغییر ریشه‌ای جامعه ایرانی و ساختن آینده‌ای با تضمین دموکراسی و تأمین حقوق برابر انسان‌ها می‌گوئیم و می‌نویسیم. چنین دگرگونی بدون مشارکت مردمی که به گفته خود شما، خودشان نیز موضوع دگرگونی‌ها هستند، به همه چیز ممکن است برسد جز به این آینده. بی‌تردید در مناطقی از ایران که ساکنین آن را اقوام ایرانی معینی در اکثریت تشکیل می‌دهند، منظور ما از مردم، حضور و مشارکت همین ساکنان است. چه تفاوتی دارد که ما برای مشارکت دموکراتیک و کاراتر در چنین مناطقی، آنها را «فدرال‌های قوم» کرد و بلوچ و عرب و... بنامیم یا از «حکومت‌های محلی» سخن بگوئیم و در پابندی به عدم تمرکز تا تقسیم قدرت در حد مثلاً شوراهای محل و کوچه و خیابان هم برویم؟ تفاوت در کجاست، مگر نه اینکه اصل مشارکت همان مردم است؟

داریوش همایون - راه حل فدرال دو جزء دارد هر دو خطرناک از جمله برای خود آنها که دنبال واحدهای فدرال هستند. نخست برای فدرال کردن کشوری که به صورت غیرفدرال، هست و بوده است می‌باید آن را تجزیه کرد که هیچ کس نمی‌تواند هزینه‌هایش را پیش‌بینی کند - نخستین‌ش ایستادگی آن هسته سخت که - بپذیریم - زیر بار نخواهد رفت. دوم زبان و مرزبندی زبانی که اصل موضوع است و با توجه به جغرافیای ایران و تراشیده شدن سرزمین ما به دست بیگانگان زورمندتر در پنج سده گذشته مقدمه جدائی کامل خواهد بود و زمزمه‌هایش را نیز از هم‌اکنون در «آذربایجان جنوبی» و «کردستان شرقی» و «الاهواز می‌شنویم».

حکومت‌های محلی بر خلاف فدرالیسم، هم به معنی تقسیم حاکمیت نیستند و نمی‌توان بعداً آنها را مبنای خواست تعیین سرنوشت گردانید و هم اختیارات کمتری از واحدهای فدرال دارند. حکومت

محلی، تقسیم اختیارات حکومت است در هر سطح تقسیمات کشوری و اساساً بر پایه تقسیمات جغرافیائی استان‌های ماست که ریشه در تاریخ دارند. فدرالیسم از حکومت‌های محلی بسیار دست و پا گیرتر و پرهزینه‌تر است. ولی ملاحظه اصلی همان جلوگیری از تقسیم حاکمیت sovereignty است که از نظر ما اهمیت درجه اول دارد.

— پایه در اندیشه آزادی و برابری حقوقی، انسان و فرد است. در گفتگویی با فصلنامه تلاش گفته‌اید: «میهن‌دوستی مانند خانواده‌دوستی است و در برابر انسان‌دوستی قرار ندارد، دل انسانی بزرگ‌تر از اینهاست.» صرف نظر از پیوندهای عاطفی، شاید لازم است رابطه عقلانی میان میهن‌دوستی و انسان‌دوستی نیز محسوس و روشن شود. طبعاً توضیح این پیوند در درجه نخست وظیفه کسانی است که امروز این پیوند را ناگسستنی‌تر از همیشه می‌دانند و از آن دفاع می‌کنند، یعنی میهن‌دوستان آزادیخواه مدافع حقوق بشر!

داریوش همایون — ما همه چنانکه اشاره شد از کوچک‌ترین واحد زنان و مردان شکارگر و گردآور (که بر زمین می‌گشتند و هر چه خوردنی را گرد می‌آوردند) آغاز کردیم و کم‌کم از خانواده و تبار و قبیله و اتحادیه‌های بزرگ‌تر قبایل و اتباع و رعایای شاهان، و هم‌کیشان، رسیدیم به اتباع دولت - ملت و شهروندان جامعه مدنی و شهروندی. در این سیر چند هزار ساله هر چه بیشتر با انسانیت بزرگ‌تر آشنا شدیم و آموختیم که دیگری را نیز مانند خود بشماریم و کمترین تفاوت را مایه بیگانگی و دشمنی نسازیم. امروز از آن گذشته‌های دور، خانواده (اتمی یا گسترده) و قوم و ملت مانده است و در کنارشان عنصر انسانیت هر چه نیرومندتر شده است. میهن‌دوستی که تا همین سده گذشته سر دیگرش به آسانی تا دشمنی و جنگ با همسایه می‌رسید چه به یاری درس‌های تلخ تاریخ و چه پیشرفت‌های کنترل‌ناپذیر تکنولوژی ویرانی، به میانه‌روی و بردباری و همزیستی با دیگران گرایش می‌یابد و مکانیسم‌های بین‌المللی برای جلوگیری از کشمکش‌های میان ملت‌ها توانمندی بیشتر یافته‌اند. جنگ و دشمنی به اندازه‌ای پرهزینه شده است که به سود همگانی ملت‌ها نیست. امروز تصرف و نگهداری سرزمین‌های دیگران به اندازه‌ای گران تمام می‌شود که به زبان بازار، صرف نمی‌کند. امریکائیان اگر می‌دانستند، به عراق که سهل است به افغانستان نیز لشکر نمی‌کشیدند.

آزادی و حقوق بشر نخست در چهارچوب ملی معنی می‌یابند ولی نمی‌توانند در آنجا بایستند و به ناچار در نگاه به ملت‌های دیگر تاثیر می‌کنند. زندگی در سپهر حقوق بشر جهان را متمدن‌تر کرده است و همچنان خواهد کرد.

بخش ۱

ایران ماهیت برتر

هسته سختی هست که نخواهد گذاشت

— در گفتگویی در پاسخ به پرسش‌های تلاش و همچنین در یکی از نوشته‌های خود، بر این جمله تکیه کرده‌اید: «ایران یک هسته سخت دارد.» این عبارت به چه معنایی است؟ به معنای آنچه به عنوان سرزمین ایران وجود دارد؟ یا آن روحیه ایرانی که در تمام درازای تاریخ خود از یکپارچگی ملی و تمامیت سرزمینی خود دفاع کرده و هر چند در مواردی ناکام، اما همواره کوشیده حتا گوشه‌ای از خاک خود را از دست ندهد.

داریوش همایون — هسته سخت هم تعبیری جغرافیائی است هم صفتی که از روانشناسی و تاریخ ایران بر می‌آید. سرزمینی که امروز به نام ایران بر جغرافیای جهان جای دارد هسته ماندگار این سرزمین در سه‌هزار سال یکی از پرآشوب‌ترین تاریخ‌ها در جهان است. شمار جابجائی‌های مرزی ایران از دست تاریخ‌نگاران رفته است. ولی در نقشه‌های ایران که از سده‌های پیش از میلاد تا کنون مانده و بیشترشان را دیگران از جمله هم‌وردان ایران کشیده‌اند این هسته سخت همواره در مرکز دیده می‌شود. (آقای سیروس علائی در کتاب بی‌مانندی همه این نقشه‌ها را گرد آورده‌اند — بهترین بیان جغرافیائی یکی از برجسته‌ترین سرگذشت‌های ملی جهان.)

اما هسته سخت اصلی، این ملت پرمایه تاب‌آور است که همه پیشگویان نابودی و نافرجامی را سرخورده کرده است. ملتی که شکست را نیز سرانجام به گونه‌ای پیروزی در می‌آورد؛ و مانند سرگذشت استثنائی‌اش از تعریف ساده می‌گریزد. این ملت، این هسته سخت هر چه هم در ظاهر از دست رفته بنماید در یک جایی نمی‌گذارد؛ اجازه نمی‌دهد؛ نیروهائی را از هیچ‌جا به میدان می‌فرستد؛

از نومییدی محض ناگهان به سرچشمه‌های ناپیدای انرژی دست می‌یابد؛ ناسزاوارترین فرزندان‌ش را نیز یک شبه دگرگون می‌کند و به بلنداهای سربلندی و فداکاری می‌رساند.

بسیار از داستان‌های پایداری ملی در دوران‌های دور گفته‌اند، از مقدونیان و عرب‌ها و مغولان و تاتاران، ولی من سی ساله پایانی سده نوزدهم و آغازین سده بیستم را به خودمان با ارتباط بر می‌یابم. آن زمانی بود در توفان بحران جهانی پیش و پس از جنگ جهانی اول که درخت‌های کهن و استوار صدها ساله را از ریشه در آورد و بر ایرانی فرو افتاد که در سال‌های نهائی سلسله قاجار نهالی پژمرده و از ریشه برکنده بود — خالی‌ترین دست‌ها روبرو با بیشترین تهدیدها. ما اکنون نمی‌توانیم ابعاد درام آن سی ساله را درک کنیم. ولی همروزگاران در پایان احساسی مانند معجزه داشتند. ایران نه تنها دست نخورده از تندباد بدر آمد بلکه یک دوران انقلابی نوزائی ملی را آغاز کرد که ارتجاع خونین جمهوری اسلامی نیز مغلوب آن خواهد شد.

— در یکی از آخرین گفتگوهای مان در توصیه به نیروها گفته‌اید:

«وارد هیچ ترتیبی با آن سازمان‌ها (سازمان‌های تجزیه‌طلب) نشوند تا هنگامی که بر سر دو اصل توافق صورت گیرد: تمرکز زدائی و حقوق مدنی و فرهنگی اقوام و مذاهب — هر دو در چهارچوب اسناد سازمان ملل متحد از جمله اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوست؛ و کشور و ملت ایران.»

در مورد «حق تعیین سرنوشت» چطور؟ مگر این حق خارج از چهارچوب اسناد سازمان ملل متحد است؟

داریوش همایون — توصیه من از بررسی استراتژی گردانندگان "کنگره ملیت‌ها..." آمده است. این استراتژی پنج مولفه دارد:

الف — گذاشتن ملیت — ملت‌های ایران بجای ملت ایران (که همه چیز را به دنبال خواهد آورد؛ زیرا در دولت — ملت نخست ملت می‌آید.)

ب — تقسیم ایران به شش منطقه زبانی — ملی کرد، ترک، بلوچ، عرب، ترکمن، فارس (در ایران زبان‌های بسیار بیشتری هست و اگر بنا بر جدا کردن است چرا اقلیت‌های مذهبی واحدهای فدرال نداشته باشند؟)

پ — جا انداختن نظام فدرال به عنوان تنها راه حل دمکراتیک چه برای حل "مسئله ملی" و چه برای غیر متمرکز کردن حکومت (لابد به‌همین دلیل است که از نزدیک به دویست کشور عضو

سازمان ملل متحد تنها بیست و چند کشور نظام فدرالی دارند.)

ت — تشکیل حکومت‌های فدرال با ارتش‌های محلی به نام نیروهای انتظامی و نظام آموزشی خود و اختیار وضع قوانین در "مناطق ملی" شش‌گانه در زیر یک حکومت مرکزی مسئول دفاع، سیاست خارجی و برنامه ریزی کلی اقتصاد (که با توجه به تجربه عراق فدرال اساساً به معنی تقسیم درآمد و منابع نفت و گاز خواهد بود.)

ث — گرد هم آوردن یک جبهه نیروهای دموکراتیک بر پایه دو شعار فدرالیسم و سکولاریسم. (این شعار دومی برای فدرالیست‌ها کم خطرتر از دموکراسی و حقوق بشر است که بجای زبان بر حقوق طبیعی هر فرد انسانی و حکومت اکثریت تکیه دارد.)

ج — نزدیک شدن به محافل جنگ‌طلب در اسرائیل و امریکا (که احتمال دارد برای جلوگیری از برنامه اتمی جمهوری اسلامی و خطری که برای ایران و منطقه و جهان دارد به راه‌حل نظامی متوسل شوند.)

ما می‌بینیم که با بالا گرفتن بحران‌های سه‌گانه رژیم اسلامی (سیاسی، اقتصادی، روابط خارجی) تلاش برای جایگزین‌سازی به معنی پر کردن خلاء قدرت در صورت سرنگونی رژیم افزایش یافته است. حزب دموکرات کردستان ایران به سبب امکانات مالی و تشکیلاتی که در نیروهای مخالف بیرون مانند ندارد و نیز ارتباطات تنگاتنگ خود با آن محافل در اسرائیل و امریکا وزنه سنگینی در عموم این تلاش‌هاست و برای پشتیبانی یا دست‌کم موافقت خود بهای هنگفتی به‌هزینه موجودیت ملی ایران می‌خواهد که متأسفانه کسانی به آسانی آماده پرداخت آن شده‌اند.

با توجه به آنچه در پشت پرده می‌گذرد و در بیشتر جاها ندیده گرفته می‌شود توصیه من آن بود که اگر تصور می‌کنند موضوع حقوق اقوام مهم‌ترین مسئله ماست (در ایران کسی چنین احساسی ندارد) و حقیقتاً غم مردم و کشور دارند دامنۀ توافق و هم‌رایی را به تمرکز زدائی و نه صرفاً شکل فدرالی آن، و حقوقی که در اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوست آن هم در چارچوب ملت و کشور ایران، محدود کنند که راه بر گرایش‌های تجزیه‌طلب باز نشود. شایسته یادآوری است که اسناد مربوط به حقوق اقلیت‌ها همه از حقوق افراد متعلق به اقلیت‌ها سخن می‌گویند و نه خود اقلیت‌ها.

اما حق تعیین سرنوشت با فرد انسانی می‌آید. سرنوشت فرد با خود اوست و اگر نخواست نمی‌توان او را به نام خانواده یا قبیله یا قوم یا مذهب یا ملت مجبور کرد. مردمان در همه‌جا از کوچک‌ترین واحدها آغاز کردند و از چند صد سال پیش (برای اندک شماری از دو سه‌هزاره پیش) در صورت‌های رو به تکامل دولت ملت — مردمانی با تاریخ و فرهنگ و منافع مشترک در قلمرو معین

و در زیر یک حکومت — سازمان یافته‌اند. این دولت - ملت‌ها حق تعیین سرنوشت خود را دارند یعنی مستقل هستند و نمی‌توان به آنها تجاوز کرد. منشور ملل متحد بجای آنکه از تک تک افراد هر کشور بپرسد، حق تعیین سرنوشت را به مجموعه دولت - ملت داده است. کشورها و سرزمین‌های مستعمره پس از جنگ جهانی دوم به استناد این حق که به تصریح به آنها داده شد استقلال یافتند. به موجب منشور ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن نمی‌توان برای هر گروه زبانی حق تعیین سرنوشت شناخت. تصادفی نیست که در کنگره ملیت‌ها کسی به یاد این اسناد نمی‌افتد. اشاره به حق تعیین سرنوشت بخشی از آن مبانی فکری است که برای خدمت به یک هدف سیاسی سرهم کرده‌اند. کسانی نیز که سخنگوی آن کنگره شده‌اند بهتر است پیش از تکرار نسنجیده فدرالیسم به عنوان راه دموکراتیک و تنها چاره تمرکز گرائی و تبعیض، آن اسناد را یک بار بخوانند.

— اخیراً دو نوشته تحقیقی در باره‌ی معنا و سیر تاریخی مفهوم حق تعیین سرنوشت در حوزه‌ی حقوق بین‌الملل - از آقایان دکتر محمد رضاخوبروی پاک و محمد علی بهمنی قاجار - در تلاش آنلاین منتشر کرده‌ایم. می‌دانیم این «حق» از دیرباز مورد استناد احزاب و سازمان‌های قوم‌گرا و نیروهای چپ بوده است. سازمان ملل که خود را پیشگام دفاع از حقوق انسان‌ها می‌شمارد، با استناد دائمی به این حق - یا اساساً با تصویب هر قاعده و مقررات تازه - در عمل میدان چالش جدیدی در برابر ملت‌ها و دولت‌ها می‌گشاید. بهترین راه چیست؟ مخالفت، تسلیم، یا ...؟

داریوش همایون — مسلماً مواردی پیش می‌آید که اقوام یا مذاهب گوناگون همزیستی را ناممکن می‌یابند و موضوع را با همه‌پرسی بر سر جدائی یا جنگ فیصله می‌دهند. مردم در ایران مشکلی در همزیستی ندارند؛ مشکل‌شان با حکومت است نه یکدیگر. ما حق تعیین سرنوشت را برای فرد فرد مردم ایران می‌خواهیم که در فضای آزاد پس از حکومت کنونی با انتخاب مجلس موسسان برای تدوین قانون اساسی تازه و همه‌پرسی برای تصویب آن، نظام حکومتی خود را برگزینند. مسلم است که می‌باید در برابر جدائی انداختن میان مردم و جا انداختن ایده تقسیم ایران به مناطق فدرال زبانی و تیشه زدن به ریشه یگانگی ملی ایستادگی کرد و از رنجش دوست و خشم دشمن نهراسید. از ما این ملت و کشور خواهد ماند نه دوستی‌ها و دشمنی‌ها.

— دو نوشته تحقیقی یادشده در مراحل و در وقایع مختلف در چهارگوشه‌ی جهان نشان می‌دهند در قطعه‌نامه‌ها و تصمیمات بین‌المللی در موضوع «حق تعیین سرنوشت» همواره بر اصول اولیه و پایه‌ای

منشور سازمان ملل یعنی خدشه ناپذیری و استقلال دولتها در قلمرو داخلی و گزندناپذیری مرزهای رسمی کشورها تاکید ویژه شده است. آیا این تاکید بدین معناست که حق تعیین سرنوشت باید در پرتو و زیر سایه اصول فوق تعبیر و تفسیر شده و به اجرا درآید یا آن گونه که ملت‌سازان می‌گویند؟ همچنین تفاوت این تعبیرات از «حق» با اصل حقوق شهروندی در نظام‌های لیبرال - دموکراسی که پایه و جانمایه‌ی آنها حق برابر و آزادی‌های فردی است، چیست؟

داریوش همایون - تعبیر ملت‌سازان از حق تعیین سرنوشت و اساسا رویکرد آنان به مساله "ملی" لزوما ارتباطی به منشور ملل متحد و اعلامیه حقوق بشر ندارد زیرا آنها از حقوق فرد انسانی آغاز نمی‌کنند. در عمل نیز می‌بینیم که نه در پاکستان و نه در عراق پیرامون ما حکومت‌های فدرال هیچ کدام نمونه‌های دموکراسی و حقوق بشر نیستند. فدرالیسم برای این گروه‌ها به کار مرزکشی و ریاست و قدرت و اگر شد جداکردن کشوری از آن خود می‌آید. اگر نه این باشد به موجب اسناد جهانروای سازمان ملل متحد و سنت لیبرال دموکرات در یک جامعه شهروندی نه تبعیض می‌توان داشت نه محدودیت در برخورداری از حقوق بشر و نه تمرکز کارها همه در یک جا (آیا تمرکز زدائی هیچ ربطی به تقسیم کشور به مناطق زبانی دلخواسته، تنها آن شش زبان که تازه پاره‌ای از آنها یک زبان نیستند، دارد؟) این اصرار بر یک راه‌حل معین و جلوه دادن آن به عنوان دموکراسی و نادیده گرفتن استدلال‌هایی حتا به قوت کارهای آقای دکتر خوبروی پاک و نویسندگان دیگر مانند آقایان بهمنی قاجار و ثاقب‌فر نشان می‌دهد که مساله شناخت حقیقت نیست. آنها مقاصدی دارند که تنها در بدترین شرایط به آن خواهند رسید. وظیفه همه ماست که جلو بدترین شرایط را بگیریم.

— در سیاست، برای تأثیرگذاری و دستیابی به هدفها، توازن نیروها مهم است. همین اصل مسئله حقوق سیاسی جمعی را پیش می‌آورد. چرا باید اصل حرکت‌های جمعی و در بهترین حالت سازمان یافته را بپذیریم ولی در حقوق سیاسی برای اقوام تردید کنیم؟

داریوش همایون - توازن نیروها در این بحث آن گونه که من در می‌یابم همان گونه که اشاره کردم تنها در بدترین شرایط به سود این گروه‌ها خواهد شد - در شرایطی که ایران چنان ازهم بپاشد که توانائی جلوگیری از اقدامات اهل هر زبان برای گرفتن "منطقه ملی" و راندن "ملت‌های دیگر و جنگ داخلی در اینجا و آنجا نماند و کسی نتواند جلو ورود پیشمرگان از عراق برای تشکیل اقلیم کردستان ایران و سپاهیان ترک برای خفه کردن آن را بگیرد و بلوچان مسلح و جندالله از پاکستان و طالبان افغان هر کدام به دلائل خود سرازیر نشوند و ترکمن‌ها تجربه سال دوم انقلاب را

تکرار نکنند و عرب‌ها از آن سوی مرز به "الاهواز" نریزند و هر کس بتواند کارد بر گلو ی هرکس دیگر بگذارد.

روبای شش ملت همزبان در آن ایرانستان که محمدرضا شاه می‌گفت تنها در چنان اوضاع و احوالی امکان دارد وگرنه هیهات که آن هسته سخت کمترین قمار را با یگانگی ملی برتابد. ولی آیا حتا در آن شرایط نیز امکان دارد؟ به سرورانی نیز که از دوسر طیف رو به زوال پادشاهی و جمهوری، و با دست به دامنی نستالژی و "سند" در فدرالیسمی که به ادعای آنان هیچ خطری برای ایران ندارد به هم رسیده‌اند می‌باید شعری که به یادم آمد تقدیم کنم:

زاهدی به میخانه سرخرو ز می دیدم / گفتمش مبارک باد بر تو این مسلمانی!

حرکت‌های جمعی یک چیز است، حقوق سیاسی اقوام چیز دیگر. حرکت مردمی بهره‌گیری از حقوقی است که در اعلامیه جهانی آمده است. حقوق سیاسی افراد متعلق به اقوام در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است و تفاوتی با شهروندان دیگر ندارد. هیچ‌جا نیز اشاره‌ای به حقوق اضافی آن افراد نشده است. باز می‌باید تاکید کرد که گوهر حقوق بشر فرد انسانی است و قوم و ملت و مذهب فرع بر اوست.

— با نگاه به تجربه از هم‌پاشی یوگسلاوی که هنوز پایان نیافته (زیرا اقلیت‌های قومی کوچکتر در آخرین کشور جدا شده از باقی مانده یوگسلاوی می‌خواهند تا آخر خط تفکیک «پاک» قومی - مذهبی خود پیش روند) می‌توان آن دورنما را که گفتید دید. چه می‌توان کرد که چنان سناریویی پیش نیاید؟

داریوش همایون — اینجاست که می‌بینیم بدترین پیامد این موضع‌گیری‌های ایران برباد ده هم اکنون پدیدار شده است. ما تا پیش از این تلاش‌ها و دست‌های نیرومند بیگانه در پشت آنها همه چیزمان روشن و بی‌هیچ پیچیدگی بود. یک دشمن در برابر داشتیم و نگرانی پس از آن دشمن و چگونه پس از آن دشمن به اندازه‌ای نبود که این همه اندیشناک‌مان سازد. چنان به سرنگونی رژیم می‌اندیشیدیم که دوستان چپ به ما به عنوان سرنگونی طلب حمله می‌کردند. امروز دورنمای خطرناک دیگری در برابرمان گذاشته‌اند که ممکن است ملت ما را از این گودال سیاه به سیاهچاله بدتری بیندازد. سناریوهای یوگسلاوی‌وار خیالپردازی نیست. موقعیتی پیش آورده‌اند سراپا تناقض که ساده‌اندیشی و سیاه و سفید برنمی‌دارد. من امیدوارم سرهای سردتر در سازمان‌های قومی اندکی به آنچه بر همزبانان خودشان خواهد آمد بیندیشند. این کشوری است که افراد و گروه‌های بی‌شمار خود را از هم اکنون آماده می‌سازند: برای روز مبادا، برای ایستادگی به هر بها، برای انتقام‌گیری با هر

وسيله، برای رسیدن به بیشترین‌ای که بی‌رحمی و درنده خوئی اجازه خواهد داد.

— «تبعیض» مفهوم بسیار پر دامنه‌ای است و تاریخ دراز ایران سراسر مصداق عینی و عملی تبعیض دینی و جنسی. اما در سال‌های گذشته و توسط محافلی در کشورهای غربی با همکاری برخی افراد و سازمان‌های سیاسی تلاش می‌شود، پرونده‌ای در زمینه تبعیض و «ستم قومی» یا «ملی» علیه این ملت گشوده شود. لطفاً بفرمائید، آیا نزد نهادهای بین‌المللی رسمی و سازمان ملل متحد، پرونده ایران و دولت‌های آن در این زمینه چگونه بوده است؟

داریوش همایون — در نهادهای بین‌المللی تا آنجا که می‌دانم از تبعیض جنسیتی و مذهبی در جمهوری اسلامی یاد شده است ولی نه تبعیض قومی که برای این رژیم کربلایی و جمکرانی معنی ندارد. زیرا دل مشغولی‌شان از زن و خارج از مذهب، و مخالف نظام آن سوتر نمی‌رود. سرکوبگری و جنایت برضد بشریت در ایران هر روزه ولی فراگیرنده است و به همه مخالفان و دگراندیشان به یک چشم می‌نگرد. آنها دل‌شان می‌خواهد بلوچان سنی را به زور و پول "به اسلام مشرف کنند!" ولی با آنها به عنوان یک قوم دشمنی ندارند.

— سابقه لشکرکشی از مرکز و به فرمان حکومت‌های مرکزی به مناطقی از کشور به نام «فرونشاندن شورش» یا «سرکوب جداسری» در تاریخ این کشور کم نیست. با وجود این چرا هیچگاه ایران بابت چنین اقداماتی از سوی نهادهای بین‌المللی محکوم نشده است؟

داریوش همایون — فرو نشاندن جنبش مسلحانه کار هر روزی حکومت‌ها بوده است و هست و جزء امور داخلی کشورها به شمار می‌آید.

— نکته تازه‌ای که در هر دو آن نوشته‌های تحقیقی مورد تأکید قرار گرفته ظرفیت و حتا ضرورت سازگاری و انطباق حق تعیین سرنوشت با اصل یک ملت، یک دولت یک کشور است نه بر عکس. اما سازمان‌ها و احزابی که به این «حق» استناد دائمی می‌کنند تا رسیدن به جدائی و برهم زدن مرزهای کشور می‌روند. آیا آنها به ظرفیت و امکان تحقق این «حق» در چهارچوب وحدت سیاسی و انسجام ملی و یکپارچگی سرزمینی در ایران باور ندارند؟

داریوش همایون — من بعید می‌دانم که در آن سازمان‌ها نیز مانند بیشتر ما ایرانیان به مطالب

مخالف میل خود با همه ارزشمندی نگاهی بیندازند. همچنین پیشینه فعالیت بسیاری از آنان نشانی از دلبستگی ویژه‌ای به ایران نمی‌گذارد (در این مورد امیدوارم دچار اشتباه باشم) ولی مساله عمده در جای دیگر است. این سازمان‌ها خود را در برابر دیگران — در نزد افراطی تران‌شان در ضدیت با آنان — تعریف می‌کنند. خودی و غیرخودی گوهر "هویت‌طلبی" آنان است. روند قابل پیش‌بینی در حکومت‌های فدرالی که خیال دارند، جدائی هر چه بیشتر خواهد بود. در عراق کودکان کرد کم کم عربی نمی‌آموزند که به زیان پرورش فکری آنان است. دیوارهای حکومت‌های فدرال زبانی ناچار بالاتر خواهد رفت. این همه تازه بستگی به این خواهد داشت که مرز کشی‌ها بی جنگ و پاکشویی قومی انجام گیرد که در شرایط ایران ناممکن است. نفوذ روز افزون همزبانان همسایه نیز سهم خود را خواهد داشت.

— برای رسیدن به جدائی، نیروهای سنتی طرفدار «حق تعیین سرنوشت» به عنوان پشوانه استدلالی خود به کارکرد این «حق» و تعبیر کلاسیک آن در چهارچوب استعمار زدائی و موضوع کشورهای اشغال شده توسط بیگانگان استناد می‌کنند. چرا استناد به چنین پشوانه‌هایی در مورد ایران از اساس بی‌پایه و بی‌ربط است؟

داریوش همایون — آذری‌ها و کردها (مادهای آن روزگار) از نخستین استعمارگران سرزمین ما بودند که از هزاره دوم پیش از میلاد به فلات ایران سرازیر شدند و نخستین دولت ایرانی را ساختند. بلوچستان دو هزار و پانصد سال پیش گدروسیا خوانده می‌شد و یک ساتراپی هخامنشی بود و بلوچان مانند آریائی‌ان دیگر از آسیای مرکزی کوچ کرده بودند (در شاهنامه کوچ و بلوچ). عرب‌های خوزستان در زمان ساسانیان به میل خود به ایران مهاجرت کردند. گروه دیگری نیز پس از گشودن ایران در میهن تازه خود ماندند. ترکمن‌ها بقایای ایلغارسانی هستند که از سده یازدهم تا نوزدهم به خراسان بزرگ می‌تاختند و سردار سپه آنان را وادار به زندگی شهرنشینی کرد. با این ترتیب ظاهراً تنها گریبان "ملت فارس" استعمارگر را می‌باید گرفت.

ملت‌سازان حریفی قوی‌تر از تاریخ ندارند.

— با سپاس از شما

بخش ۲

یکپارچگی ملی و مسئله اقوام ایرانی

دمکراسی و حقوق بشر، این است معنی حق تعیین سرنوشت

— اخیراً در سایت اخبار روز گزارشی خواندیم از یک «گروه کاری ایران، وابسته به کمیسیون خارجی کنگره آمریکا» که نشستی داشته در مورد نقض حقوق بشر «اقلیت‌های مذهبی، ملی و اتمیکی». در این نشست ایرانیانی به نام نمایندگی از سوی این اقلیت‌ها شرکت داشتند و سخنرانی کرده‌اند. گزارش این نشست توسط «مرکز مطالعات اهواز - واشنگتن» ارائه شده و این نشست «با همکاری سازمان آمریکائی کنگره رهبری حقوق بشر، سازمان دفاع از زندانیان سیاسی آذربایجان و نیز سازمان حقوق بشر اهواز» ترتیب داده شده بود.

پرسش نخست ما این است این سازمان‌ها و گروه‌های آمریکائی چه و که هستند، چه وظائفی دارند و چه اهدافی را در رابطه با ایران دنبال می‌کنند؟

داریوش همایون — تا آنجا که از فعالیت‌های تا کنون کمیته‌های دفاع از حقوق بشر کنگره آمریکا بر می‌آید قصد آن‌ها کمک به قربانیان تجاوز به حقوق بشر و مبارزه با تبعیض در جهان است و طبعاً از ملاحظات سیاسی و منافع ملی آمریکا نیز برکنار نیستند. با اینهمه به مراتب بهتر است که منافع ملی یک کشور نگاهی به حقوق بشر داشته باشد تا مانند چین تنها به منابع زیر زمینی سرزمین‌ها، ما همه می‌باید از این نهادها در هر جای جهان برای پشتیبانی از مردم ایران یاری بخواهیم، نمی‌توان انتظار داشت که این نهادها از آگاهی لازم برخوردار باشند و اسباب دست این و آن نشوند. در گزارشی که از آن نشست خوانده‌ایم به خوبی آشکار است که افرادی در میان شرکت کنندگان ایرانی با دستور کار agenda معین از فرصت برای پیشبرد هدف‌های سیاسی استفاده کرده‌اند. قابل توجه است که در نام پاره‌ای سازمان‌های شرکت کننده اثری از ایران نیست و در گفتگوها نیز چنانکه از

گزارش بر می‌آید نشانی از ملت ایران نیست و ایران تنها در ارتباط با سرکوبگری گروه‌های قومی ذکر شده است.

— پدیده جدیدی که در این گزارش به چشم می‌خورد؛ نه تنها تکه پاره کردن ملت ایران بلکه تکه پاره کردن مسائل بسیار مهم و سراسری مردم میهنمان نظیر نقض حقوق بشر توسط حکومت اسلامی و یا دفاع از زندانیان سیاسی کشورمان است. گرایش جدائی خواهانه و تفکیک خود از بخش‌های دیگر ملت ایران از سوی برخی افراد و سازمان‌های شرکت کننده در این نشست روشن است و قابل انتظار. اما چرا آمریکائی‌ها بدنبال چنین تکه پاره کردنی هستند؟ اگر آن‌ها بدنبال فشار روی حکومت اسلامی و دفاع از مطالبات آزادیخواهانه مردم ایران هستند، تشکیل و کمک به سازمان‌هایی مثل حقوق بشر اهواز - واشنگتن یا سازمان دفاع از زندانیان سیاسی آذربایجان چه معنائی دارد؟

داریوش همایون — گرایش‌های «پان» بنایشان بر جدا کردن و خودی و غیر خودی است. آنها بدنبال خلوصی که در عالم واقع اثری از آن نیست پیوسته خط‌هایی می‌کشند که رنگ خون نیز می‌گیرد و در بیشتر جاها گرفته است. تمرکز سازمان‌های معینی بر زبان، و جدا کردن گویندگان زبان‌های گوناگون از یکدیگر و یکپارچه کردن همزبانان به همین جاها نیز می‌رسد که دیگر زندانی و حقوق بشر ایرانی نیز از میان می‌رود و دفاع از او تنها در چهارچوب زبانی درست است. ترک زبان کاری به آن دختر جوان کرد زبان ندارد که در زندان کشته می‌شود و اگر فارسی زبانی را شکنجه کردند دفاع از او بر عهده «ملت فارس» است. اینگونه که پیش می‌رود انتظار بدتر از این‌ها را نیز می‌باید داشت. (ما هر جا گشته‌ایم نشانی از ملت فارس در تاریخ و ادبیات و گفتگوی روزانه ندیده‌ایم ولی سازمان‌های قومی می‌گویند که ما نمی‌فهمیم که ملت فارس هستیم. با این روحیه آیا گفت و شنود با معنی امکان دارد؟)

دامن زدن به این گرایش از سوی مراجع خارجی را اگر از ناآگاهی نباشد در متن بحران هسته‌ای و ماجراجوئی‌های خارجی رژیم اسلامی می‌باید بررسی کرد. محافظی در امریکا هستند که هنوز دست از گزینه جنگ برنداشته‌اند و متحدانی از درون ایران می‌جویند. محافظ دیگری که از پیامدهای جنگ به هراس افتاده‌اند بازی با کارت قومی و گشودن جبهه‌ای در درون مرزهای ایران را جایگزین کم هزینه‌تری می‌شمارند. بر سازمان‌های قومی است که به حال مجاهدین در عراق نگاهی بیندازند که به عنوان وجه‌المصلحه در عراق نگهداشته شده‌اند. هنوز دلائلی در دست نیست که سیاست رسمی آمریکا فرو بردن ایران در کشاکش‌های قومی و تجزیه زبانی کشور باشد ولی آمریکائیان نشان داده‌اند که از دورنگری در مسائل جهانی به ویژه در موقعیت‌های بسیار پیچیده سرزمین‌های

اسلامی و جهان سومی بی‌بهره‌اند و به آسانی آماده دفع فاسد به افسد هستند.

— در این گزارش در باره گروه‌های قومی ایران با دو واژه همراه یعنی «اقلیت‌های ملی و اتنیکی» سخن گفته شده است. معنای این دو واژه در سیاست و حقوق بین‌الملل چیست؟ آیا این دو هم معنا هستند؟ به نظر شما علت اینکه در این گزارش این دو را همراه با هم استفاده می‌کنند چیست؟

داریوش همایون — تلاش آشکار و مداوم سخنگویان و مدافعان سازمان‌های قومی برای جا انداختن ایران به عنوان یک کشور چند ملتی و ملت‌هایی که صرفاً با زبان تعریف می‌شوند جای تردید در پیامدهای درازمدت اقدامات آنان نگذاشته است. ما می‌بینیم که در دو دهه گذشته به صورتی منظم واژه‌های قوم و قومی که تعریف دقیقی از گروه‌های زبانی است از زبان گفتار در مسائل قومی ایران پاک می‌شود و ملت و ملیت بجای آن می‌آید. این سخنگویان با کمال سادگی می‌گویند قوم یا ملت و ملیت و فرقی میان آن‌ها نیست؛ ما ملت و ملیت می‌گوئیم شما قوم بگوئید. اما خود می‌دانند که سیاست و دیپلماسی و حقوق با زبان سر و کار دارد و واژه‌ها گاه اهمیت مرگ و زندگی می‌یابند.

اکنون در پاسخ منتقدانی که از اسناد بین‌المللی مانند اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن و اصطلاحات رایج در زبان‌های اروپائی در تمایز میان ملت و گروه قومی شاهد می‌آورند، ملت و ملی را با اتنیکی که در آن مراجع آمده است، مترادف می‌سازند. ترفند همان است، همه این اصطلاحات یک معنی دارند و آن چند ملت بودن سرزمین ایران است. خاک ایران — در شرایط غیر ممکن کنونی — یکی می‌ماند و همه به آن خستو (معترف) اند ولی ملت ایران وجود ندارد و ملت فارس می‌باید دست از ایران بردارد و به زندگی در کنار ملت‌های دیگری که پیوسته بر تمایزهاشان افزوده و تاکید می‌شود به زندگی ادامه دهد — تا هنگامی که شرایط مساعد شود و بتوان با استناد به منشور ملل متحد تا استقلال و جدائی به موجب حق تعیین سرنوشت رفت. (از تمام این اسناد تنها جائی که قبول دارند همان حق است.) ما مفهوم یکپارچگی سرزمینی را در کشور چند ملیتی یوگوسلاوی دیده‌ایم. نیروهائی از درون یا بیرون بی‌دشواری زیاد کشور چند ملیتی را کشورهای چند ملت خواهند کرد. یوگوسلاوی و قبرس نمونه‌هایی از این هردو هستند. سخنگویان سازمان‌های قومی که دائماً دم از ملت می‌زنند و از جمهوری آذربایجان در شمال، و آذربایجان جنوبی یاد می‌کنند که چرا یکی ملت است و دیگری نیست می‌توانند پاسخ خود را از سازمان ملل متحد بگیرند که پرچم جمهوری نفتی — مافیائی علیوف در آستانه‌اش بر فراز است. در منشور ملل متحد نه زبان شرط ملت بودن است نه هم‌زبانی.

— مطالعه همان قسمت‌هایی از سخنان ایرانیانی که به عنوان نمایندگان اقوام ایرانی در این گزارش

آمده است، بسیار شگفت‌آور است و خوانندگان را در باره درستی یا نادرستی اصل سخنان به فکر وامی‌دارد. به عنوان نمونه آقای دکتر حسین بر که ظاهراً به عنوان یک فرد تحصیل کرده حقوقدان و پرفسور دانشگاه امریکا از سوی «ملت بلوچ» سخن می‌گوید - همانند برخی دیگر از سخنگویان، «از سال ۱۹۲۵ حکومت» را «در دست فقط یکی از این ملل ساکن ایران، یعنی فارس‌ها» دانسته که به گفته خود ایشان «آن نیز اقلیتی حداکثر ۴۰ درصدی است. یا اینکه ایشان هردو قانون اساسی ۱۹۰۶ - قانون اساسی مشروطه - و ۱۹۷۹ - قانون اساسی اسلامی- را کنار هم گذاشته، هم ارز کرده و می‌گویند که هردو حقوق بشر اقلیت‌های ملی و مذهبی را به صورت سیستماتیک و بصورت غیر تصادفی مورد نقض قرار داده‌اند.

اولاً انحصار حکومت در دست فارس‌ها چه معنایی دارد و چقدر منطبق با واقعیت است؟ دوم با قرار دادن آغاز «نقض سیستماتیک حقوق بشر» در زمان تأسیس حکومت مشروطه و نخستین قانون اساسی در ایران و هم‌تراز ساختن آن با حکومت اسلامی و قانون اساسی آن چه هدفی دنبال می‌شود؟ آیا الگوها و ایده‌آل‌های آنها در حکومت‌های ایلی و قبیله‌ای قبل از دوران مشروطه قرار دارند؟

داریوش همایون - باید از ایشان پرسید بلوچستان سراسر قبیله‌ای از کی چند پله یکی به ملت بودن رسیده که ملت ایران که دو هزار سال پیش در ایرانشهر (دولت ایران) در سرزمینی (شامل گروسیا، همین بلوچستان) با مرزهایی بر پایه عهدنامه‌های بین‌المللی می‌زیست به آن نرسیده است. ایران در آن زمان به اندازه‌ای به مفهوم دولت ملت نزدیک شده بود که گذشته از حکومت مرکزی نیرومند مرزهای تعیین شده داشت: در باختر با ستون‌های کوتاه و در شمال خاوری و باختری با دیوارهایی که آثار آن هنوز هست. ایران از دو هزار و هفتصد سال پیش سابقه دولت بودن دارد و قباله استان‌های آن را در بیستون بر سنگ کنده‌اند.

همچنین باید پرسید که در هزار ساله پیش از ۱۹۲۵ آیا حکومت در ایران به دست ملت بلوچ بود که در آن سال از آن ملت گرفته شد؟ در ایران زیر حکومت سلسله‌های ترک کدام ملت از «ملیت‌های ایران فدرال» فرمانروائی داشت؟ بعد هم در کجای قانون اساسی مشروطیت و همین قانون اساسی جمهوری اسلامی، مگر از تبعیض جنسیتی و مذهبی، از تبعیض قومی یا به گفته ایشان اقلیت‌های ملی سخن رفته است؟ پیش از قانون اساسی مشروطیت کدام حقوق بشر رعایت می‌شد و اصلاً آیا این اصطلاح به گوش چه کسانی در میان ملت بلوچ و ملت‌های دیگر کشور چند ملیتی زیر ستم از آن به بعد رسیده بود؟

- خانم زمانی ضمن آنکه «آذربایجانی‌ها را در ایران از اساسی‌ترین حقوق انسانی خود که همانا

تدریس و آموزش به زبان مادری خود محروم می‌داند»، به دو ماده از قانون اساسی حکومت اسلامی- مواد ۱۵ و ۱۹- استناد کرده و معتقد است که توسط حکومت اسلامی بطور سیستماتیک «ملل غیر فارس» «آسیمبله» شده و در فرهنگ فارسی ادغام اجباری می‌شوند. اما آنچه که در اصل ۱۵ آمده عبارتست از؛ زبان رسمی و مشترک مردم ایران فارسی است.... ولی استفاده از زبان‌های محلی و قومی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و تدریس ادبیات آن‌ها در مدارس، در کنار فارسی آزاد است! و آنچه که در اصل ۱۹ آشکارا نقض شده است برابری جنسیتی و مذهبی است که در سخنان این خانم هیچ جایگاهی نیافته است. در زشتی و سبیت آنچه حکومت اسلامی در نقض حقوق انسانی ایرانیان روا می‌دارد، تردیدی نیست، اما آیا استنادات غلط و تحلیل‌های نادرست، آن هم در باره مواد قانونی که در دسترس همگان و از جمله خود آمریکائی‌ها هست، اصالت و جدی بودن مبارزه را زیر سؤال قرار نمی‌دهد؟

داریوش همایون - مشکل ما با ملت سازانی که از دمیدن آتش کینه و تعصب زبانی خسته نمی‌شوند همین بی‌توجهی محض به هر واقعیت و پیچاندن همه چیز در چنبر ملاحظات سیاسی است. در ایدئولوژی جمهوری اسلامی مسئله قومی، و حتا ملت ایران جایی ندارد. تا آنجا که به تبعیض و همسان سازی (اسیمیلاسیون) مربوط می‌شود همه انرژی رژیم صرف جدا کردن زنان از مردان، بیرون بردنشان از عرصه عمومی، از میان بردن فرهنگی، و تا بتوان، فیزیکی بهائیان، و شیعی کردن پیروان دیگر مذاهب به ویژه سنیان می‌شود که در بلوچستان به وحشیانه‌ترین صورت در دست اجراست. آخوندها در عوالمی که آن خانم به آنان نسبت می‌دهند نیستند و بارها گفته‌اند که ایران هیچ، و اسلام همه چیز است. این دوستان برای جلب حمایت آمریکائیان از هیچ چیز رویگردان نیستند.

- اگر می‌شد با قلب واقعیت‌ها در حوزه سیاست بین‌المللی پیروز شد، اردوگاه جهانی سوسیالیستی باید برنده دائمی و ابدی می‌بود. آیا آمریکائی‌ها دغدغه بی‌اعتباری بین‌المللی خود در مبارزه با حکومت اسلامی را ندارند؟

داریوش همایون - در کنگره آمریکا شمار کسانی که با این موضوعات آشنائی دارند به انگشتان دست نمی‌رسد. ولی در سطح سیاستگزاری می‌باید امیدوار بود که تجربه هفت ساله گذشته در افغانستان و عراق و جهان عرب و پاکستان آمریکائیان را متوجه ساخته باشد که اجرای درست طرح‌های پردامنه و ریشه‌ای، از تغییر رژیم گرفته تا ملت‌سازی تا خاورمیانه بزرگ از دستشان ساخته نیست. آن‌ها مانند ویتنام با هزینه‌های مالی و جانی شگرف، رژیم‌های دست نشانده بر سر کار

می‌آورند و خود عروسک عروسک‌هایشان می‌شوند (این اصطلاح از دوره جنگ ویتنام به بحث سیاست خارجی آمریکا راه یافت)، به یاری کشورها می‌روند و آنها را در جنگ داخلی و هرج و مرج و فساد بدتر از پیش می‌اندازند. تا گلو در گلزار خود ساخته فرو می‌روند و ناگهان رها می‌کنند و می‌روند.

— بی‌توجهی آقایان شریف بهروز نماینده حزب دمکرات کردستان و حسین‌بر سخنگویان کرد و بلوچ — فقیرترین استان‌های کشور — نسبت به گفته‌های علی الطائی که خود را نماینده حدود ۵ میلیون عرب در الاهواز و جنوب ایران معرفی می‌کند و مدعی است که ۹۰ درصد نفت و ثروت در زمین‌های آباء و اجدادی آنهاست، چه ابعادی خواهد داشت اگر همه این سروران در تحقق آرزوهای خود موفق شوند؟

داریوش همایون — آقای الطائی می‌تواند از الاهواز سخن بگوید. مگر در همان سنگ نبشته بیستون نام الاهواز نیامده است؟ ایشان همچنین می‌تواند سهم غیر عرب‌های خوزستان را در توسعه آن استان در صد ساله گذشته و خون‌هایی را که همه ایرانیان، از جمله همان پنج میلیون تن، برای دفاع از آن گوشه سرزمین ملی داده‌اند نادیده بگیرد. ولی آقایانی که از ملت‌های بلوچ و کرد سخن می‌گویند با کدام منابع درآمد می‌خواهند سطح زندگی مردم محروم آن استان‌ها را بالا ببرند و به جهان امروز برسانند؟ در کنگره ملیت‌های فدرال امروز سخن از همکاری است ولی خودشان هم می‌دانند که اگر فرصت دست یافتن به هدف‌های خود را بیابند بسیاری از آنان اول به جان یکدیگر خواهند افتاد.

من وارد جزئیات ناپسند نمی‌شوم ولی چنانکه در آغاز اشاره کردم جنبش‌های «پان» عموماً بدفراجم هستند. سیاستی که بنای آن بر جدا کردن و تاکید بر تفاوت‌ها باشد به ویرانی خواهد انجامید. ما در ایران نیاز به همراهی داریم، به توافق بر سر اصول جهانروای اعلامیه حقوق بشر و میثاق‌های آن، به دمکراسی لیبرال که حکومت اکثریت محدود به اعلامیه جهانی حقوق بشر است. ما تنها با یک سیاست ملی بر پایه حقوق شهروندی خواهیم توانست بر جمهوری اسلامی، و بر واپسماندگی جامعه ایرانی و بینوایی توده‌های مردم در هر جای کشور چیره شویم. معنای حقوق شهروندی را می‌باید شناخت و برای آن کوشید. دمکراسی و حقوق بشر، این است معنی حق تعیین سرنوشت در ایران آزاد یگانه.

— با سپاس فراوان از شما

بخش ۲

یکپارچگی ملی و مسئله اقوام ایرانی

ملت شدن روی کاغذ نیست

— آمار ارائه شده در مقاله شماره‌ای از مجله حقوقی، نشریه مرکز امور حقوقی بین‌المللی معاونت حقوقی و امور مجلس وابسته به ریاست جمهوری در ایران، نشان می‌دهد: «از پایان جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۹۷ حدود ۱۲۵ جنگ صورت گرفته که ۸۰ مورد آن به نحوی مربوط به جنگ‌های قومی - مذهبی بوده است.» نویسنده مقاله آنگاه نظر می‌دهد که هدف این تنش‌ها «حق تعیین سرنوشت» بوده است. با نگاه به ابعاد هولناک کشتار، پاک‌شوئی‌های قومی، جنایات مذهبی در بسیاری از این تنش‌ها که حاصل آن آوارگی، فقر و فلاکت هرچه بیشتر مردمانی است که کمتر سهمی در برافروختن این آتش‌ها دارند، گاه انسان را آرزومند کشیدن دیوارهای عبور ناپذیر برگرد هر قوم و قبیله و پیروان ادیان جداگانه می‌کند تا محصور در میان این دیوارها شاید دست از جنایت کشیده و حداقل هم‌خون‌ها، هم‌قبیله‌ها و هم‌دین‌های خود را به فلاکت بیش از این نکشند و یا اینکه بهتر است ضابطه «حق تعیین سرنوشت» - آن گونه که اروپائی‌ها در مقابله با جنگ‌های خونین قومی درون یوگسلاوی و تقسیم آن کردند - زیر پا گذاشته شود. اساساً معنا و جایگاه این اصل در جهان آشفته و درهم‌ریخته کنونی چیست؟ آیا می‌توان به نام آن همه کار کرد؟

داریوش همایون - رساله پژوهشی که نام بردید جای تردید نمی‌گذارد که حق تعیین سرنوشت ربطی به تجزیه رسمی یا بالفعل کشورها بر خطوط زبانی یا مذهبی ندارد و اساساً ناظر بر پیامدهای پایان استعمار و جنگ است. فرمولی است برای سر و سامان دادن به مناطقی که از شکستن امپراتوری‌های مستعمراتی یا جنگ بدر می‌آیند. پیوند حق تعیین سرنوشت با جنگ و خونریزی و

قهر و غلبه تنگ‌تر از آن است که بلندگویانش به روی خود می‌آورند یا اصلاً از آن آگاهی دارند. حق تعیین سرنوشت نیز مانند شعارهائی چون «هژمونی طبقه کارگر» اول آسان به زبان می‌آیند ولی «مشکل‌ها خواهد افتاد.» در این مرحله، روشنگری درباره واقعیات و دریدن پرده‌های پندار و فریب — کاری که نویسنده آن رساله کرده است — لازم است تا مشت آن‌ها که جامعه‌شناسی و علوم سیاسی و حقوق بین‌الملل اختراع می‌کنند باز شود.

یک کار دیگر هم در همین مرحله لازم است. پیامدهای ترسناک دیوار کشیدن‌ها میان ایرانیان به هر نام و بهانه را می‌باید از هم‌اکنون روشن کرد. آن‌ها که خواب‌های دور و دراز می‌بینند می‌باید بدانند که برچه بیدار خواهند شد. برای ملت ما راهی جز هم‌رایی و تفاهم بر اصول جهان‌روای universal حقوق بشر نیست. هر زیاده‌خواهی و انحراف، هزار واکنش بیرون از اندازه در پی خواهد داشت. هیچ‌کس انحصار بیرون رفتن از منطق و میانه‌روی و نیک‌خواهی را ندارد. جامعه‌ای که سی سال فساد و خشونت و نامردمی جمهوری اسلامی را از سر گذرانده مستعد فروغلتیدن در هر هاویه‌ای است.

— ایران نیز مانند بسیاری از کشورهای جهان از گوناگونی‌های قومی، مذهبی و زبانی برخوردار است. ما در کشور خود نیز به دفعات و در دوره‌های مختلف شاهد درگیری‌ها و زدوخوردهای نظامی — هرچند در ابعاد بسیار محدودتر و بیشتر در درگیری حکومت مرکزی با احزاب سیاسی مسلح — بوده‌ایم. آیا ما هم باید تصویر خود را در آینه جنگ‌های قومی — مذهبی که در این دهه‌ها جاری بوده‌اند ببینیم و نگران شویم؟

داریوش همایون — جای همه‌گونه نگرانی از آینده هست — نگرانی و نه نومیدی. ایران از نظر تنوع قومی و مذهبی خود توانگر است. ولی این ثروتی که در دوره‌های رونق و ثبات مایه نیرومندی ملی و رنگارنگی زندگی‌های شخصی می‌شود در برهم خوردگی اوضاع، به ویژه درازدستی بیگانگان، به زیان آن هر دو عمل کرده است. همواره عناصری بوده‌اند که خواسته‌اند از آب گل آلود ماهی بگیرند. با اینهمه ایران هرگز از درون تجزیه نشده است. شکست نظامی (از عثمانی و روسیه) یا دیپلماتیک (از بریتانیا) در پانصد ساله گذشته سبب شد که بیشتر قلمرو خود را از دست دادیم. اکنون نیز خطر اساساً از بیرون است. تنها بخت همه آنان که حق تعیین سرنوشت را پیش کشیده‌اند و می‌خواهند ایران را به مناطق زبانی تقسیم کنند در ازهم پاشیدن کشور، در جنگ خارجی است تا سپس جنگ داخلی در گیرد. در بلوچستان متأسفانه جمهوری اسلامی این جنگ را آغاز کرده است.

— «حق تعیین سرنوشت» برای نیروهای سیاسی ایران مفهومی ناآشنا نیست. چند دهه‌ای است که

این مفهوم توسط چپ‌های مارکسیست - لنینیست به فرهنگ واژگان سیاسی ما افزوده شده است. پیش از این‌ها از این مفهوم جز جدائی بخش‌هایی از خاک ایران و تشکیل دولت‌های مستقل از «ملت‌های» یا «خلق‌های» ساکن ایران برداشت نمی‌شد. امروز در میان آن‌ها شکاف بزرگی افتاده است و برخی از چهره‌های سرشناس تجدید نظرهای اساسی در معنای حق تعیین سرنوشت در رابطه با ایران کرده‌اند. آن‌ها با تکیه بر ملت ایران، استقلال کشور و اصل یکپارچگی حاکمیت ملی، از «حق تعیین سرنوشت» به عنوان حق حاکمیت ملت ایران، یک‌بار در مناسبات بین‌المللی و در چهارچوب منشور سازمان ملل و یک بار در مناسبات درونی به معنی پایه دموکراسی دفاع می‌کنند. آیا اصولاً چنین برداشتی از مفهوم «حق تعیین سرنوشت» صحیح است، برداشتی که برای این حق عملاً دو صورت عملی درونی و بیرونی قائل است؟

داریوش همایون - دگرگشتی که در بخش‌های بزرگی از چپ ایران در نگاه به ملت و سرزمین ایران پیدا شده است و روی آوردن به میهن دوستی نه تنها به عنوان ارزشی عاطفی بلکه همچنین سودگرایانه، از بهترین روندهای سی ساله گذشته است. دریافتن اینکه در روابط بین‌المللی ایدئالیسم جائی ندارد بیش از اندازه طول کشید ولی ما همه جا بیش از اندازه در زمان درنگ کرده‌ایم. میهن دوستی مانند خانواده دوستی است و در برابر انسان دوستی قرار ندارد، دل انسانی بزرگ‌تر از اینهاست. باراک اوباما در سخنرانی‌اش در برلین خود را یک شهروند سرافراز آمریکائی و هم شهروند fellow citizen جهانی معرفی کرد. با جهانگیر شدن فرایافت شهروندی، به معنای انسان دارای حقوق و در نتیجه برابر از این نظر، ما همه شهروندان جهان نیز هستیم. اما حق تعیین سرنوشت کاربرد محدود حقوق بین‌الملل دارد و در مناسبات حکومت کنندگان و حکومت شوندگان تنها به صورت استعاری می‌تواند به کار رود.

ایران کشوری جا افتاده است - یک دولت ملت کهن که پس از چند سده‌ای فترت باز به آن صورت در پهنه جهانی پدیدار شد. در جامعه جهانی، ما نه با حق تعیین سرنوشت بلکه به استناد حاکمیت ملی (استقلال، و نه حاکمیت مردم که دموکراسی است) حضور داریم و در درون می‌باید نه برای حق تعیین سرنوشت بلکه دموکراسی و حقوق بشر پیکار کنیم.

- با اینکه ضوابط و عرف بین‌المللی استقلال و مرزهای کشورها را محترم می‌شمارد با نگاه به حوادثی که در جهان رخ می‌دهند؛ از جمله سر برآوردن هر روزه دولت - ملت‌های جدید یا دخالت قدرت‌ها در امور کشورهای مستقل تا مرحله حمله نظامی و اشغال سرزمینی آن‌ها و بعد گردن نهادن جامعه جهانی به رسمت شناختن دولت - ملت‌های جدیدی که پشتوانه‌های قدرتمند خارجی دارند،

این پرسش مطرح می‌شود که آیا اساساً اطمینانی برای دوام کشورهایی که دارای گوناگونی قومی، زبانی یا مذهبی هستند، وجود دارد؟ اگر می‌شود با تکیه به زور اسلحه و حمایت جهان بیرون دولت - ملت‌های جدید تأسیس کرد، آیا سخن گفتن از عرف و ضوابط بین‌المللی در احترام به تمامیت ارضی، استقلال و یکپارچگی حاکمیت و... نشانه خوشباوری نیست؟

داریوش همایون - چنان مداخلاتی هست ولی نه به این سادگی‌هاست و نه بی‌فراهم شدن اسباب داخلی در هر کشور عملی است. در گذشته قدرت‌های جهانی بسیار دست گشاده‌تری داشتند و هیچ مرزی را چنانکه بود نگذاشتند. امروز اگر در کشوری پاک‌شوئی و نسل‌کشی قومی یا مذهبی نباشد یا مانند عراق خود را به کام جنگ نابرابر نیندازد دیگران لشکر نخواهند کشید. اما حتی در آن صورت هم مسلم نیست. یوگوسلاوی در اروپا بود و ناتو پس از دودلی‌های فراوان و کشته شدن ده‌ها هزار تن به دلائل قومی و مذهبی ناچار از مداخله شد. ولی در دارفور عرب‌های مسلمان شمال بیش از دویست هزار تن را از نوبیانی‌های مسیحی و آنیمیست جنوب کشته‌اند و عملاً هیچ اتفاقی نیفتاده است. احترام به یکپارچگی و یگانگی دولت ملت‌ها نیرومندترین اصل حقوق بین‌الملل مانده است. هیچ اصل دیگری بیش از این با منافع همگانی آن‌ها نمی‌خواند. ما بیش از طرح‌های دیگران می‌باید نگران گمراهانی باشیم که با دامن زدن به تعصبات، نه به کشور، نه به مبارزه ملی، و نه به همزبانان خود خدمتی می‌کنند.

- سیر پیدایش کشورهای جدید در دو دهه اخیر را شاید بتوان با آغاز قرن بیستم در اثر فروپاشی امپراتورهای باقی مانده و استقلال کشورهای مستعمره مقایسه کرد. عده‌ئی با نگاه به این روند نتیجه می‌گیرند: پیدایش و وجود یک ملت به اراده و خودآگاهی آن جمع انسانی بستگی دارد که به هر دلیلی و با استناد به هر نوع پیوند درونی، خود را ملت می‌داند. اما وجود این «حس ملی» و ملت دانستن خود، الزاماً به منزله خواست جدائی و تشکیل دولت مستقل نیست. تنها مخالفت دیگران با این حس و خودآگاهی ملی است که در عمل موجب تقویت حس جدائی‌خواهی و تسریع پروسه استقلال می‌گردد. آن‌ها هشدار می‌دهند: خشونت و خونریزی راه همزیستی داوطلبانه بعدی را مسدود می‌کند. هرچند این هشدار بدور از واقعیت نیست، اما آیا چنین تعبیری از ملت درست است؟ آیا هر نوع پیوند درونی در میان اجتماعات انسانی و خودآگاهی نسبت به این پیوند، برای بکارگیری مفهوم ملت برای آن جایز است؟ علاوه بر این آیا جدا کردن مفهوم ملت از دولت درست است؟

داریوش همایون - هشدار که اشاره شد هم به دور از واقعیت و هم بسیار برای همگان خطرناک است. اینکه هرگاه یک جمع انسانی احساس ملت بودن کرد ملتی است و می‌باید بنا به اصل تعیین

سرنوشت با آن رفتار کرد نمونه کاملی از ساده کردن قضایا و بازیگوشی با سرنوشت افراد و ملت‌هاست. اگر این اصل را بپذیریم هر روز شاهد تشکیل و از هم پاشیدن «ملت»‌ها خواهیم بود. می‌گویند با ما مخالفت نکنید تا به فکر جدائی نیفتیم. دیگران هم می‌توانند بگویند که از سخن خود برگردید و گرنه با شما مخالفت خواهیم کرد. به جای این بهانه آوردن‌ها می‌باید بر روی اصولی که همگان جز ما که اختیاردار همه چیز هستیم بر آن موافقت دارند. می‌باید پرسید آیا چیزی هم به نام علوم سیاسی و حقوق بین‌الملل وجود دارد یا هر وقت یک جمع انسانی تصمیم گرفت می‌تواند تعریف ویژه خودش را از مفاهیم جا افتاده سده‌ها و هزاره‌ها داشته باشد؟ اگر همه چیز به اختیار یک جمع انسانی باشد جمع انسانی دیگری هم می‌تواند تصمیم‌های خودش را بگیرد. از خشونت و خونریزی همه می‌باید بپیمناک باشند و جلوگیری کنند.

نمی‌باید فراموش کرد که ملت شدن روی کاغذ نیست. روی سرزمین و منابع و دارائی‌هاست و برسر هر سانتی‌متر آن سرزمین و منابع و دارائی‌هایش کشاکش بالا خواهد گرفت. هنگامی که ماهیت تازه‌ای پا به جهان می‌گذارد همه چیز از نو — و در چنین مواردی در جهان سوم ما — در خون آغاز می‌شود. در یوگوسلاوی صرب‌ها چنین تصمیمی در باره دیگر عناصر جمعیت گرفتند. در سودان نیز چند سالی همین وضع است. موکول کردن همه چیز به تصمیم «جمع‌های انسانی» بشریت را به جنگل باز خواهد گرداند — دیگر مسئله زور خواهد بود. ما این تصمیم را می‌گیریم دیگری تصمیم ضد ما را می‌گیرد هر دو هم حق خواهیم داشت. شما تصور جهانی را بکنید که همه چیز بستگی به احساس جمع‌های انسانی از گونه همین‌هائی که در میان خودمان به فراوانی می‌بینیم داشته باشد!

همان‌گونه که فرد در جامعه ناگزیر از دهانه زدن بر هوس‌ها و خواست‌ها، حتی نیازهای خویش است، هر جمع مفروض انسانی نیز ناگزیر است نظامات اجتماعی و بین‌المللی را رعایت کند. ملت تعریف دارد و دلخواسته یک جمع انسانی نیست. پیش از هر چیز یک پدیده تاریخی است و از تاریخ نمی‌توان گریخت. کشورهائی که به زور و خواست دیگران ملت نشده‌اند، و چین و ایران به ویژه با آن تاریخ سنگین، کمتر از بسیاری دیگر این تعبیرات یک سوپه را بر می‌تابند. مردمان حق دارند احساس نزدیکی بیشتری با افراد و گروه‌های معینی در بیرون و درون مرزهای یک واحد سیاسی بکنند. زبان و مذهب اشتراکات پر قوتی هستند. ولی هر جا چنین احساسی هست به تغییر مرزها و ساختارهای حقوق بین‌الملل نمی‌انجامد. نظام‌های سیاسی مدرن این توانائی را یافته‌اند که چنین احساس نزدیکی‌هائی را به سامان بیاورند و در این روزگاری که چند فرهنگی و چند هویتی رو به گسترش است ضرورتی به ملت‌سازی نمی‌ماند.

در تحلیل آخر همه چیز به این برمی‌گردد که توانائی بسر بردن با یکدیگر را داشته باشیم، به این معنی که گاه از پوسته تنگ خود بدر آئیم. تا آن زمان دمکراسی هم برای ما چیزی جز این نیست که

هر چه دلمان بخواهد خوب و حق دمکراتیک ماست.

— عده‌ای بر این نظرند که مفهوم دولت - ملت آفریده کشورهای غربی - اروپائی - و مبتنی بر تاریخ آنهاست و حق تعیین سرنوشت هم که معنای کلاسیک آن هر ملت یک دولت بوده است ناظر بر سرنوشت آنهاست. ملت ایران چون یک ملت تاریخی یا به قول دیگری «فراتاریخی» است، مشمول این ضابطه‌ها و تعریف‌ها نمی‌شود. آیا مفاهیم و تعریف‌های اروپائی دولت - ملت که از حوادث تاریخی چون عهدنامه وستفالی، دو جنگ جهانی، عهدنامه ورسای، تشکیل سازمان ملل، منشور این سازمان، حق استقلال کشورهای مستعمره و... عبور کرده و از این رویدادها رنگ گرفته و قوام یافته است، در توضیح موجودیت ما به عنوان یک کشور و یک ملت جامعیت و توان لازم را ندارد؟ آیا این تعریف‌ها شامل حال ما نمی‌شوند؟ ما در این جهانی که نظم آن را نظام‌های سیاسی و فرهنگی برتر تعیین می‌کنند کجا ایستاده‌ایم؟

داریوش همایون — مفهوم دولت ملت آفریده کشورهای اروپائی نیست. آن‌ها مانند همه پدیده‌های دیگر آن را تعریف و فرمول‌بندی کرده‌اند و به انتظام در آورده‌اند. پیش از عهدنامه وستفالی هم ملت دولت وجود داشت. فرانسه و سوئد که سر رشته‌داران اصلی آن عهدنامه بودند در همان زمان صدها سال بود (هفت سده در مورد فرانسه) که همه ویژگی‌های ملت دولت را می‌داشتند. چین و ایران که مرزهاشان حتی دیوار کش شده بود و دو هزار سال و بیشتر به همین نام نامیده می‌شدند ملت دولت در تعریف پیشا مدرن آن به شمار می‌آمدند. اینکه آن‌ها تاریخی و فراتاریخی (?) هستند برعکس بر استواریشان می‌افزاید. به چنین ماهیت‌های تاریخی دست نمی‌توان زد.

کارهائی که از سده هفدهم در این زمینه صورت گرفته همه در جهت نگهداری استقلال و یکپارچگی و یگانگی دولت ملت‌ها بوده است. ما با تکیه بر همان عهدنامه و پیمان ورسای و منشور و نهادهای سازمان ملل متحد در برابر ابرقدرتی چون شوروی ایستادیم و کشور خود را از اشغال بیگانگان بدر آوردیم. این رویدادها و تحولات به ما ربطی ندارد یعنی چه؟ از مورد ایران شصت و پنج سال پیش چه نمونه بهتری می‌توان آورد؟

نظم جهانی زیر تاثیر تمدن‌های برتر هست ولی تعیین شده آن‌ها نیست. نخست به دلیل چند پارگی قدرت و رقابت‌های سخت حتی در میان متحدان که فضای تنفسی حتی برای کشورهای کوچک پیش می‌آورد؛ دوم به علت وجود همان عهدنامه‌ها و منشورها و نهادهائی که گویا به ما مربوط نیست؛ و سوم و از همه مهم‌تر به علت اینکه ملت ایران دو سه هزار سال بدتر از تحریکاتی را که می‌بینیم دوام آورده است و تا همه جا خواهد ایستاد. در این یکی هیچ اشتباهی جایز نیست. بهتر

است همه پیاده، و آهسته‌تر همگام شوند.

— چطور در شمال ایران آذربایجان یک ملت است، اما این صفت از آذربایجانی‌های ایران دریغ می‌شود؟ چطور کردستان عراق به عنوان یکی از ایالت‌های فدرال عراق به رسمیت شناخته می‌شود و به میزان گسترده‌ئی حکومت فدرال آن استقلال دارد، اما از اعطای همین حق در حد بسیار محدودتری به کردهای ایران خودداری می‌شود؟ بلوچستان ایران چرا نمی‌تواند با هموعان خود در خاک پاکستان یکی شود؟ چرا مرزهای جغرافیائی که امری قراردادی هستند و در گذشته به قهر شمشیر کشیده شده‌اند و هر آن می‌توان در آن‌ها تجدید نظر کرد - بسته به همان قهر این بار با سلاح گرم - چرا باید میان «همبودهای انسانی» جدائی ایجاد کنند؟ این پرسش‌ها از جمله پایه استدلال‌هایی است که در موضوع مورد بحث ارائه می‌شوند. نظر شما چیست؟

داریوش همایون - اگر فردا ترکمنستان نام خود را به گران تغییر دهد گرانی‌ها باید ملت ترکمنستان بشوند؟ ما می‌باید منتظر باشیم ببینیم همسایگان ما چه نامی بر خود می‌گذارند؟ می‌گویند زبان دو آذربایجان یکی است. ولی اشتراک در زبان ملت نمی‌سازد. سوئدی‌های فنلاند به این دلیل خود را ملت نمی‌نامند. فرانسویان سوئیس نیز؛ و از این نمونه‌ها بسیار است. کردستان عراق در شرایطی که امید است هرگز در ایران پیش نیاید یک واحد فدرال در نظام سیاسی لرزانی شده است که فعلا روی سرنیزه آمریکائی نشسته است و بر سر منابع و سرزمین با دیگران در کشمکش است. ایران به عراق شباهت ندارد و راه‌حل‌های عراق به کار همان مردم می‌خورد. ما راه‌حل‌های خود را لازم داریم و بی‌سرنیزه. نمونه‌های متمدن‌تر و دیرپاتری از حقوق فرهنگی و مدنی و عدم تمرکز و حکومت‌های محلی در جهان هست. چرا از آن‌ها نامی نمی‌برند؟

بلوچ‌ها در پاکستان نیز در بهشت رفاه و آرامش نیستند - هر چند قابل مقایسه با دوزخ جمهوری اسلامی نیست. اما جز بلوچ‌ها دیگرانی نیز در این کشور زندگی می‌کنند و خوش ندارند که یک روز امپراتوری بریتانیا بخش بزرگ‌تر بلوچستان (استان گدروسیای سنگ نبشته داریوش) را به هندوستان ببیند و روز دیگر جندالله بقیه‌اش را جدا کند. برای رهائی بلوچان از جمهوری اسلامی دشمن می‌باید ایران را رهائی داد. آنگاه ایران یکپارچه به مراتب از پاکستان وحشتناک، که یکی از پائین‌ترین سطح‌های تمدن را در جهان کنونی دارد و ایران آخوند زده نیز فرسنگ‌ها از آن پیش است، برای زندگی بلوچان جای بهتری خواهد بود. آنگاه فرصتی پیش خواهد آمد که غفلت‌های گذشته جبران، و به این مردمان هوشمند و مستعد و تاباور سهم شایسته‌شان در زندگی ملی داده شود.

— اجازه دهید موضوع را از بحث بیرونی یعنی مکانی که بحران‌ها هستی ایران را به چالش می‌کشند، به درون و بحرانی که سراسر مناسبات ما را در بر گرفته است منتقل نمایم. بسیاری به درستی به این نتیجه رسیده‌اند، که بحران امروز ما بحران درجا زدن، ایستائی و عقب‌ماندگی است. برای جلو رفتن باید همه چیز را در درون دگرگون کرد. منظور از همه چیز نه فقط فکر و باور و فرهنگ و نظام سیاسی و اجتماعی راه، بلکه عده‌ای از این فراتر رفته و این نگاه دگرگون‌کننده را به مسئله یکپارچگی ملت، حاکمیت، تقسیم‌بندی جغرافیائی نیز دوخته‌اند. آن‌ها تجدید نظر در همه این‌ها را از الزامات پذیرش افکار مدرن یا به قولی بخشی از مدرنیته می‌دانند. در اینجا به نظر می‌رسد که بحران درونی و افکار روشنفکری - سیاسی زیر فشار آن، با چالش‌های بیرونی مماس شده و در یک نقطه مشترک هر دو همراه هم در اصل هستی ایران را زیر دو «آسیاسنگ» قرار داده‌اند. نقطه قانونی ایستادگی کجاست، تا ایران بتواند بار دیگر از این بحران‌ها و چالش‌ها در عین دگرگونی اما ماندگار بدر آید؟

داریوش همایون — مدرنیته اتفاقا با همان عهدنامه وستفالی ارتباط نزدیک دارد. سده هفدهم را تاریخ‌نویسان عصر جدید نامیده‌اند. با پایان دادن به جنگ‌ها و کشاکش‌های مذهبی، که کشاکش‌های قومی امروز را به یاد می‌آورند، و انتظام در روابط بین‌الملل، کشورها فرصت یافتند که با همه توان به «جهان نوین دلاور»ی که در افق اروپا پدیدار شده بود بنگرند و آن را بسازند. سرورانی که به یاد مدرنیته افتاده‌اند و از برهم زدن ایران آغاز می‌کنند به گفته عوام بار دیگر سرنا را از سر گشادش می‌نوازند. آن‌ها در گذشته نیز دنبال جامعه نوین و انسان طراز نوین بودند و می‌خواستند نخست آنچه را که بود ویران کنند. کمترین انتظار از آن‌ها این است که به اینهمه تجربه‌های هشت دهه گذشته از جمله در خود ایران بنگرند. با جامعه بشری، با کشور، ملت مانند خانه کلنگی نمی‌توان رفتار کرد. مسئله ما مدرنیته است. ولی کدام جامعه‌ای با از هم گسیختگی به مدرنیته رسیده است؟ مدرنیته به زیرساخت‌های فراوان در گستره یک کشور نیاز دارد. می‌باید همه منابع را روی هم ریخت. خود ما در دهه دوم سده بیستم نوسازندگی modernization را که یکی از اسباب مدرنیته است از یکپارچه کردن کشور و قدرت‌بخشی به حکومت مرکزی آغاز کردیم و با همان بودجه‌ای که در سال پیش از حمله متفقین از صد میلیارد ریال نمی‌گذشت از آن همه کارها بر آمدیم زیرا منابع ناچیز آن زمان کشور را می‌توانستیم بسیج کنیم.

بعد هم سروران بهتر است مدرن شدن را از جای بسیار نزدیک‌تر و آسان‌ترش بگیرند: خودداری از آویزان شدن به امزاده‌های سیاسی؛ پذیرفتن مسئولیت شخصی؛ شناخت قدر دیگران اگر چه در جبهه مخالف. رسیدن به چنین درجه‌ای از بلوغ سیاسی برعکس کوشش برای درهم شکستن ایران

دل‌ها و اندیشه‌ها را به هم نزدیک‌تر و زمینه را برای همراهی شدن بر اصول آماده‌تر خواهد کرد. آنگاه شاید دیگر نیازی به برداشتن کلنگ نیز نماند.

— و اما پرسش آخر از شما به عنوان یکی از سرسخت‌ترین مدافعان حفظ تمامیت ارضی، اصل یکپارچگی حاکمیت ملی؛ چرا ما برای استقرار یک نظام دموکراتیک مبتنی بر حقوق بشر، استقرار نظام مبتنی بر حکومت قانون، بیش از همیشه به مرزهای ملی امن و استوار و یکپارچگی اراده ملی در حفظ ایران نیازمندیم؟

داریوش همایون — نظر من از یک تعهد سراسر زندگی بر می‌خیزد که همگان می‌توانند به چنان شدتی احساس نکنند. اما هر چه می‌گذرد به حکمت سخنی که یک اندیشه‌مند بریتانیایی بیش از دو سده پیش گفت متقاعدتر می‌شوم. در تصمیم سیاسی می‌باید دنبال بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردم بود. این معنی سیاست است. خوشبختی تعریف مشخصی ندارد ولی در هر اوضاع و احوالی می‌توان آن را باز شناخت. در اوضاع و احوال پریشان ما همین کم است که به عنوان ملیت‌های ایران به جان یکدیگر بیفتیم و آنچه را که از آسیب جمهوری اسلامی مانده است ویران کنیم. مسلم است که راه‌حلی که به فرض موفقیت، گروه‌هائی را دربر گیرد و دیگران را به مخالفت برانگیزد در چنین تعریفی نخواهد گنجید به ویژه اکنون با این دشمنی‌ها که رژیم پیرامون ایران برانگیخته است. آیا نشنیده‌ایم که می‌گویند ایران بی‌بمب اتمی هم بیش از اندازه بزرگ و نیرومند است؟ ما می‌بینیم که تا همین جا خود رهائی از این رژیم نیز با این سخنان از یاد بسیاری رفته است. حتی حقوق بشر را منطقه‌ای و بسته به هم‌زبانی کرده‌اند. راه دموکراسی و حقوق بشر و حکومت قانون و سهیم کردن مردم هر جا در اداره کارهای خودشان از جنگ بر سر ملت و ملیت و دشمنی با «ملت فارس» و نامیدن بخشی از ایران به «فارس‌ستان» و افتخار کردن به چنگیز و آتیلانمی‌گذرد. تجربه هشتاد ساله خود ما نشان می‌دهد که ترس واقعی یا مبالغه شده از تجزیه ایران، و تلاش‌های گروه‌های همیشه آماده خدمت به بیگانگان چه نقش تعیین کننده‌ای در تقویت گرایش‌های راست افراطی و نهادهای سرکوبگری داشته است. ایران تکه خمیری نیست که به دلخواه آن را بپیچانند و ببرند و به آتش بسپارند.

— با سپاس فراوان از شما بابت وقتی که در اختیار ما گذاشتید.

بخش ۲

یکپارچگی ملی و مسئله اقوام ایرانی

چپ ایران و حساب‌های غلط ملت‌سازان

— نظر شما در باره برخی تحلیل‌ها مبنی بر عدم حمایت گسترده سایر شهرها و مناطق کشور — با تکیه این تحلیل‌ها بر مسایل قومی — از جنبش سبز و در نتیجه محدود ماندن جنبش و دست بازتر رژیم در سرکوب آن چیست؟

داریوش همایون — موضع سازمان‌های قومی ملت‌ساز در برابر جنبش سبز نیز، مانند هر چه دیگر، سخت‌تر و برکنارتر شده است. امروز سخنگویان‌شان آشکارا می‌گویند که در مبارزه آزادیخواهانه مردم ایران شرکت نمی‌جویند مگر آنکه به شرایط آنها گردن بگذارد. بسیار شده است که افرادی از این سازمان‌ها اگر هم در تظاهرات ایرانیان در بیرون شرکت می‌جویند زیر پرچم ایران نیست. این سازمان‌ها در خطر این هستند که در جهان انحصاری خود اندک اندک از ایران و ایرانی جدا شوند — اگر هم اکنون عملاً نشده باشند. جنبش سبز که بزرگ‌ترین حرکت تاریخ ایران برای برداشتن دیوارهای خودی و غیر خودی و پرورش دادن فرهنگ و نظام سیاسی شهروندی است (شهروند یعنی فرد انسانی دارای حقوق سلب نشدنی برابر در یک دولت - ملت) در اوضاع و احوال واژگونه و خرد ستیز ما گروه‌هائی را بیش از همیشه از دیگران دور ساخته است.

اینکه کسانی نخواهند برای آزادی مردم ایران دستی برآورد و آزادی را تنها در جمهوری‌های فدرال «ملت»‌های خود تعبیر کنند مسئله خود آنهاست (چنانکه پیش‌بینی می‌شد سیر از ملیت به ملت چند سالی بیش نکشید). آنها لابد با همان روان‌شناسی سه چهار دهه پیش فکر می‌کنند که اوضاع برای به قدرت رسیدنشان مناسب است و دیگر لازم نیست به هیچ چیز جز قدرت فکر کنند. آنچه بر ایران

و مردم آن یعنی همه اقوام و اهل زبانهای ایران می‌گذرد اهمیتی ندارد؛ و درازتر کردن حکومت پاسدار و جمکرانی کمترین بهائی است که برای رسیدن به دموکراسی آن‌گونه که در صورت‌های ویژه «جمهوری‌های فدرال» عراق و پاکستان عمل می‌شود می‌باید پرداخت. جنبش سبز بی‌تردید از کنار ایستادن هر لایه اجتماعی به هر دلیل، زیان خواهد دید ولی ادامه و حتی پیروزی نهائی آن بستگی به تصمیم این گونه سازمان‌ها ندارد. در این جنبش نه کسی را اجبار و نه از کسی خواهش می‌کنند. بیهوده نیست که آن را خود جوش می‌نامند.

آنچه نگرانی می‌آورد بالا گرفتن احساس بیگانگی تا حد دشمنی است که در نوشته‌های ملت سازان دیده می‌شود. آنها به طور منظم از هر چه بتواند به احساس بیگانگی ملی کمک کند حتی از هر زمینه مشترک برای رسیدن به تفاهم از راه گفت و شنود فاصله می‌گیرند. مانند شرکت جستن در جنبش سبز تصمیم‌هایی که از پیش گرفته شده است قابل مذاکره نیست یا پذیرفته می‌شود و یا...

اما همه‌چیز در همان و یا... ست. اگر مذاکره با دیکته یکی باشد سرانجام به و یا... خواهد کشید؛ به زور آزمائی و افزودن برگ‌های دیگری بر تاریخ پر خشونت ما — آنهم در شرایطی که جامعه ایرانی برای نخستین بار نه برضد یک رژیم بلکه برضد تبعیض و خشونت به پا خاسته است؛ برای نخستین بار در فرهنگ سیاسی ما بجای اصل برنده همه چیز بازنده هیچ چیز، رسیدن به تفاهم و توافق میان نظرات و منافع گوناگون، دارد اصل پذیرفته‌ای می‌شود. بسیار غم‌انگیز خواهد بود که روحیه تبعیض و خشونت پس از جمهوری اسلامی نیز در مبارزه آشتی‌ناپذیر سازندگان «ملت»‌های ایران که تنها چند سالی دیگر پسوند ایران‌ش را نیز خواهند انداخت ادامه یابد. به آسانی می‌توان دید که این ملاحظات کمترین جایی در ذهن نویسندگان مقالات مانده «نامه‌های چون خنجر آبگون» شاهنامه ندارد. آن‌ها سرمستانه با احساس دروغین پیروزی به سوی آینده‌ای که یک بار دیگر در طول دو نسل بر زمینشان خواهد زد — ایران نیز روی‌ش — می‌تازند (اگر بقیه ایرانیان بگذارند به آنجاها برسند).

ما برای جلوگیری از چنان وضعی که کمترین پیامدش هدر رفتن انرژی‌ها و درازتر کردن دست دشمنان درونی و بیرونی ایران است نیاز به گفت و شنود و تفاهم داریم. ولی تفاهم بی‌زمینه مشترک نمی‌شود. خود پیاداست که زمینه مشترک با اصطلاحات و تعریف‌های دلخواسته arbitrary به دست نمی‌آید. اگر ما پیشاپیش بپذیریم که ملت یعنی گویندگان یک زبان، و اگر ۲۸۰ میلیون عرب بیست و چند ملت‌اند عموماً در جنگ و کشاکش با یکدیگر، به تعریف من درآری ما مربوط نیست؛ و اگر دموکراسی یعنی جمهوری فدرال و آزادی یعنی حق تعیین سرنوشت و جدا شدن تا سطح روستا — چرا نه؟ — و هر کس گفت ایران یک ملت و یک کشور است فاشیست است و اقلیت‌ها را به سرنیزه خواهد کشید (هرچند چنان کسی برای نخستین بار گفته باشد که اقلیت به معنای حقوقی یعنی

تبعیض و می‌باید از فرهنگ سیاسی ایران حذف شود — همچنان که جرم سیاسی — و تا آنجا که به حقوق بشر ارتباط دارد همه یکی و اکثریت هستند) اگر گفت و شنود بخواهد از چنین جاهائی آغاز شود همین است که در دو دهه گذشته در بیرون ایران داشته‌ایم و تنها از هم دورتر افتاده‌ایم.

برای تفاهم جز پذیرفتن اصطلاحات و تعریف‌های جهانروا universal و به مهر سازمان ملل متحد و امضای نزدیک ۲۰۰ دولت (بسیاری از آنها چند زبانی و غیر فدرال و در همان حال دموکراتیک) رسیده، و ادامه آن بر چنان بنیادها چاره‌ای نداریم و هیچ نمی‌باید در اندیشه «و یا...» باشیم. «و یا...» دیگر نباید جایی در سیاست ایران داشته باشد.

* * *

خواست‌های حداکثر و فزاینده و روحیه فاتحانه و آشتی‌ناپذیر بسیاری سخنگویان سازمان‌های قومی که گوئی در وایو (خلاء) پرواز می‌کنند آنچه را که از چپ ایران مانده با معمائی پر مخاطره روبرو ساخته است. گرایش چپ از آغاز در موضوع یکپارچگی ملی و سرزمینی ایران به طرف عوضی تاریخ غلتید و با تجزیه‌طلبی و کشور گشائی شوروی یکی شناخته شد. پس از پیروزی انقلاب شتابی که چپگرایان در پیوستن به جنبش‌های مسلحانه در دو استان مرزی ایران نشان دادند نخستین بار به جمهوری اسلامی وجهه مدافع موجیت ایران اگرچه با روش‌های سرکوبگرانه بخشید و دست آن را برای ترور بازتر کرد. در این سی ساله نیز راه آمدن با سازمان‌های قومی به رغم هر انحراف ارتجاعی یا ضدملی از سوی آنها سیاست کلی عموم چپگرایان بوده است. ترکیبی از ته مانده‌های ایدئولوژیک و حسابگری سیاسی نگذاشته است روی قضاوت بهتر خود عمل کنند. چپ ایران از سوئی می‌بیند که ادعای بسنده نبودن حقوق شهروندی (یعنی اعلامیه جهانی حقوق بشر) ارتجاعی است زیرا بیست و چهار سده تلاش نظری و سیاسی را برای نشان دادن فرد انسانی در مرکز اجتماع و سیاست نفی می‌کند و باز فرد را نه به عنوان خود او بلکه به عنوان جزئی از یک کلیت (در اینجا اجتماع همزمانان) صاحب حق می‌شناسد. همچنین می‌بیند که سازمان‌های قومی به تندی رنگ تجزیه‌طلبی می‌گیرند. با اینهمه نمی‌تواند از گذشته خود، گذشته‌ای که هیچ کس از آن شاد نیست ببرد. بیشترین‌های که چپ برای جلوگیری از مخاطراتی می‌کند که هر ایرانی معمولی به آسانی می‌بیند زدن به نعل و میخ است.

در برابر گرایش‌های تجزیه‌طلبانه‌ای که در شرایط ایران بی‌تردید، هم دموکراسی و هم آینده ایران و هم بهروزی ایرانیان — همه ایرانیان — را تباه خواهد کرد نمی‌توان روی مسائل اساسی ماله کشید و مثلاً ملی و قومی را با هم آورد و به اصطلاح میانه را گرفت. همه کشاکش بر سر همین ملی و قومی است و گرنه در باره حقوق ایرانیان و افراد متعلق به اقلیت‌های قومی (اصطلاح پر معنای میثاق

پیوست اعلامیه جهانی حقوق بشر) اختلافی حتی با راه سبز امید نداریم. من سخنان آزادمنشانه و واقع‌بینانه موسوی را در باره حقوق فرهنگی افرادی که زبان مادریشان فارسی نیست خوانده‌ام. سازمان‌های قومی با سازش ناپذیری و کوبیدن بر طبل دشمنی و کینه در برابر هر کمترین اختلاف نظر، که حتی جنبش سبز را می‌کوشد از اثر بیندازد دچار بزرگ‌ترین اشتباه حساب‌ها می‌شوند. امروز زمان تغییر روحیه، گفت‌وگو و فرهنگ است.

چپ ایران در قالب یک جریان سیاسی ترقیخواه ایرانی که راه‌حل‌های جایگزینی برای یک جامعه منصفانه و توسعه یافته عرضه می‌کند بخت زیادی دارد که هیچ از همتایان اروپائی آن کمتر نیست. ولی به عنوان دنباله‌گرایش‌هایی که کینه «قومی - ملی» بزرگ‌ترین پیام آنان در چنین روزگاری است، سازمان‌هایی که از آن سوی اقیانوس تا آن سوی مرزها مایه امیدواری دشمنان ایران و نه تنها جمهوری اسلامی بوده‌اند آینده‌ای نخواهد داشت. تکه تکه کردن ایران سرنوشت و رسالت چپ ایران نیست. هیچ کس نمی‌باید ناسیونالیسم سربلند کرده ایرانی را دست کم بگیرد.

بخش ۲

یکپارچگی ملی و مسئله اقوام ایرانی

ایران یک کشور و یک ملت

— اخیراً، پس از یک کنفرانس مطبوعاتی در شهر بن آلمان بر محور دفاع از حقوق بشر در ایران، آقای رضا پهلوی متن پیش نوشته خود برای این کنفرانس را در سایت شخصیشان منتشر کرده‌اند. در این متن ایشان به یک «اشتباه ژرف» اشاره می‌کنند، مبنی بر «برشمردن ایرانیان در زمره یک ملت یکپارچه»

آیا تاکنون شما و ما و نسل‌های پیش از ما که ایرانیان ساکن در سرزمین ایران - آنچه که به نام رسمی این سرزمین باقی مانده است - را یک ملت قلمداد کرده و نام برده‌ایم برخطا بوده‌ایم؟

داریوش همایون — من متن انگلیسی نوشته را با ترجمه فارسی آن مقابله کردم و متن فارسی گذشته از نارسائی‌های خود، که به سبب عجله بیش از اندازه روی داده، در جمله‌ای که شما آورده‌اید مردم را به ملت ترجمه کرده است (ما کی از شلختگی مترادف کردن واژه‌ها و اصطلاحات رهائی خواهیم یافت؟) در متن اصلی انگلیسی شاهزاده گفته است که یک لخت monolithic شمردن مردم ایران اشتباه است. این سخنی درست است و ما موزائیکی ساخته تاریخ دراز و پر حادثه خود هستیم. در آن نوشته هیچ تردیدی در یکپارچگی integrity ملت ایران نشده است.

اما اکنون که شما این بحث را پیش آورده‌اید فرصتی پیش می‌آید که بار دیگر به ملت‌سازی که ایران را می‌خواهند از ایران بودن بیندازند توضیحاتی داده شود. اگر ایران چند ملت باشد ناگزیر چند کشور خواهد شد و به بهای کمر شکن برای همگان؛ و پیش از همه برای باورمندان به این نظر. کسانی که در پی تکه تکه کردن ملت ایران به نام تنوع قومی و فرهنگی هستند ظاهراً پیامدهای

این تلاش‌ها را به ویژه در این شرایط در نظر نمی‌گیرند... همه بحث چند ملت بودن ایران بر سر سرزمین است — هر «ملت» سرزمین خودش. این خواب‌ها را برای ملتی می‌بینند که سه هزاره یا قربانی جغرافیا و یا تاریخ خود بوده است؛ در بدترین شرایط پابرجا مانده است؛ بیشترین و سخت‌ترین ضربت‌ها را بر موجودیت ملی خویش (بیش از هر ملت دیگری در جهان) تاب آورده است و هنوز همان ایران است که یک روز آریا (اریه) تلفظ می‌شد و یک روز ایرانشهر؛ و دو هزار سال پیش نزدیک‌ترین نمونه به نهاد دولت - ملت بود که در سده هفدهم تعریف و در عهدنامه‌ای بین‌المللی به رسمیت و تجاوز ناپذیر شناخته شد.

— ایشان برپایهٔ مقدماتی مبنی بر وجود ادیان و فرهنگ‌های گوناگون در ایران از هویت دوگانه نام برده و به نتیجهٔ فوق یعنی یکپارچه نبودن «ملت ایران» می‌رسند.

آیا در اینجا ایشان دچار تداخل حوزه‌های مختلف بحث و خلط مفاهیم در این حوزه‌های گوناگون هستند، یا اینکه ما اشتباه می‌کنیم و برپایه دین و فرهنگ‌های قومی هم می‌توان ملت سازی کرد و بعد دست به تشکیل دولت و حکومت ... زد؟

د. ه. — آن بخش نوشته را بهتر است با ترجمه دقیق ترش بیاوریم: «این واقعیتی است که به عنوان یک جامعه چند قومی و چند فرهنگی، ما ایرانیان در واقع دو هویت داریم، یکی ملی و دیگری قومی. در طول تاریخ، هویت ملی ایرانیان عامل مسلط حفظ فرهنگ و تمدن ما بوده است. ما در شاعر بزرگ خود فردوسی یک نمونه برجسته و شگفتاور این احساس هویت را که در روان جمعی ما جای گرفته است می‌بینیم. ولی باید بیفزاییم که لازم است اهمیت هویت‌های گوناگون قومی و مذهبی و نگهداری این فرهنگ‌ها و مذاهب را نیز بشناسیم. ما چه از بیرون به درون بنگریم و چه خودنگری کنیم در می‌یابیم که برشمردن ایرانیان به عنوان مردمانی یک لخت monolithic اشتباه بزرگی خواهد بود.»

چنانکه می‌بینیم سوء تفاهم از دشواری‌های برگرداندن متن‌های پیچیده انگلیسی به فارسی برخاسته است و در سخن شاهزاده خلاقی نیست.

در اینجا باز فرصتی است که به کسانی که همه بر تفاوت‌های فرهنگی (اساساً زبانی) تاکید دارند و تبعیض را بهانه چند ملت ساختن ایران کرده‌اند گوشزد شود که این مردمان سه هزار سالی با همه این‌ها در کنار هم زیسته‌اند و با هم از این مرز و بوم دفاع کرده‌اند و این اندازه‌اش را از چنگ همسایگان و قدرت‌های بزرگ زمان در آورده و به ما سپرده‌اند. اقوام و دین‌های گوناگون می‌توانند در آینده هم به عنوان پاره‌های یک ملت و در یک کشور در امن و سلامت بزیند و از پیشرفت‌هائی

که در زمینه حقوق بشر و «حقوق فرهنگی و مدنی افراد متعلق به اقلیت‌های دینی و قومی» (به نقل از میثاق‌های پیوست اعلامیه جهانی حقوق بشر که در کنفرانس ۱۳۴۷/۱۹۶۸ ملل متحد در تهران به تصویب رسید و دولت‌های عضو بعداً امضا کردند) روی داده است برخوردار شوند.

این روزها بسیار از هویت‌طلبی می‌شنویم. اما هویت چیست؟ هویت تعریفی است که افراد از خودشان می‌کنند و دیگران هم آنان را بدان می‌شناسند. پدیده‌ای است تغییر پذیر و غیر انحصاری. می‌شود هویت‌های گوناگون داشت و در این جهانی که همه چیز به همه چیز پیوند می‌شود افراد و گروه‌های روز افزونی چند هویتی شده‌اند. من ایرانی‌ام و نیازی نیست بگویم به چه درجه‌ای، ولی خود را یک اروپائی هم می‌بینم. جهان‌بینی من اروپائی و نیم بیشتر مصرف فرهنگی من اروپائی است. اوباما در سخنرانی برلین‌ش خود را چنین معرفی کرد: یک امریکائی و یک شهروند جهان. اکنون تصور جهانی را بکنید که هر قوم (گویندگان یک زبان) و هر مذهب و هر فرهنگ ملتی باشد. در ایران ما یک قلم ۶۰۰ زبان داریم. به عقیده دوستان چند ملت می‌باید از آن میان بدر آوریم؟ (فرهنگ در اینجا هم در مفهوم گسترده‌تر و هم محدودتر بکار رفته است).

همه پرسش شما از اشتباه گرفتن ملت با مردم در آن ترجمه می‌آید و به همین دلیل است که می‌گوئیم ملی و قومی با هم فرق دارند و نه ملی را به جای قومی می‌باید گذاشت و نه ملی قومی بکار برد. ملت با مردم تفاوت دارد. ملت اساساً یک مفهوم تاریخی - جغرافیائی - سیاسی است. مردمانی است که با گذشته و سرزمین و منافع مشترک، که جز با تشکیل حکومت نمی‌شود - به هم پیوند خورده‌اند و بسا اشتراک‌های دیگر از جمله فرهنگی با هم یافته‌اند، - اشتراک یا ارزش‌هایی که گاه این و گاه آن دست بالاتر را می‌یابند. ملت عموماً نام خود را به سرزمین می‌دهد زیرا یک ماهیت جغرافیائی است؛ مردمان پیشین یک سرزمین را نیز دربر می‌گیرد زیرا یک ماهیت تاریخی است؛ و در روابط بین المللی بسیار همراه و بجای دولت به کار می‌رود زیرا ماهیتی سیاسی است. چنانکه اشاره شد ارزش‌های ملی در گذر زمان اهمیت بیشتر و کمتر می‌یابند. هر نسل ممکن است تأکید را بر اشتراک‌ها یا تفاوت‌های معینی بگذارد. ولی تأکیدهای هر نسل، ملت تازه‌ای نمی‌سازد و لازم نیست ما تاریخ‌دان باشیم تا بدانیم که مردمان در طول زمان چه جابجائی‌های زبانی و مذهبی و فرهنگی داشته‌اند. عناصری مانند زبان یا مذهب یا تصویری که از منافع مشترک (یا نبود آن) می‌توان داشت همواره در روان جمعی یک ملت به یک سان نمی‌ماند؛ برداشت‌های (نه همواره پایدار) گروه‌هایی از مردمان. پدران همان گروه‌ها چنان برداشت‌هایی نداشته‌اند و فرزندانشان نیز ممکن است نداشته باشند.

ملت بستر رودخانه است و به دشواری تغییر می‌کند که عموماً جز با زور و جنگ نیست. مردم آبی هستند که در رودخانه روان است و هیچ‌گاه به یک صورت نمی‌ماند. اکنون از ما می‌خواهند به

خواست گروه‌هایی که هیچ معلوم نیست نمایندگی چه کسانی را دارند رودخانه را شاخه شاخه کنیم — نخواهیم کرد.

— به نظر می‌رسد؛ آقای پهلوی التزام به حقوق بشر در حوزه آزادی و برابری حقوقی فردی و اجتماعی و حقوق شهروندی و تلاش برای استوار ساختن چنین حقوقی در مناسبات درونی کشور ایران را کافی ندانسته و معتقدند «چنین نگاهی نه تنها به عنوان نظر غالب درونی — «از نظر درونگرایی» — بلکه «از زاویه بیرونی نیز لازم است.» هر چند مقصود ایشان در این عبارت گنگ است، اما تبیین‌های گنگ و ناروشن می‌توانند بازیچه‌ی زبانی تعبیرهای گوناگونی شوند. گفته ایشان مبنی بر «بیرونی کردن» چنین نگاهی مستعد چه تعبیرهایی است؟

د. ه. — در ترجمه نزدیک‌تر به اصل که در بالا آمد نه چنان ابهامی است نه چنان تعبیرهایی از آن بر می‌آید. ولی دیگرانی هستند که اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن را بس نمی‌دانند. مسئله برای آن‌ها سر راست‌تر از اینهاست و نه نیازی به پژوهش و بررسی می‌گذارد و نه خود حقیقت. نخست یک ملت نیست و چند ملت است؛ سپس هر ملت طبعاً سرزمین خودش را می‌خواهد و آنگاه ماهیت سیاسی و حقوقی مستقل خودش را. همه این‌ها نیز به گفته یک کوشنده «ملت تورک» با ایران یا بی‌ایران. (آیا بابک خرم‌دین هم چنین می‌اندیشید؟) دموکراسی و حقوق بشر و نظام سیاسی‌ای که در آن شهروندان حقوق برابر دارند و اکثریت حکومت می‌کند ولی قادر به تجاوز به حقوق یک فرد هم نخواهد بود؛ همه آنچه رنسانس و روشنگری و لیبرالیسم در پنج سده گذشته برای بشریت به ارمغان آورده‌اند دور ریختنی است، تنها زبان مهم است.

— اعتراض به نقض آشکار حقوق بشر و بلافاصله تلاش برای کشاندن این موضوع به حوزه دیگری یعنی مسئله دولت به عنوان نماینده برحق و مشروع ملت. آیا بازی در چنین میدانی می‌تواند در ایران «برنده سیاسی» داشته باشد؟

د. ه. — اعتراض به تجاوزات به حقوق بشر و تبعیض‌ها و جنایات برضد بشریت و آنچه روزانه در جمهوری اسلامی روی می‌دهد بجاست و مدتهاست بر سر همه زبان‌هاست. ولی از این تجاوزات به تجاوز به یکپارچگی ملی ایران نمی‌توان رسید که استراتژی پاره‌ای هویت‌طلبان است. برای آنکه ایران از استبداد و تبعیض و حکومت دینی آزاد شود لازم نیست هر تفاوت زبانی یا مذهبی یا فرهنگی را بهانه‌ای برای ملت‌سازی ساخت. اگر تبعیض و استبداد ملت بسازد به گفته یکی از

دوستان در دفتر پژوهش حزب مشروطه ایران زنان بزرگ‌ترین ملت هستند. این سخنان در حالی که جنبش سبز دارد مرزهای نادانی و تعصب را در می‌نوردد و توده‌های بسیار بزرگی را پشت سر آرمان یک ایران یکپارچه آزاد و پیشرو در یک جامعه شهروندی متحد ساخته است طنین واپس مانده‌ای دارد. این تصادفی نیست که جنبش سبز سازمان‌های قومی را چنان به دست‌پاچگی انداخته است که حقوق شهروندی را تحقیر می‌کنند. اما دوران بازگشت به قبایل و بخش‌بخشی کردن segmentation ایرانیان به پایان رسیده است. دیگر نمی‌توان به زمانی برگشت که فرد انسانی نه به عنوان خود بلکه به دلیل تعلق به یک گروه زبانی یا مذهبی دارای حق یا از حقوق خود بی‌بهره شود.

— با سپاس از شما

فروردین ماه ۱۳۸۹

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

برای پایان دادن به بن بست سه دهه

— تقریباً از سوی هیچ یک از دولت‌ها و محافل سیاسی - روشنفکری غرب تردیدی در باره این نظر وجود ندارد که راه مبارزه ریشه‌ای با تروریسم و بنیادگرایی اسلامی و راه حل بسیاری از بحران‌های منطقه قانونی این دو یعنی خاورمیانه، تغییر مناسبات فرهنگی - اجتماعی و دگرگونی نظام‌های سیاسی - حقوقی به نفع دموکراسی، آزادی و حقوق برابر انسان‌ها در کشورهای این منطقه است. در ایران زیر سلطه حکومت اسلامی سال‌هاست که برگرد این هدف‌ها مبارزه‌ای دائمی جریان دارد. به رغم این دولت‌های غربی - به ویژه اروپائی‌ها - تاکنون از کنار این مبارزه عبور کرده‌اند. علت این اغماض چیست؟

داریوش همایون — وظیفه دیگران نیست که مناسبات فرهنگی و اجتماعی خاورمیانه یا افریقا را تغییر دهند. اروپائیان گرفتار مشکلات خود هستند و امریکائیان سرخورده از عراق دیگر انرژی‌اش را ندارند. بر خود این مردمان است که فرهنگ و سیاستشان را نوسازندگی کنند. دفاع از حقوق بشر و قربانیان سرکوبگری بیشترین است که می‌توان از اروپائیان انتظار داشت و از این بابت چندان شکایتی نمی‌توان کرد. خاورمیانه پس از افریقا بیشترین دشواری را از نظر ورود به جهان امروز دارد و پس از دو سده آشنائی با فرهنگ غربی، بزرگ‌ترین دستاوردش مدرن کردن اسلام بنیادگرا و درآوردنش به خشونت‌بارترین و واپسگراترین ایدئولوژی‌هاست.

وضع غیرممکنی که بیشتر خاورمیانه، شامل پاکستان و افغانستان، دارد می‌تواند هر قدرت خارجی را از کوشش برای دمکرات‌منش کردن این کشورها منصرف سازد. دموکراسی در این جامعه‌ها حداکثر

در رای دادن خلاصه می‌شود (حالا به هر وضعی) و از بقیه اسباب دموکراسی اصلا سخنی در میان نمی‌آید. حقوق بشر هم با اسلام در تعبیر راستین و اصل آن سازگار نیست. گرایش‌های لیبرال در پنجاه ساله گذشته در این جامعه‌ها در حال عقب‌نشینی بوده‌اند و تا آینده قابل پیش‌بینی همین روند ادامه خواهد یافت. بهانه فلسطین نیز برای توجیه هر بی‌حرکتی، حتا پسروی هست. مسلمانان از مراکش تا پاکستان و تا حدود زیادی اندونزی مقاومت روزافزون و خشونت‌آمیزی در برابر مدرنیته نشان می‌دهند. (سنیانی که در افغانستان با بمب بر کمر به صف زنان سنی در دفتر نامنویسی برای حج می‌زنند چه ارتباطی به فلسطین دارند؟)

میلیون‌ها مهاجری که از این سرزمین‌ها به اروپای باختری رفته‌اند نمونه دل‌سرد کننده‌ای هستند. نسل اول این مهاجران آمادگی بیشتری به سازگار کردن خود با تمدن باختری از خود نشان می‌داد. نسل دوم که در اروپا به جهان آمده است پاسخ هر کمبود اقتصادی و اجتماعی خود را در فروتر رفتن در اسلام می‌بیند و از دموکراسی لیبرال غربی، تنها آزادی عمل برای خرابکاری در آن تمدن را آموخته است. اکنون با «پیروزی» هائی که اسلام بنیادگرا در ایران اسلامی، در عراق، و تازگی در لبنان بدست آورده است اسلامیان اروپائی از مرحله مقاومت گذشته به تهاجم رسیده‌اند و دم از مسلمان کردن کشورهای میزبان خود می‌زنند. سلاحشان نیز نه متقاعد کردن که تروریسم و آشوب خیابانی است. اکثریت مهاجران مسلمان البته در این فعالیت‌ها دستی ندارند ولی با پشتیبانی غیرفعال و خاموش خود آن را تقویت می‌کنند. گره کور این مهاجران را، چه برای خود و چه کشورهای میزبان‌شان، در یک جمله می‌توان خلاصه کرد — آن‌ها همه چیز سرزمین مادری خود را دوست دارند مگر گذرنامه‌اش را. زیستن در اروپا را می‌خواهند و زندگی کردن در پاکستان‌ها و مصرها و مراکش هائی که همراه خود به غرب آورده‌اند. (درفارسی میان این دو، تابش nuance معنائی زیبایی است). ایران را می‌باید مورد ویژه‌ای دانست. اسلام حکومتی با نمایشی که از تباهی و ناشایستگی و بزهکاری داده جامعه را بیش از هر کشور اسلامی دیگر مستعد دموکراسی و حقوق بشر گردانیده است. ما به مداخله دیگران کمتر از همه نیاز داریم. همان پشتیبانی از حقوق بشر بس است.

— این اغماض تا کجا با این نظر قوی در میان اروپائیان ارتباط دارد که رودروئی با بنیادگرایی و تروریسم اسلامی نیازمند متحدین رسمی یا غیررسمی از میان مسلمانانی است که تعبیر و تفسیرهای ملایمتری از اسلام دارند؟ آیا از همین دیدگاه نبود که جریان موسوم به اصلاح‌طلب در درون حکومت اسلامی به سرعت مورد توجه و حمایت قرار گرفت؟

د. ه. — مسلماً وجود مسلمانان میانه‌رو و اصلاح‌طلب در مبارزه با تروریسم اسلامی متحدانی با ارزش خواهد بود ولی تا کنون ویژگی عمده مسلمانان که بیشترشان هوادار تروریست‌ها نیستند ترس و

خاموشی، و از آن بدتر ریاکاری و ستایش پنهانی تروریست‌ها بوده است. جریان دوم خرداد نمونه کاملی از همدستی نهانی و نهائی اصلاح‌طلبان اسلامی با تندروترین اسلامیان تروریست بشمار می‌رود. هنگامی که کار به گزینش رسید آنها بی‌تردید به جبهه اصلاح ناپذیر پیوستند و، همراه جهان اسلامی بطور کلی، هیچ حاضر نیستند در برابر تروریسم اسلامی نیرو گرفته از انقلاب خودشان سینه سپر کنند. در اروپا نیز همین را در اجتماعات بزرگ مسلمانان مهاجر می‌بینیم. اکثریت مهاجران مسلمان در فعالیت‌های تروریستی دستی ندارند ولی با پشتیبانی غیرفعال و خاموش، و بازگشت به فرهنگ اسلامی خود، آن را تقویت می‌کنند. زنانی که روز افزون چهره خود را می‌پوشانند و خانواده‌هایی که دختران خود را به ازدواج اجباری محکوم می‌کنند و جوانانی که بجای کتاب جزوه‌های مذهبی در مسجدها و «مراکز فرهنگی» اسلامی می‌خوانند مسلمانان آزاد اندیش را به همرنگ جماعت شدن می‌رانند. واپس نشانیدن موج اسلامگرایی در خاورمیانه، در آن «گودال سیاه» ارتجاع مهاجم که برش وسیعی را از آسیا تا افریقا در خود فرو برده پیکاری دراز آهنگ است. حتا جامعه‌های غربی - آمریکا استثنای امید بخشی است - برای همسان کردن اقلیت‌های مسلمان خود به یکی دو نسل کار منظم نیاز دارند.

— اخیراً خانم شیرین عبادی (حقوقدان ایرانی مدافع حقوق بشر و دارنده جایزه صلح نوبل) در سخنرانی خود در هامبورگ (به دعوت «بنیاد کوربر»، بنیادی در خدمت تقویت مناسبات و روابط سیاسی) گفتند که مردم ایران هنوز آماده پذیرش امر جدائی دین از حکومت نیستند. به این ترتیب آیا برای تحولات دمکراتیک در ایران باید منتظر اصلاحات در دین اسلام ماند؟

د. ه. — هرکس می‌تواند نظر خودش را داشته باشد. تا هنگامی که مردم در ایران از آزادی گفتار برخوردار نیستند و انتخابات آزادی نیست و یک نظر سنجی ساده به زندانی شدن کارکنان موسسه‌ای که جرئت کرده است می‌انجامد ادعای این را که مردم ایران هنوز آماده پذیرش جدائی دین از حکومت نیستند می‌باید همان نظر شخصی گوینده شمرد. ما از هر کس که سودی در ادامه وضع موجود، حالا اندکی بهتر در اینجا و آنجا، ندارد یا در پی توجیه انقلابی که مرتکب شده است نیست، یا رستگاری زندگی‌اش را در نجات دادن انقلاب اسلامی نمی‌جوید می‌شنویم و می‌خوانیم که حتا مادر بزرگ‌ها مخالف دین در حکومت شده‌اند. حقیقت را می‌باید از آخوندهائی پرسید که جرات ندارند به خیابان بیایند.

تا آنجا که به زنان و دانشجویان و کارگران و روشنفکران و طبقه متوسط ایران بطور کلی ارتباط دارد کسی دمکراسی و حقوق بشر را در اطلاق انتظار اصلاح دینی نگذاشته است. امروز نظریه پردازان پیشین فقه پویا از سکولار و لیبرال بودن روشنفکران اسلامی دم می‌زنند (امید است گام آخر را هم

بردارند و خود را بجای روشنفکر اسلامی که از هردو سو شیر بی‌یال و دم و اشکمی است، روشنفکر مسلمان بنامند که بسیارند و شمارشان هر چه فزون‌تر باد.) دیگران هم بهتر است مردم ایران را به خودشان واگذارند که درباره ولایت فقیه و حکومت شرع تصمیم بگیرند.

— راه و روشی را که اروپائیان در دفاع از اصلاح‌طلبان طرفدار حکومت دینی دنبال می‌کنند، تا کجا پایه در عدم حضور مؤثر نیروهای دمکرات طرفدار جدائی دین از حکومت دارد؟ شما خود به عنوان یک سیاستمدار با سابقه همواره بر اهمیت توازن نیروها و برخورداری از امکانات برای تغییر وضعیت در میدان سیاست تکیه کرده‌اید. آیا نباید به غربی‌ها حق داد که اپوزیسیون پراکنده و فاقد قدرت در کشور و خارج را نادیده بگیرند و امید خود را به نیروهائی ببندند که دارای حداقل پایگاه و قدرتی در داخل برای تغییر وضعیت هستند؟

— نفس بیرون بودن و حضور نداشتن در ایران، از اعتبار یک شخصیت یا گرایش سیاسی به عنوان نیروی مؤثر در سیاست ایران می‌کاهد. تا هنگامی که نشانه‌های لمس‌پذیری از پشتیبانی در درون ایران نباشد نیروهای مخالف تبعیدی می‌باید با این وضع بسازند. حکومت اسلامی نیز هنوز توانائی آن را دارد که جلو چنان پشتیبانی یا دست کم ابراز آن را بگیرد. غربی‌ها حق دارند روی وضع موجود حساب کنند. نمی‌توان از آنها انتظار داشت در خواست‌ها و آرزوهای ما شریک باشند. وضع نیروهای مخالف در ایران فرق می‌کند و در محاسبات دمکراسی‌های باختری جای بزرگی به آن‌ها داده می‌شود. منتها فشار دستگاه‌های سرکوبگری چندان است که هنوز مخالفان نتوانسته‌اند رژیم را بطور جدی چالش کنند. چنان چالشی در راه است و مخالفان در بیرون می‌باید آماده باشند و هر چه بتوانند برای بسیج جهان آزاد در دفاع از مبارزان درون ایران انجام دهند.

— اپوزیسیون ایران — اینکه اپوزیسیون از کدام نیروها تشکیل شده، کدام نظر را نمایندگی می‌کنند، از چه پایگاه اجتماعی برخوردارند، ارتباط مخالفین خارج با مخالفین داخل چیست، رهبری آن کیست و... — در حقیقت به معمائی بدون پاسخ بدل شده است. میلیون‌ها ایرانی مقیم کشورهای غربی و از میان آنها هزاران نفری که سعی می‌کنند، در خارج از مرزها صدای آزادیخواهان ایران را به گوش جهانیان برسانند، در تجربه و برخوردهای روزانه خود دائماً در برابر چنین پرسش‌هائی قرار می‌گیرند. آیا پاسخ ساده و درخور فهمی در برابر این پرسش‌ها وجود دارد؟

— امیدوارم این پرسش‌ها و تردیدها و بی‌اعتنائی‌ها که نیروهای مخالف در بیرون با آن روبرو هستند دست کم بخش قابل ملاحظه‌ای از آنان را به اندازه کافی شرمسار کند که تکانی به خود بدهند و از

پبله گذشته‌ها بدرآیند و این همه در اندیشه دفاع از پیشینه خود و دست و پا کردن موقعیتی در دنیای تبعید نباشند. پیشینه‌های شخصی هر چه باشد در موقعیت فاجعه‌بار کنونی ملت ما غرق شده است. ما به عنوان دو نسل یک ملت باخته‌ایم و چندان تفاوتی ندارد که در پایگان (سلسله مراتب) باخت، هر کدام ما در کجا قرار داریم. موقعیت شخصی نیز هر اندازه به نظر کسانی جلوه کند در این تنگنای تبعید از جبران بی‌اثری جمعی بر نمی‌آید. مخالفان هستند و بسیارند ولی تا هنگامی که بر یک گفتمان، بر یک سلسله مواضع همانند که با اصول همه آنها بخواند، توافق نکنند از سوی هیچ کس جدی گرفته نخواهند شد.

هیچ ضرورتی به تشکیل جبهه یا شورا یا قرار دادن کسی به عنوان رهبر نیست. یافتن یک مخرج مشترک و مبارزه هماهنگ و یک صدا در راه آن به بن‌بست سه دهه گذشته پایان خواهد داد. چنان مخرج مشترکی در دسترس است و زمینه روان‌شناسی آن نیز در میان مثبت‌ترین عناصر مخالف رژیم دارد فراهم می‌شود. مشکل عمده در اینجا در رویکرد به جناحی از حکومت اسلامی است که گوئی برای سرگردانی جهانیان و گل آلودتر کردن آب سیاست ایران ساخته شده است — همان دوم خرداد ورشکسته و ناتوان از گسستن بند ناف قدرت و امتیازات هر اندازه ناچیز و تصوری. تا دوم خردادی‌ها در بیرون نیز می‌توانند بخشی از مبارزه را فلج کنند آن مخرج مشترک به دست نخواهد آمد.

— زمان‌هائی، به موازات تشدید بحران میان حکومت اسلامی و جامعه جهانی، شماری از نهادها و سازمان‌های دولتی یا نیمه دولتی در بعضی از کشورهای غربی در جستجوی نیروهای مخالف حکومت اسلامی، به سرعت با آغوش باز و آمادگی گروه‌ها و سازمان‌های ریز و درشت برمی‌خورند، که در مخالفت آنان با حکومت اسلامی تردیدی وجود ندارد اما همیشه هدف‌ها و روش‌هایشان در تقویت هدف‌های دموکراتیک در ایران نیست. به عنوان نمونه اخیراً گروه‌های جدائی‌طلب و سازمان‌هائی با گرایش‌های شدید قومی مورد پشتیبانی سیاسی، مالی و تبلیغاتی تعدادی سازمان و نهاد آمریکائی و اروپائی قرار گرفته‌اند. و هنگامی که چنین حمایتی مورد اعتراض سایر ایرانیان قرار می‌گیرد، طبیعی است که غربی‌ها در برابر این اعتراض به «حسن نیت» خود در دفاع از «اپوزیسیون ایرانی» دچار شگفتی می‌شوند. انتظار ما از غربی‌ها چیست؟

د. ه. — خنثی کردن سازمان‌هائی که در پی بهره‌برداری از فضای مخالفت با جمهوری اسلامی به سود مقاصد ضد ملی هستند آسان است. سیاست غرب دامن زدن به گرایش‌های تجزیه‌طلبانه و جنگ‌های داخلی و پاک‌شوئی‌های قومی نیست. امریکائیان با نثار خون خود عراق چند پاره را به زور یکپارچه نگهداشته‌اند. کوتاه بینانی که در برابر نقشه جغرافیا می‌ایستند و ساختارهای ایدئال در ذهن خود می‌سازند تاریخ و سیاست و از همه مهم‌تر آدم‌ها را در میلیون‌های متفاوتشان فراموش می‌کنند.

ما به چنان کسانی در غرب بی‌دشواری زیاد می‌توانیم توجه دهیم که اولین ضربه تجزیه کشورهای منطقه، همچنانکه ادعای «آماده نبودن برای پذیرش امر جدائی دین از حکومت» به حقوق بشر خواهد خورد.

— مبارزه برای آزادی و دموکراسی - همانند تصویری از شکل اصلی نظام سیاسی دموکراتیک که میدان حضور نیروهای گوناگون با گرایش‌های و اندیشه‌های مختلف است، از یک سو به همکاری آنان نیاز دارد و از سوی دیگر در هیچ مبارزه سیاسی نمی‌توان به عامل اختلاف در مطالبات و خواست‌های اصلی یا رقابت گروه‌های گوناگون در سخنگویی و نمایندگی آن مبارزه بی‌اعتنا بود. ایرانیان آزادیخواه و مخالف رژیم در برابر این مشکل چه می‌توانند؟

د. ه. — پاسخش را می‌باید از سیاست چنانکه در غرب ورزیده می‌شود بگیریم. همکاری و رقابت دو روی سکه سیاست در فرهنگ غربی است. طرف‌های طیف سیاسی نباید خود را قبال در حال جنگ بشمارند. انسان مدرن می‌تواند وفاداری‌ها، حتا هویت‌های گوناگون داشته باشد. اما برای مدرن بودن می‌باید مدرنیته را در مرکز گفتمان سیاسی گذاشت و از آنجا به برنامه‌ها و دستور کار agenda ها رسید. آنگاه بیشتر ما خواهیم دید که دیوار چینی در میانه نیست و می‌توان در جاهای اساسی و حیاتی با یکدیگر همراه بود.

فراموش نکنیم که مدرنیته با بازنگری خود و نقد همه چیز، از باورهای شخصی گرفته تا نظم موجود آغاز شد. اگر نیروهای مخالف ایرانی در آزادی اروپا و امریکا هم نتوانسته‌اند به شکوفائی در اندیشه و عمل برسند از ناتوانی آنها در بازنگری خویش است. به عنوان یک نمونه، رویکرد به کشتار زندانیان در سال ۶۷/۸۸ در این معنی بسیار گویاست. «سیندرم» کربلا که از آخوندها به مصدقی‌ها و از آنها به چپ سنتی رسیده است فضائی پدید آورده که اگر کسی مانند آقای سرکوهی از خانواده چپ کمترین اشاره‌ای به پاره‌ای زمینه‌های ناخوشایند چنان خونریزی ددمنشانه‌ای بکند از سوی صاحبان عزا به بی‌ادبانه و غیر منصفانه‌ترین صورت و به قصد «کشت» زیر حمله گرفته می‌شود.

تا سیاسیکاران ایرانی پاسداری گذشته‌های خود را نخستین تکلیف خویش می‌شمارند از آنان به عنوان نیروهای سیاسی نمی‌توان نام برد. مشکل را می‌باید از سخت‌ترین جاها گشود. این گونه که هست می‌باید از بسیاری نیروهای «همیشه در صحنه» (کدام صحنه؟) امید برداشت و به اقلیتی که آینده از آن اوست خرسند بود.

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

مبارزه و مبارزان را رها نباید کرد

— دو هفته‌ای از اعلام نتیجه دستکاری شده انتخابات و ایستادگی دو نامزد اصلاح طلب برخاست ابطال انتخابات می‌گذرد. مقاومت مردم از جان گذشته، به ویژه جوانان و زنان جای هیچ تردیدی در حمایت بی‌دریغ آنها از این آقایان و مبارزه برای کسب حقوقشان باقی نمی‌گذارد. لطفا در درجه نخست بفرمائید تأثیر این ایستادگی‌ها تا همین جا بر روی دستگاه حکومت چه بوده است؟

داریوش همایون — خیزش ۲۳ خرداد (خرداد در قاموس سیاست ایران دارد جای مرداد پنج شش دهه گذشته را می‌گیرد) بزرگ‌ترین حرکت اعتراضی ملی در سی ساله گذشته است و اگرچه (هنوز) نه در ابعاد و نه در فرا آمد به پای حرکت آن سال‌ها نرسیده رژیم را از پایه‌هایش لرزانده است. جمهوری اسلامی با هر درجه سرکوبگری دیگر نمی‌تواند آسیب‌پذیری مرگبار خود را چاره کند. توده عموماً جوانی (هفتاد در صد جمعیت) که به نظر می‌رسید تن به وضع موجود داده است و گریز خود را از راه‌های دیگر می‌جوید به دراماتیک‌ترین وضع در برابر سرکوب وحشیانه ایستاده است. رژیم آخوندی رویارو با چالشی این چنین سنگین ناگزیر دچار دگرگونی‌های مهم خواهد شد — از سپاهی و بسیجی‌تر شدن تا گشادن دروازه‌ها بر دگرگونی‌های بنیادی.

— خامنه‌ای و نیروهای نظامی حامی‌ش هیچ ابائی از به نمایش گذاشتن قدرت سرکوبگری و تصمیم به ریختن خون هر چه بیشتر مردم ندارند. پیش از پرداختن به جبهه مبارزه مردم، بفرمائید ارزیابی شما از موقعیت جبهه سرکوب چیست؟ قدرتی که نشان می‌دهد تا کجا دوام خواهد آورد؟

داریوش همایون — در کوتاه مدت توانائی سرکوب رژیم به اندازه‌ای خواهد بود که آن را نگهدارد. ولی در کارساز بودن سرکوب جای تردید است. سلاح سرکوب در ابعادی که جمهوری اسلامی نمی‌تواند به آن برسد در کشورهای فراوان کند شده است. سرکوب با طبیعت گردش کار یک جامعه ناسازگاری دارد و دیر یا زود از اثر خواهد افتاد. در جامعه نیروهای دیگری نیز هستند. در این عصر توده‌ها که ما زندگی می‌کنیم هر رژیمی سرانجام مغلوب مردم خواهد شد. خیزش ۲۲ خرداد نشان داد که مردم، بیشترشان جوانان، با این رژیم مشکل وجودی دارند. سرکوب جنبش بر پهنا و ژرفای ورطه‌ای که جمهوری اسلامی در آن خواهد افتاد افزود.

— پس از حوادث اخیر در تحلیل‌های بسیاری چه در رسانه‌های ایرانی و چه بین‌المللی آشکارا سخن از دگرگونی بنیادین در ساختار رژیم اسلامی می‌شود. صحبت از تغییر آن از حکومت فقها به حکومت نظامیان است. با وجود رهبری خامنه‌ای به عنوان ولی فقیه و شورای نگهبان و شورای خبرگان رهبری با بخش بزرگ‌تر آخوندی آیا چنین ارزیابی درست است؟

داریوش همایون — ما از چهار سال پیش شاهد سپاهی شدن تدریجی حکومت اسلامی بوده‌ایم. احمدی‌نژاد که با استراتژی «چراغ خاموش» سپاه در بار نخست پیروز شد هرچه توانسته اختیار کشور را به عناصر سپاهی داده است. او در پایگان مذهبی و محافل رهبری آخوندی جایگاهی ندارد. پایه‌های قدرت او سپاه است و بخشی از جامعه که هم بسیار مذهبی از نوع خرافی آن و هم بسیار خریدنی است. این بار او با استراتژی چراغ روشن (دزدی آشکار انتخابات) و به زور سرنیزه سپاه انتخاب شده است و بیش از پیش در سویه (جهت) سپاهی کردن حکومت پیش خواهد رفت. رهبری سنتی جمهوری اسلامی به خطر افتاده است و خامنه‌ای واپسین ولی فقیه خواهد بود. اگر رژیم اسلامی بپاید بیشتر در صورت سپاهی - مافیائی - امنیتی خواهد بود. این در طبیعت رژیم‌های دیکتاتوری است که به درجات گوناگون ارتشی و امنیتی می‌شوند.

— شایعه برکنار کردن تعدادی از فرماندهان سپاه، اعلام نظرات قالیباف شهردار تهران و از فرماندهان نظامی سابق در بی‌نتیجه بودن سرکوب مردم، مواضع یکی به نعل و یکی به میخ محسن رضائی کاندیدای سوم که فرمانده کل سپاه در جنگ هشت ساله بود، مخالفت‌های لاریجانی با احمدی‌نژاد که وی نیز زمانی از فرماندهان امنیتی - سپاهی بود و... نمی‌تواند حکایت از یکدستی سپاه داشته باشد. کسانی که امروز به معنای واقعی قدرت حکومتی را در دست دارند، تا کجا می‌توانند روی این نیرو برای سرکوب مردم حساب کنند؟ اینکه گفته می‌شود سپاه خود مدعی قدرت

و انحصار آن است، تا چه حد می‌تواند صورت عملی و واقعی به خود گیرد؟ آیا سپاه مانند سایر نیروهای نظامی برای استقرار یک حکومت نظامی از یکدستی و دیسیپلین فرمانبری کامل برخوردار است؟

داریوش همایون — هیچ گوشه جمهوری اسلامی یک دست نیست و سپاه به هم‌چنین. به ویژه که خامنه‌ای نیز صرفه خود را در اختلاف انداختن و بازی کردن میان جناح‌های سپاه می‌داند. ولی امروز سپاه هم در برابر مردم است هم با رهبران نسل اول رژیم روبه روست و می‌باید از جایگاه ممتاز و قدرت فراینده خود دفاع کند. در آستانه حرکت قطعی برای گرفتن قدرت سیاسی — اگر چه فعلاً در عمل و نه به طور رسمی — بدنه سپاه می‌تواند متحد بماند. (کسانی که نام بردید قدرتی در سپاه ندارند). آنچه از اختلاف نظرها بروز کرده است به دستگاه حکومتی به طور کلی بر می‌گردد که پس از بحران انتخابات و خیزش مردمی دیگر نخواهد توانست مانند گذشته یگانگی ظاهری خود را حفظ کند. نسل اول رهبری حکومت اسلامی از همه سو به ویژه سپاه زیر تهدید و از درون به دو پاره شده است.

— در بسیاری از نامه‌های سرگشاده و فراخوان‌ها دائماً از آیت‌الله‌های بزرگ خواسته می‌شود که به نفع مردم و به دفاع از دو نامزد معترض وارد میدان شوند. اما تا کنون جز تعداد محدودی از چهره‌های سرشناسی که آنها نیز سالیانی است حساب خود را از این حکومت جدا کرده‌اند، ما شاهد حرکت علنی و تعیین کننده‌ای از سوی این گروه نبوده‌ایم. آنچه هم که در باره تلاشهای رفسنجانی گفته می‌شود و با توجه به سکوت وی بیشتر به شایعات می‌ماند. شما نیز در تحلیل‌های خود تا کنون از طرف سوم مبارزه قدرت یعنی روحانیت سنتی که به عقب رانده می‌شود، یاد کرده‌اید. نمود مبارزه این جبهه سوم را کجا می‌بینید؟

داریوش همایون — دست به دامن آیت‌الله‌های بزرگ شدن از «غلط‌های مشهور» سیاست ایران است. آن آیت‌الله‌ها تا هنگامی بزرگ‌اند که تصمیم‌های سیاسی نگیرند. آنها در بحران‌های سیاسی همواره می‌کوشند در طرف بازنده نباشند. گفته‌اند که زبان را برای آن به انسان داده‌اند که چیزی نگوید. سیاست پیشگان جهان سومی و دیپلمات‌ها که بهتر از همه معنای این سخن را می‌دانند بیش از شاگردان آن آیت‌الله‌ها به شمار نمی‌آیند. نامه نوشتن موسوی به آیت‌الله‌ها جز یک اقدام تبلیغاتی نبود. رفسنجانی به رغم مقامات و پیوستگی‌هایش سخت آسیب‌پذیر است و در چهارچوب تنگی حرکت می‌کند. او می‌باید نگران بسیار چیزها باشد — از خانواده تا نظام — ولی خاموشی او نشان بی‌حرکتی نیست. او رهبری جناح مخالف درون رژیم را در دست دارد.

احمدی‌نژاد در مناظره مشهورش نخستین تیر مرحله تازه و سخت‌تر نبرد قدرت را شلیک کرد. او و فرماندهی سپاه پشت سر او تا هر جا بتوانند برای به عقب راندن رهبری سنتی خواهد رفت. مانع اصلی او نه رفسنجانی که خامنه‌ای است که نمی‌خواهد دست رئیس‌جمهوری نامنتخب بیش از این‌ها گشاده باشد. آنچه به روشنی می‌توان دید صف بندی تازه‌ای است که در درون نظام شکل می‌گیرد و از درجه‌ای از موازنه نیروها برخوردار است و به خامنه‌ای فرصت تازه‌ای برای نگه داشتن نقش داور می‌دهد. او هیچ‌گاه رهبر ایران نبود و پس از دزدی انتخابات، رهبری رژیم را نیز از دست داد و رهبر بخش رسواتر آن شد. اکنون باز می‌تواند رهبر رژیم باشد زیرا هر دو طرف به او نیاز دارند. سخنان اخیرش در باره مدارا و ملایمت متوجه مردمی که قربانی سرکوبگری شده‌اند نبود. او می‌خواهد دو طرف را از ضربه زدن به رژیم باز دارد و نگذارد یکی از آن‌ها پیروزی قطعی به دست آورد.

— حضور چندین صدهزار نفری و به روایت‌های بسیار میلیونی مردم در خیابان‌ها با حضور علنی رهبران کنونی مقاومت مردم در صفوف آن‌ها در روزهای نخست به تدریج به درگیری‌های شدید خیابانی میان دسته‌های پراکنده مردم از یک سو و نیروهای نظامی و انتظامی و همچنین چماقداران سواره و پیاده از سوی دیگر بدل شد، آن هم بدون حضور آشکار رهبران. آیا این نشانه‌ای از تغییر وضعیت و موقعیت جبهه مبارزات مردمی است، اگر بله، تغییر به کدام سمت و سو؟

داریوش همایون — باید در نظر داشت که بهانه تظاهرات مردمی دزدی آشکار انتخابات بود و رهبری آن را طبعاً موسوی بر عهده داشت که برنده اصلی انتخابات است. سرکوب تظاهرات شعارها را رادیکال‌تر کرد، چنانکه همیشه پیش می‌آید، و موسوی اگرچه تا نیمه راه آمد به علت بستگی‌اش به نظام نمی‌توانست از رهبری اعتراض به رهبری جنبش مردمی برای تغییر، دگردیسی یابد. اما همان اندازه که ایستاده است و به مبارزه خود، در واقع با خامنه‌ای ادامه می‌دهد به زنده ماندن جنبش کمک می‌کند. کروبی از او هم پیش‌تر رفته است؛ و این ویژگی خیزش ۲۲ خرداد را کسانی که از حال و هوای ۲۲ بهمن بیرون نمی‌آیند می‌باید همواره در نظر داشته باشند: این بار رهبران دنباله رو مردم هستند. اکنون انتخابات موضوع اصلی نیست، مردم با همه رژیم در افتاده‌اند و همین که به گفته یک ناظر امریکائی رژیم را برهنه کردند دستاورد بزرگشان در این دور اول است. ولی جنگ سیاسی ادامه دارد. کروبی و موسوی می‌باید جای خود را در این موقعیت تازه پیدا کنند و به نظر می‌رسد که با موج راه می‌آیند.

— در یکی از مصاحبه‌های اخیر خود در پاسخ به یکی از پرسشگران به این نکته اشاره داشتید، که

مردم باید خود را برای مبارزات بلندمدت‌تری آماده کنند. از این سخن شما می‌توان این برداشت را کرد که مبارزات مردم با رژیم اسلامی یک مرحله دیگر را پشت سر گذاشته بدون آنکه بتواند به نتیجه قابل لمسی در این لحظه به نفع خود دست یابد. اگر این برداشت درست باشد، مراحل بعدی که نیروهای مردمی باید خود را برای آن آماده سازند چگونه خواهد بود؟

داریوش همایون — نمی‌توان پنداشت مردمی که به دزدی انتخاباتی چنان پاسخی دادند در هم کوفتن تظاهرات مسالمت‌آمیز و قربانیان خشونت رژیم را فراموش کنند. رژیم اسلامی با اطمینان بیشتر بیش از پیش بر شیوه‌های ترور — ترساندن و خفه کردن صداهای مخالف و از میان برداشتن کانون‌های مقاومت تکیه خواهد کرد. مردم نیز طبعاً در پی چاره‌های تازه‌ای خواهند آمد تا فضای فعالیت خود را گسترده‌تر سازند. شیوه‌های گوناگون مقاومت مدنی تا آنجا که امکان داشته باشد؛ آگاهی دادن و نگهداشتن روحیه‌ها تا دچار نومیدی نشوند؛ بیش از همه حفظ ارتباط‌ها و شبکه اجتماعی که در این ماه‌ها ساخته شد. سپهر سایبر cyber sphere یکی از مهم‌ترین میدان‌های نبرد در این مرحله تازه است که در گذشته جوانان دست بالاتر را در آن داشتند و اکنون خود را با چالش دشوارتری روبرو می‌یابند. ایران با ولایت فقیه و رئیس‌جمهوری که خود را مایه نکوهش و تحقیر همگانی کرده‌اند صحنه پیکارهایی شده است که زور برهنه بسیج و پاسدار در آن به کار نخواهد آمد.

— هر چند نیروهای سکولار و آزادیخواه عموماً از کارزار انتخاباتی که امکان طرح مطالبات دمکراتیک و آزادیخواهانه مردم را برای نخستین بار با صراحت هرچه بیشتری فراهم ساخت، دفاع کردند و حتا بعضی از آن‌ها به یکی از نامزدهای اصلاح طلب نیز رأی دادند، اما در بیانیه‌ها و اعلامیه‌های برخی از آن‌ها نشانه‌هایی از تردید و دودلی از این عمل مشاهده می‌شود. در ذهن‌هایی حتا خاطره شرکت در انقلاب اسلامی و دفاع از رهبری آن زنده شده است. بعضاً شعارهای آمیخته به باورهای مذهبی از سوی کسانی که رهبری مبارزه در این چند روزه را برعهده گرفته‌اند، این اذهان را به تردیدهای بیشتری می‌اندازد، به ویژه دست به دامن رهبر انقلاب شدن و اعلام تعهد به آرمانهای نخستینی انقلاب اسلامی توسط مهندس موسوی هراس بیشتری از یک انحراف دوباره به دل‌های آن‌ها می‌اندازد، هر چند که بنا بر سرشت مبارزاتی‌شان، نتوانند از حمایت مبارزات مردم و قرار گرفتن در کنار آن‌ها چشم‌پوشند. برعکس این نیروها، شما با صراحت و بدون هر گونه پروائی از مواضع مذهبی، دربست از این مبارزات و حتا از رهبری آن دفاع می‌کنید. چه نشانه‌هایی شما را در این حمایت چنین مطمئن می‌سازد، که مرددان آن‌ها را نمی‌بینند؟

داریوش همایون — ما در بیرون می‌باید گوش‌های خود را به تحولات درون بچسبانیم و نه در پی

رهبری مردم باشیم و نه دنباله رو کسانی که با هزار ملاحظه و سازشگری اجازه فعالیت می‌یابند. مسئله ما نه اشخاص است نه انتخابات، بلکه پیشبرد پیکار مدنی است که به رهبری طبقه متوسط و پیشسازی نسل جوان ایرانیان جریان دارد. ما در بیرون نمی‌باید چنان رفتار کنیم که گوئی در درون به سر می‌بریم. آزادی عمل ما مزیتی است که شرکت در انتخابات رژیم و ماندهای آن از ما می‌گیرد. نیروهای درون با همه روشن‌بینی خود که از بیشتر ما در گذشته است نمی‌توانند و نمی‌باید در این مرحله سخن آخری را بگویند. ولی آن سخن می‌باید گفته شود و ما در بیرون می‌توانیم.

نکته بعدی هراس از تکرار تجربه انقلاب اسلامی است. ولی آن انقلاب هرگز در هیچ جای جهان تکرار نخواهد شد؛ تصویر هیچ کس دیگری در ماه نخواهد افتاد. این جنبش در همه چیز با انقلابی که خود را محو خمینی کرده بود تفاوت دارد. از ترکیب جمعیت گرفته تا گفتمان جامعه تا کیفیت رهبری آن، که در هر گام دنباله رو جنبش است و گرنه بی‌ربط خواهد شد. موسوی ناگزیر است از درون سیستم کار کند ولی مردم با ریختن به خیابان‌ها و کشته دادن او را وادار به ایستادن در برابر رهبر کرده‌اند. او عملاً به موج تغییر پیوسته است. الله اکبر گفتن مبارزان از بام‌ها تاکتیکی بسیار هوشمندانه است. به آن‌ها نمی‌توان تیراندازی کرد.

به همین ترتیب کسانی که پشتیبانی از مبارزه موسوی را انحراف از اصول می‌دانند غافل‌اند که اصل مبارزه در آن صدها هزاری است که فریاد آزادیخواهی سر دادند و خود را آماج سلاح‌های آدمکشان و اوباش خامنه‌ای - احمدی‌نژاد ساختند. آن‌ها از نامزدی موسوی یا کربوبی در انتخابات باره کوبی ساختند که دژ رژیم ولایت فقیه را از پایه به لرزه انداخت. ما نمی‌توانیم از مبارزه و حقوق آنان پشتیبانی کنیم ولی از موضوع مبارزه بترسیم. نمی‌توانیم کسانی را که به خیزش پیوسته‌اند آزمون عقیدتی کنیم و گذشته‌هاشان را به رخ بکشیم و محکوم بدانیم. در این جامعه فرصت طلبان حتی آنها که از فرصت طلبی به رنگ جماعت در آمده‌اند جای خودشان را دارند. رژیم از هیچ چیز بیش از این حق به جانبی‌ها خوشحال نخواهد شد.

غم جایگاه آینده خود را داشتن از این هم نامربوط‌تر است. هنوز هیچ نشده است که کسانی ترس عقب افتادن در مسابقه پس از جمهوری اسلامی را داشته باشند. اگر مردم ایران بتوانند خود را از این رژیم رها سازند میدان برای همه گشاده خواهد بود که سخن خود را بگویند و خود را عرضه کنند تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. اکنون زمان این ملاحظات نیست. سراسر منظره ایران دگرگون شده است. می‌باید تغییر کرد و نو اندیشید.

تلاش - آقای همایون با تشکر از شما

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

جبهه مخالفی از یک ائتلاف نیرومند در پیش است

— دولت‌ها به ویژه دولتهای غربی با حساسیت و افکار عمومی جهان با علاقمندی اخبار ایران را دنبال می‌کنند و به سهم خود تا کنون از هیچگونه حمایتی از جنبش درون ایران که عنوان «جنبش سبزآزادی» برای آن به تدریج در حال جاافتادن است، خودداری نکرده‌اند. سیل اعلام همبستگی‌های گسترده از سوی نهادها و جامعه‌های مدنی و مدافع حقوق و آزادی انسان‌ها با مبارزات درونی مردم ایران، پیام‌ها و اقداماتی مدافعانه از سوی روشنفکران و سرآمدان علمی و فرهنگی، دانشگاهیان، روزنامه‌نگاران، هنرمندان و... از سراسر جهان بدون توقف جاریست. سه شنبه بیست و یکم ژوئیه هم از سوی سازمان عفو بین‌الملل روز همبستگی با مردم ایران اعلام شد. این حمایت گسترده را چگونه توضیح می‌دهید؟ آیا احساس یگانگی با مضمون این جنبش است یا کمک به بستن دست و بال رژیم که سال‌هاست اسباب مزاحمت در عرصه بین‌المللی بوده است — مثلاً در مسئله اتمی؟

داریوش همایون — حکومت‌های غربی و سازمان‌های مدنی همواره از جنبش‌های مردمی به درجات گوناگون پشتیبانی می‌کنند — بیشتر به علت گرایش طبیعی فرهنگی و احساس همرنگی. کدام دموکراسی است که از جوشش آزادیخواهانه مردمی در بند به نشاط نیاید و همدلی نکند؟ برمه یا میانمار در عرصه بین‌المللی حضور چندانی ندارد با اینهمه آنگ سان سوچی و جنبش آزادیخواهانه‌اش در طول سالیان دراز از سوی دموکراسی‌های غربی فراموش نشده است. اما این بار واکنش‌ها در برابر رویدادهای ایران حال و هوای دیگری دارد. مردم ما با انقلاب سی سال پیش خود

و تصویری که به جهانیان دادند سطح انتظار دیگران را بیش از اندازه پائین آورده بودند. «جنبش سبز» که هم بسیار رنگ خوبی است و هم می‌باید آن را در کلام و در معنی زنده نگهداشت دنیا را شگفت زده کرد. بسیاری از ایرانیان را نیز به خودشان این گمان نبود. من خود بارها از سوی هم میهنان به بیماری خوش‌بینی متهم شده‌ام. ناگهان ملتی که تصور می‌شد تن در داده است و از آن بدتر، پذیرفته است چنان برخاست که همه به یاد مردم ویژه‌ای که ما هستیم (ویژه و نه برتر، که کم و کاستی‌ها مان نیز داستانی است) و فرهنگ یگانه ایران افتادند و شکاف ژرفی که میان مردمی با چنین فرهنگ والا و حکومتی چنین فرومایه هست، اما الحق در هر جای جهان مردم اینهمه دلیری و هوشمندی و پختگی از خود نشان دهند مایه شگفتی خواهد بود.

به عنوان نمونه بخش‌هایی را از مقاله مارتین ای میس رمان‌نویس بریتانیایی که پدرش کینگرلی نیز رمان‌نویس خوب و بسیار مشهوری بود در گاردین می‌آورم تا نگویند همه‌اش «ملت خود ستایی» می‌کنم:

«ایران یکی از ارجمندترین تمدن‌ها بر روی زمین است؛ چین در برابرش همچون جوانکی جلوه می‌کند و آمریکا پسرکی در آستانه بلوغ... این شاید افسونگرترین جنبه زندگی ایرانی باشد که مردمانش نه تنها به زیارت مزار شهیدان بلکه مزار شاعران خود نیز می‌روند... سی سال سرکوب روان در هم‌آمیخته ایرانی (به گفته ای میس ایران و اسلام، تخت جمشید و قم) — که به آزادی و رواداری، به عشق و زندگی و هنر، به اسلام و به مدرنیته آری می‌گوید — انرژی و دلیری رویدادهای ژوئن (خرداد) را فراهم کرد و همراه آن کشتن زشت و وحشتناک ندا سلطان را آورد.»

آن مردمی که در ایران امواج ددمنشی رژیم آخوندی - جمکرانی را ایستاده‌اند، خوب است بدانند که جهانیان چگونه به آنان می‌نگرند، تا احیانا نومییدی در دل‌هاشان راه نیابد. همان فرهنگ (و تاریخ) که نویسنده بریتانیایی با چنین احترام از آن یاد می‌کند پابرجایی و دوام این پیکار را نیز فراهم خواهد کرد. ما از این رژیم بر خواهیم آمد.

دولت‌های غربی طبعاً از تغییر حکومت در ایران چشم میانه‌روی بیشتر دارند. می‌توان انتظار داشت که اگر حکومت تازه‌ای در راه باشد بجای ماجراجوئی‌های پر هزینه خارجی به گشودن مسائل داخلی اولویت خواهد داد. حتی در مسئله اتمی نیز با همه تعهد به دنبال کردن برنامه کنونی احتمال بیشتر دارد که در پی کاهش بحران باشد.

— سخنان روز جمعه علی اکبر هاشمی رفسنجانی، در اکثر رسانه‌های ایرانی و خارجی بازتابی بسیار مثبت یافت. کمتر کسی پیش‌بینی می‌کرد که وی صریح سخن بگوید. اما همه سخنان او را در جهت تقویت مردم و معترضین دانستند. ارزیابی شما از نقش تازه او چیست؟

داریوش همایون — رفسنجانی که مانند شریف امامی تردامن «همان رفسنجانی بیست روز پیش» است برای زندگی خود می‌جنگد. احمدی‌نژاد در مناظره مشهورش خط و نشان هراس‌آور را برای او کشید. اگر جلو احمدی‌نژاد گرفته نشود آینده خانواده رفسنجانی تیره و تار خواهد بود. ولی او نگران جمهوری اسلامی نیز هست و شاید اندکی به اندیشه ایران نیز بیفتد. او به درستی خامنه‌ای را مایه اصلی ویرانی همه کارها می‌داند و بازی پیچیده‌ای را پیش گرفته است که بر سرنوشت ملی اثر خواهد گذاشت. از سوئی می‌خواهد شاهین ترازوی موازنه تازه نیروها باشد و هم جلو پیروزی جنبش جامعه شهروندی را بگیرد که به معنی پایان جمهوری اسلامی خواهد بود، هم احمدی‌نژاد را بر سر جای‌ش بنشاند که در غیر آن صورت همه قدرت حکومتی را به سپاه خواهد سپرد، هم قدرت خامنه‌ای را محدود سازد و اگر شد در فرصتی دیگر تا برکناری‌ش برود. متحدان او عناصر گوناگون طیفی هستند که جنبش را می‌سازند یا در حال حاضر از آن پشتیبانی می‌کنند، و رهبران مذهبی هستند که بر آینده خود و آینده دین به حق بیمناک شده‌اند. در برابر، او با دشمنانی روبروست که نشان داده‌اند تا کجاها می‌توانند سقوط کنند. اگر رفسنجانی بتواند نیروی رهبران بزرگ مذهبی را پشت استراتژی خود — دادن کمترین امتیازات به مردم، واداشتن خامنه‌ای به تقسیم قدرت با خود او و متحدان‌ش — گرد آورد بخت آن را دارد که به همه مقاصدش برسد.

— سخنان خامنه‌ای در حضور سران سه قوه و همچنین سران نهادهای حامیش و دولتی‌ها نشان می‌دهد که ساتی متری هم عقب نخواهند نشست. از دستگیری‌ها و سرکوب و تهدید سران معترضین هیچ کوتاه نیامده‌اند. آیا در این صف بندی‌هایی که هرچه می‌گذرد سخت‌تر می‌شود، می‌توان انتظار سازش داشت؟

داریوش همایون — به نظر می‌رسد کار از سازش گذشته است. اختلافات بسیار جدی است و هیچ کس نمی‌تواند به دیگری اعتماد کند. همه سناریوها برای رژیم گران تمام خواهد شد. خامنه‌ای و احمدی‌نژاد امیدوارند با ادامه سرکوبگری خاموش و تاکتیک فرسایشی، نیروهای مخالف را بی‌اثر سازند ولی این فرسایش دامن خود آن‌ها را نیز خواهد گرفت. حکومت آینده احمدی‌نژاد از هم اکنون فلج شده است. از هرجا نغمه‌های مخالف به گوش می‌رسد. آسیبی که به «مشروعیت» به معنی اقتدار خامنه‌ای و احمدی‌نژاد خورده بیش از این‌هاست. مبارزه مدنی نیز نخواهد ایستاد. همه این‌ها دست جناح مخالف خامنه‌ای را نیرومندتر و انگیزه‌اش را برای امتیاز دادن کمتر خواهد کرد.

در نبود یک ضرب شصت نظامی، سیر چند قطبی شدن حکومت اسلامی سرعت خواهد گرفت و مردم فرصت‌های بیشتر به دست خواهند آورد. در بیرون نیز دمکراسی‌های غربی، اگر مبارزان در

ایران دست بر ندارند، بر فشارهای خود خواهند افزود — و البته مسئله حساس بمب اتمی جمهوری اسلامی نیز هست که می‌تواند همه چیز را برهم ریزد.

— از شکاف و جبهه‌گیری عناصر درون یک حکومت، همواره با عنوان جنگ قدرت یاد می‌شود. حضور رفسنجانی، موسوی یا خاتمی در یک سو و خامنه‌ای و احمدی‌نژاد در سوی دیگر، رودرروئی احزابی چون مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی با شخصی‌پوشان ایدئولوژیک — پادگانی در سوی دیگر، جبهه وسیع‌تر روحانیون مخالف احمدی‌نژاد و در رأس آن‌ها آیت‌الله منتظری و چند روحانی دیگر که سالهاست از حکومت کنار کشیده‌اند در یک طرف و شورای نگهبان و آخوندهائی مانند مصباح یزدی و... در طرف دیگر، همه نشانه جدال قدرت است. این جنگ آیا فقط برای کسب هرچه بیشتر قدرت و انحصاری کردن آن و بیرون راندن رقباست؟ آیا هنوز می‌توان گفت که دعوای جناحی است و ربطی به مردم ندارد؟

داریوش همایون — جنگ البته بر سر قدرت است و زمینه آن را نیز مردم با جنبش شگرف خود آماده کرده‌اند. یک گروه می‌کوشد مردم را حذف کند و جن دمکراسی را به قول یکی از امام جمعه‌های نادان به شیشه برگرداند. گروه دیگر می‌کوشد برای نگهداری موقعیت ممتاز خود با مردم همسو شود و از آنها بهره گیرد. دعوای جناحی است ولی مردم در هر مرحله آن تاثیر می‌کنند. دست درکاران رژیم ناگزیرند در هر حرکت خود گوشه چشمی به جنبش مدنی داشته باشند که یک نیروی سیاسی شده است — چه برای جلوگیری و چه برای برخورداری از پشتیبانی آن. جنبش ۲۲ خرداد دینامیسم تازه‌ای به سیاست در ایران داده است که راه را بر امکانات تازه و همه گونه ائتلاف‌ها و همکاری‌های کوتاه و دراز مدت می‌گشاید. کانون مخالفت تازه‌ای بر می‌آید که شباهتی به مناقشه خانوادگی اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان ندارد و بر یک عنصر نیرومند مردمی نیز می‌تواند تکیه کند — اگر در مسیر آن قرار گیرد. این کانون تازه هنوز شکل سازمانی خود را با توجه به غیرممکن بودن هر فعالیت رسمی نیافته است و به ناچار می‌باید غیرمتمرکز باشد و شبکه سازی تکنولوژی نوین را بجای سازماندهی سنتی بگذارد. اما مخالفان فراوان و روز افزون خامنه‌ای و احمدی‌نژاد از هم اکنون می‌توانند به نیروی تازه‌ای پشتگرم باشند که ربطی به دسته بندی‌های همیشگی و آشنای رژیم اسلامی ندارد. حکومت آینده احمدی‌نژاد جز در شرایط حکومت تمام عیار نظامی با هیچ درجه سرکوب نخواهد توانست جبهه مخالفی را که یک سرش در خود نظام و ارگان‌های آن است و سر دیگرش در جامعه مدنی ایران، از میان ببرد.

نماز جمعه رفسنجانی گوشه‌ای از منظره تازه سیاسی ایران را نشان داد. سیاستگران بی‌اعتباری که

بار دیگر می‌توانند نقش کلیدی داشته باشند زیرا نیروهای خواهان دگرگونی‌های پر دامنه آماده‌اند به آن‌ها فرصت دهند. نیروهای جامعه مدنی که می‌توانند از عناصری پاک بیگانه از خود به درجاتی پشتیبانی کنند. هر دو طرف از یکدیگر بهره می‌گیرند و در برابر دشمنان نیرومند به هم نیاز دارند. بی‌اعتمادی بجای آنها به یکدیگر کمتر از مخالفتشان با خامنه‌ای نیست و یکی از دو طرف همواره آماده است دیگری را ابزار معامله با هم پالکی‌های دیرین خود در رژیم سازد. اما مگر سیاست در شرایط غیرانقلابی بجز این است؟

— با سپاس از شما

مرداد ماه ۱۳۸۸

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

دیگر نوشته، بر دیوار است

— «تغییر فلسفه حکومت و تغییر رژیم»، اگر درست فهمیده باشیم، فرمولبندی و تبیین تازه‌ای است منطبق بر تجربه‌های تاریخی خودمان. با پیروزی انقلاب مشروطه، نظام سیاسی کشور پادشاهی ماند، اما فلسفه حکومت تغییر کرد و ما به جرگه کشورهای دارای حکومت قانون بر پایه اراده ملت، پیوستیم. در زمان پیروزی انقلاب اسلامی نظام دیکتاتوری شاهنشاهی برافتاد، اما خودکامگی حکومت چند پرده هم بالاتر رفت و در فلسفه حکومت فقها مردم و ملت بالکل هیچ کاره شدند و مشروعیت هم از سوی خدا آمد. و آیا این بار مهم نیست که کلمه اسلام جلوی نام حکومت باقی بماند؟

داریوش همایون — پیروزی انقلاب مشروطه نسبی بود و قانون اساسی مشروطه نیز گذشته از پاره‌ای تناقضات عملی و نیز فلسفی، از جمله مذهب رسمی و تبعیض‌های جنسیتی و مذهبی، دقیقاً بر اراده مردم تکیه نداشت و پایه‌های نظام پیش از مشروطه — قدرت دربار و حوزه — تا اندازه‌ای بر جای ماندند. در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز مردم هیچ کاره نشدند و بخشی از مشروعیت از سوی مردم آمد؛ زیرا بخش مهمی از قانون اساسی مشروطه — نهادهای انتخابی و حق رای مردم — باز در تناقض همیشگی قانون‌های اساسی ما، در آن گنجانده شد. تنش میان قانون و خودکامگی، ویژگی همه صد ساله گذشته ما بوده است. امروز کشور ما با یکی دیگر از بحران‌های بزرگ تاریخ نوین ما، یک جابجائی بزرگ دیگر روبروست. میلیون‌ها ایرانی در سخت‌ترین شرایط صد ساله گذشته با بهره‌گیری از همان تناقض، حق انتخاب در چهارچوب ولایت فقیه، به پا خاسته‌اند تا پیکار

صد ساله برای حاکمیت مردم را این بار تا پایان ببرند.

معنی این سخن آن است که دیگر با سرکوب و زندان و آدمکشی نمی‌توان جلو این حرکت را گرفت. نسل تازه ایرانیان — که اکثریت جمعیت نیز هست هم به ایدئولوژی تازه‌ای، به گفتمان دموکراسی لیبرال، مسلح است که جای گفتگو نمی‌گذارد؛ و هم به یک تکنولوژی تازه که مانند آن گفتمان یک ظرفیت مقاومت ناپذیر انقلابی دارد و گوئی برای عصر دموکراسی لیبرال ساخته شده است. آنچه جای گفتگو نمی‌گذارد حق اکثریت مردم بر حکومت است و حقوق سلب نشدن فرد انسانی، بی‌هیچ تفاوت و تبعیض، به قول نویسندگان قانون اساسی آمریکا — حقایقی که باز به قول همان نویسندگان به خودی خود آشکارند. آن تکنولوژی هم که دارد جامعه و سیاست را در یک فرآیند انقلابی دگرگون می‌کند، میلیون‌ها تن را در هر نقطه در ارتباط با هم می‌گذارد و به هر یک از آن‌ها امکاناتی می‌دهد که در گذشته سازمان‌های خبری با بودجه‌های صدها میلیون دلاری از عهده بر می‌آمدند. عصر دموکراتیک با این سه دگرگونی بنیادی مانند یک تیر شهاب بر زمین مرگ خیز نظام جمهوری اسلامی خورده است و آن را زیر و زبر خواهد کرد.

این بار احتمال اینکه باز زیر فشار یک دولت امپریالیست یا به رعایت آیت‌الله‌ها جنبش آزادیخواهانه به مصالحه و امتیاز دادن بیفتد نمی‌رود. با پیروزی این کارزار، که تنها مسئله زمان است، تناقض قانون و واقعیت حکومت برطرف خواهد شد. سرانجام مردم ما دارند تصویری از دموکراسی و لیبرالیسم می‌یابند که پیشرفته‌ترین کشورها را از بن‌بست سیاست بدر آورده است. ما به چشم خود تغییر فلسفه حکومت را در ایران حتی از درون نظام می‌بینیم و تغییر رژیم در راه خواهد بود.

اینکه تا چند گاهی پسوند اسلامی بر نام رژیم ایران بماند چندان اهمیت نخواهد داشت. می‌باید امیدوار بود که رهبری مذهبی به ملاحظه آینده خود و اسلام هم شده تن به گذار تدریجی و دور از کمترین انتقام جوئی و آزار و تعقیب حتی یک نفر، بدهد و نگذارد که تلخی میوه این «درختی که تلخ است او را سرشت» تا همیشه، و با پیامدهای پیش‌بینی پذیر برای خودشان، در کام ملت ایران بماند.

— ملاک تشخیص این گفتمان مسلط چیست؟ اگر باور عمومی است، که برای اندازه گیری آن مقیاسی وجود ندارد. اگر شعار آزادی است، چگونه می‌توان میان خواست آزادی امروز، با آنچه که به نام آزادی، سرامدان فکری و فرهنگی جامعه‌مان در مطالبه آن به صف انقلاب اسلامی پیوستند، تفکیک قائل شد؟ جهان‌بینی رهبری جنبش و مبارزاتی که جریان دارد چگونه؟ با نگاه به کسانی که یک دم از اعلام وفاداری خود به آرمان‌های انقلاب اسلامی و رهبر در گذشته آن کوتاه نمی‌آیند، چگونه می‌توان گفت که حرکت کنونی در پرتو گفتمان «دموکراسی لیبرال» است؟

داریوش همایون — تازه‌ترین نشانه‌اش را در شعار انبوه جمعیت سوگواران شنیدیم. آن‌ها پس از تکرار «عزا عزاست امروز» قدیمی که خمینی را از آن انداخته بودند یکی از نخستین شعارهای جنبش انقلابی را در پائیز ۱۳۵۷ با تغییری بسیار پرمعنی چنین سر دادند: آزادی، استقلال، جمهوری ایرانی! هواداران پادشاهی نمی‌باید از این شعار بهم برآیند. در مرحله کنونی پیکار با رژیم اسلامی مسئله بر سر جمهوریت و اسلامیت رژیم است، نه پادشاهی. مصباح یزدی و یزدی می‌گویند مردم حقی ندارند و همه‌اش ولایت فقیه و امام غایب است و به مردم بهانه لازم را می‌دهند که یک گام پیش‌تر بروند - اصلاً جمهوری، اسلام نمی‌خواهد — اسلام نه تنها در برابر جمهوری، بلکه در برابر ایران. دیگر نوشته بر دیوار است. این از هر الله‌اکبر بر سر بام یا قرآن بر بالای سرها پر معنی‌تر است. یاری گرفتن از نمادهای مذهبی برای کاستن از وحشیگری بسیجی‌ها یک اقدام لازم تاکتیکی است و اگر هم نزد کسانی ریشه در باورهاشان داشته باشد اهمیتی ندارد. چه کسی گفته است که مذهبی بودن، انسان را از دمکرات و لیبرال بودن دور می‌کند؟ همه نظام‌های مذهبی بر تفسیر، همان زند پهلوی، گشوده بوده‌اند. ما خود از دو هزار و چند صد سالی پیش یکی از کهن‌ترین دست‌ها را در این کار داشته‌ایم. از سرچشمه اخلاقی خالص گاته‌ها جویبارها روان کردیم که جریان‌های اصلی مذاهب ابراهیمی شدند. مذهب همان اندازه رنگ جامعه را می‌گیرد که رنگ به جامعه می‌دهد.

نشانه‌ها بسیارند و از گفتمان مطالبه محور تا بیانیه شهروند آزاد تا بیشتر مباحثات انتخاباتی سه ماهه گذشته را در بر می‌گیرند. امروز شعارهای تظاهرات عموماً پیام دمکراسی و حقوق بشر را می‌رسانند که همان دمکراسی لیبرال است. آن سه دگرگونی انقلابی که اشاره کردم — نسلی، گفتمانی، و تکنولوژی — با این فلسفه سیاسی پیوند ارگانیک دارند. این همان «روح زمان» هگلی است، «سوار بر اسب سفید» که در آن لحظه در توصیف پدیده ناپلئون می‌گفت. رنگ روح زمان ما سبز است.

— در یکی از سخنرانی‌های اخیر خود در آمریکا گفته‌اید؛ همه لازم نیست به گفتمان مسلط باورمند باشند. اما ناآشنائی و نشانختن زمینه مناسبی است برای کژ و کور کردن یا مصادره به میل و مثله کردن مفاهیمی که اجزای یک گفتمان را می‌سازند. ما ایرانی‌ها نیز در این مورد دست‌توانائی داریم. حال اگر لازم نباشد، همه به گفتمان لیبرال دمکراسی باورمند باشند، چگونه جلوی وارونه شدن‌ها گرفته خواهد شد؟

داریوش همایون — همه هیچ‌گاه در جامعه بشری وجود ندارد. نیروی برانگیزاننده همه نیستند، آن توده تعیین کننده critical mass است. توده تعیین کننده شمار مشخصی ندارد. هرگاه به اندازه‌ای

برسد که بتواند دیگران را فهمیده و نفهمیده، خواه و ناخواه، دنبال خود بکشد پدید آمده است. آنگاه دیگر نمی‌باید بیم چاندانی از وارونه شدن‌ها داشت. آنجاها که وارونه شد از آن رو بود که توده تعیین کننده خودش هم درست نمی‌دانست چه می‌خواهد. در چنان صورتی البته میدان برای هر کس بخواهد گشاده است. ما این بار با یک جریان اصلی آگاه درس‌های گذشته را آموخته سر و کار داریم که گام به گام پیش می‌رود؛ و همین ویژگی بس است که آن را پاک از نسل‌های پیشین متمایز گرداند. با اینهمه حق با شماست. دمی از مراقبت نمی‌باید آسوده نشست. همه گونه انحراف پیش می‌آید. ما نیز می‌باید درس‌های پیشین را خوب بیاموزیم. گفته مشهوری است که ژنرال‌ها جنگ گذشته را تکرار می‌کنند که درست نیست و تنها نوآوران در شمار فرماندهان بزرگ می‌آیند. ولی نوآوران از شناخت جنگ‌های پیشین آغاز می‌کنند.

— کسانی نگران آلوده شدن مطالبات دمکراتیک، دیگران را با همه مواضع آزادیخواهی و برابر طلبی حقوقیشان به دنبال روی متهم می‌کنند و بعضاً به انتقاد از چهره‌ها و جریان هائی که دعوت به شرکت در انتخابات، و از «جنبش سبز» دفاع می‌کنند، افتاده‌اند. دیگران هم چنین کسانی را «زیاده‌خواه»، «همه‌چیزدان»، «تبعیدیان بی‌ربط شده»، «مدعیان رهبری» و... لقب می‌دهند. اینکه چنین نظراتی در داخل اصلاً وجود ندارند، قابل اثبات نیست. نمی‌دانیم چند تن مانند «ندا» نه در دفاع از موسوی، کربوبی یا رفسنجانی و... بلکه برای خواست آزادی و حقوق برابر به خیابان‌ها آمدند؟

داریوش همایون — آیا این بحث‌ها حتی در بیرون اهمیتی دارد؟ ما در گرماگرم جابجائی تاریخی، دورانی، هستیم.

— به نظر نمی‌رسد کسانی هم که کل نظام اسلامی را رد می‌کنند، خواهان کشتن و کشته شدن بیشتر از این باشند. در تصور بسیاری از آن‌ها هم نمی‌گنجد، که برای رسیدن به قدرت به هر وسیله‌ای دست یازند. اما اینکه می‌گوئید، شیوه‌ها و ابزارها هدف را تعیین می‌کنند، باز فرمول‌بندی جدیدی است. شاید ناروشتنی رابطه هدف و عمل و شیوه عمل است که موجب این صف‌بندی شده است؟ آیا ما از اینکه در عمل هر لحظه به هدف نزدیک می‌شویم غافلیم؟

داریوش همایون — نخستین بار ادوارد برنشتاین، پدر تجدید نظرطلبی و سوسیال دمکراسی (که بسیار مورد علاقه من است) بود که در آلمان اواخر سده نوزده گفت هدف هیچ نیست، وسیله مهم است. در انقلاب‌های مخملی اروپای شرقی شعار برنشتاین را شرح و بسط دادند، تا آنجا که آدم

منچیک، به نظرم لهستانی، گفت آن‌ها که با ویران کردن باستیل آغاز می‌کنند با ساختن باستیل به پایان می‌رسانند. کشمکش‌های لفظی بیرونیان مانند بیشتر کارهای این سال‌ها توفان‌های فوجان جای است و ترافالگارهای همان فوجان. موضوع اصلی این کشاکش‌ها نه استراتژی کشتار در برابر مسالمت بلکه منزه طلبی در برابر عملگرایی است — روحیه درون در برابر بیرون؛ تجمل کار سیاسی بی‌هزینه در برابر اشک و خون و عرق خیابان‌های ایران. به نظرم حتی در بیرون هم از این عوالم گذشته‌ایم. نبرد سیاسی واقعی در پیوسته است و در پایان ما همه با هم خواهیم بود و فراموش خواهیم کرد و می‌باید بسیار چیزها را فراموش کنیم.

— در صفوف مخالفین، برخی نیروهائی که کم‌وبیش با تأیید «جنبش سبز» حمایت کامل و حضور خود را در کنار مردم اعلام کرده‌اند، اکراه و دو دلی خود را نسبت به رهبری آن هم پوشیده نمی‌دارند. به ویژه در میان چپ‌های میانه که حضورشان در بیرون آشکارتر است، تلاش‌هایی دیده می‌شود برای برجسته کردن چهره‌ای به عنوان «رهبر». آیا چنین تلاش‌ها ثمری دارند؟ آیا اساساً در یک حرکت عمومی که آن هم بدون هدایت و رهبری نمی‌شود، رهبرپروری ارادی ممکن است؟ و آیا امروز زمان این گونه رقابت هاست؟

داریوش همایون — بهتر است رهبر تراشی بگوئیم که من در میان راست نستالژیک بیشتر می‌بینم و به ویژه در شرایط امروز نامربوط است. اما دودلی و حتی بدگمانی به سران کنونی جنبش جامعه شهروندی ایران بسیار بجا خواهد بود. همان پیشینه آنان و آدم‌هایی که هستند بس است. می‌باید مانند هر جامعه مردمان پرورش یافته، روی افراد کمتر و روی پیام و شیوه‌ها بیشتر تکیه کنیم. در رود سیاست آب‌ها از همه گونه روان می‌شوند و جلو کسی را نمی‌توان گرفت و اگر بگیرند همان دیکتاتوری خواهد شد. نباید گذاشت مسیر رود منحرف شود. تا اینجا هر چه می‌بینیم نقش فزاینده بهترین و پیشرفته‌ترین عناصر جامعه ایرانی، سرامدان سیاسی و فرهنگی پرورش یافته در بستر اندیشه‌های امروزی، است که تار عنکبوت‌های جزمگرایی مذهبی و چپ پیشین را به کناری زده، آزاد از نستالژی راست پا در گل گذشته‌اند و طرح تازه‌ای برای جامعه ایران می‌ریزند. رهبران واقعی آن‌ها هستند و سران ناگزیر جنبش جز پیروی از آن‌ها — در تخته بند محدودیت‌های خودشان — چاره‌ای نمی‌بینند. ما با پدیده دیگری روبروئیم که صد سالی از یادمان رفته بود. آشنائی ما با جهان نوین نیز همین گونه روی داد و اکنون که در کار رخت کشیدن نهائی خود به این جهان نوین هستیم باز به همان نمونه برگشته‌ایم که تنها صورت درست اینگونه جا به جائی هاست — نه به اراده یک تن، نه زیر رهبری خردمندانه یا فره‌مند این و آن.

مسئله اصلاً شخصی نیست؛ این نیست که ما این یا آن را دوست یا دشمن بداریم. اصل برداشت، گذاشتن رهبر به جای راه، نادرست است. پیشرفت واقعی، پیروزی به درد خور، از پائین می‌جوشد. در دوره‌هایی رهبران به کار می‌آمدند — هنگامی که جامعه ناپخته سرگردان نمی‌دانست چه می‌خواهد. هیچ کدام آن رهبران هم بسنده نبودند و پاره‌ای از آن‌ها با بهترین نیت‌ها بزرگ‌ترین آسیب‌ها را زدند. امروز از آن دوره‌ها نیست.

— با سپاس از شما

مرداد ماه ۱۳۸۸

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

قدرت و زیبایی پدیده‌ای بی‌مانند

جنبش سبز ایران یک بلندگو، یک پایگاه مبارزاتی و یا یک مرکز خبری ندارد. شاهد این ادعا همین بس که رژیم به خیال خود برای زدن سر این جنبش تا کنون صدها نفر را در زندان‌های خود به بند کشیده است، اما کار همچنان ادامه دارد و هر روز عرصه بر رژیم تنگ‌تر می‌شود. انبوه کانال‌های ارتباط‌گیری، خبررسانی و کانون‌های بیشمار بحث و گفتگو در باره «جنبش سبز» کار را بر آنان که پیگیر هر چه بیشتر و نزدیک‌تر افکار و روحیه عمومی در این حرکتند، آسان می‌کند. «تلاش» در جستجو و بررسی‌های خود در باره «جنبش سبز» این بار در میان کارهای وبلاگ‌نویسان و بلوگرهای جوان داخل کشور، به مجموعه‌ای از نظرات، نقدها و پرسش‌ها در سطوح مختلف و از زاویه‌های گوناگون، از بنیان‌های فکری و گفتمان مسلط بر این جنبش اجتماعی گرفته تا روش‌های مبارزه و همچنین رفتار عناصر و جریان‌های فعال در آن، دست یافته و در صدد است این مجموعه را پایه بحث‌ها و طرح پرسش‌های خود قرار دهد.

— آقای همایون اجازه دهید، این گفتگو را با شما و از خود اصل موضوع یعنی «جنبش سبز» و از این جمله آغاز کنیم که یکی از وبلاگ‌نویسان نوشته است: «این جنبش دارد خودش را پیش می‌برد، ولی نقدها و بحث‌هایی که پیرامونش می‌شود، بر چگونه پیش رفتنش اثر می‌گذارد.» ابتدا بفرمائید تعبیر شما از این سخن چیست؟

داریوش همایون — تکه نخست آن جمله حتی درست‌تر است. ما در ایران با پدیده تازه‌ای، تا آنجا

که به یاد می‌آید، روبرو هستیم. مردم می‌دانند چه می‌خواهند و چه می‌کنند. مبارزه و جنبشی را خودجوش به راه انداخته‌اند؛ شیوه‌های مبارزه را در عمل می‌یابند؛ آینده را روشن می‌بینند. مانند هر جنبشی انتظارآشنان بلند و شاید بیش از اندازه بلند است ولی سرشان پائین و به راه است نه لای ابرها و به ماه. بسیار چیزها دارند که به بیرونیان بیاموزند.

بررسی و اظهار نظر حتی در بی‌نقص‌ترین پدیده‌ها لازم است. می‌باید از درون و بیرون مراقب بود که جنبش به ناامیدی نیفتد؛ به شعارها و راه‌های افراطی کشیده نشود؛ هدف بلندمدت را فراموش نکند؛ چند پاره نشود. بسیار می‌شود که آن‌ها که از بیرون نگاه می‌کنند قدرت و زیبایی پدیده‌ای را که بر دست درکاران مستقیم پوشیده است بهتر می‌بینند. از این نیز غافل نمی‌باید بود.

— نقد و بحث در جامعه‌های انسانی پایانی ندارد. اما امید به پیروزی در هر جنبشی لازم است که انگیزه شرکت در آن نیز هست. مدافعان و شرکت کنندگان در جنبش سبز بسیار متنوع و از نظر جهان‌بینی، افکار و آرمان‌ها و سطح انتظار پیروزی بسیار متفاوتند. در این مقطع پیروزی که همه کس در این جبهه گسترده و متنوع خود را در آن سهمیم بدانند، چه خواهد بود؟

داریوش همایون — شکست احمدی‌نژاد اولویت این مرحله جنبش است. او در بدترین و نامناسب‌ترین احوال دومین دوره ریاست جمهوری خود را آغاز می‌کند. تقریباً همه چیز جز زور محض برضد او کار می‌کند ولی زور محدودیت‌های خود را دارد. نظام جمهوری اسلامی یک دست نیست و به زور یا با خرید اشخاص نمی‌توان آن را پشت حکومتی به بی‌اعتباری احمدی‌نژاد متحد کرد. جنبش سبز پشتیبانان بی‌شمار در هر سطح دستگاه حکومتی و رهبری مذهبی دارد و می‌تواند نیروهائی را که از پیروزی گروه سپاهی - امنیتی احساس خطر می‌کنند پشت سر خود بیاورد. شرطش آن است که آنها از خود جنبش سبز احساس خطر نکنند. آرمان‌های گروه‌های مختلفی که جنبش سبز را می‌سازند هر چه هم متفاوت، آنها در شکست دادن حکومتی که ایران را به یک نظام فاشیستی از بدترین نمونه‌های جهان سومی‌اش می‌برد یکی هستند. احمدی‌نژاد اگر زمان یابد ایران را با یک تفاوت عراق دیگری خواهد کرد — صدام حسین به اضافه چاه جمکران.

— شما بارها در نوشته‌ها و گفته‌های خود بر گفتمان مسلط لیبرال دموکراسی بر مبارزات چند سال اخیر مردم ایران و از جمله جنبش سبز تکیه داشته‌اید. خاطرم هست که پیش از انتخابات، با نگاه به بیانیه «مطالبه محور» در مقاله‌ای نوشتید که «چیزی بیشتر از آنچه در این بیانیه آمده است، نمی‌توان خواست.» در سیر حوادث بیش از ۴۰ میلیون آمدند و در انتخابات جمهوری اسلامی شرکت

کردند، بعد مبارزه‌ای سخت بر سر رأی مردم و رفتن احمدی‌نژاد درگرفت و امروز هم ماندن یا برداشتن خامنه‌ای به بحث گذاشته شده است. اما کسی دیگر از آن خواست‌ها سخنی نمی‌گوید. آیا آن‌ها در گیرودار مبارزه و مقاومت فراموش شده‌اند یا اینکه میان آن مطالبات و مضمون این مبارزات پیوندی وجود دارد؟

داریوش همایون - گفتمان مطالبه محور و بیانیه شهروند آزاد پس از آن مانیفست‌های جنبش سبز بودند و نمی‌توانند شعارهای آن باشند. شعارها با تحولات روز پیش می‌روند. دو ماه پیش مردم رأی خود را می‌خواستند. امروز پایان دیکتاتوری را می‌خواهند. این بستگی شعارها به جریانات روز لازم است و ما هنوز انحرافی از دموکراسی لیبرال در هیچ جای جنبش سبز نمی‌بینیم. مبارزه بر بستر عمومی آزادیخواهی نوین ایران جای دارد. نمی‌باید فراموش کرد که جنبش هنوز در وضع دفاعی است و پیش از هر چیز می‌باید در پی نگهداری خود باشد. شعارهای فردا مال فردا هستند. حفظ نظام اکنون گزینه‌ای واقع‌گرایانه است.

- برخلاف شما جریان‌ها و افرادی با نگاه به سران این جنبش، حضور غیرقابل اغماض بخشی از همین حکومت، آن هم در رده‌های بالا و تلاشی که این مجموعه برای حفظ نظام از آسیب‌های خرد کننده به خرج می‌دهند، در ماهیت آن به عنوان یک جنبش دموکراتیک لیبرال تردیدهای اساسی وارد می‌کنند و دفاع از جنبش سبز را نقض غرض از سوی نیروهای دمکرات عرفی‌گرا می‌دانند. آیا - به گفته آن‌ها - بار دیگر اشتباه انقلاب اسلامی ۵۷ نیست که دارد تکرار می‌شود؟

داریوش همایون - چنانکه اشاره شد جنبش امروز می‌باید خود را نگهدارد و در نظامی مانند جمهوری اسلامی با اینهمه امکانات خریدن و ترساندن و از میان بردن که او راست، به هر متحد و پشتیبانی که بتواند نیاز دارد. ولی نکته اصلی جای دیگر است. حضور بخشی از همین نظام، از بهترین سویه (جنبه) های این جنبش است. چه بهتر که سرسخت‌ترین نمایندگان یک جهان‌بینی فاشیستی در جامه تقدس مآب مذهب به جنبشی پیوسته‌اند که احترام مذهب و رهبران مذهبی را نگه خواهد داشت ولی مذهبی نیست و مذهب را از آلودگی مرکبارش به حکومت، به دیانتی که عین سیاست شده است، پایان خواهد داد. حتی اگر آنان به تقیه پیوسته باشند احترامشان را می‌باید نگهداشت. دست کم روشن‌بینی را دارند. این جنبش می‌کشم می‌کشم نیست.

حفظ نظام در مرحله کنونی گزینه‌ای واقع‌گرایانه است. برای درآوردن دموکراسی لیبرال از موقعیت کنونی نمی‌توان از روی ویرانه جمهوری اسلامی و ایرانی که از گورستان‌ها پوشیده خواهد شد

گذشت. می‌باید به آنان که می‌خواهند با کنار زدن عناصر تبهکار به حکومت رنگ بهتری بدهند کمک کرد. آن مجموعه که گفتید برای اصلاح نظام به رهبری خامنه‌ای به جنبش نپیوسته است. نه تنها اشتباه سال ۵۷ بلکه سال ۷۶ (دوم خرداد) نیز تکرار نخواهد شد. این بار فرمان در دست مردم است. موسوی و کروبی هر یک به شیوه و به فراخور طبیعت خود سران جنبشی شده‌اند که سرکشی و نه سرنهاند ویژگی آن است. آن‌ها قدرت خود را از پیروی از مردم دارند نه پیروی مردم.

— دفاع از سکولار شدن حکومت و جامعه و خروج دین از سیاست از یک سو و از سوی دیگر دفاع از حرکتی که شناخته شده‌ترین سرانش دوباره سعی در کشاندن پای پایوران درجه اول شیعه و مداخله آن‌ها در حل بحران کنونی دارند، چگونه با هم خوانائی دارند؟

داریوش همایون — بزرگ‌ترین کمبود جنبش همین است که هنوز بیشتر مراجع مذهبی مخالفت خود را با آنچه از فساد و جنایت و زورگوئی به نام دین بر جامعه می‌رود آشکار نکرده‌اند. عرفی‌گرا کردن حکومت در ایران مرحله آغازین مبارزه نیست و چه بهتر که به رهبری یا دست کم مشارکت رهبران مذهبی انجام گیرد تا جای شایسته و احترام آمیز مذهب و رهبران مذهبی هر دو محفوظ‌تر بماند. جنبش سبز در اینجا نیز صورت مسئله بسیاری نیروهای مخالف رژیم را عوض کرده است. دوستان به ویژه در بیرون بهتر است با زبان و روحیه سیاست تازه‌ای که در ایران شکل می‌گیرد آشنا شوند.

تلاش — اگر از سکولار شدن سیاست همان نمونه جامعه‌های آزاد مورد نظر باشند، خوب در این جوامع آنچه به چشم می‌خورد، آزادی ادیان و رواداری دینی است. پایگان دینی در این کشورها نیز کم در سیاست روز دخالت نمی‌کنند. در هیچ بحث اجتماعی و امور مربوط به مردم و بغرنجی‌های جامعه نیست که از آن‌ها نظرخواهی نشود. از هیچ سیاست‌گر یا حزب و سازمان جدی سیاسی، سخنی در ضدیت با اعتقادات و باورهای دینی مردم شنیده نمی‌شود. در رسیدن به چنین درجه‌ای از رواداری و همزیستی مسالمت‌آمیزی، از جمله میان دین و سیاست، این جوامع از کدام تجربه‌های تاریخی عبور کرده‌اند؟

داریوش همایون — عامل کلیدی، طبیعت نظام سیاسی و نیرومندی نهادهاست. در یک دموکراسی که کار کند به این معنی که به بهترین صورت از اداره جامعه برآید و بتواند از خود دفاع کند همه حق دارند نظر بدهند و قدرت اخلاقی رهبران مذهبی سرمایه‌ای است که سیاست‌گران و افکار

عمومی از آن بی‌نیاز نیستند. ما نمی‌باید از زیاده روی حکومت دینی به ضدیت با دین به نام عرفی‌گرایی بیفتیم. هر رهبر مذهبی حق دارد آنچه را که به مصلحت جامعه می‌داند بگوید. آنچه به سیاست و مذهب هر دو آسیب می‌زند بهره‌برداری از مذهب برای پیش افتادن در سیاست است. سرانجام ما می‌باید سیاست را با زبان سیاست و نه زبان کربلا بورزیم. کربلا جای خود را دارد سیاست جای خود را. همه جامعه‌های پیشرفته‌ای که مذهب را از افتادن در ورطه سیاست و آلودگی حکومت و سیاست را از تقدس دکان‌دارانه آزاد کرده‌اند کم و بیش از همین مراحل ما گذشته‌اند. تجربه تلخ آنان را نیز مانند ما به اینجا رسانید که کاری به باورهای مذهبی شهروندان نداشته باشند. حقوق و حرمت همه مذاهب را نگهدارند؛ و از مذهب برای نیرومند کردن بنیادهای اخلاقی جامعه بهره‌مند شوند. از هنگامی که تفاوت میان مذهب و نگرش مذهبی شناخته شد مشکل مذهب و سیاست از میان برخاست. برای روشن شدن منظوم همین بس که به جامعه خودمان نگاه کنیم. ببینیم در زیر یک حکومت مذهبی که سرتاسر بهره‌برداری مادی از مذهب (پول و قدرت) است به چه اندازه نگرش‌های مذهبی گوناگون و حتی متضاد بر می‌خوریم - از مصباح یزدی تا سروش و از جنتی تا کدیور و دیگران. در همه دنیای اسلامی این تنوع را به درجات کمتر می‌بینیم. هیچ کدام هم کمتر از دیگران مسلمان نیستند. تفاوت آن‌ها در زور است. اگر رابطه زور را با مذهب ببریم دین و سیاست و حکومت توازن خود را به سود آرامش اجتماعی بدست خواهند آورد. مشکل با مذهب نیست با آن نگرش مذهبی است که برای تحقق خود زور، زور چالش ناپذیر، لازم دارد.

— گفته‌ای از یک اندیشمند چینی شنیده‌ام که مذهب ستیزی درست مانند کوبیدن بر میخی است که ضربه هرچه محکم‌تر باشد، میخ بیشتر فرو خواهد رفت. ظاهراً نمونه کشورهای کمونیستی سابق و دین ستیزی مارکسیست‌ها در اروپا نیز مصداقی از این سخن باید باشد. با وجود این در بسیاری از این کشورها از جمله آلمان شرقی و لهستان در دوران حکومت‌های کمونیستی، گروه‌های مسیحی و کلیساها به کانونی برای مبارزه برای آزادی و حقوق بشر بدل شده بودند. به نظر می‌رسد، هیچ حکم قطعی و الگوی صددرصدی وجود ندارد؟

داریوش همایون - اصلاً چرا بر میخ بکوبیم؟ دین یک ضرورت اجتماعی است. برای بیشترین مردمان، جهان و زندگانی جز با دین توضیح پذیر و زیستنی نیست. هیچ منطق قابل دفاعی برای دین ستیزی نمی‌توان آورد. آن‌ها که ریشه بدبختی ایران را در اسلام می‌بینند، مانند بیشتر ما اگر همان به خودشان از نزدیک‌تر بنگرند خواهند دید که مردمانی با چنین ویژگی‌های اخلاقی، با دین و بی‌دین، سرنوشتی بهتر از این نمی‌توانستند داشت. در جنبش سبز نشانه‌های دین ستیزی نیست و از

کم و کاستی‌های سیاسی برخاسته از معایب اخلاقی جامعه ایرانی هم پاک است. بجای دین بهتر است با خود درآویزیم. ما بوده‌ایم که دین را به چنین روزی انداخته‌ایم. اسلحه روی پیشانیمان نگذاشته بودند.

رهبران مذهبی اروپای شرقی سرمشق‌های درجه یکی هستند. مراجع بزرگ شیعه گذشته از برطرف کردن خطر احمدی‌نژاد برای خودشان، یک فرصت تاریخی دارند که با پیوستن به مردم گره دین در جامعه را در ایران بگشایند. سی ساله گذشته میراث ویرانگری گذاشته است که هیچ نوید خوشی برای آینده دین، دست کم آینده رهبران مذهبی ندارد.

تلاش - با سپاس از شما

مرداد ماه ۱۳۸۸

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

اجزاء جنبش سبز همه به هم نیاز دارند

— «حفظ نظام در مرحله کنونی گزینه‌ای واقعگرایانه است.» این گفته شما از آن مواضعی است که بی‌تردید، بازهم شگفتی‌ها و اعتراض‌های بسیاری را برخواهد انگیزد. با علم به اینکه این رژیم اسلامی است که مانند هر رژیم خودکامه‌ای در سیاست‌های سی‌ساله سرنوشت خود را به سرنوشت کشور - تا درجه بقای آن - پیوند زده است، اولویت ما در اینجا چیست که از مسیر این «گزینه واقعگرایانه» دست یافتنی است؟ مگر نه اینکه کارکرد همین نظام و ساختار آن کار را به جایی رسانده که حتا ماندن یا رفتن یک رئیس‌جمهورش هم چنین بحران عظیمی ایجاد کرده است؟

داریوش همایون — «حفظ نظام در مرحله کنونی اولییتی واقعگرایانه است» حتی در همین صورت بیرون از بافتار context خود گویاست. مرحله کنونی و اولویت واقعگرایانه به معنی آن است که مبارزه مراحلی دارد و در هر مرحله می‌باید اولویت ویژه آن را تشخیص داد و آن اولویت می‌باید نه آرزوپرورانه بلکه واقعگرایانه باشد. من در همان گفتگوی پیشینمان اشاره کردم که پیروزی جنبش سبز در این مرحله شکست دادن احمدی‌نژاد است. روشن است که اگر آن جنبش بخواهد احمدی‌نژاد را شکست دهد نمی‌تواند با شعار سرنکونی و مرگ بر خامنه‌ای به آن برسد. باز همان جا گفته شد که جنبش سبز نیاز به متحدانی به ویژه در دستگاه حکومتی دارد تا بتواند پیش از هر چیز خودش را حفظ کند. ولی شرطش این است که آن متحدان از خود جنبش سبز نترسند. شکست دادن احمدی‌نژاد اولییتی است که با گذشت هر روز فوریت بیشتر می‌یابد. امروز وقت بحث‌های نظری نیست. از خود خامنه‌ای نیز می‌باید کمک گرفت. او و پیرامونانش را نیز می‌باید بیدار کرد. ناقوس فاشیسم صدامی، مرگ همه رهبران نسل اول را می‌زند — هر کدام به نوبت و به یاری یکایکشان.

این درست است که همه فجایع از خود این نظام است ولی همه امکانات دگرگونی را نیز از همین وضع موجود می‌توانیم درآوریم — مگر حکم دهیم که اینها بروند هر چه بشود بهتر است. اگر در رژیمی کار به اینجا رسیده باشد که ماندن یا رفتن رئیس جمهوری‌اش چنین بحرانی به پا کند روشن است که عوامل دگرگونی در آن فعال شده است. در آن گفتگو من به مردمی فکر می‌کردم که صدها تن آنان به دلیل رفتن به تظاهرات و سردادن الله‌اکبر بی‌هیچ نشانی سر به نیست یا کشته شده‌اند؛ بی‌شماری به زندان افتاده‌اند، در زندان با گروهی از آنان رفتاری شده است که از مرگ بدتر است. البته روی سخن با مبارزان نستوه شهرهای اروپا و امریکا نبوده است.

همه جنبش سبز که آن مبارزان نستوه برایش مقاله می‌نویسند و تظاهرات می‌کنند از اعتراض به تقلب بزرگ در انتخاباتی برخاست که هیچ چیزش بیرون از چهارچوب نظام و برای از میان بردن آن نبود. ادامه آن مبارزه نیز تنها در چهارچوب نظام امکان یافته است و خواهد یافت. آن دو سه میلیون تن که تنها در تهران به خیابان‌ها ریختند و یک شعار بیرون از نظام جمهوری اسلامی ندادند دست کم به اندازه بیرونیان از طبیعت این نظام و کارکرد ساختارهای آن آگاه بودند. گناه آنان و همه ما چیست که نسخه سرنگونی رژیم که اینهمه شعارش را می‌دهند همچنان پوشیده مانده است و نمی‌گویند؟ اینکه حفظ نظام در مرحله کنونی گزینه بهتری است به معنی مبارزه از درون همین سیستم است و من راه عملی‌تری در این مرحله نمی‌شناسم.

— آیا سخن فوق به این معناست که در چشم‌انداز، هیچ جایگزین دیگری نمی‌بینید، یا در نظام جمهوری اسلامی ظرفیتی برای چرخش به سمت مقدمات عبور به نوعی دموکراسی؟

داریوش همایون — ظرفیت‌های رژیم اسلامی بسیار است و اینکه کدام ظرفیت — نگهداری وضع موجود غارتگری و سرکوبگری، یا دگرگونی و احساس مسئولیت بیشتر به مردم و میهن — دست بالا را بیابد بستگی به نقش مردم خواهد داشت. همین بحران انتخابات ریاست جمهوری برای اثبات این نظر بس است. رژیم، از درون و بیرون و به ویژه در برابر مردم آسیب پذیر است؛ توانایی حفظ خود را به گران‌ترین بها نیز دارد.

نقش مردم تعیین کننده است. اما مردم بهتر است بر سر گزینه‌های واقعگرایانه خود بمانند. بد نیست در اینجا تکه‌ای از بلاگی از ایران بیاورم تا تصویر روشن‌تر شود:

«اجازه بدهید به عنوان کسی که به هیچ کدام از کاندیداها دلبستگی خاصی ندارم بگویم که بهتر است کمی متعادل‌تر رفتار کنیم. منتقدان جنبش نه منافقتند، نه خیانت‌کارند. آن‌ها هم دلشان برای

ایرانی آزاد می‌تپد. موافقین جنبش هم نه اسلامگرا هستند، نه فاشیست. همه ما ایرانی هستیم. بیا بید نقص تاریخیمان را در کار گروهی، در این جنبش تکرار نکنیم. ابتدا روی سخنم با منتقدان جنبش است. به یقین بعضی از رهبران جنبش کنونی (هرچند که رهبران اصلی مردمند) خود در سال‌های نه چندان دور جزیی از نظام سرکوب و خونریزی جمهوری اسلامی بوده‌اند. بسیار بد عمل کرده‌اند. شاید در سرکوب اعتراضات مردمی نقش داشته‌اند. در ایجاد جو خفقان دست داشته‌اند. اما بیا بید اجازه دهیم که هرکسی هم توان جبران اشتباهش را پیدا کند. شاید کروب، موسوی و... جزیی از دستگاه سرکوب بوده‌اند اما اجازه دهیم حالا به روش انسانی عمل کنند تا حتی کسانی هم که سرکوبگر بوده‌اند به کلمه‌ای به عنوان آزادی ایمان بیاورند؛ بدانند که آزادی دروغ نیست. بدانند که آزادی خواهان قدرت بخشش دارند. کروب و موسوی باید طعم بخشش منتقدان را بچشند تا به آزادی ایمان بیاورند و این شما بید که باید آن‌ها را ببخشید. روی دیگر سخنم با موافقین این جنبش (انقلاب سبز) است که شما هم لطفاً در جواب هر انتقادی سعی در توهین کردن به انتقاد کننده و یا منافع و.. خواندن فرد انتقاد کننده نکنید. انتقاد جزیی از اصول دموکراسی است و بت ساختن از کسی که دوستش دارید همان بلایی را سر این جنبش خواهد آورد که ۳۰ سال پیش بر سر خمینی آمد و به خمینی احساس خدا بودن دست داد. همه ما یار ایران هستیم. به عنوان کسی که شاید بی‌طرف باشد این مطلب را نوشته‌ام و باز هم بیندیشیم که چگونه می‌توانیم بر سر هم داد نزنیم. صدایمان را فریاد نکنیم. بلکه فریادمان را بر خون ریزی‌ها و جنایتکاران خونریز بزنیم. به امید پیروزی، به امید آزادی.»

— برداشت دیگر از آن گفته این است که: در پرتو تغییر گفتمان، پختگی و بلوغ روحیه عمومی، به ویژه در میان سرآمدان کشور در قشرها و گروه‌های سیاسی و فرهنگی، شرایط را به آن درجه‌ای مهیا می‌بینید که با عبور از مرحله کنونی، هیچ رژیم دیگری قادر به بستن کشور در بند خودکامگی نخواهد بود، حتا اگر در ظاهر آنچه که هست بماند؟

داریوش همایون — همین طور است. آن قدر تغییر روی داده است که دیگر با یک زیرو روئی سر و کار داریم: تغییر نسلی، تغییر گفتمان، تغییر تکنیک‌های بسیج عمومی و تغییر در جهانی که از غفلت بیست ساله خود در برابر اسلامگرایان رادیکال بیدار می‌شود. جنبش سبز با یک استراتژی درست و پابرجا ماندن بر آن، با تمرکز بر شبکه سازی اجتماعی، و به یاری عناصری از خود این دستگاه حکومتی، خواهد توانست شرایط گذار به دموکراسی لیبرال را فراهم کند. در اینجا مقایسه رژیم‌های اسلامی و شاهنشاهی، و دوم خرداد و جنبش سبز به روشن شدن موضوع کمک می‌کند.

جمهوری اسلامی یک فلسفه حکومتی است — هر چند پا در هوا و خرد ستیز — و یک دستگاه حکومتی است که نمی‌تواند یک پارچه بماند. فلسفه حکومتی جمهوری اسلامی اصلاح‌ناپذیر است. از ولایت فقیه چیز بهتری در نمی‌آید. این اشتباهی بود که در دوم خرداد کردند. اما اگر عامل مردم وارد مبارزه درونی دستگاه حکومتی شود، راه برای دگرگونی‌های بزرگ باز خواهد بود. رژیم شاهنشاهی پس از انقلاب مشروطه، و انحرافی از پاره‌ای اصول آن انقلاب بود و بر خلاف رژیم ولایت فقیه با دگرگونی دموکراتیک تضاد فلسفی نداشت. دستگاه حکومتی آن نیز — بجز رقابت‌های شخصی و سیاسی که همه جا به درجاتی هست — تا پایان یکپارچه ماند. مسئله در آن رژیم بازگرداندنش به اصول انقلابی بود که خود را اگر چه به ظاهر، دنباله آن می‌دانست و در زمینه‌های مهمی هم می‌بود.

در جمهوری اسلامی مسئله در خود اصول انقلابی است که رژیم دنباله آن است. انقلاب به رهبری آیت‌الله‌ها و حجت‌الاسلام‌ها بود و حکومت نیز به دست آنها افتاد. آیت‌الله‌ها و حجت‌الاسلام‌ها طبعاً حکومت اسلامی خود را می‌خواستند و همان هم شد و در میان سکوت همگانی همه اختیارات قانونی را به خودشان دادند — اسباب قدرت را هم با کشتار و سرکوبگری‌های بیکران باز در میان سکوت عمومی به دست آورده بودند. حکومت، اسلامی شد با حفظ ظواهر جمهوری، و با حکومت اسلامی هیچ کار نمی‌شود کرد. وقتی افراد معینی حق الهی دارند و با فتوای یک «آقا» می‌توان شرعاً در زندان دست به چنان جنایات هولناکی زد و با مانده‌های ترانه موسوی چنان رفتاری کرد، انتظار تغییر نمی‌توان داشت، و هرج و مرج اجتناب‌ناپذیر و بحران‌های روز افزون یا به فرو پاشی خواهد انجامید، یا از هم پاشیدن، یا ضرب شصت نظامی. یا در بهترین سناریو، پیروزی جنبشی مانند جنبش سبز که راه مسالمت آمیزی برای برون رفت از بن بست جمهوری اسلامی بیابد.

جنبش سبز با دوم خرداد این تفاوت را دارد که نیروی مردم وارد مبارزه سیاسی شده است و این بار مبارزه سیاسی در نهایت برای فیصله دادن تضادی است که از نام خود رژیم سر می‌گیرد: جمهوری به معنی یکی از اشکال حکومت پارلمانی، با اسلامی به معنی حق الهی یک لایه اجتماعی به نام فقیه بر حکومت، به قول خودشان ولایت مطلقه. این تضاد که در سی سال گذشته به زیان جمهوری نادیده گرفته شد اکنون به لطف جنبش مردمی به صورت رژیم خورده است و دیگر نمی‌توان با آن بسر برد.

— بازگردیم به «جنبش سبز»، در پاسخ‌های قبلی شما به اهمیت و ضرورت هشپاری حامیان جنبش سبز در برابر چند خطر اشاره داشتید، که مایلیم در باره آنها توضیحات بیشتری بدهید. از جمله گفته‌اید: «جنبش به ناامیدی نیفتد!» شما شکست احمدی‌نژاد را گام اول پیروزی این جنبش

دانسته‌اید. حال وی مراسم تحلیف و تنفیذ ریاست جمهوری تقلبی خود را بدون دردسر زیاد گذراند و احتمالاً کم و بیش موفق خواهد شد کابینه و وزرای خود را نیز از مرحله رأی اعتماد مجلس نیز بگذراند، در این صورت — گفته می‌شود — برداشتنش دیگر کار آسانی نخواهد بود. آیا جایی برای امیدواری هست؟ امیدواری که مانعی باشد بر سر راه افتادن به راه‌ها و شعارهای افراطی؟

داریوش همایون — هشیاری درست در چنین برهه‌هایی به کار می‌آید. پس از قربانی‌هایی که مردم داده‌اند جای ناامیدی هست و جای تکه تکه شدن جنبش در بحث‌های پایان ناپذیر هست و وسوسه تغییر استراتژی و افتادن به دام هر انحراف دیگر نیز. در نگاه اول گروه سپاهی — امنیتی توانسته است خیابان‌ها را از مردم بگیرد و ترس در دل بسیاری بیندازد. فرایند تشکیل کابینه دهم در جریان است. رئیس مجمع تشخیص و شورای خبرگان که از متحدان جنبش سبز بود از در آشتی با خامنه‌ای در آمده است تا خود و خانواده را نگهدارد. همه این‌ها هست.

ولی آیا همه چیز از دست رفته است؟ اگر به تصویر کلی بنگریم پاسخ را منفی خواهیم یافت. جنبش سبز در سه زمینه مهم کامیاب شده است:

نخست، یک توده بی‌شکل را که عادت کرده بود سرش به کار خود باشد و بزرگ‌ترین آرزوی جوانانش بیرون زدن از ایران بود به صورت جنبشی در آورده است که دارد با بهره‌گیری از تکنولوژی نوین، شیوه تازه‌ای از شبکه سازی و سازماندهی را به دنیا می‌آورد. جنبشی که نه تنها اعتماد از دست رفته ملت ما را به خود باز گردانده بلکه در سراسر جهان بازتاب یافته است. نام ایرانی اکنون با سرکشی در برابر زورگوئی مترادف شده است. دانش آموز آمریکائی، به نقل از یکی از نویسندگان، هنگامی که می‌خواهد بگوید زیر بار نمی‌رود می‌گوید I am going Iranian (به راه ایرانی می‌روم) و سرانجام، مردم را یک بازیگر فعال نبرد سیاسی در جمهوری اسلامی کرده است. از این پس سیاست در ایران میدان انحصاری جناح‌های حکومت نخواهد بود. مردم نیز وزنه‌ای هستند. بخشی از رژیم به آن پشتگرم است و بخشی دیگر می‌خواهد پشت آن را بشکند.

دوم، رژیم اسلامی را از بنیاد دو پاره کرده است. دیگر اصلاح‌طلبی سازشکار در برابر اصولگرایی نیست، حق مردم است در برابر دیکتاتوری فقیه، جمهوری رژیم است در برابر اسلامی رژیم؛ و در جبهه‌ای دیگر، دار و دسته سپاهی — امنیتی برآینده است در برابر رهبری سنتی زوال یابنده. این جبهه دیگر البته ربطی به جنبش سبز نداشته است ولی جنبش اکنون به آن رهبری سنتی دلگرمی بیشتری برای مقاومت می‌دهد.

سوم، به «میت» (افسانه) ولایت فقیه پایان داده است. رهبر، سیاست پیشه منفوری بیش نیست، بازپچه دست فرماندهان پاسدار که میلیاردهای فروش مواد مخدر کشف شده و واردات قاچاق را با کانتینر به لبنان می‌فرستند تا شستشو شود.

— باید از «چند پاره» شدن جنبش اجتناب و جلوگیری کرد! چگونه؟ در ائتلاف گسترده‌ای که در جنبشی به نام «سبز» بوجود آمده، آیا همه مثل هم فکر می‌کنند؟ آیا زیر فشار رژیم احتمال این نمی‌رود که چاره جوئی‌های متفاوت، مقدمه «چند پاره شدن» گردد؟

داریوش همایون — بزرگ‌ترین مسئولیت را سران جنبش دارند. اگر آن‌ها اصول خود را مصالحه نکنند می‌توانند همبستگی عناصر گوناگونی که جنبش را می‌سازند نگهدارند. پا برجائی بر اصول به آنان اجازه خواهد داد که تاکتیک‌های لازم را برای هر مرحله مبارزه درازی که در پیش است اختیار کنند. جنبش سبز می‌باید هدف‌های آزادیخواهانه خود را از درون نظام و بر پایه همین قانون اساسی دنبال کند. این سخن به معنی پذیرفتن تضادی است که می‌تواند جنبش را چند پاره کند — کسانی از طرف آزادیخواهی بیفتند و کسانی از طرف وفاداری به نظام. ولی این تضادی است برخاسته از تضاد خود جمهوری اسلامی، و ما ایرانیان استادان (و قربانیان) تضاد هستیم. ما بهتر از بسیاری دیگران می‌توانیم از چنین موقعیت‌هایی برآئیم.

— در بحث‌ها و استدلال‌هایی از سوی برخی از نیروهای عرفی‌گرا، سخن از این است که همه اینها ابزار و سکوی پرش است، یا به قول یکی از بلاگ‌نویسان: «آقای موسوی یک پاگرد است برای پله‌های جنبش که باید به سکولاریسم و دموکراسی لیبرال برسد.»

خوب نیروهای عرفی‌گرای بیرون از چهارچوب نظام برای آقای موسوی و بیشتر از ایشان آقای رفسنجانی و... نیز می‌توانند پاگردی محسوب شوند. سران جمهوری اسلامی در استفاده از این دست «پاگردها» هم تجربه بیشتری دارند و هم امکانات فراوان. آیا این «بی‌اعتمادی» برای جنبشی که قرار است به پلورالیسم برسد که ذاتی دموکراسی لیبرال است، بیش از اندازه سنگین نیست؟ چگونه می‌توان با این بار سنگین به مقصد رسید؟

داریوش همایون — این سخنان که فلان کس پاگرد است که دوستانی در ایران از سر توجیه می‌گویند نالازم است. اجزاء جنبش سبز همه به یکدیگر نیاز دارند و ضرورتی به پوزش خواهی و توجیه و پراکندن تخم بی‌اعتمادی نیست. بزرگ‌ترین توجیه پیوستن به جنبش سبز همین دار و دسته‌ای است که برای دست یافتن به قدرت و تاراج منابع ملی از هیچ جنایتی پرهیز ندارد. عمده آن است که در چهارچوب هدف‌ها و اصول جنبش سبز بمانند و همراه تحولات حرکت کنند. بی‌تردید هر جنبشی که از حق مردم بر حکومت بر خود دفاع کند در راستای عمومی دموکراسی لیبرال است. جای افراد در جنبش بستگی به صمیمیت و کاردانی‌شان دارد.

سران رژیم از هیچ چیز بیش از این شادمان نخواهند شد که آنچه آن دوست ناشناس در بلاگ خود آورده است بر سر جنبش سبز بیاید: «بیایید نقص تاریخیمان را در کار گروهی، در این جنبش تکرار نکنیم.»

— آقای همایون با سپاس فراوان از شما

شهریور ماه ۱۳۸۸

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

پاسخ‌هایی به اعتراضات یک هوادار رژیم

آقای همایون در بخش سوم گفتگویمان بر بستر پرسش‌هایی از ایران در باره «جنبش سبز»، چند ابراز نظر دریافت کرده‌ایم که از سوی فردی در موضع طرفداری از دولت احمدی‌نژاد و نقد این جنبش مطرح شده‌اند و ما نیز آنها را بدون تغییر با شما در میان می‌گذاریم:

— به این حرکت (جنبش سبز) خیلی انتقاد وارد است. اولاً شعار مطرح ترشان که «مرگ بر دیکتاتور» است یک حرف خیلی کلی است، مثل اینکه بگوییم «جنگ بد است.» کسی مخالف مخالفت با دیکتاتوری نیست. ولی دیکتاتور کیست؟ استبداد و دیکتاتوری و اقتدار با هم فرق دارند. رهبر مقتدر با رهبر مستبد و رهبر دیکتاتور فرق دارد. این حرکت با کدام یک از تعاریف و به چه کسی یا کسانی دیکتاتور می‌گوید؟ اگر دولت آقای احمدی‌نژاد دیکتاتور بود که مخالفان الآن در خیابان‌ها نبودند و این حرف‌ها اصلاً مطرح نمی‌شد.

داریوش همایون — در آغاز می‌باید ارزش کار نویسنده این پرسش‌های اعتراض‌آمیز را شناخت. ما در هر جا باشیم و هر موضعی بگیریم همه ایرانی هستیم و روزی خواهد آمد که گفتگو را بجای باتوم و کارد و زنجیر و گلوله و زندان بنشانیم.

این درست است که شعار کلی نمی‌باید داد. ولی توجه داشته باشیم که شعار مرگ بر دیکتاتور پس از اعلام شتابزده نتایج انتخابات ریاست جمهوری (تنها دو سه ساعت پس از «قرائت» نزدیک به چهل میلیون رای کاغذی) و بی‌توجهی محض به اعتراضات داده شد. شعاری بود در ارتباط با رویدادی که

خود مقامات جمهوری اسلامی همه مقدماتش را فراهم کرده و سازمان داده بودند — از تعیین و اعلام کاندیداها تا تشویق مردم به رای دادن و استقبال مردم از انتخابات که چند هفته منظره شهرهای ایران را عوض کرد. در هر کشور دیگری چنان رفتاری با صندوق‌های رای به اعتراض عمومی می‌انجامد.

اقتدار با دیکتاتوری و استبداد تفاوت دارد و حکومت در هر جا می‌باید اقتدار داشته باشد. ولی آن تفاوت را همیشه می‌باید رعایت کرد. من نمی‌دانم فرق مستبد و دیکتاتور چیست. پیش از اینکه ما با زبان‌های اروپائی آشنا شویم به دیکتاتوری، استبداد می‌گفتیم مثلاً در جنبش مشروطه. اکنون اگر کسی با دیکتاتوری مخالف ولی با استبداد موافق باشد نظرش درست است؟ اشکال تنها در واژه‌هاست؟ ایشان می‌گویند اگر دولت احمدی‌نژاد دیکتاتور بود که مخالفان الآن در خیابان‌ها نبودند؟ اما مخالفان در چند هفته‌ای که از نوشته ایشان می‌گذرد الآن یا در زندان‌ها هستند، یا در بهشت زهرا و گورهای بی‌نشانی که مردم هر روز یکیشان را پیدا می‌کنند، یا زیر شکنجه مرده‌اند (ده‌ها نام را می‌توان آورد از ندا و ترانه و سعیده و... و نمونه نزدیک‌ترشان به حکومت، محسن روح الامینی) یا در دادگاه دسته جمعی تلویزیونی با آن وضع اعتراف می‌کنند. مردم دیگر الله اکبر هم نمی‌توانند بگویند. در نماز جمعه هم آنها را می‌زنند و زخمی می‌کنند. آنها در خیابان‌ها نیستند چون خطر جانی دارد. آنچه نویسنده محترم می‌گویند مال همان چند روز بود که همه غافلگیر شده بودند. در این چند هفته با مردم رفتاری شده است که خود رهبر جمهوری اسلامی زندان کهریزک را بست و وعده رسیدگی به تجاوزات داد.

— دولت آقای احمدی‌نژاد در سیاست خارجی هم از حق اتمی شدن صلح‌آمیز ایران در برابر مقتدرین جهان دفاع کرد. این اقتدار است. دیکتاتوری نیست.

داریوش همایون — دفاع از حق اتمی شدن صلح‌آمیز ایران بسیار خوب است و اقتداری هم لازم ندارد زیرا همه دنیا آماده است هر کمکی در این زمینه به ایران بکند. پیشنهاد پشت پیشنهاد داده‌اند و امروز هم اطمینان داشته باشند که اگر جمهوری اسلامی جدی باشد هر کمکی بکنند. اشکال در این است که به هر دلیل کشورهای مقتدر جهان به سخنان سران جمهوری اسلامی اعتماد ندارند و ادامه این وضع ممکن است کار را به جایی برساند که اقتدار دولت احمدی‌نژاد به اقتدار صدام حسین شباهت یابد. او دو بار و هر بار به مراتب با اقتدار بیشتری در برابر بزرگ‌ترین کشورهای جهان ایستاد — حتی وقتی نیم میلیون سرباز پشت مرزهایش گرد آمده بودند. اصرار دولت احمدی‌نژاد بر پیشبرد برنامه اتمی به این صورت و در برابر جامعه بین‌المللی (به سه قطعنامه تحریم جمهوری

اسلامی در شورای امنیت سازمان ملل متحد توجه فرمائید) ارتباطی به دیکتاتوری و دموکراسی ندارد. در اینجا اختلاف بر سر مصلحت ملی است.

— یک انتقاد بسیار مهم دیگر که به این اعتراض‌ها وارد است این است که به اصطلاح سبزه‌ها با اینکه تمام تاکید و شعارها و خواست‌هایشان بر اساس ارزش‌های ملی و حقوق شهروندی و جامعه مدنی است و این خواست‌ها حتی بر اساس مشروطیت که با این حرکت خیلی مطرح‌تر شده است و سبزه‌ها هم خیلی به آن استناد دارند و از آن یاد می‌کنند و خودشان را همراه با خواسته‌های آن می‌دانند، اول به یک کشور یکپارچه و با حکومت قانون احتیاج دارد. سبزه‌ها حتی یک جا با خودشان پرچم ایران را حمل نمی‌کنند. آیا این خودش به معنای زیر سوال بردن این پرچم و این نظام نیست؟ گرچه ادعای دیگر سبزه‌ها این است که خواستار مطالباتشان در چهارچوب قوانین نظام هستند. طرفداران آقای احمدی‌نژاد در تمام گردهمایی‌هایشان پرچم ایران را همراه دارند. در عکس‌ها مشخص است.

داریوش همایون — هر ملتی به کشور یکپارچه با حکومت قانون نیاز دارد ولی با همه اهمیتی که می‌توان به پرچم رسمی داد نیابردنش در تظاهرات انتخاباتی یا اعتراضی نه نشانه بی‌اعتقادی به قانون است نه یکپارچگی کشور را به خطر می‌اندازد. پرچم رسمی و ملی اختراع اروپایی‌هاست ولی ما در بیرون ندیده‌ایم که مردم در هر تظاهرات خود پرچم ملی را بیاورند. اگر هواداران ریاست جمهوری پرچم می‌آورند مربوط به خود آنهاست و نیابردن پرچم نمی‌تواند بر ضد تظاهر کنندگان بکار رود. اما رنگ سبز تا پیش از این تظاهرات، بسیار هم در جمهوری اسلامی احترام و عزت داشت. اگر یک عده می‌خواهند به یاری چنین رنگی خود را مشخص کنند و یکدیگر را بشناسند از دشمنی با قانون و یکپارچگی کشور نیست. در هیچ جای جهان چنین برداشتی نمی‌کنند. آیا برای نشان دادن پایبندی به حقوق شهروندی و جامعه مدنی و ارزش‌های مدنی حتما می‌باید پرچم رسمی کشور را دائما به رخ کشید؟ آیا همراه داشتن پرچم از سوی طرفداران احمدی‌نژاد از آن‌ها فعالان جامعه مدنی و حقوق شهروندی ساخته است؟

— چطور می‌شود همه این کارهای زیرکانه بدون هدایت و رهبری هیچ جریانی چه از داخل چه از خارج چه ایرانی چه غیر ایرانی صورت بگیرد؟ آیا پوشش خبری وسیع غرب در ابتدای این اعتراض‌ها به خاموش نشدنش کمک زیادی نکرد؟ آیا همین کمک به یک انقلاب مخملی نیست؟

داریوش همایون — مسلما هر جنبشی رهبرانی دارد. جنبش سبز نیز رهبران خود را دارد. منتها

نمی‌توان فرد یا حتی افراد معینی را به عنوان رهبران نشان داد. رهبری در جنبشی که نمی‌تواند سازماندهی شود زیرا هم شمار افراد آن بسیار زیاد است و هم اجازه به آن داده نخواهد شد ناگزیر غیر متمرکز و در سطح جامعه گسترده است. تظاهرات عظیم پس از ۲۲ خرداد بی‌هیچ مقدمه صورت گرفت. امکان تهیه‌های از پیش نبود، زیرا هیچ کس پیش بینی نمی‌کرد که نتایج انتخابات به آن صورت اعلام شود. ما در عصر انقلاب ارتباطات بسر می‌بریم و ایرانیان با هوشمندی و توانائی‌هایی که دارند، به ویژه نسل جوان‌تر ایرانیان که نویسنده محترم نیز ظاهراً از همان نسل هستند — و من این را از بخش دوم پرسششان در می‌یابم — به آسانی تکنولوژی نوین را در خدمت خود گرفته‌اند و در آن نوآوری‌هایی نیز می‌کنند. داشتن رهبری سند محکومیت هیچ جنبشی نیست.

من در بیرون ایران هیچ نشانی از رهبری جنبش سبز نمی‌بینم. پشتیبانی هست ولی رهبری نه، چون نیازی به آن نیست. کارهای زیرکانه‌ای را که نویسنده محترم به آن اشاره می‌کند به آسانی از سوی چنین مردمی و چنین نسلی که من باز خود ایشان را نمونه می‌آورم می‌توان انتظار داشت. ایرانیان بی‌خودستایی مردمان باهوشی هستند. تنها ما نیستیم که ادعا می‌کنیم. هر خارجی که با ایرانیان تماس داشته است می‌گوید.

خاموش نشدن آتش بیش از هر عاملی از بزرگی آتش است. نمی‌شود یک حرکت میلیونی در چند روز به توقف بيفتد. هر روز که بر آن بگذرد عمرش را درازتر می‌کند. سرکوب نیز بر قدرت و پابرجائی‌اش می‌افزاید و هر چه سرکوب تلخ‌تر باشد انرژی بیشتری را در پشت جنبش ذخیره می‌کند تا باز از جایی بیرون بزند. این در طبیعت هر جنبش اجتماعی است. جنبش سبز در جهان بازتاب گسترده‌ای داشت. هر جنبش دیگری نیز بسته به ابعاد خود آن و اهمیت کشوری که صحنه چنان رویدادهائی است همان حال را پیدا می‌کند. نویسنده محترم چنان که حدس می‌زنم انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ را ندیده‌اند. بازتاب جهانی آن هزار برابر این جنبش بود. آیا انقلاب را می‌باید به آن دلیل دست پخت پوشش خبری وسیع غرب دانست؟

هر کس با کار رسانه‌ها در یک جامعه آزاد آشنائی داشته باشد که دستگاه حکومتی قانونا و فراتر از قانون، همه چیز را کنترل نمی‌کند می‌داند که آن‌ها به این پوشش‌ها زنده‌اند. در انتخابات ریاست جمهوری اخیر، خود وزارت ارشاد اجازه داد که شمار زیادی از روزنامه‌نگاران بین‌المللی به ایران بیایند. آن‌ها آمدند و دیدند که مردم چه اندازه موضوع را جدی گرفته‌اند و بعد هم از نزدیک شاهد حرکت اعتراضی و دنباله‌های آن بودند و همه را گزارش کردند و افکار عمومی جهانی طرف مردم را گرفت که همیشه چنین بوده است و از سی و یک سال پیش اول در ایران و سپس از فیلپین ۱۹۸۰ تا اوکراین و گرجستان این دو سه ساله همه جا تکرار شده است. اگر این فرایند به نظر مشکوک بیاید بیشترین شک را می‌باید درباره خود انقلاب اسلامی داشت که پوشش خبری آن تا کنون در جهان مانند نداشته است.

دو کلمه پایانی درباره انقلاب مخملی. من طبعاً مخالفی با انقلابی که از خشونت عاری باشد و برای دموکراسی و حقوق بشر برپا شود ندارم و در اینکه آیا این انقلاب مخملی هست یا نیست مشکلی نمی‌بینم. ولی این البته نظر من است. اما اگر خود حکومت احمدی‌نژاد کار را به این رویدادهای تاسف‌آور در تاریخ ایران نمی‌کشاند و از انتخابات چنین فاجعه ملی در نمی‌آورد آیا اصلاً نامی از انقلاب به میان می‌آمد؟

— با سپاس از شما و قدردانی از اقدام با ارزش نویسنده این پرسش‌ها

شهریور ماه ۱۳۸۸

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

زمان گسترش شعارهای مبارزه است

— روز سیزده آبان، مانند روز قدس مردم به خیابان‌ها آمدند. در این روز، درمقایسه با روز قدس، نیروهای سرکوب حکومتی در پراکنده ساختن تجمع معترضان و مخالفان خود، شدت عمل بیشتری نشان دادند. نظر شما این است که روزهای «کلیدی» دیگر خود رژیم در راهند و در آخرین مقاله‌تان نتیجه گرفته‌اید که رژیم هنوز توان ایستادگی دارد. معترضان و مخالفان چطور؟ اینکه گفته‌اند و تجربه‌های بسیاری نشان داده‌اند که هیچ رژیمی با سرکوب ماندگار نشده است، آیا بدون هر اما و اگری درست است؟

داریوش همایون — هنگامی که کار به رویارویی یک حکومت با توده مردم برسد پیکار وارد مرحله فرسایشی می‌شود. هیچ طرفی کوتاه نمی‌آید تا یکی زودتر بشکند. در مرحله نبرد فرسایشی توانائی‌های یک دستگاه را نمی‌توان تنها در نیروهای سرکوبگری آن اندازه گرفت. حکومتی که با توده مردم در این ابعاد روبرو شود ناچار به تنگناها و حتی بن‌بست‌هایی خورده است و در درون خود به شکاف‌هایی افتاده است که آن را آسیب پذیر می‌کند. جنبش مردمی نیز البته در یک نبرد فرسایشی آسیب‌پذیری‌های خود را دارد — از پراکندگی و چند دستگی تا نومییدی و رها کردن. نکته اصلی در موقعیت کنونی ما این است که جنبش سبز از دو سرچشمه پر زور پایان ناپذیر می‌جوشد: از جمعیتی که پیوسته جوان می‌شود و به هیچ روی نمی‌تواند با نظام کنونی سر کند؛ و از طغیان لایه‌های اجتماعی روز افزون که با ورشکستگی همه سویه حکومت غارتگران و ناشایسته سالاران اجتناب‌ناپذیر است. در برآورد موازنه نیروها این عوامل را می‌باید در نظر گرفت — همان واقعیات میدان و واقعیات جامعه‌شناسی.

— اهمیت حضور مردم در خیابان‌ها و نشان دادن اعتراض و مخالفتشان در چیست و چه تأثیری بر رفتار حکومتگران و صاحبان قدرت از یک سو و سران جنبش از سوی دیگر دارد؟

داریوش همایون — تظاهرات و نمایش‌های اعتراضی در شرایط کنونی بیشتر مبارزه جنبش سبز را می‌سازد. مردم با حضور خود در خیابان یا هر جای دیگر که دست دهد آن نبرد فرسایشی را تا فرسوده شدن حکومت و مراحل وارد شدن ضربه‌های نهائی خواهند کشاند. سختگیری‌های مقامات که تا وحشیگری رسیده است از همین‌جاست که اهمیت حیاتی تظاهرات را می‌دانند. سران جنبش نیز سراسر به نیروی مردم زنده‌اند. مردم این‌ها را می‌دانند و با همه قربانی‌هایی که می‌دهند از هر فرصت بهره می‌گیرند و ضربه‌های کاری بر رژیم، به ویژه احمدی‌نژاد می‌زنند. تظاهرات ضمناً شکل دهنده شعارهای تحول‌یابنده جنبش سبز است که به نظر من اندک اندک می‌باید خواست‌ها و نارضائیهای اقتصادی لایه‌های گسترده‌تر اجتماعی را نیز در بر گیرد.

— از نشست مجلس خبرگان به این سو طرح‌های متعددی برای حل بحران در درون حکومت و به قول میانه‌گیران تشکیل «دولت آشتی ملی» ارائه شده و بی‌نتیجه مانده‌اند، مانع یا موانع مهم سازش چیست؟

داریوش همایون — کار جناح‌های حکومت از آشتی گذشته است. در واقع احمدی‌نژاد و پشتیبانان او جای آشتی نگذاشته‌اند و تا پایان، تسلط کامل و حذف کامل، خواهند رفت. بسیاری از محافل حکومتی هنوز پیام را نگرفته‌اند و تماشاگر یا حتی دستیار از میان رفتن دیگران خواهند بود تا نوبت خودشان فرا رسد. رفسنجانی که می‌خواست سلسله جنبان چنان آشتی باشد به بازی محتاطانه‌ای برای حفظ خود افتاده است. دیگرانی هم نیستند که بتوانند میانه را بگیرند. پشت سر همه شکاف‌های گروه فرمانروا یک جابجائی نسلی است. گروه تازه نفسی همه غنیمت را می‌خواهد.

— به نظر نمی‌رسد که طرح احمدی‌نژاد و نیروهای حامی وی در استقرار یک حکومت نظامی - امنیتی موفق شده باشد. اما از نظر برخی از تحلیل‌گران سیاسی، ادامه وضعیت کنونی، یعنی توقف امور کشورداری، از هم گسستن شیرازه‌ها و بوجود آمدن تدریجی خلأ قدرت، بی‌نظمی و پیامدهای بسیار خطرناک آن برای ایران. چنین تحلیل‌های هشدارگونه چقدر به واقعیت نزدیکند؟ آیا روندی که امروز در پیش گرفته شده است، نمونه هراسناک پاکستان را تداعی نمی‌کنند؟ اصولاً نشانه‌های خلأ قدرت چیست؟

داریوش همایون — درست است. گروه سپاهی - امنیتی هنوز همه جا را نگرفته است و مخالفان فراوان در دستگاه حکومتی دارد. جنبش سبز نیز هست که مانند خاری در پهلوی اوست. این نیز درست است که هیچ کاری مگر در سوی بدی پیش نمی‌رود — مهم‌ترین شطرنجی که به نام پرداخت نقدی یارانه‌ها همه از سوی دستگاه حکومتی بی‌هیچ نظارت که هدف آن جیره‌خوار کردن توده‌های مردم و خریدن گروه‌هایی و مجازات گروه‌های دیگر خواهد بود و به یک تخمین سالی معادل پنجاه میلیارد دلار در اختیار رئیس جمهوری خواهد گذاشت. ایران از «توقف امور کشور، از هم گسستن شیرازه‌ها» گذشته است. ما شاهد گونه‌ای فساد و بهم خوردگی خواهیم بود که برای جمهوری اسلامی نیز تازگی خواهد داشت.

ولی مقایسه با پاکستان تصور نمی‌کنم درست باشد. تفاوت‌ها میان مردم ما با دیگران از همان پاکستان تا هر جای دیگر رو به شمال آفریقا، و حتی ترکیه و مسلمان‌دوئزی، با همه آنان که سده‌ها زیر طاق بلند اسلام گذاشته می‌شدند به اندازه‌ای زیاد است که نگران پاکستان شدن نمی‌باید بود. این رژیم دارد کشور ما را به پرتگاه‌هایی می‌اندازد بدتر از هر پاکستان. اگر امیدی به جلوگیری باشد در همان مردم است که مانندشان در جاهای دیگر نیست.

— در همان روزهای نخست آغاز حرکت اعتراضی مردم، در یکی از گفتگوهایمان، اعلام داشتید: «باید مراقب بود که جنبش به شعارها و راه‌های افراطی کشیده نشود». آیا آن هشدار شامل هشیاری و بیداری در مقابله با چنین موقعیتی هم می‌شود؟ نقش و مسئولیت طرفداران جنبش سبز، منظور همه اجزای آن است، از تک تک عناصر و شبکه‌های فعال در آن تا سرآمدان و کسانی که در موقعیت هدایت جنبش قرار گرفته‌اند، چیست و چقدر اهمیت دارد؟

داریوش همایون — سیاست‌های اقتصادی حکومت یک جبهه تازه و حیاتی مبارزه بر جنبش سبز گشوده است. در این بحث‌هایی که بر سر شعارهای جنبش و رهبری آن در گرفته است و به نظر من در باره آن مبالغه‌هایی هم می‌شود درست‌ترین استراتژی برای جنبش در دست گرفتن رهبری موج تازه نارضائی و اعتراض مردمی است که زندگانشان زیر و زبر خواهد شد. راه سبز امید و بخش نمادین جنبش نیز در این جبهه تازه آزادی عمل بیشتری خواهد یافت و دیگر با معمای حفظ نظام (به ضرورت نگهداری خود و کوشندگان جنبش) و مبارزه برای دگرگونی نظام (به ضرورت ادامه پیکار و نگهداشتن مردم) روبرو نخواهد بود. شعارهای افراطی البته زمان خود را دارند. در آن آغاز کار لزومی نمی‌داشت پای خامنه‌ای به میان کشیده شود ولی اکنون می‌توان تصویر او را نیز لگدمال کرد. رژیم با رفتار جنایت‌آمیز خود مرز افراط را پیش‌تر می‌برد.

اکنون احمدی‌نژاد و حکومت او بیش از همیشه آماج اصلی و طبیعی سخت‌ترین حملات هستند. تمرکز مبارزه بر او به کشاکش بر سر شعارها پایان خواهد داد که امروز اصلا مورد ندارد. مردم دگرگونی‌های اساسی می‌خواهند؟ از جای عملی‌تر و فوری‌تر شروع کنند. شکست دادن و به بن‌بست رساندن احمدی‌نژاد بزرگ‌ترین کاری است که در شرایط کنونی می‌توان کرد و بخش بسیار بزرگی از سرسخت‌ترین مدافعان رژیم هیچ مشکلی با آن ندارند و همکاری هم خواهند کرد به شرط آنکه جنبش سبز آنها را نترساند. برانداختن رژیم ولایت فقیه را فعلا بهتر است به مبارزان نستوه و آشتی ناپذیر در بیرون گذاشت.

خویشترداری یکی از زیبایی‌های جنبش سبز بوده است. خویشترداری به معنای رها کردن و چشم پوشیدن نیست. به معنای پابرجائی و وارد کردن خرد در تاکتیک‌هاست.

— نظیر همین هشدارها از زبان برخی از سران جنبش در داخل و همچنین از سوی برخی از چهره‌های سرشناس آنان در خارج شنیده می‌شود. به ویژه پس از برخاستن دو شعار «جمهوری ایرانی» و «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» که موجب فشارهای مضاعفی بر سران جنبش سبز در داخل گردید، برخی به صراحت آنها را «انحرافی» نیز قلمداد کردند. صرف نظر از نوع ادبیات و لحن‌های متفاوت این هشدارها، آنچه روشن نیست، مرز افراط و انحراف در شعارهاست.

داریوش همایون — نخست، میان شعار و هدف جنبش می‌باید تفاوت گذاشت. شعار را می‌توان دیر و زود کرد و تغییر داد؛ هدف را می‌باید نگه‌داشت. هدف جنبش ساختن یک نظام سیاسی دموکراسی لیبرال بجای ولایت فقیه و دیکتاتوری فاشیستی مذهبی است؛ از پیش از انتخابات هم بوده است و مردم به همین انگیزه مبارزه انتخاباتی را جدی گرفتند و به سود خود برگرداندند. اما در رژیمی که می‌تواند اینهمه پول را با اینهمه گشاده دستی در حفظ خود و تجاوز به مردم هزینه کند تنها با تظاهرات نمی‌توان به چنان هدف بلندی رسید. در نتیجه تاکتیک‌ها و در نتیجه شعارها می‌باید با توجه به امکانات و ضرورت‌های روز برگزیده شود. مهم‌تر از همه آن است که هیچ شعار یا حرکت تاکتیکی از فضای آن گفتمان دموکراسی لیبرال که رهبر و پدیدآورنده این جنبش بوده است بیرون نرود.

دوم، چه مرجعی می‌باید شعارهای جنبش را تعیین کند؟ پاسخ درست‌تر همین مردم هستند در همین بحث‌ها. جنبش سبز مرز ندارد و اگر در جائی گروهی سخنی گفتند لزوماً مربوط به همه جنبش نیست. اگر شعار نامناسبی داده شد بحث در می‌گیرد و شعار بهتر داده می‌شود. چرا حتماً یک تن یا

یک گروه می‌باید تصمیم گیرنده باشند؟ از این گذشته اگر اجزاء جنبش آن‌ها را ندیده گرفتند چه خواهند کرد؟ بجز همان بحث و راهنمایی چه می‌توانند؟ مشکل در این نیست که چرا جنبش رهبر ندارد. مشکل در این است که هنوز کسانی نمی‌توانند از قالب‌های ذهنی خود بیرون بیایند و مردم را دست کم می‌گیرند. من نمی‌گویم مردم همه در بالاترین سطح آگاهی هستند ولی دیده‌ام که اگر به همین مردم اجازه داده شود که آزادانه بحث کنند؛ این احساس به آنها داده شود که آنها ایند که می‌باید تصمیم بگیرند ذهن‌هایشان باز می‌شود؛ بیشترشان سخن درست و مصلحت خویش را می‌فهمند

سوم، جنبش سبز هر چه محترمانه از دوم خردادی و ملی مذهبی فاصله بگیرد به سودش خواهد بود؛ به ویژه آنهایی که از اروپا و آمریکا افاضه می‌کنند (زیرا آشکارا در کار زمینه سازی برای بازگشت هر چه زودتر به ایران‌اند) این گروه‌ها کارشناسان اخته کردن هر حرکت اجتماعی، هر جنبش فکری هستند. می‌باید سخنشان را شنید و به اقتضای زمان تصمیم گرفت. جهان ملی مذهبی و دوم خردادی پایان یافته است. هم این، هم آن به درد نسلی می‌خورد که نمی‌توانست خود را از باورهای که زمانشان گذشته بود آزاد کند. امروز زمان ملی بودن است در عرصه عمومی و سیاسی، و مذهبی بودن است (اگر کسی بخواهد) در عرصه خصوصی و وجدانی. اما آنها نمی‌خواهند دست از ملغمه‌ای که با همان انقلاب مشروطه خاستگاه ایران نو آمد بردارند و می‌کوشند جمهوری اسلامی را آن قدر نگاه دارند تا به میل خودشان بازسازی کنند.

انسان می‌باید از سرچشمه قدرت خود جدا نشود. قدرت جنبش سبز در باز بودنش بر اندیشه‌ها و برخورد آزادانه آنها بوده است. همین را می‌باید دنبال گرفت. اگر اختلاف نظری پیش آمد باکی نیست؛ پاسخ درست‌تر یافته خواهد شد. شعارهایی مانند نه غزه نه لبنان بسیار هم لازم بودند. اینکه در مرحله معینی به بنیاد نظام نمی‌باید کاری داشت درست؛ ولی آیا شعارها و سیاست‌ها نیز دست نزدنی هستند؟

— همان گونه که قبلاً اشاره‌های بسیاری در این باره شده، جنبش سبز قریحه‌ها و ادراک را به جوشش آورده است. از جمله در این فاصله جملات و سخنان بسیار و پرمغزی در توصیف آن شنیده‌ایم، به عنوان نمونه: این گفته نغز ابراهیم نبوی «جنبش: «واقعهای که در آن مردم تغییر می‌کنند، برخلاف انقلاب که در آن حکومت تغییر می‌کند». یا گفته مهندس موسوی که جنبش سبز را باید زندگی کرد، و یا جنبش سبز، «انقلاب آگاهی» است و... و بالاخره جنبش سبز برآمد و برآیند یک جنبش اجتماعی تمام عیار است.

بدون آنکه بخواهیم ذره‌ای از اهمیت حیاتی و دلاورانه نمایش قدرت مردمی در خیابان‌ها بکاهیم، با استناد به معنای ژرف این سخنان - تا چه میزان مسئولیت‌های آگاهانه فردی - حتا اگر کسی تلاش‌ها و مقاومت‌های دلیرانه را نبیند و به نمایش گزارده نشوند، با یا بدون برگزاری تظاهرات خیابانی - در تداوم و «سرزنده ماندن» این جنبش نقش پایه‌ای دارند؟ آن «خویشکاری» که شما در نوشته‌هایتان بسیار در باره‌اش سخن گفته‌اید، آیا مصداق خود را در این جنبش اجتماعی نیافته است؟

داریوش همایون - هنگامی که از یک جنبش اجتماعی سخن می‌گوئیم می‌باید نگاه را از ملاحظات روزانه با همه اهمیت آنها بلندتر بگیریم. جنبش‌هایی این چنین ریشه در ضرورت‌ها و نیازهای عملی دارند ولی بر یک پایه استوارتر فلسفی که بیان درست و شایسته خود را می‌خواهد بالا می‌آیند. منظورم این است که جنبش بی‌بلندپروازی‌های شایسته خود، نمی‌شود؛ مردم لازم است بیشتر و بلندتر بخواهند و همت خود را والاتر کنند تا از هر ناکامی نومید و به هر پیشرفت خرسند نشوند. امروز ایرانیان به جایی رسیده‌اند که جامعه را به درجات بالاتر انسانیت ببرند (یک نمونه این روحیه تازه را در پایان از بلاگی در ایران می‌آورم). زیستن در جنبش سبز یا انقلاب آگاهی و مانده‌ایشان فضای ذهنی و روان‌شناسی را در فرد فرد جامعه برای چنان طرح بلند پروازانه‌ای آماده‌تر می‌سازد. مردم درگیر جنگی هستند با تلفات واقعی؛ چنین جنگی آرمانی فراتر از مشکلات روزانه لازم دارد. آن آرمان اکنون در عبارت‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و طرح‌ها، و نوشته‌هایی در خور این جنبش بیان خود را می‌یابد؛ روان مردمان بیشمار را شعله ور و انقلاب آگاهی را شکست ناپذیر می‌کند.

اینک آن گفتاورده:

«جنبش آزادیخواهی ایران، می‌رود که در مصاف با زمان، پخته و پخته‌تر شود. هر روز شعور بیشتری در شعارها دیده می‌شود و هر روز سطح مطالبات بالا می‌رود. با تحریم انتخابات و شک و تردید بر آن شروع کردیم. توانستیم یکدیگر را قانع به رفتن پای صندوق‌ها کنیم و بعد از آن صیانت از آرا. شعارها با رای من کجاست شروع شد و امروز اصلیت‌ترین پایه نظام ولایتی را می‌لرزاند کف مطالبات هر روز بالاتر می‌رود و سقف خواسته‌هایمان که آزادی و رسیدن به حقوق بشر است، هر روز شفاف‌تر و روشن‌تر می‌شود. ما در این راه بسیاری را که سال‌ها نشناخته بودیم شناختیم و دشمنی‌های بی‌پایه نسل پیش را به مخالفت‌های منطقی و بعد به گفتگو و همفکری و گاه تفاهم رساندیم..»

زمان در خدمت جنبش آزادیخواهی قرار گرفته است. از داغی به پختگی در حرکتیم و در هر گامی که بر می‌داریم، استواری قدممان بیشتر می‌شود. کودتاگران می‌گویند هواداران ما در خارج از

ایران روزنامه نگاران، نویسندگان، هنرمندان و روشنفکران سکولارند. خوشا برما! هر چه باور سبز هوادارماست!

ما ایرانی هستیم. همه ما ایرانی هستیم. بین ما هیچ کس غیر خودی نیست. یکپارچگی ما را ببینید و حظ کنید! زنده باد ما

تلاش - آقای همایون با سپاس از شما

آبان ماه ۱۳۸۸

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

هنوز برای راه مسالمت‌آمیز دیر نشده است

— خوانندگان علاقمند به نظرات شما نمی‌توانند در خوشبینی سراسر آمیخته با نوشته‌های اخیرتان در باره جنبش سبز انباز نشوند. در یکی از همین نوشته‌ها جنبش سبز را بسیار تقویت شده تلقی کرده‌اید از چه نظر؟

داریوش همایون — خوشبینی، دیدن نیمه پر لیوان است، و در پهنه عمل می‌باید آن را با کوشش برای پر کردن نیمه دیگر همراه کرد. آنچه در ایران می‌گذرد شاید بیش از نیمه لیوان را پر کرده است. این درجه پابرجائی هشیارانه را من در زندگی دراز سیاسی‌ام از اینهمه مردمان، می‌توان گفت از همه مردمان، ندیده‌ام. تظاهرات ضد حکومت‌ها، ضد رژیم پیشین بسیار بودند و تا میلیون‌ها را به خیابان کشانده‌اند. ولی آن تظاهرات سازمان یافته بودند و جز در خرداد ۱۳۴۲ و شورش خمینی با مقاومت جدی روبرو نمی‌شدند. هیچ حکومتی اینهمه برای دفاع از خود بسیجیده نبوده است و با این شیوه‌های جنایتکارانه با مخالفان خود روبرو نشده است. در گذشته حتی اگر کار به تیراندازی به جمعیت می‌کشید (در تظاهرات روز عاشورا به آنجا هم رسید) آدمکشی، مانند خواهرزاده موسوی، در کار نمی‌بود و از حمله به خانه‌های مردم و سر به نیست کردن مخالفان و رفتاری که در زندان‌ها به موجب حکم شرعی با زندانیان می‌کنند شرم می‌داشتند. و با همه این‌ها باز جنبش زنده است و می‌بالد و ژرفای بیشتر می‌گیرد؛ شعارهایش از ملاحظات روز آزادتر می‌شود و سران جنبش را بیشتر به دنبال مردم می‌کشد. اگر حکومتی که می‌تواند روزی دویست هزار تومان به بسیجی بدهد تا مردم را بزند از جلوگیری تظاهرات برنیاید زمانش سرآمده است. در روز عاشورا و پیش از آن در

سوگواری منتظری و روز به اصطلاح قدس مردم با همه این‌ها به میدان آمدند و دیگر نمی‌توان از پایان جنبش سخن گفت.

— پیامتان به مناسبت درگذشت آیت‌الله منتظری هر چند برای کسانی که نظرات شما را در باره جنبش سبز و نیروها و گرایشهای گوناگون و با جهان‌بینی‌های متفاوت درگیر در آن را می‌شناسند، چندان غیرمنتظره نبود، اما این پیام از سوی فردی مخالف انقلاب اسلامی و مخالف کل حکومت برخاسته از آن، خود گواه دیگری بود از همان مضمون و عنوان پیام: «مردی که از خود فراتر رفت» در آن پیام مرگ ایشان را ضایعه‌ای برای ملت ایران — و بی‌تردید برای جنبش سبز — خوانده‌اید. ابعاد این ضایعه چیست؟ چه کسانی در درجه نخست می‌توانند و می‌باید جای خالی این پشتیبان معتبر حرکت مردم را پر کنند تا ضایعه به کمبود بدل نشود؟

د. ه. — تصور نمی‌کنم کسی بتواند جای او را بگیرد. اما با همه جای بزرگی که آیت‌الله منتظری داشت از کمبود نمی‌توان سخن گفت. رهبری مذهبی در ایران با آلوده شدن به حکومت، خود را دچار همه ابتلائات یک سیاست ناسالم گردانیده است و دیگر از آن به عنوان یک عامل اصلی در سیاست ایران نمی‌توان سخن گفت. قدرت اخلاقی رهبران مذهبی پاکیزه هنوز و همواره می‌تواند تاثیر گزار باشد ولی تا هنگامی که رهبران مذهبی برای خودشان هم شده در برابر این تجاوزهای آشکار به همه چیز نایستند همین اندازه اهمیت خواهند داشت که می‌بینیم. مرگ منتظری نشان داد که رهبری مذهبی (روحانیت) هنوز می‌تواند دین را در جایگاه والای خود در یک نظام عرفی‌گرا نگاه دارد. اما بیشتر آن رهبری ترجیح داده است که خاموشانه میدان را به گرایش‌های ضد آخوندی توده‌های بزرگ مردم از یک سو و برآمدن مداحان به عنوان جایگزینی برای مراجع، و در دست پاسداران، بسپارد. اگر این روند بپاید ما با روی آوردن روز افزون به خرافات در بالاترین صورت صفوی آن، و گریز روز افزون از مذهب در ابعاد قرن نوزدهمی اروپا سر و کار خواهیم داشت.

— بازگردیم به خوشبینی شما! خوشبینی به قدرت جنبش سبز جای نگرانی‌های بسیاری را که در مورد وضعیت کشور وجود دارند، نمی‌گیرد. وضعیت وخیم اقتصادی، گسترش فساد مالی و ظهور روز افزون دسته‌های مزدور و آدم‌کش که می‌توانند بعدها به کانون‌های ناامنی عمومی بدل شوند، انزوای فزاینده ایران در صحنه بین‌المللی، حل نشدن مسئله هسته‌ای و پنهانکاری دست درکاران حکومتی و تیرگی بیشتر در این موضوع، اوضاع نابسامان مناطق مرزی کشور که از زمان برآمد جنبش سبز کمتر با حساسیت پیشین از آن سخن می‌رود، وجود کانون‌های متعدد قدرت که پیامد آن دیر یا زود

خلاً قدرت است. کشور تا کجا تاب ادامه این وضعیت را دارد؟

د. ه. به تصویر تیره و دقیق شما می‌توان مسلح شدن شمار روز افزونی از مردم را افزود. آن‌ها که پا به گریز نهاده‌اند برای بدترین روزها آماده می‌شوند. کشور ما، و هیچ کشور دیگری تاب چنین اوضاعی را نخواهد آورد. از همین جاست که این رژیم می‌باید برود. اما برچیده شدن یک نظام کرم خورده پوشیده در پلیدی خود و خون مردمان به شیوه‌های گوناگون است. بهتری که می‌توان خواست، حتی می‌توان انتظار داشت، همکاری جناح‌هایی از خود حکومت است برای پاره‌ای جابجائی‌های مهم در مقامات و دادن امتیازاتی به مردم که دگرگونی تدریجی را میسر سازد و هزینه آن را برای همگان به کمترین برساند. وجود کانون‌های قدرت اتفاقاً به سود چنان راه حلی است. بیشتر آنها می‌دانند که به تنهایی قدرت نگهداری خود را در توفانی که غرش آن را همه می‌شنوند نخواهند داشت. هر ناظر آگاهی به این نتیجه می‌رسد که هر چه هم رژیم اسباب خشونت و سرکوبگری را بیشتر کند سرانجام از دشمنی و کینه‌ای که در دل ده‌ها میلیون مردمان به جان آمده انباشته می‌شود بر خواهد آمد.

جنبش سبز کاتالیست چنان همکاری است. میانه روی سران آن و خویشتنداری توده‌های مردمی که هنوز دست به خشونت نمی‌زنند؛ و خود جنبش که بنیاد رژیم را از جا خواهد کند زمینه‌ای برای یک سازش گسترده فراهم آورده است. سران حکومت دیر یا زود با این گزینش روبرو خواهند بود — یا همین گونه که هستند خود و رژیم و کشور را به پرتگاه بیندازند و یا با دادن امتیازاتی به مردم، که هنوز می‌توانند خود را کنترل کنند و راه حل مسالمت‌آمیز تدریجی را بپذیرند، بن بست خطرناک کنونی را برطرف سازند. هر توهمی را می‌باید به دور افکند. ادامه وضع کنونی هیچ برنده‌ای نخواهد داشت. ایران سی سال پیش می‌توانست چنان انقلابی را تاب آورد. امروز هم آسیب‌پذیری بیشتر شده است هم قدرت ویرانگری.

— در پاسخ به ما در آخرین مصاحبه گفته‌اید «این رژیم دارد ما را به پرتگاه‌هایی می‌اندازد، بدتر از هر پاکستان» چه وضعیتی بدتر از پاکستان، مرکز تروریسم اسلامی و روزگاری غرق در فساد و خون و خشونت؟

د. ه. هنگامی که بنا بر آن قانون مشهور هر چه بتواند بد شود خواهد شد مرزی نمی‌توان تعیین کرد. پاکستان چنانکه صادق هدایت در باره جامعه ایرانی زمان خود می‌گفت چاهک دنیاست ولی بدتر از آن نیز به صورت‌های دیگر شدنی است. یک مزیت بزرگ پاکستان که می‌تواند آن را رستگار کند

انتخابات منظمی است که با همه تقلب‌ها و با همه قدرت فئودالی حکومت‌های ایالات فدرال جابجائی مسالمت‌آمیز فرمانروایان را ممکن می‌سازد. پشتیبانی امریکا از پاکستان با همه پیچیدگی‌ها و کوتاهی‌های خود عامل دیگری است که آن کشور را به ترتیبی نگه می‌دارد. ما اولی را نداریم و زیر بار دومی نخواهیم رفت.

— آیت‌الله منتظری در یکی از آخرین سخنان خود اعلام داشت: «حفظ نظام واجب نفسی نیست.» از شعارهای مردم در تجمعات بزرگ و کوچکشان و از رفتار بسیاری از سران جنبش سبز نیز چنین برمی‌آید که از چنین ملاحظه‌ای (حفظ نظام مبتنی بر ولایت فقیه) عبور کرده‌اند. علیرغم این هیچ جریان جدی، به ویژه در داخل کشور، به دنبال شعارسرنگونی نظام نیست. به چه ملاحظه‌ای؟

د. ه. در خود حکومت اسلامی هم کسی بر آن باورهای نخستین در باره خاستگاه دینی و مقدس حکومت نیست. در واقع پس از آنکه خمینی گفت حکومت از احکام دینی بالاتر است نظریه ولایت فقیه از درون تهی شد. مسئله سراسر سیاسی است. گروهی روی منابع این کشور افتاده است و می‌خواهد مردم را نسل پس از نسل بدوشد. توده‌های بزرگی نیز حق خود را می‌خواهند اگر هم شعار سرنگونی به این صراحت هنوز بر سر زبان‌ها نیست به گونه‌های دیگر در هر جا بیان می‌شود. هنگامی که اکثریت بسیار بزرگ مردم به وضع موجود اعتراض می‌کنند و کشته و زخمی و زندانی می‌دهند و محرومیت می‌کشند جز سرنگونی آن گروه به چه می‌اندیشند؟ اما سرنگون کردن این رژیم نه آسان و نه ارزان است و مردم این را می‌دانند. در خود رژیم هم می‌دانند. مردم این خردمندی را دارند که برای جلوگیری از آسیب‌های بیشتر به دگرگونی‌های گام به گام تن در دهند. مقامات حکومتی نیز می‌باید این خردمندی را پیدا کنند که با خشونت، هر اندازه باشد، نمی‌توانند در برابر این سیل دشمنی و تنفر بایستند. سرنگونی رژیم آسان و ارزان نیست؛ برای سران و عوامل حکومت نیز گران تمام خواهد شد.

— نیروها و هواداران جنبش سبز و سران آن از هر فرصت و رویدادی بهره گرفته و یکپارچگی و گستردگی حضور و پایداری مردم را به رخ می‌کشند. این پایداری از چشم جهانیان نیز پنهان نمانده است. برخی از خبرگزاری‌ها پس از هر تجمع گران مردم در ایران، گزارش خود را چنین آغاز می‌کنند؛ اپوزیسیون ایران وجود و حضور خود را بار دیگر به نمایش گذاشت. دستاوردهای این حضور پر صلابت چه بوده است؟

د. ه. مهم‌ترین دستاورد جنبش سبز تا کنون همین فوریت بخشیدن به برچیدن این دستگاه حکومتی

است. برای نخستین بار در سی ساله گذشته دورنمای پس از جمهوری اسلامی به هر صورت در افق پدیدار شده است. برای نخستین بار خود رهبران به چنین احتمالی می‌اندیشند. واکنش‌های آنان مانند جانوری است که برای نجات خود به هر دری می‌زند — دست‌پاچه و بیرون از حد. من نمی‌دانم از آرامش و امن بیرون چه اندازه می‌توان آن توده‌های دلاور را به پابرجائی، به همان حضور پر صلابت در میدان، برانگیخت ولی همین اندازه یاد آوری لازم است که قربانی‌ها بیهوده نبوده است. رژیم اسلامی همواره برای ماندگاری خود بحران در بیرون و دلمردگی توده‌ها را در درون لازم می‌دانست. اکنون بحران در بیرون می‌رود که زندگی رژیم و بسا چیزهای دیگر را به خطر بیندازد و توده‌های دلمرده آتشفشانی از کینه شده‌اند که همه چیز را می‌تواند به کام خود بکشد. قدرت بسیاری از پدیده‌ها در همان ماندن آنهاست. هوای بهاری همین بس که بپاید و طبیعت یخ بسته را بشکفاند. جنبش هر چه بماند این رژیم را بیشتر تهدید می‌کند.

حکومت اسلامی هیچ‌گاه نمونه کارائی نبوده است ولی فلج حکومتی در شش ماه گذشته استثنائی است. مترنخ درباره امپراتوری هابسبورگ به تحقیر می‌گفت که حکومت (به معنی طرحی کلی، نقشه راهی برای رسیدن به هدف‌هایی) ندارد، اداره دارد. جمهوری اسلامی دیگر اداره هم ندارد. روز را شب و همه چیز را خراب‌تر می‌کنند. در چاهی افتاده‌اند و آن را ژرف‌تر می‌کنند.

— هرچه جنبش سبز به درازا کشیده، بحث‌های بیشتر و عمیق‌تری حول آن صورت گرفته است. با وجود این ذره‌ای از همراهی و همسوئی در این جنبش کاسته نشده و در صفوف آن جدائی نیافتاده است. در صورتی که در گذشته‌ها، هر بحثی سرآغاز درگیری، انشعاب و جدائی و تضعیف بود. علت این تفاوت را در چه می‌بینید؟

د. ه. دو علت می‌توان برشمرد. نخست، کیفیت بالای گفتمان سبز است. دموکراسی لیبرال جای کشمکش و خودی و غیر خودی نمی‌گذارد. هنگامی که میلیون‌ها تن خود را به خطر می‌اندازند که همگان بی‌استثنا، دشمن و دوست، گناهکار و بی‌گناه، هم‌اندیش و دگراندیش به حقوق برابر دست یابند چه درگیری و کشمکشی می‌توان داشت؟ همگان از همگان چه انشعابی می‌توانند؟ مگر می‌شود از خود جدا افتاد؟ جنبش سبز به مرحله سیاست‌گزاری و اجرا نیفتاده است و در آن مرحله دیگر جنبش نخواهد بود. امروز راه است که رهرو را می‌سازد و راه‌ها بسیار نیست، در یک جنبش آزادیخواهانه نمی‌تواند بسیار باشد. دوم، نداشتن رهبر است که دوستی و دشمنی شخصی را به کمترین می‌رساند. گروه‌های بزرگی در گرماگرم عمل سیاسی دارند با گفتمان تازه‌ای آشنا می‌شوند. هیچ انگیزه‌ای برای درافتادن با یکدیگر ندارند. اختلاف در تاکتیک‌ها پیش خواهد آمد که می‌باید از

هم اکنون چاره کرد. خشونت‌گرایی، گرایش مقاومت ناپذیر دفاع از خود، و گوشمالی دادن به متجاوز به آسانی می‌تواند نخست مسیر و سپس طبیعت جنبش را عوض کند و صفوف مدافعان فراوان رژیم را فشرده‌تر سازد. سرهای داغی در جنبش می‌توانند احساسات برانگیخته (به حق) مردمی را که این چنین با وحشیگری حکومت روبرو می‌شوند به رفتار متقابل برانند و در نیابند که در خشونت بالا گیرنده دست رژیم قوی‌تر و فرا آمد مبارزه تاسف‌آورتر خواهد شد. مولوی به این موقعیت ما نظر داشت که سرود «تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر.»

— در نوشته‌های خود همواره بر روی دو نکته تکیه داشته‌اید، یک اینکه جنبش سبز در دستیابی به هدف‌های خود راه درازی در پیش دارد و دوم همین که اشاره کردید در طی این راه است که می‌فهمد چه می‌خواهد و پخته می‌شود. چندین ماه از برآمد این جنبش می‌گذرد. با نگاه به نکته دوم، لطفاً بیلانی از آنچه که تا کنون فهمیده شده است ارائه دهید.

د. ه. راه همچنان دراز است و دشوارتر خواهد شد. خامنه‌ای و احمدی‌نژاد با زیر پا نهادن همه چیز خود را در تنگنایی انداخته‌اند که بیرون آمدن از آن هر چه می‌گذرد سخت‌تر می‌شود و وضع را تحمل ناپذیرتر می‌سازد. جامعه‌ای که چنین عناصر ناسزاواری را به چنین قدرت‌هائی می‌رساند می‌باید چنین پیامدهائی را نیز انتظار داشته باشد. جنبش سبز در پی جبران اشتباهات دهه‌هائی است که ما نسل پس از نسل گذاشتیم این کشور را به چنین گودالی بیندازند. این جنبش شش ماهه نیست، صد ساله و بیشتر است. نتیجه راه دراز ناهمواری است که این ملت پیموده است و اکنون نیمی از اشتباهات خود و نیمی در آموختن از دیگران دارد بر مسیر درست می‌افتد. جنبش سبز دریافته است که هیچ چیز را نمی‌باید مسلم گرفت؛ هیچ چیز مقدس، و بالاتر از تردید و موشکافی و ژرف اندیشی نیست. در اداره یک جامعه بجای شیفتگی و آب شدن در شخصیت‌ها و ایدئولوژی‌ها به نتیجه می‌باید اندیشید، نتیجه‌ای که به بیشترین سود بیشترین مردمان باشد. دریافته است که بهشت را در فلسطین و لبنان و جهان سوم نکبت گرفته نمی‌توان جستجو کرد، و از لای کتاب دعا و پشت ضریح نمی‌توان بیرون کشید. بیشترین نمایندگان جنبش سبز تفاوت‌چندانی با همسالان اروپائی و امریکائی خود ندارند. آموخته‌اند که آن غرب، که بیشتر پدران‌شان از نظرگاه چپ یا اسلامی عمری را در محکوم کردنش هدر دادند با همه کاستی‌ها و به ویژه در مقایسه با بهشت‌های کمونیستی و اسلامی، بالاترین سطح انسانیت در روزگار ماست.

سرانجام و مهم‌تر از همه جنبش سبز دریافته است که سرنوشت خود و ملت‌ش در دست‌های خود اوست و تا به مشکلی برخورد نمی‌باید مسئولیت را به گردن این و آن بیندازد این همه شاید بیشتر

در خوشبینی من ریشه داشته باشد. ولی به آن لیوان از نزدیک تر می‌نگرم و نیمه‌اش، بیش از نیمه‌اش، پر است. شش ماه، شش ماهی که صد سال داشته باشد، زمان کمی در سیاست نیست.

تلاش - با سپاس از شما

دی ماه ۱۳۸۸

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

۳۱ سال برای کندن گوری به این بزرگی

— در آستانه ۲۲ بهمن روز پیروزی انقلاب اسلامی قرار داریم. رژیم اسلامی به منظور ایجاد وحشت برای جلوگیری از حضور گسترده و علنی نیروهای طرفدار جنبش سبز به همه ابزارها و پلیدترین شیوه‌ها دست برده است. از تهدید به سرکوب گرفته تا اعدام جوانان در ملأ عام و نشان دادن حکم‌های اعدام دیگر به منزله گروگانگیری زندگی بیگانه‌انی دیگر. شایعه‌ای هست مبنی بر جلسه‌ای سری برای دادن تکلیف سرکوب و اعزام نیروهای مزدور چماقدار از کشورهای دیگر. این همه تدارک زیر سایه وحشت از حضور مردم چیست و به کجا خواهد انجامید؟

داریوش همایون — این شاید بزرگ‌ترین نشانه پیروزی جنبش سبز باشد که روز انقلاب اسلامی را برای حکومت اسلامی کابوسی مرگبار کرده است. در کمتر از یک سال نزدیک پنجاه سال تهیه‌های فکری، سازمانی و سیاسی برای حکومت اسلامی در ایران، برای نابود کردن ایران و اسلامی کردن هویت آن، برای صدور انقلاب شکوهمند به سراسر جهان، برای سروری جهان اسلام برباد رفته است. رژیمی که تا همین سال گذشته با دهه فجر به پیشباز ۲۲ بهمن می‌رفت امروز روبرو با طرد شدن از سوی ملت سی و یکمین سال خود را با اعدام‌ها و بازداشت‌ها و تهدیدها «جشن» می‌گیرد. ما نمی‌دانیم روز ۲۲ بهمن در خیابان‌ها چه خواهد گذشت. همین اندازه پیداست که مردم همه خطر را به جان خواهند خرید و فریاد آزادیخواهی خود را بلند خواهند کرد. تا آنجا که به حکومت مربوط است از سوئی هرچه توانسته‌اند برای ترساندن مردم کرده‌اند و از سوی دیگر خواهند کوشید با بسیج همه امکانات خود گروه‌هائی را به عنوان هوادار خود به خیابان‌ها بیاورند و تظاهرات مردمی را،

هم از رونق بیندازند و هم به دست به اصطلاح مردم سرکوب کنند. تهیه‌های امنیتی رژیم نیز جای خود خواهد داشت و از همیشه بیشتر خواهد بود.

مشکل رژیم این است که هر چه بکند ورشکستگی سراسری آن نمایان‌تر خواهد شد. دیگر هیچ چیز جز زور برهنه از مشروعیت اسلامی و انقلابیشان نمانده است. نبردی است میان توده‌های مردم و نیروهای حکومتی، مانند هر دیکتاتوری فاسد دیگر که به بحران کشنده افتاده است.

— به این ترتیب آیا خطر یک جنگ داخلی پیش نمی‌آید؟ سران رژیم نشان داده‌اند که هیچ باکی از آن ندارند؛ شخصیت‌های رژیم نیز که به درجاتی به جنبش سبز پیوسته‌اند نگرانی خود را از این بابت اعلام می‌دارند. آیا سران جنبش سبز در برابر چنین مخاطراتی عقب نخواهند نشست و آیا مطالبات جنبش فروکش نخواهد کرد؟

د. ه. جنگ داخلی بیش از این هاست. اما احتمال زد و خوردهای سخت میان دو گروه می‌رود. تصور نمی‌کنم چه مردم و چه سران راه سبز امید در این مرحله کوتاه بیایند. رویارویی مردم و حکومت در ایران شدتی به خود گرفته است که از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ نیز در می‌گذرد. جامعه در خشم و بیزاری به خود می‌پیچد و سخنگویان حکومت زبانی به کار می‌برند که تا کنون در ایران شنیده نشده است — خشونت عوامل سرکوبگری از جمله روحانیون دولتی و دادگستری به کنار. در چنین فضائی بیش از هر چیز می‌باید راسخ شدن اراده مبارزه را انتظار داشت. سران راه سبز امید و پشتیبانان آن در دستگاه حکومت نیز تا کنون مردم را به شرکت در تظاهرات تشویق کرده‌اند.

— به روز ۲۲ بهمن بازگردیم! فکر می‌کنم قیاس میان انقلابیون جوان ۲۲ بهمن ۵۷ که در خیابان‌های میهن سرسپرده آرمانخواهی خود و جان برکف بودند، با جوانان سبز امروز از برخی جهات قیاس چندان مع‌الفارقی نباشد. حداقل فکر می‌کنم بسیاری از میانسالان امروز — جوانان سی سال پیش — چندان از بند چنین مقایسه‌ای آزاد نباشند. بهزاد کریمی یکی از همان جوانان که در روزهای انقلاب اسلامی تازه از زندان رژیم گذشته آزاد و در شهر زادگاه خویش غرق در شگفتی و همراه موج عظیم مردم انقلابی در خیابان‌های شهر تبریز شده بود، امروز در گفتگویی می‌گوید:

«من در این جوانان، امروز را می‌بینم و آن‌ها فردا بهتر خواهند فهمید که امروز آنان تکوین و تحول دیروزی‌ها بوده است.»

شما به عنوان یکی از مخالفین سرسخت آن انقلاب که در آن روزها از درون زندان و در آینه مطبوعات رفتار آن جوانان را با تأسف و نگرانی دنبال می‌کردید و امروز به عنوان یکی از سبزترین

طرفداران جنبش سبز، اگر دست به چنین قیاسی بزنید، چگونه آن را تبیین خواهید کرد؟ اساساً این دو پدیده نسلی را در کنار هم چگونه باید ارزیابی کرد؟

د. ه. همان که آقای بهزاد کریمی گفته‌اند. اگر آن جوانان امروز به خیابان می‌ریختند همین گونه می‌اندیشیدند و اگر این جوانان آن روز تظاهرات می‌کردند آن شعارها را نمی‌دادند و آن رفتارها از آنان سر نمی‌زد. امروز کسی در پی ساختن جهان نوی بر ویرانه جهان کهن نیست زیرا جهان را، جامعه بشری را با ساختمان کلنگی نمی‌باید یکی گرفت. جهان کهن هر چه هم شایسته ویرانی، احترامی دارد که از کهن بودنش بر می‌خیزد. کهن بودن به معنی ریشه‌های سخت و ژرف است. آن ریشه‌ها را نمی‌توان به یک ضربت کند. با جهان کهن می‌باید راه آمد و به تدریج آن را نو گردانید. چه از این نظر و چه بسیاری دیگر ۲۲ بهمن امروز با سی و یک سال پیش قابل مقایسه نیست، ضمن اینکه فرا آمد مستقیم آن است. ما، چنانکه میلان کوندرا می‌گوید، بهترین گورکنان خویشیم. جمهوری اسلامی سی و یک سال کوشید تا گور خود را به این بزرگی بکند.

آن روزها برای کسی مانند من سراسر آمیخته با دریغ بر آنچه در برابر چشمان بر سر مدرنیته و روشنگری می‌آمد می‌گذشت. پس از دهه‌ها کشش و کوشش برای بیدار کردن این ملت از خواب هشتصد ساله (دوران پس از رنسانس کوچک سیصد ساله ایران که جهان اسلامی را فرا گرفت و تا اروپا کشید) می‌دیدم که آموزه‌های آل احمدها و شریعتی‌ها و بازرگان‌ها و خمینی‌ها و مطهری‌ها و همدستانشان در دستگاه شاهنشاهی، ملت را به بیهوشی تازه‌ای می‌اندازند و نسل جوانی که بایست ایران را به بالاترین سطح انسانیت زمان ما نزدیک کند، در آمیخته‌ای از چپگرایی و اسلامگرایی، هر دو از خشن‌ترین گونه‌های آن، در کار ناچیز کردن دستاوردهای دو نسل پیش از خود است.

اکنون فرزندان همان‌ها در شورش بر پدران و مادران خود، اما شورش که مانند همه رویکرد این نسل متمدنانه است، سیر تاریخی ما را به سوی آینده‌ای که آرزوی بهترین عناصر این جمعیت در یک دو سده پیش از این بوده است پر زورتر و ژرف‌تر از همیشه از سر می‌گیرند. به گفته شکسپیر هر چه خوب تمام شود خوب است. در این سخن حتی در این روزهای سیاه اطمینانی هست که گمان نمی‌کنم بیجا باشد.

— در مصاحبه‌ای که اخیراً توسط خانم زندیان با تنی چند از جوانان داخل میهنمان صورت گرفته، در میان گفته‌های سرشار از پختگی و بلوغ آنان، محک و معیاری برای سنجش اقدامات، بیانیه‌ها و سخنان گروه‌ها و شخصیت‌های حاضر در جنبش سبز توجه را به خود جلب می‌کند:

«معیار دآوری ما برای سودمند بودن یا نبودن هر حرکت چیزی است که به سطح هشپاری سیاسی

و اخلاقی جنبش مدنی ما می‌افزاید.»

در لحظات کنونی بالاترین میزان هشیاری سیاسی نسبت به چه چیز و در مقابله با چه چیز خواهد بود؟

د. ه. — همین جمله تفاوت بنیادی این نسل شورشی را با پیشینیان بیان می‌کند. هشیاری سیاسی را در آن زمان‌ها هشیاری انقلابی می‌گفتند و مقصود از آن چشم بستن بر هر چه جز به قدرت رسیدن می‌بود — هر نامی به آن می‌دادند. اخلاق نیز همه چیز برای جبهه خود و هیچ چیز برای دشمن — هر که جز خود — معنی می‌داد.

آنچه این جوانان از آگاهی و اخلاق در می‌یابند نزدیک به تعریف‌های جامعه‌های پیشرفته جهان است — همان سرزمین‌های استکبار و بورژوازی آن روزها. اما نسل پیشین نیز از آگاهی و اخلاق به دریافت دیگری رسیده است. ما عموماً آگاهی را گشاده بودن ذهن بر اندیشه‌ها و پدیده‌های تازه و اخلاق را روا داری — دیگری را همچون خود انگاشتن، با همان حقوق، می‌شناسیم.

مبارزان در ایران با آزمونی هر روزه روبرویند. چگونه آرمان‌های بلند خود را با تنگنای یک رژیم سرکوبگر نزدیک به تعریف جنایت پیشه آشتی دهند؟ چگونه هم بیرون و بر ضد ساختار رژیم دیکتاتوری سپاهی - جمرانی و هم در کنار بخشی از همان رژیم به نام راه سبز امید عمل کنند؟ چگونه هم ویژگی انقلابی گفتمان لیبرال دمکرات جنبش سبز را نگه دارند و هم گام به گام فضا را باز کنند. هشیاری سیاسی در نگه داشتن اندازه میان استواری استراتژیک و انعطاف پذیری تاکتیکی است؛ غرق نشدن در یکی به زیان دیگری است؛ آشتی ناپذیری و وارد کردن بیشترین فشار بر رژیم است و ایستادن در جایی که نمی‌باید پیش‌تر رفت؛ جلوگیری از امتیاز دادن‌های نالازم راه سبز امید است. موسوی همه امید خود را به متقاعد کردن خامنه‌ای با پا درمیانی رفسنجانی بسته است و هر روز مواضع ضد و نقیض می‌گیرد. ولی جنبش سبز چنین ملاحظاتی ندارد. با اینهمه بریدن از او نیز کمکی به جنبش نمی‌کند. کار آموزشی و گسترش دادن گفتمان دمکراسی لیبرال در سطح جامعه، وظیفه‌ای است که می‌بینیم در جنبش جدی گرفته‌اند. این مبارزه کار یک روز و دو روز نیست. جنگی فرسایشی است که اگر مردم خسته نشوند رژیم را به زانو در خواهد آورد.

— یکی از همان جوانان می‌گوید: «باید در کنار سیاست و قدرت رژیم، با اخلاق، فرهنگ و فکر نظام حاکم مقابله کرد که نه روشهای انتقادی را می‌پذیرد و نه اندیشه مستقل را»

چنین مقابله و مبارزه‌ای چگونه پیش می‌رود و چه صورت‌های عینی و مادی می‌تواند به خود گیرد؟ و از نظر شما والاترین سطح اخلاقی که جنبش سبز می‌تواند به آن سربلند باشد، کدام است؟

د. ه. در فرهنگ ما همواره به اصطلاح آن ضرب‌المثل «جواب های هوی» بوده است؛ و در فرهنگ سیاسی ما از آن هم سخت‌تر. در جنبش سبز می‌بینیم که واکنش‌ها را از کنش‌ها جدا کرده‌اند. به قول سعدی پاسخ‌ها «در خورد خویش» است نه در همانند شدن با حریف. والاترین سطح اخلاقی جنبش همین است که مانند جمهوری اسلامی نیست؛ هنجارهای خود را دارد که حتی در برابر وحشیگری‌ها حفظ می‌کند. به نظر می‌رسد در جنبش سبز حکم مشهور ادوارد برنشتاین پدر سوسیال دمکراسی را پذیرفته‌اند: هدف هیچ است، وسیله همه چیز است. فعالان جنبش در سالم نگه داشتن وسائلی که بکار می‌برند کوشا هستند. دوری آن‌ها از خشونت گذشته از ملاحظات عملی برای همین است که در پایان بسیجی‌های دیگری نشوند. آن‌ها، چنانکه از همین گفتاورد بر می‌آید، به کمتر از دگرگون کردن فرهنگ حکومت که بخشی از فرهنگ جامعه ما نیز هست خرسند نمی‌شوند. این مستلزم زدودن خشونت از کارکرد و اندیشه است؛ وارد کردن ادب و انصاف در بحث سیاسی؛ در شمار آوردن دیگران؛ غیر شخصی کردن امر عمومی. سیاست را تنها در مخالفت و مبارزه ندیدن و سازش و هم‌رأی consensus را نیز در آن وارد کردن. در رویارویی جنبش سبز با رژیم جایی برای این سخنان نیست چرا که رژیم تنها به نابودی جنبش می‌اندیشد ولی جنبش سبز می‌تواند با گذاشتن سرمشق و نگه داری یکپارچگی اخلاقی خود به پیروزی پایداری دست یابد که تنها جابجائی قدرت نباشد.

— از روح آن گفته‌ها برمی‌آید که همه مدافعان جنبش سبز می‌توانند سخنان خود را بگویند و مطالباتی که دارند، مطرح کنند، با وجود این جنبش سبز می‌تواند همچنان «متحد» بماند. تفاوت چنین تلقی با «وحدت کلمه‌ای» که در انقلاب اسلامی تجربه کردیم چیست؟ پیامدهای جنبشی که در آن هر کسی حرف‌های خود را می‌زند، چه خواهد بود، یا به قول معروف، چه چیز ملاط نگه داری و انسجام آن می‌شود؟

د. ه. وحدت کلمه اطاعت از یک سخن، سخن خمینی بود. اما سخنی که از برخورد نظریات بسیار بدر آید و از سوی آنان پذیرفته شود گفتمان است نه کلمه. از این گذشته آن کلمه فراخواندن مردم بود که آن اندازه اختیاری را نیز که در آن زمان بر زندگانی خود داشتند به مذهب و به آخوند و به او واگذارند. پذیرفتن گفتمانی که هر کس را مختار زندگانی خود می‌داند و همه را به یک چشم نگاه می‌کند و حق هر کس را به داشتن باورهای خود می‌شناسد نهایت آزادی است؛ وحدتی است سراسر، فردیت و تفاوت. در جنبش تا هنگامی که از مسیر دمکراسی لیبرال بیرون نرود هر کس نه تنها می‌تواند بلکه می‌باید حرف‌های خود را بزند تا جنبش شکل واقعی خود را بگیرد. همه انسجام جنبش

سبز در همین است که هر کس می‌تواند حرف‌های خود را بزند - حرف‌هایی که بر پایه شناسایی حقوق برابر همگان است.

- از جریان دائمی مباحث نظری که بی‌اغراق بعد از انقلاب اسلامی یکی از زنده‌ترین حوزه‌های فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی بوده است، و به ویژه از خود شما یادگرفته‌ایم در معنای واژه‌ها همواره دقیق‌تر شویم، گاه در بکارگیری مفاهیم تجدید نظر کنیم و گاه آن‌ها را با مفاهیم دقیق‌تری جایگزین کنیم. شما از چند سال گذشته به این سو و در جنبش سبز به جای سخن از اتحاد و وحدت، از یکپارچگی، همسوئی و همراهی سخن می‌گوئید. تفاوت‌ها در چیست؟

د. ه. - اتحاد و وحدت به خودی خود چیزهای بدی نیستند. موضوع آنهاست که می‌تواند بسیار خوب و بسیار بد باشد. هر نگاه دقیقی به نیروهای سیاسی ایران، به ویژه پس از گذشتن چند سال‌ها از انقلاب نشان می‌داد که مشکل آن‌ها همکاری نکردن نیست ناهم‌زمان بودن است. ایرانیان چه در درون و چه بیرون به اندازه‌ای از هم دور بودند که از یک جامعه سیاسی نمی‌شد سخن گفت. همانندیشان به اردوهای دشمن بیشتر بود. طبیعی است که در چنان فضائی حتی همکاری، اگر هم دست دهد جز سود کوتاه مدت و محدود نخواهد داشت و به کار ساختن یک نظام دموکراتیک نخواهد آمد.

برای آنکه جامعه از حالت اردوهای دشمن بدر آید تا بتوان منابع ملی را برای خوشبختی همگان روی هم ریخت نخست یکپارچگی اجتماعی لازم است که ربطی به هم‌اندیشی و کنار گذاشتن اختلافات ندارد. یکپارچگی اجتماعی یعنی پذیرفتن اختلافات در عین همبستگی؛ یعنی شناختن حقوق یکدیگر و احساس تعلق به یکدیگر. اتحاد و حتی همکاری در عمل امکان نیافت ولی جنبش سبز به همراهی تکان‌بزرگی داده است. دیر یا زود همکاری نیز اجتناب‌ناپذیر خواهد گردید و همان بس است. برای کمک به جنبش سبز در بسیاری جاها از همکاری‌گریزی نیست. هر جا نیز همکاری نشد اهمیتی نمی‌باید داد. در آنجا که به حساب می‌آید این مسائل به مقدار زیاد حل شده است.

تلاش - با سپاس از شما

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

راهی جز واژگون کردن ولایت فقیه نمانده است

— بحث «بحران مشروعیت» در فاصله کوتاهی از نخستین تظاهرات خیابانی و سرکوب مردم، به صورت گسترده‌ای درگرفت. اما ارزیابی‌ها از گسترهٔ سرایت این بحران، به بخشی یا سراسر پیکر نظام، بسیار متفاوت است. دلایل این گوناگونی چیست؟ آیا باز هم ناروشنی و ناگزیر درک‌های متفاوتی از معنای یک مفهوم؟

داریوش همایون — جنبش اعتراضی مردم یا جنبش سبز در شش ماه از مراحل گذشته است و هنوز خواست‌های آن در حال شکل گرفتن است. نخست اعتراض به دزدی بی‌سابقه انتخاباتی احمدی‌نژاد بود، سپس هنگامی که خامنه‌ای خود به میدان آمد و مسئولیت دزدی انتخاباتی را بر عهده گرفت و فرمان سرکوب مردم را داد لبه تیز اعتراض و حمله مردم به او نیز برگشت و با جنایات و اعمال وحشیانه‌ای که بسیج و نیروهای سرکوبگری حکومت در این شش ماهه مرتکب شده‌اند اکنون سراسر نظام جمهوری اسلامی از سوی مردم نفی می‌شود. همه ناظران پس از تظاهرات دلیرانه ۱۶ آذر دانشجویان بر این بودند که نه تنها دامنه تظاهرات بلکه شدت خشم مردم را با گذشته حتی تظاهرات ۱۳ آبان نمی‌توان مقایسه کرد. امروز دیگر از مشروعیت رژیم در محافل مذهبی نیز نمی‌توان سخن گفت زیرا بیشتر رهبران مهم مذهبی هر کدام به گونه‌ای مخالفت خود را با اقدامات حکومت ابراز داشته‌اند.

— در کتاب «صدسال کشاکش با تجدد» گفته‌اید:

«مشروعیت جنبه نهادی دارد و مستلزم پذیرفته بودن کلیت نظام از سوی مردم، به زبان دیگر قانونی بودن حکومت، است و با فراز و نشیب بخت، کم و زیاد نمی‌شود.» پرسش این است که رابطه میان دو عنصر اصلی این تعریف یعنی شرط «پذیرفته بودن کلیت نظام از سوی مردم» و «قانونی بودن حکومت» چیست؟ قانونی که از اساس مبتنی بر حق و امتیاز ویژه و از پیش تعیین شده برای ولایت فقها و بعد ولایت مطلقه یکی از آنهاست، حتا اگر به رضایت مردم رسیده باشد، آیا تأمین‌کننده مشروعیت نظام خواهد بود؟ آیا می‌توان مشروعیت نظام سیاسی را بر رضایت مردمی که پایمال شدن و از میان برداشتن حق رأی خود را قانوناً پذیرفته‌اند، استوار نمود؟

د. ه. قانون اساسی جمهوری مانند خود انقلاب اسلامی در تعریف‌هایی که ما از این مفاهیم و پدیده‌ها می‌کنیم نمی‌گنجد. این درست است که مردمی که این قانون را پذیرفتند (از جمله فراریانی که در برابر صندوق‌های رای در نمایندگی‌های رژیم در شهرهای اروپا و امریکا صف کشیدند) به پایمال شدن حقوق خود رای دادند ولی قانون اساسی اسلامی هم از ناسخ و منسوخ‌هایی که مسلمانان با آن‌ها بسیار آسوده‌اند بهره‌افر خود را دارد. در این قانون ماده‌هایی هم هست که حکومت را به رای مردم می‌بندد. مشروعیت اصلی رژیم اسلامی از گونه اول مشروعیت‌های سه گانه‌ای است که وبر بر شمرده است: مشروعیت فرهمند، مشروعیت سنتی، و مشروعیت عقلانی / قانونی.

رایبی که به قانون اساسی سرپا تناقض جمهوری اسلامی داده شد به ولایت فقیه خمینی بود که به دلیل خیزش مردمی عنصری هم از اراده عمومی وارد آن کرده بودند. پس از مرگ خمینی در حالی که مردمان سرگرم حرکات دیوانه‌وار خود پیرامون تابوت او بودند گروه کوچک نزدیکانش به سنت سقیفه بنی ساعده (محفلی که ابوبکر را «انتخاب» کرد) در میان خود ترتیباتی دادند که همه قدرت‌ها را به جانشین خمینی می‌داد. قانون اساسی اصلاح شد به این معنی که اراده یک نفر رسماً بالای رای مردم قرار گرفت. آن یک نفر فره‌مندی نداشت ولی ولایت او به دنبال کشتار جمعی زندانیان آغاز شد و از آن پس زور و سرکوبگری سرچشمه اصلی اقتدار رژیم بوده است.

در گفتگو از مشروعیت اندک توضیحی بی‌فایده نیست. مشروعیت را ما در برابر legitimacy بکار می‌بریم و هردو ریشه در قانون دارند (lex و legis لاتینی و شرع عربی که در فقه اسلامی قانون یا خاستگاه قانون است). مشروعیت فرایافتی غربی است و به یونان و رم بر می‌گردد. در تمدن‌های کهن‌تر خاوری با شاه - خداها و افسانه‌هایی مانند فره ایزدی جایی برای مشروعیت نمی‌ماند. کلیسای کاتولیک مشروعیت فرمانروایی پاپ‌ها را از پتر قدیس می‌گرفت که به آن سویه‌ای خدائی می‌داد. در اسلام سنی سنت سقیفه بنی ساعده و «شمشیر تیز» تعیین‌کننده، غلبه داشته است و در

فقه شیعی از پس از نظریه امام غایب، کشاکش بر سر مشروعیت حکومت که تا سده شانزدهم همه‌جا اساسا در دست فرمانروایان سنی بود در سده نوزدهم به فساد نظریه ولایت فقیه افتاد و در سده بیستم به تبهکاری جمهوری اسلامی رسید. نظریه مشروعیت در فقه شیعی سراسر بی‌پایه است و تا هنگامی که قرار است امام زمان اعطا کننده آن باشد منطقی برتر از سرنیزه ندارد.

امروز مشروعیت که در اصل موضوع فلسفه اخلاق بود بیشتر به قلمرو حاکمیت و اقتدار حکومتی ارتباط یافته است. تا حکومتی می‌تواند برای کشوری تصمیم بگیرد و اجرا کند با آن مانند حکومت‌های دارای مشروعیت گونه دوم ویر رفتار می‌کنند. حکومت‌های استبدادی و بی‌بهره از مشروعیت اخلاقی اعتبار ندارند ولی جز استثناهای انگشت شمار از سوی جامعه جهانی طرد نمی‌شوند. جمهوری اسلامی از مشروعیت بی‌بهره ولی از اقتدار authority برخوردار است — اقتداری که اکنون با چالش روزافزون مردمی که کمر به واژگونی‌اش بسته‌اند روبروست و سرگشته در بحران سیاسی و مشروعیت هر دو، هیچ کار کشور را نمی‌تواند از پیش ببرد.

— شما میان حکومت قانون و حکومت قانونی تفاوت گذاشته‌اید؛ میان حکومت قانون که در آن «فرمانروا — چه فرد چه گروه — خود را بالاتر از قانونی که خودش گذارده است، نمی‌نهد» و حکومت قانونی که در آن «نه تنها فرمانروا بالاتر از قانون نیست بلکه قانون را مردم فرمانروا می‌گذارند، و نام دیگر [ش] حکومت مردم است.» در مورد پایبندی به قانون اساسی مبتنی بر اصل ولایت مطلقه فقیه جناح‌های حکومت از جمله اصلاح طلبان چه تفاوتی با هم دارند.

د. ه. — بهترین نمونه حکومت قانون در اروپای مرکزی پیش از انقلاب دموکراتیک بود که در آلمانی به آن rechtstaat می‌گویند — پادشاهی‌های غیردموکراتیکی که با اینهمه تابع قانون بودند یعنی نظامات و رسوم و عرف جامعه، و فرمان‌های خود پادشاهان (که باز از آن رسوم و عرف بیرون نمی‌بود. در تاریخ خود ما نیز پادشاهان انگشت شماری بدان گونه حکومت می‌کردند و دادگر شمرده می‌شدند. داد در پهلوی همان قانون است و عدالت به معنی اجرای قانون بود.

تفاوت میان جناح‌های حکومت اسلامی تفاوت در تاکید است که عبارت جمهوری یا اسلامیت نظام آن را به خوبی بیان می‌کند. هر جناح بخشی از ویژگی نظام را نادیده می‌گیرد ولی مسلم است که در این اختلاف حق با اصولگرایان است. در قانون اساسی جمهوری اسلامی تاکید عمده بر ولایت فقیه نهاده می‌شود و بی‌تغییر کلی آن قانون و برچیدن ولایت فقیه نمی‌توان از عنصر مردمی سخن گفت. از اینجاست که حتی راه سبز امید نیز در کوشش خود برای عقب نماندن از مردم سخن از تغییر قانون اساسی به میان آورده است. با این قانون اساسی نه تنها حکومت قانونی بلکه حکومت قانون

نیز نمی‌شود. هر تکه قانون را بخواهند اجرا کنند تکه دیگر می‌تواند جلوش را بگیرد. این تضاد ساختاری همراه با احساس دشمنی و کینه مردم به شخص خامنه‌ای، ولایت مطلقه فقیه را حتی در محافل حکومتی نیز زیر حمله می‌برد. خامنه‌ای با گره زدن سرنوشت خود با احمدی‌نژاد هزینه سنگینی می‌پردازد و همچنان خواهد پرداخت.

— در بحث حکومت قانون و حکومت قانونی جای نظام ارزشی کجاست؟ به عنوان نمونه انکار حقوق اقلیت؟

د. ه. — عمل همواره از نظریه عقب‌تر می‌ماند. احترام به حقوق طبیعی سلب نشدنی فرد انسانی در سده‌های هفدهم و هژدهم با پایان جنگ‌های مذهبی و ممنوعیت برده‌داری در امپراتوری بریتانیا و به ویژه اعلامیه استقلال و قانون اساسی امریکا نهادینه شد ولی حتی در سرزمین‌های انگلوساکسون تبعیض تا سده بیستم ریشه کن نشده بود. قانون و حکومت قانونی با آنکه برای حفظ حقوق مردم است لزوماً دربر گیرنده اعلامیه جهانی حقوق بشر نیست.

— نیروهای عرفی‌گرا از التزام به حقوق بشر به عنوان مقدمه هر نظم حقوقی و قانونی در کشور سخن می‌گویند و همچنین «نواندیشان مذهبی» که مدافع حق مشارکت مردم بوده و از اصل دموکراتیک و انتخابی بودن نهادهای حکومتی دفاع می‌کنند، پایبندی به نظام ارزشی دین اسلام را مبنای حرکت خود قرار می‌دهند. هرچند رابطه ساختار حکومتی، نظام حقوقی و قانونی و ارزشهای اسلامی و تأثیر و نفوذ این نظام ارزشی بر نظم کشوری و حقوق فردی ناروشن است، اما بسیاری از همین «روشنفکران مذهبی یا نواندیشان دینی» — نامی که آنها بر خود گذاشته‌اند — در انتقاد به آن دسته از همین گروه که منادی تعلق دین به حوزه خصوصی هستند، معتقدند که به این ترتیب سیاست تنها به راه مصلحت‌گرایی می‌افتد که در آن جایی برای «اخلاق» و «وجدان» نیست. آیا نقطه توافقی میان این گرایشهای گوناگون وجود دارد؟

د. ه. — از دین اسلام مانند هر دین دیگری بسیار چیزها می‌توان در آورد. همین بس که به سرنوشت آئین‌های زرتشت و بودا و مسیحیت بنگریم که پایگان مذهبی و حکومت‌ها با آموزه‌هایی ناب و مجرد چه کردند. از کوشش‌های نواندیشان دینی برای آشتی دادن اسلام با دموکراسی می‌باید استقبال کرد. جامعه نیز به آسانی می‌تواند باورهای دینی و حفظ جایگاه رهبران مذهبی نیالوده را با دموکراسی همراه سازد. آنچه نمی‌باید از نظر دور داشت مشکل ناسخ و منسوخ متن‌های مقدس است

که هزار و چهار صد سالی راه را بر هر سوء استفاده و بد فهمی باز کرده است. از این رو می‌باید توصیه کرد که از بریدن پیوند دین و زور غافل نباشند که تعبیر اسلام را تا طالبان نیز می‌برد. زور با هیچ پدیده‌ای همزیستی ندارد و «زور» ش به همه می‌رسد. حکومت هم که باز به قول وبر انحصار خشونت را دارد می‌باید چنان در میان قوای حکومتی پخش و با سازمان‌های مدنی تکمیل شود که توانائی زورگوئی را از دست بدهد. آشتی دادن اسلام با دموکراسی مسئله آزادی عقیده و گفتار را نیز پیش می‌آورد و اینجاست که بیشترین گذشت را از نواندیشان دینی می‌خواهد. آن‌ها نخواهند توانست در یک دموکراسی جلو بحث آزادانه و البته نه توهین آمیز — در موضوعات دینی را بگیرند.

اما اخلاق و وجدان پیش از دین‌ها بوده است و بی‌آن‌ها نیز می‌تواند باشد. هیچ‌گاه نمی‌باید فراموش کرد که دین‌های بزرگ جهانی حتی همه تاریخ را نمی‌پوشانند و تاریخی که به دشواری چهار هزاره را در بر می‌گیرد در سرگذشت پنجاه هزار ساله انسان فرزانه و سلسله دراز دو میلیون ساله نیاکان انسانی و انسان گونه ما به چیزی شمرده نمی‌شود. مصلحت‌گرایی را نیز نمی‌باید دست کم گرفت. اگر اخلاق و وجدان فرایافتهائی انتزاعی هستند و می‌توان تعریف آن‌ها را دستکاری کرد مصلحت‌گرایی بر زمینه‌های لمس‌پذیر قرار دارد. سیاست با دین همان اندازه به تباهی می‌افتد که بی‌آن، و اگر پیوندش را با دین ببرد دست کم آن را به سهم خود تباه نمی‌کند. یک مصلحت‌گرای تمام عیار، جرمی بنتام مکتب سودگرایی utilitarianism معیاری برای عمل سیاسی نهاده است که مشهور است: بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردمان. من هیچ عنصر غیر اخلاقی در این سخن نمی‌بینم.

— سالهاست که حکومت اسلامی هر انتخاباتی را با ارائه درصد قابل قبولی از شرکت‌کنندگان، سندی بر مشروعیت خود محسوب می‌دارد، و با استناد به آن به خود حق می‌دهد نارضائی را سرکوب کند. نتیجه چنین روندی تمرکز و انحصاری شدن هرچه بیشتر قدرت در دست‌های کمتر و به نام برقراری ثبات سیاسی بوده است. در نگاه به سراسر این تصویر و خارج از اینکه سرانجام رژیم در این دایره دوزخی چه خواهد شد، بفرمائید میان اعمال اقتدار که وظیفه و اختیار هر حکومتی است، رضایت مردم، مشروعیت، ثبات سیاسی و امنیت در کشور چه رابطه‌ای برقرار است؟

د. ه. مشروعیت در گسترده‌ترین و بهترین تعریف خود رضایت مردم و ثبات سیاسی را همراه دارد و این هر دو به امنیت کشور کمک می‌کند؛ اعمال اقتدار را نیز آسان‌تر می‌سازد. حکومت دارای مشروعیت در معنای اخلاقی آن می‌تواند از مردم گذشت‌ها و فداکاری‌هایی نیز انتظار داشته باشد.

پرداخت مالیات که همه جا تحمیلی به شمار می‌آید مثال خوبی است. رژیم اسلامی جز با زور و خریدن افراد و گروه‌ها نمی‌تواند حتی خود را نگهدارد چه رسد به ثبات سیاسی در کشور. حکومتی که هر روز ناگزیر از بسیج نیروهای انتظامی برای سرکوب تظاهرکنندگان است به نگهداری امنیت نیز نمی‌رسد.

در نظام‌های باز و دموکراتیک «شخصیت و کارکرد رهبران سیاسی و حکومت‌گران تأثیر چندانی بر مشروعیت نظام ندارد. آن‌ها می‌روند و نظام پایدار و با ثبات می‌ماند.» اما بر عکس در نظام‌های بسته «محبوبیت رهبران است که به نظام مشروعیت می‌دهد و بی‌آن چیزی جز زور نمی‌ماند.» ما در جمهوری اسلامی هیچ کدام را نمی‌بینیم. حقیقتاً در باره شخصیت و کارکرد و محبوبیت خامنه‌ای و احمدی‌نژادها چه می‌توان گفت؟

هیچ راهی در برابر مردم جز به زیر آوردن نظام ولایت فقیه نمانده است. هر کس دیگری، وابسته به جمهوری اسلامی یا نه، مهم‌ترین پایه‌های رژیم نیز، می‌توانند با مردم همراه شوند و هزینه‌های دگرگونی ناگزیری را که در پیش است برای خود و کشور کمتر کنند. جنبش سبز در پی انتقام گرفتن و بستن و کشتن نیست ولی زمان تنگ می‌شود. هر سرکوبگری حکومت به گرایش‌های افراطی دامن می‌زند. ما محکوم به آن نیستیم که از این دور خشونت به دور دیگر بیفتیم و هیچ‌گاه نتوانیم به هنگام پای خود را از لبه پرتگاه پس بکشیم.

— با تشکر از شما

بهمن ماه ۱۳۸۸

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

ما جز جنبش سبز چه داریم؟

— در چند هفته اخیر موجی از بیانیه نویسی در میان ایرانیان خارج کشور به راه افتاده است. به روایی که در میان تبعیدیان پرسابقه است. چهره‌هائی از فعالین دسته دسته شده و به صورت فردی نامشان را زیر اعلامیه‌های صادر شده می‌گذارند. این بیانیه‌ها، به نظر می‌رسد، بیشتر از آنکه به قصد و نشانه دفاع یکپارچه از جنبش سبز و خیزش مردم باشد، نوعی تلاش برای تفکیک و جدا کردن دسته جمعی «خود» از دیگران است. آیا چنین اقدامی لازم است؟

داریوش همایون — جنبش سبز به سبب فراگیر بودنش بر روی همه گشوده است و هر کس حق دارد بدان بپیوندد و از آن پشتیبانی کند. تا آنجا که این پیوستن‌ها و پشتیبانی‌ها در راستای جنبش است، یعنی آن گفتمانی که بیش از رنگ‌ها یا کسان، ویژگی جنبش به شمار می‌رود هیچ مشکلی نیست و هر چه جنبش سبز پابرجاتر بماند و بخت پیروزی آن بیشتر شود این گونه پشتیبانی‌ها افزایش خواهد یافت. عموم بیانیه‌های تا کنون در همان راستا هستند و نکته اساسی در همین جاست. ما که اعلامیه نداده‌ایم نیز آن گفتمان را که دموکراسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر گوهر آن است پیش می‌بریم که همه را دربر می‌گیرد. با توجه به فرهنگ سیاسی ما و تاریخچه روابط گروه‌های سیاسی نمی‌باید بیش از این‌ها انتظار داشت. ما نخست می‌باید هم سخن شویم که در جنبش سبز به مقدار زیاد شده‌ایم. تا این اواخر همین اندازه که گروه‌هائی اگر چه جدا جدا یک سخن را بگویند ما را خشنود می‌کرد؛ و چه بسا رقابت‌های شخصی و سازمانی اثر آن هم سخنی را از میان می‌برد. اکنون چنان رقابت‌هائی نیز در این دریای سبز غرق شده است.

از این میان اعلامیه گروه کوچک و با نفوذی از روشنفکران دینی که به همه ما نشان داده‌اند هیچ تناقض عبارتی oximoron در روشنفکری دینی نیست شایسته توجه بیشتر است. نواندیشی و روشنفکری دینی یکی از پویاترین جریان‌های فکری این جامعه‌ای است که در همه جبهه‌ها به جوش آمده است و ملت ما را (که وقتی راه می‌افتد باز ایستادنی نیست) از همسایگان جغرافیائی‌مان در جهان سوم و خاورمیانه اسلامی متمایز می‌کند. این گروه نواندیشان با اعلامیه خود تکانی تازه به جنبشی داده‌اند که می‌کوشد بجای آنکه مانند دو سده گذشته دمکراسی لیبرال و مدرنیته را بر «تخت پراکروست» شریعت بخواباند شریعت را برای فهمیدن و پذیرفتن و همزیستی با آنها آماده سازد. آنها تا پایان راه با نواندیشان عرفی‌گرا نیامده‌اند ولی یک، می‌باید گذاشت هر گروه سرعت خود را داشته باشد؛ و دو، در چنین کار بزرگی که دست گرفته‌اند به واژه‌ها و اصطلاحات نمی‌باید حساسیت نشان داد. به پیام و راه می‌باید پرداخت.

پس از آن اعلامیه یکی از امضا کنندگان در مصاحبه‌ای گروه خود را اطلاق فکر جنبش سبز (اندیشه‌سرا آسان‌تر و خوش‌هنگ‌تر نیست؟) نامیده است. گذشته از اینکه جنبش سبز اندیشه‌سرا کم ندارد و هفت ماه هوشمندانه پیکاری چنین پیچیده را بی‌این «اطاق»‌ها اداره کرده‌اند، بر این گروه خرده گرفته شده است که همه در پی مرزبندی خودی و غیرخودی هستند و به اندازه کافی از دین در امر عمومی فاصله نگرفته‌اند. آن اعلامیه در کنار منظوره‌های دیگر، برای کمک به راه سبز امید موسوی نوشته شده است که اتهام ارتباط با ضد انقلاب را از خود دور کند. احساس مخالفت و احیاناً بی‌زاری پاره‌ای امضا کنندگان از کسانی مانند همفکران این نویسنده نیز طبعاً در پاره‌ای امضا کنندگان راه دارد که قابل فهم است. اما از آوردن مجاهدین خلق در کنار نام هواداران پادشاهی در مصاحبه پس از اعلامیه نمی‌توان به آسانی گذشت. مجاهدین خلق با جهان‌بینی و شیوه‌های پل پتی خود و خیانتی که در جنگ عراق به میهن روا داشتند در مقوله ویژه‌ای جای می‌گیرند. آن مصاحبه برای تأکید بر دوری راه سبز امید از گروه‌های آشتی‌ناپذیر با ولایت بود ولی از اندازه بیرون رفت. ما هرگز امضا کنندگان را به دلیل پیشینه آنان، در کنار بسیجیان نمی‌آوریم و خدمات یکی از امضا کنندگان را در وزارت ارشاد و فرهنگ به مطبوعات ایران از یاد نمی‌بریم.

در همین اعلامیه است که بستگی و تفاوت راه سبز امید و جنبش سبز را می‌توان به بهترین صورت دید. بر خلاف جنبش سبز، راه سبز امید در راستای عمومی خواست‌های جنبش سبز به خوبی می‌تواند چنین اعلامیه‌ای بدهد — هر چند خود موسوی پیوسته در پی کاستن از فاصله‌اش با جنبش سبز است. امضا کنندگان نمی‌خواهند آخرین پیوندها را با رژیم اسلامی ببرند. آنها به اندازه بقیه ما در چشم رهبری رژیم منفور نیستند و یارانشان در ایران پذیرفتنی‌تر از همه مخالفان‌اند. این واقعیت سیاسی را می‌باید شناخت. اصلاح‌طلبان اصلاح شده و نشده به همین دلیل پیشاپیش جای بالاتری

در «راه سبز امید» دارند و چه مردم و چه دولت‌های دیگر می‌توانند از آنها انتظاراتی داشته باشند. تا هنگامی که دار و دسته خامنه‌ای - احمدی‌نژاد کار را یکسره نکرده‌اند (خفه کردن هر صدای مخالف، یا مذاکره و امتیاز دادن) اصلاح‌طلبان و محافل نزدیک به حکومت اسلامی، آن جای بالاتر را خواهند داشت زیرا تنها مجاری ارتباطی جنبش سبز و رهبری نظام هستند. جنبش سبز حق دارد نگران معامله از بالای سر خود باشد. ولی فراموش نمی‌باید کرد که این همه از فشار مردمی است و اگر آن فشار به هر صورت ممکن ادامه یابد جای نگرانی نخواهد بود.

— چنین تلاشی را به چه میزان می‌توان در پرتو هراس از ساختارشکنی که در انقلاب اسلامی دیده شد، و برای جلوگیری و دوری از آن دید؟

د. ه. — مسلماً در جاهائی این نیز هست. حتی در زیر یک اعلامیه، هم امضای کسانی را می‌توان دید که دلشان نمی‌آید موئی از سر جمهوری اسلامی کم شود، و هم امضای آنها که این رژیم را با موجودیت ایران در جنگ می‌دانند. ولی خواسته‌ائی که در اعلامیه‌ها آمده است همچنانکه اشاره شد در راستای جنبش سبز است و همه آنها در پایان چیزی از جمهوری اسلامی، چنانکه می‌شناسیم نخواهند گذاشت. احتیاط در باره ساختار شکنی را در اصیل‌ترین پشتیبانان جنبش سبز و آشتی‌ناپذیرترین مخالفان جمهوری اسلامی نیز می‌توان سراغ کرد. ما هرچه هم با این رژیم در جنگ باشیم، هیچ نمی‌خواهیم ایران آسیبی ببیند. برچیدن این رژیم و جانشین کردنش با نظامی که به دست و برای مردم باشد هدف همه ماست ولی چگونگی برچیده شدن به اندازه خود آن می‌تواند اهمیت داشته باشد. با این ملاحظه، تحول گام به گام به مراتب بر فروپاشی یا از هم پاشیدگی ناگهانی ترجیح خواهد داشت.

— فرض کنیم که گفتار و کردار تبعیدیان از سوی بدنه جنبش سبز در کشور، با حساسیت دنبال شود، پیام و تأثیر این دسته بندی‌ها و اعلام موضع‌ها — گاه از بنیان متفاوت — بر آنها چه خواهد بود؟

د. ه. — نمی‌باید این تفاوت‌ها حتی اختلاف نظرهای ناگزیر را در جنبش سبز جدی گرفت. از میلیون‌ها تن به هر حال یک صدا در نمی‌آید — مگر در سرمستی و از خود بی‌خبری مقدمه ویرانی. ما به همه اجزاء جنبش سبز نیاز داریم. این جنبش تنها نیروئی است که می‌تواند آینده این سرزمین را نجات دهد. رژیم اسلامی در کام بحران باکی از آن ندارد که ایران را عراق و افغانستان دیگری

سازد؛ و هر روز دست به شیوه‌های فاجعه بارتری می‌زند. ترور با انفجار از راه دور به تروریست‌های وارداتی لبنانی محدود نخواهد ماند و تنها دامن هواداران جنبش سبز را نخواهد گرفت. در برابر این حکومتی که سود خودش را نیز نمی‌شناسد و «موگابه» وار می‌کوشد اقتصاد ایران را به روز زیمبابوه بیندازد، جز توده آگاه مسئولی که می‌تواند اختیار خود را در دست داشته باشد و در جنبش سبز گرد آمده است چه داریم؟

— ما در داخل کشور هم شاهد چنین روندی هستیم، یعنی انتشار اعلامیه‌های دسته جمعی. اما بیشتر آن‌ها دارای امضای افرادی از گروه‌های اجتماعی هم‌سنخی هستند، شاید بهتر است بگوئیم هم‌صنف. به عنوان نمونه هشدار استادان دانشگاه طرفدار جنبش سبز، بیانیه‌های دانشجویی یا اعتراض‌های گروهی از هنرمندان، شاعران و نویسندگان و چهره‌های سرشناس سیاسی.... علاوه بر این در بیانیه نویسی‌های داخل ما کمتر شاهد تلاش برای خط کشی و اعلام موضع در مقابل مواضع سران جنبش سبز هستیم. آیا این بدین معناست که در خود ایران همه درست پیرو این سران هستند؟

د. ه. — این درست است و مردم در ایران می‌کوشند مرزبندی‌ها را هرچه کمتر کنند. در بیرون هنوز به این پایه نرسیده‌ایم. تفاوت اصلی تفاوت سنی است. بیرونیان زیر بار گذشته‌ای خم شده‌اند که از ظرفیت بیشترشان بیرون است و خود را محکوم به زیستن در عوالم نابود کرده‌اند. آنها هنوز گروه گروه می‌اندیشند — اگر خیلی پیشرفت کرده باشند. فرزندانشان نیز عموماً در گریز از آن عوالم نامربوط، عملاً پهنه فعالیت عمومی را رها کرده‌اند. در ایران نسل جوان‌تر که همه جامعه را فرا گرفته است انگیزه هر روزه برای فعالیت در پهنه عمومی دارد و با سبکباری‌اش از پیشداوری‌های پدران خود نه تنها آزادی عمل و گذشت بیشتری یافته، آنان را نیز اصلاح کرده است. ما نیز اگر در ایران به سر می‌بردیم زیر فشار بی‌امان اکنون و نگرانی دائمی آینده سبکبارتر می‌شدیم.

پیروی و رهبری در جنبش سبز مانند همه ویژگی‌هایش با روال معمول تاریخ ایران تفاوت دارد. نه رهبران و سران چنان موقعیتی در جنبش می‌یابند که ما همیشه می‌شناختیم؛ نه پیروان به چنان درجاتی پیروی می‌کنند. رابطه میان سران و پیکره جنبش دو سویه است و تا کنون پیکره جنبش سهم بیشتری در گذاشتن روند پیکار داشته است. این همه البته بر می‌گردد به اینکه جنبش از روز نخست نه بر گرد یک نام مشهور یا شخصیت محبوب بلکه بر گرد گفتمانی شکل گرفت که جامعه ما را از پائین دگرگون می‌کند.

— چگونه می‌توان «جمع اضداد» را حفظ کرد؟ همسوئی، همراهی و یکپارچگی در جنبشی که یک سر آن حافظ نظام اسلامی است و سر دیگرش ضدیت با آن، چگونه در عمل پایدار می‌ماند؟

د. ه. — ظرفیت مردم ما بیش از این‌ها بوده است و ما توانسته‌ایم از این ظرفیت‌ها برائیم. با این همه اگر رژیم به همین ترتیب پیش برود همه چیز می‌تواند بر هم بخورد. هنگامی که فرمانده سپاهی در حالت وعظ و با شیوه سخن گفتن مداحی دم از این می‌زند که اگر دو میلیون تن به خیابان‌ها ریخته‌اند (او تا دو میلیون را اعتراف می‌کند) همه از وابستگان ساواکی‌ها هستند و به هر وسیله باید جلو آنها را گرفت دیگر کار از رویارویی سیاسی حکومت و مخالفان گذشته است. آشکار است که دست کم یک پاره رژیم هیچ به سازش نمی‌اندیشد و به هر بها می‌خواهد کار را سراسر به میل خود یک سره کند. در میان مخالفان نیز شمار کسانی که سود خود یا سود ملی را در نگهداری رژیم می‌بینند رو به کاهش است. این مخالفان از تندروی آشتی‌ناپذیر خامنه‌ای سرخورده‌اند و اگر هنوز از حفظ حکومت اسلامی دم می‌زنند به ملاحظات تاکتیکی است. دیگر بر همگان آشکار می‌شود که حفظ وضع موجود نه امکان دارد نه با مصلحت ملی سازگار است. از سوی دیگر رژیم کار خود را به جایی رسانیده است که هر امتیاز با معنی از سوی آن داده شود دیر یا زود طبیعت این نظام را تغییر خواهد داد.

— هر جا نگاه می‌کنیم سایه بی‌اعتمادی و ترس از نردبان شدن و همچنین رقابت‌های درونی - جز موارد واقعاً استثنائی - پر رنگ می‌شود. به نظر شما، اگر نخواهیم تنها به توصیه اخلاقی بپردازیم، راه عملی و مؤثر دوری از این ترس و بی‌اعتمادی، به ویژه رقابت در میدان‌های کوچک، چیست؟

د. ه. — به گفته شاعر ز آب خرد ماهی خرد خیزد. اگر تنها بتوان میدان را بزرگ‌تر کرد! این میدان برای بسیاری از ما بزرگ شده است و می‌باید خودمان را به اندازه‌اش برسانیم. همین چند سال پیش، آمدن پاره‌ای نام‌ها در کنار هم رویدادی به شمار می‌رفت و شگفتی‌ها در دگردانیشان و دشمنی‌ها در هم اندیشان بر می‌انگیخت. امروز هیچ کس توجهی به آن نمی‌کند. بیهوده نیست من این همه دم از جنبش سبز می‌زنم. مردم در ایران رقابت‌های بیرونی را بی‌موضوع کرده‌اند. هم بی‌اهمیت بودن آن را به خود دست در کاران نشان داده‌اند — زیرا هر چه بکنند بازتابی در آن جنبش ندارد — و هم شیوه درست مبارزه را نشان داده‌اند که ذره‌ای از اصل موضوع انحراف نمی‌یابد و به گفته موسوی «اختلاف نظرها را کنار نمی‌گذارد، به رسمیت می‌شناسد» و از آنها گذر می‌کند. برای همه واپس ماندگان در گذشته این فرصت پیش آمده است که خود را به امری که دارد به اندازه یک ملت بزرگ

می‌شود — و امید است باز نایستد — ببندند و با آن رشد کنند. این ضمنا بهترین شیوه بزرگ شدن نیز هست — همراه با امری که ارزش بستن زندگی را به آن داشته باشد.

— با سپاس فراوان از شما

بهمن ماه ۱۳۸۸

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

فاصله از کنترل تا تسلط

— خیلی پیش‌تر از روزهای عاشورا و ۲۲ بهمن گفته بودید؛ حکومت قادر به کنترل خیابان شده است. در تازه‌ترین «مصاحبه‌های با ایران» یکی از پاسخ‌دهندگان می‌گوید:

«۲۲ بهمن ما شاید نتوانستیم بیشترین توانمان را نشان دهیم، اما بیشترین توان رژیم را در به دست گرفتن خیابان‌ها دیدیم و یکی از بدترین چهره‌های یک حکومت نظامی را به رسانه‌های بین‌المللی نشان دادیم.»

نمایان شدن زشت‌ترین چهره و سرشت حکومت در برابر تداوم آن. کدام یک از این دو واقعیت در ترازوی ارزیابی‌ها سنگین‌تر است؟

داریوش همایون — در همان جا اشاره هم کرده بودم که رژیم اما بر خیابان تسلط ندارد و خیابان سلاحی زیر پای مردم در مبارزه است. برای پیروزی در چنین پیکاری امیدواری و خوشبینی حیاتی است ولی بس نیست. ما می‌باید توانائی‌های این رژیم را در نظر بگیریم. درست است که حکومت اسلامی به ویژه به رهبری احمدی‌نژاد و «بچه محل»‌های او ناشایسته‌سالاری را به درجانی رسانده است که در جمهوری اسلامی نیز تازگی دارد. ولی این رژیم یک حکومت از نوع قاجاری است با درامدهای نفت و گاز افسانه‌ای، با منابعی که هرگز هیچ حکومتی در تاریخ ایران نداشته است. تفاوت دیگرش با تاراج و سرکوبگری و بی‌لیاقتی سرتاسری دوران قاجار، طبیعت امنیتی مدرن این رژیم است. با بهره‌گیری از تجربه‌های آلمان هیتلری و شوروی استالینی و شیوه‌های کنترل که تکنولوژی نوین فراهم می‌کند، همه دستگاه حکومتی برای نگهداری رژیم به بهای هرچه دیگر سازمان داده

شده است.

با در نظر گرفتن این ویژگی‌ها می‌توان دوگانه داشتن کنترل از یک سو و نداشتن تسلط از سوی دیگر را بهتر دریافت. حکومتی که تنها در پی نگهداری خویش باشد بسته به امکاناتش می‌تواند کنترل خود را چند گاهی حفظ کند. ولی برقراری تسلط مقوله دیگری است و از پذیرفتگی حکومت می‌آید. اگر مردم از حکومت خود بیزار و حتا دشمن آن باشند کار حکومت جز با زور پیش نمی‌رود. هر چه بیزاری و دشمنی بیشتر باشد زور بیشتری لازم است و هیچ زوری بس نیست — دست کم در جامعه‌ای مانند ایران بس نیست. زیرا ایران با یک کشور دور افتاده و برکنار از جریان عمومی پیشرفت تفاوت دارد. همان گونه که حکومت می‌تواند از مدرن‌ترین تکنیک‌های کنترل بهره گیرد مردم نیز به تکنیک‌های پیشرفته آگاهی و ارتباط دسترس دارند. حکومت کارشناسان خود را دارد، مردم ارتشی از کارشناسان در میانه خود دارند. جهان آزاد نیز به درجاتی که بسته به رفتار جمهوری اسلامی است در کنار مردم است.

تضادهای وجودی و ساختاری رژیم اسلامی عامل دیگری است که برقراری تسلط آن را ناممکن می‌سازد. جمهوری اسلامی اگر به میل پایه‌گذاران و فرمانروایان‌ش می‌بود خلافت اسلامی نامگذاری می‌شد — دنباله خلافت علی که هزار و سیصد چهار صد سالی آرزوی شیعه بوده است. ایران اسلامی نه سینما می‌داشت نه ارکستر سمفونیک؛ نه دانشگاه نه میلیون‌ها ایرانی پیوسته در رفت و آمد با غرب و نه طبقه متوسطی که از ماندهای غربی‌اش چندان بازشناختنی نیست. جمهوری اسلامی نه جمهوری در نامش می‌داشت نه انتخابات در قانون اساسی‌اش. به یک سخن جمهوری اسلامی یک ناهنگامی anachronism است، یک جسم خارجی که به ارگانیک‌سازی وارد شده است و آن را می‌خورد و از آن پس زده می‌شود. تا آن ارگانیک‌ساز زنده است جسم خارجی پس زده می‌شود هنگامی هم که مرد جسم خارجی می‌میرد. اما آیا هفتاد میلیون ایرانی می‌میرند؟

اکنون کدام وزنه سنگین‌تری دارند، کنترل خیابان با نشان دادن زشت‌ترین چهره رژیم؟ حکومت توانست با اشغال نظامی شهرهای بزرگ جلو تظاهرات گستره‌تر مردم را بگیرد ولی با همه هزینه‌ها و ترساندن‌ها و خط زنجیر هزار اتوبوس نتوانست به روز پیروزی انقلاب در میدان نیمه تهی آزادی رونقی ببخشد. بیست و دو بهمن که سی سال مایه سربلندی جمهوری اسلامی بود به جای درست خود فرو افتاد — نماد و یادآور بزرگ‌ترین اشتباه تاریخی مردم ایران.

رژیمی که دیگر هیچ امیدی به داشتن مردم در کنار خود ندارد (به درستی می‌توان گفت که هشتاد درصدی از مردم خواستار برچیده شدن جمهوری اسلامی هستند) روز به روز نظامی‌تر و به یک ارتش اشغالگر مانده‌تر می‌شود. ارتش‌های اشغالگر نمونه‌های بالای کنترل بی‌تسلط هستند. دار و دسته خامنه‌ای - احمدی‌نژاد و فرماندهی سپاه (جایگاه واقعی خامنه‌ای در این ترکیب پیوسته پائین‌تر

می‌آید) به یک دست زندانی و شکنجه می‌کنند و به یک دست دارائی کشور را به هوای دل خود به این و آن می‌بخشند. پشت سر آن‌ها یک ساختار پیچیده امنیتی - نظامی است و روبرویشان توده بزرگ مردم خشمگین و کوهی از دشواری‌ها که مانند سرریز آتشقشان پیوسته بالاتر می‌رود. اینکه چه اندازه این دو نیرو از یکدیگر بر خواهند آمد بستگی به پابرجائی عامل مردمی دارد و مشکلات وجودی و ساختاری رژیم. نخستین، بر خلاف منابع حکومت نامحدود است و دومی، دست در دست اصلاح ناپذیری رژیم، برطرف نشدنی. سه دهه گذشته جمعیت ایران را بیشتر و از رژیم اسلامی بیگانه‌تر، و کارائی حکومت اسلامی را به عنوان اداره کننده کشور کمتر کرده است.

هیچ نشانی از این نیست که آن جمعیت، خشمگین‌تر و بیزارتر نشود و این حکومت قابلیت و احساس مسئولیت بیشتری بیابد. تاراج و سرکوبگری ادامه خواهد یافت ولی ایران را به تاراج و سرکوبگری نمی‌توان رها کرد. این ملت بیهوده سه هزاره از جمله دو سده پدران معنوی گروه فرمانروای کنونی را دوام نیاورده است.

— بارها در پرسش‌ها و فرصت‌های گوناگون بر این نکته انگشت گذاشته‌ایم که زیر پای این حکومت همه چیز در وضعیت توقف و بلاتکلیفی بسر می‌برد. آیا توقف در حال یک کشور، معنائی جز از هم‌پاشیدگی دارد؟ آیا این کافی است که گفته شود؛ رژیم عامل و بانی اصلی این روند هولناک است؟

د. ه. از هم‌پاشیدگی حکومت که با هر قانون بودجه شدت بیشتر می‌گیرد مایه نگرانی برای کشور و مایه امیدواری برای مبارزه است. هیچ کدام ما ادامه وضع کنونی را نمی‌خواهیم ولی چاره‌ای جز بهره‌برداری از همین وضع تاسف‌آور نداریم و وضع تاسف‌آورتر خواهد شد. بودجه امسال که با فشارهای مستقیم خامنه‌ای از مجلس گذشت دست حکومت را باز می‌گذارد که هر گونه خرابکاری در اقتصاد بکند.

ما نه تنها نمی‌باید از حمله به سیاست‌های حکومت و پیامدهایش برای گروه‌های اجتماعی خسته شویم بلکه می‌باید امیدوار باشیم که چه جنبش سبز و چه راه سبز امید مسائل اقتصادی و اجتماعی را یک جبهه مهم مبارزه خود گردانند. با تمرکز هر چه بیشتر قدرت در احمدی‌نژاد هر قاعده و اصولی از اداره امور رخت می‌بندد و می‌باید انتظار بدتر از این‌ها را داشت. کسانی که به اختیارات قانونی خامنه‌ای اشاره می‌کنند اگر از نزدیک‌تر به همین موضوع بودجه بنگرند خواهند دید که قدرت واقعی در کجاست. دیکتاتورها همه به سرنیزه تکیه دارند و همه خیال می‌کنند که سرنیزه در دست آنهاست ولی در بیشتر مورد سرنیزه پشت آنهاست منتظر هر نشانه نافرمانی. ما در جمهوری اسلامی

این فرایند را به روشنی می‌بینیم. روزهای قدرت «روحانیون» شمرده است و فرماندهی پاسداران روندها را می‌گزارد.

این همه در کنار مخاطرات بیشتر فرصت‌های تازه‌ای بر مبارزه می‌گشاید. اگر جنبش اعتراضی می‌خواهد ابعاد واقعی خود را بگیرد ناچار همه این ملاحظات را به نظر خواهد آورد

— با سپاس از شما

اسفند ماه ۱۳۸۸

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

سخنان تازه‌ای از درون جنبش سبز

دوستان جوانی از ایران که به لطف جنبش سبز با آنان آشنا شده‌ام ملاحظات و پرسش‌هایی را پیش کشیده‌اند که ما را در بیرون به اندیشه می‌اندازد و با دل‌مشغولی‌های پاره‌ای کوشندگان آن جنبش آشنا می‌کند. من در زیر همه آنچه را که فرستاده‌اند و در پایان نظر خود را می‌آورم جز یک دو نام که آوردنشان کمکی به بحث نمی‌کند:

«هوشمندترین گروه‌ها آنهایی هستند که افراد آن از تنوع بالا و استقلال رای هرچه بیشتر برخوردار باشند. مفهوم مخالف آن این است که جمعی که افرادش به لحاظ فکری به هم نزدیک و نزدیک‌تر شوند از درجه هوش چندان بالائی برخوردار نیست.

استقلال به دو دلیل از اهمیت بسیاری در ارتقای هوش جمعی برخوردار است. اول اینکه از تکرار یک نوع خطا دوباره و سه‌باره و چندباره جلوگیری می‌کند. خطای یک فرد بر قضاوت یک جمع یک تاثیر خرد کننده ندارد اما اگر همان خطا به طور سیستماتیک در تعداد زیادی از افراد جمع گسترش یابد آن وقت است که رای جمع را به طور منفی تحت تاثیر قرار می‌دهد. دوم آنکه افکار مستقل اطلاعات تازه و متنوع را وارد جمع می‌کند در حالی که اگر افکار مستقل نباشند همان نوع اطلاعات در جمع تکرار می‌شود و چیز تازه‌ای به خرد جمع اضافه نمی‌شود.

معنی استقلال فکر افراد یک جمع الزاما این نیست که آنان دیدگاه‌های متین و منطقی داشته باشند. هر قدر افراد یک جمع به یک‌دیگر نزدیک‌تر باشند و بتوانند با یک‌دیگر روابط فردی برقرار کنند تصمیم جمع از عقلانیت بیشتر بدور خواهد بود. هر چقدر ما به یک‌دیگر نزدیک‌تر باشیم باورهایمان

به یک‌دیگر نزدیک شده و امکان تصحیح خطاهایمان کاهش می‌یابد. ممکن است به لحاظ فردی در اثر این هم‌نشینی خود به هوش و دانش بالاتری دست یابیم اما قطعاً جمع را به بی‌خردی و بلاهت نزدیک می‌کنیم.»

«خرد جمعی» نوشته «جیمز سورویس‌کی»

جنبش سبز گواه درست بودن متن بالاست. چند صدایی جنبش سطح خرد سیاسی جامعه را بالا کشیده است، بدون آنکه الزماً بپذیریم همه این صداها درست و متین و منطقی بوده‌اند. در نگاه به مسئله سیاسی ایران جنبش موفق شد برای نخستین‌بار جمهوری‌خواه را کنار هوادار پادشاهی بنشاند و هردو را مجبور کند به صدای دیگری گوش دهند، حالا بعد از چند ماه هر دو دریافته‌اند حرف‌ها و بحث‌های خوب و مناسبی در گروه دیگر هم هست که می‌تواند به کارشان بیاید، انگار سی سال با هم حرف نزده بودند. (این مسئله عیناً میان افراد همین گروهی که برایتان می‌نویسیم هم پیش آمد.) دیگر کمتر کسی می‌گوید به علت سابقه سیاسی یک شخص یا یک حزب، یعنی به دلیل گذشته حاضر نیست کنار دیگری قرارگیرد. این مسئله حتی درباره آنان که بخشی از بدنه همین نظام بودند هم صدق می‌کند، کافی است شرایط امروز را با زمان بیانیه رفاندم مقایسه کنیم. بخش بزرگی از مشکلات اپوزیسیون در آن زمان بر سر یکی از امضا کنندگان بیانیه بود — نه اینکه مقاله‌های منطقی برای نقد او بنویسند، فقط حمله به گذشته ایشان.

این‌ها نمونه است. منظور این است که چندصدایی بسیار وسیع جنبش خیلی هم خوب است و هیچ لازم نیست بخواهیم همه را یک صدا کنیم یا صداهای متفاوت را دسته بندی کنیم و از هم جداسازیم. مثلاً بگوییم ما چون سبز سکولار هستیم اصلاً به حرفهای آقای موسوی گوش نمی‌دهیم و حتی نهادهای مدنی ایران را بی‌فایده می‌دانیم چون در یک جامعه دینی نمی‌شود نهاد مدنی داشت.

پاسخ ما این است که ایران حتی در بدترین زمان که دوران ریاست جمهوری احمدی‌نژاد بوده است جامعه دینی نشد، جمرانی‌ها فکر کردند جامعه دینی و خرافی زده شده است یا می‌تواند بشود، ولی نهادهای مدنی جلوی آن خرافات و واپس ماندن ایستادند. کمپین یک میلیون امضا در بدترین دوران سرکوب زنان شکل گرفت و پیش رفت. انکار نتایج مثبت تلاش‌های ملت ایران نه به نفع اپوزیسیون است نه به نفع ملت نه به نفع جنبش سبز. ما بسیار از همین رژیم گرفتیم و پیش آمدیم و تا آخرش هم می‌ایستیم و پیش می‌رویم.

حالا بعضی‌ها می‌گویند لازم است یک خواست محکم محوری پیداکنیم که همه را دور خود جمع کند و بیشترین ضربه را هم به حکومت بزند.

اگر بتوان چنین خواست مشترکی میان چنین جمع چندصدایی با این همه اختلاف نظر و اختلاف پیشینه و اختلاف نظام‌های ارزشی پیدا کرد، (نوع نظام حکومتی را کنار می‌گذاریم، که می‌تواند بزرگ‌ترین اختلاف باشد و جدی‌ترین هم. چون مهم است، نمی‌توانیم بگوییم مهم نیست.) شاید بهترین حقوق بشر باشد، یا آزادی در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر. حکومت اسلامی را نمی‌شود با حقوق بشر یکجا گرد آورد. خودشان هم می‌دانند، نه می‌توانند بگویند با حقوق بشر مخالفند نه می‌توانند به آن پایبند بمانند.

سکولاریسم اولاً به آن اندازه مردم را جمع نمی‌کند. دوم، راحت مورد حمله رژیم قرار می‌گیرد. مهم‌تر اینکه راه حل مشکلات ما نیست. ما جامعه لیبرال دمکرات می‌خواهیم که در ذات خود مجبور است سکولار باشد. اما سکولاریسم در ذات خود نه لیبرال است نه دمکرات. یعنی می‌تواند باشد و می‌تواند نباشد.

یک مسئله مهم دیگر این است که مسئله ما در ایران فقط مسئله سیاسی نیست، مشکلات اقتصادی و اجتماعی هم هست که هم به همان اندازه به کشور و ملت آسیب زده‌اند و در نتیجه به همان اندازه مسائل سیاسی و شاید هم بیشتر در پویا و سرزنده کردن جنبش سبز به ما کمک می‌کنند. سکولاریسم اصلاً دغدغه صاحبان اصلی این مشکلات نیست. اما حقوق بشر می‌تواند باشد، اگر ما شروع کنیم در این باره صحبت کنیم و بنویسیم.

یک نکته مهم دیگر انتظارات زیادی از جنبش سبز است. جنبش سبز یک جنبش اجتماعی است، یک انقلاب کلاسیک نیست که هر شب منتظر باشیم صبح روز بعد پیروز شود.

رژیم هم خودش می‌داند که این حرکت شکوفاست و نمی‌خواهد وگرنه در مراسم تشییع جنازه خانم آقای منتظری آن برنامه‌ها را برگزار نمی‌کرد یا شب چهارشنبه سوری آن همه را دستگیر نمی‌کرد. جنبش سبز ذره‌ای هم ضعیف نشده است. اما باید قبول کنیم که در مرحله‌ای است که باید کمک کرد از این پویاتر شود.

قبول کنیم اعتراض‌هایمان به اعدام‌ها و دستگیر کردن‌ها کمتر شده است. کشور ما در صدر کشورهای سرکوبگر قرار گرفته است، جوانان ما ماه‌هاست در زندان‌اند، باید با کمک اصول حقوق بشر مردم را به این فجایع حساس کنیم.

باید به تعریف دوباره خودمان و خواست‌هایمان و استراتژی جنبش و خواست مهم‌ترمان در این بازه زمانی بپردازیم. این کار را باید با کمک همدیگر انجام دهیم. مانند همان زمان که می‌گفتیم خواست اصلی و مشترک ما شکست احمدی‌نژاد است، الآن هم باید خودمان را تعریف کنیم. می‌توانیم چند

خواست مهم داشته باشیم می‌توانیم هر گروه‌مان بر خواستی کار کند ولی باید کاری بکنیم تا به خودمان و دیگران ثابت کنیم ده ماه رشد کرده‌ایم.

گرچه زیان‌های مادی حکومت دینی در این سی سال بسیار بوده است ولی بزرگ‌ترین آوار بر سر فرهنگمان وارد شده است. رواج ریا و دورغ و فریب با ظاهرسازی‌های دینی. گسترش خودخواهی و زرنگ بازی و کلاهبرداری شرعی و کلاه‌گذاری شرعی، نبود اعتماد و احترام به نفس، بی‌قانونی، معمولی شدن روحیه دلالی و راحت‌طلبی، سفسطه‌های کلامی، افزایش لحن تمسخر و تحقیر از یک سو و چاپلوسی و تملق از سوی دیگر، دو و چند شخصیتی شدن اکثر افراد جامعه، نآسودگی روانی و بی‌اطمینانی به اصول اخلاقی، همه‌گیر شدن فساد جنسی مخفی در عین انکار آن، دو قطبی شدن جامعه و رواج خشونت و بسیار ناهنجاری دیگر که شایسته نام ما ایرانیان نیست؛ جنبش سبز علیه این سیاهی به پاخاسته است و می‌خواهد بازسازی و نوسازی فرهنگی کند. ما وقت می‌خواهیم و اعتماد به نفس و کمک و امید. سخنان آقای آموزگار [در مصاحبه با خانم ماندانا زندیان] بسیار خوب و منطقی و حقیقی بود. ما حق زندگی کردن می‌خواهیم. این خود از اصول حقوق بشر است.

یک روش خوب با هم ماندن و از هم یادگرفتن و فکرتازه وارد جمع کردن گفتگوست. گفتگو با صداهای متفاوت و متضاد. با سیاستمداران، فرهنگیان، بدنه معترض جنبش و با هرکس می‌شود. چون هر دسته از این صداهای متنوع به طور طبیعی فقط در حلقه صداهایی مانند خودشان می‌چرخند و اصلا حرف دیگران را نمی‌شنوند. مقاله نوشتن هم خیلی خوب است ولی یک نظر است. گفتگو همیشه حرف‌های بهتر و کامل تری را حتی از همان نویسنده مقاله بیرون می‌کشد و در ضمن ما را به هم نزدیک‌تر می‌کند.»

من خواندن گفتاورد بالا را به همه آن‌ها که در باره جنبش سبز می‌نویسند توصیه می‌کنم. هیچ اشکالی ندارد که پدر و مادران گاه از فرزندان بیاموزند.

اکنون پرسش و پاسخ‌ها:

— در بسیاری از نوشته‌ها از تعمیق جنبش سبز سخن گفته و گذر از شعار «رأی من کو؟» به «مرگ بر دیکتاتور» را نیز یکی از نشانه‌های آن ژرفا می‌دانید.

ما در گذشته نیز بسیار فریاد زدیم: «مرگ بر دیکتاتور» اما با این شعار نسل دیکتاتورها در مملکت نه تنها برنیافتاد، بلکه یک نظام استبدادی تمام عیار جای دیکتاتوری سابق را گرفت. این چرخه، امیدواریم، با موفقیت جنبش سبز متوقف شود، «جنبشی که بر گفتمانی جدید» بر محور ضدیت با تبعیض، دفاع از حقوق مساوی استوار است و شما در باره حلقه‌های اصلی آن می‌گوئید: «من ایرانیم

- دارای حق هستم - من حق خودم را می‌خواهم - می‌خواهم آزاد باشم... و می‌خواهم رأی بدهم» به نظر می‌رسد که در تعمیق و گسترش «رأی من کو» ست که به این حلقه‌ها وصل می‌شویم. پس چرا شعار «مرگ بر دیکتاتور» را نشانه ژرفای این جنبش بگیریم که الزاماً به دموکراسی و تثبیت حقوق ملت نمی‌رسد؟

داریوش همایون - به ژرف‌تر کردن جنبش سبز می‌باید در سطح عمل و نظر هر دو نگریم. در سطح عمل انداختن تکیه بر مسائل روز مردم لازم است و گستراندن پیام به لایه‌های بیشتر اجتماعی و بوجود آوردن یک ساختار سیاسی برای درگیری هر روزه با حکومت؛ و در سطح نظر کار کردن بیشتر بر گفتگویی که بستر این جنبش و نیروی برانگیزاننده آن است. در نتیجه جنبش سبز را نمی‌توان در همان مرحله انتخابات خرداد گذشته نگهداشت. ده ماه پس از انتخابات، پس از ۱۸۰۰۰ زندانی و چند صد کشته و اعدامی، پس از گوهر دشت‌ها «رأی من کو» چندان بازتابی ندارد. در همان چند شعار پرسش بالا «من ایرانی هستم، من حق خودم را می‌خواهم، من می‌خواهم آزاد باشم» حلقه‌های محکم‌تری از رأی من کو هستند. شعار مرگ بر دیکتاتوری به همین ترتیب اثر بیشتری دارد. اما اصلاً تنها به شعارها نمی‌باید بسنده کرد.

با رأی آزاد لزوماً به دموکراسی و با دموکراسی لزوماً به حقوق ملت نمی‌رسیم. گذشته از تجربه خود ما در رأی گیری بهار ۱۳۵۸، در همه کشورهای عربی بیم از پیروزی اسلامگرایان در انتخابات آزاد عامل مهمی در دراز کردن عمر دیکتاتوری‌ها بوده است. از اینجاست که گذاشتن دموکراسی‌خواهی من درآوردی این سال‌ها بجای آزادخواهی ریشه‌دار، انحرافی است که می‌باید از آن پرهیز کرد.

- در گزارش‌هایی از ایران گفته شده است که در تظاهرات خیابانی در کنار «مرگ بر دیکتاتور» شعارهای دیگری نظیر «انتخابات آزاد»، «رفراندم»، «دولت به رأی ملت» و... سر داده شده‌اند. از سوی دیگر در حالی که سران جنبش سبز در ایران خواست انتخابات آزاد را طرح می‌کنند، برخی وابستگان‌شان در خارج از رفراندوم سخن می‌گویند. در برخی از نوشته‌ها و تحلیل‌ها - گاه از سوی یک نویسنده! - همه این شعارها با هم و همراه هم تأیید می‌شوند. بدون آنکه در نظر گرفته شود، هر یک از این شعارها پیش‌شرط‌ها، الزامات و پیامدهای خاص خود را دارند. و شما، به نظر می‌رسد، هیچ یک از این شعارها را مناسب لحظه سیاسی کنونی ندانسته و بر ضرورت تکیه بر ناسامانی وضع مردم و حمله به سیاست‌های رژیم در زمینه‌های اقتصادی تأکید می‌کنید، آن هم به منظور بسیج همه «مردمی که از وجود این رژیم آسیب می‌بینند» این تصویر ظاهراً آشفته را چگونه در ذهن خود منظم کنیم؟

د. ه. تا هنگامی که شعارها یکدیگر را نفی نکنند اشکالی در گوناگونیشان نیست. به اندازه‌ای در همه جا کمبود داریم که هر چه بخواهند جا دارد. تنها می‌باید نگران یکپارچگی پیام بود.

— برداشت ما از نظرات و گفته‌های شما در یک تصویر کلی: دامن زدن به یک مبارزه تمام عیار از طریق طرح موضوعاتی که مردم هرچه بیشتر در زندگی خود آن را لمس کنند، به ویژه توسط سران جنبش سبز - راه سبز امید - به منظور گشودن و گستردن جبهه مبارزه علیه رژیم و اکتفا نکردن به شعار انتخابات، دموکراسی و حقوق بشر که به دلیل «محدود بودن» پیامش به توده‌های مردم نرسیده است. تأیید مکرر نقش راه سبز امید، مسیری که تا کنون پیموده و کاراکتر آنکه به «چالشگر نظام کنونی» بدل شده است و اینکه «راه سبز امید» می‌رود که به عنوان «جایگزین» وارد میدان شود. از قضا بخشی از مخالفین کل این نظام، در وجود چنین «جایگزینی» به تهائی است که شکست یا توقف جنبش سبز را می‌بینند و به هر دری برای توافق بر روی شعارهای «فراگیری» چون انتخابات آزاد می‌کوبند. آیا شما چنین توقفی یا شکستی را ناممکن می‌دانید؟ به چه اعتبار؟

د. ه. — اگر راه سبز امید را غایت جنبش سبز بدانیم و خیال کنیم با پیشرفت کار آن وظیفه ما به پایان رسیده است البته جای ناامید شدن هست. مگر آنکه راه سبز امید در فرایند مبارزه و زیر تاثیر جنبش سبز به اندازه‌ای پیش بیاید که ما می‌خواهیم. ولی در آن هنگام چیز دیگری خواهد بود. ما می‌باید مشکلات راه را در نظر بگیریم. انقلاب‌های رنگ‌نشان و مخملی در یک فرایند ده ساله گام به گام به پیروزی رسیدند. ما نیز از مراحل میانی خواهیم گذشت تا به آنجا که می‌خواهیم برسیم. ده سال معنای ویژه‌ای ندارد و ما شاید زودتر بتوانیم ولی به تجربه دیگران نیز می‌باید نگریست. راه سبز امیدی که چالش جدی به عنوان جایگزین رژیم عرضه نکند بیش از تاثیر نمادین نخواهد داشت. نمی‌باید از ترس موفقیت راه سبز امید دامنه جنبش سبز را تنگ کرد یا ادامه بن بست کنونی را آرزو داشت. مسئله بالاتر از این هاست. به سبب اوضاع و احوال ویژه ایران، ما — که خواه ناخواه داریم بر راه اروپا می‌رویم — رنسانس و روشنگری و لیبرالیسم پنج قرن اروپا را در زندگی سراسر تناقض چهار نسل گذشته ایرانیان تجربه کرده‌ایم و اکنون خود را در نیمه راه می‌یابیم. به هیچ ملاحظه عملی نمی‌باید از آن مسیر دور بیفتیم — تازه اگر آن ملاحظات حقیقتاً ارزش عملی داشته باشند که من در هیچ کدام ندیده‌ام.

انتخابات آزاد یا سکولاریسم یا رفرا ندیم خواست‌های درستی هستند ولی تنها در بافتار context دموکراسی لیبرال. وگرنه از همه آنها می‌توان به دیکتاتوری توتالیتیر هم رسید. وقتی هم عوامل و اسباب مثلاً انتخابات آزاد را برای برطرف کردن این مشکل تعریف کنیم به همان دموکراسی لیبرال

می‌رسیم که همه این‌ها را در بر دارد. اشکال بزرگ ترشان آن است که افق فکری ما را کوتاه‌تر می‌کنند. ما سرانجام به مرحله خواستن پا نهاده‌ایم — خواستن بالاترین درجه انسانی که جامعه‌های بشری به آن رسیده‌اند. در آنجا که پای خواستن و — آموزش دادن — به میان است می‌باید آن بیشترین را خواست و آموزش داد.

— با سپاس از شما

فروردین ماه ۱۳۸۹

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

ما در رنج‌های مشترک خود یگانه‌ایم

— اعدام پنج تن دیگر از جوانان دربندمان موجی از نفرت و خشم عمومی را برانگیخته است. علیرغم آن، رژیم اسلامی اسامی بیست و هفت تن دیگر را به عنوان کسانی که احکام اعدامشان صادر شده، منتشر نموده است. این امر نشانه چیست، بی‌اعتنائی ناشی از احساس قدرت یا از بیم و زور وحشت؟

داریوش همایون — از چند ماه پیش هر بار با نزدیک شدن روزهای تظاهرات جنبش سبز، رژیم چند تنی را اعدام می‌کند. بیست و دوم خرداد نزدیک است، انتظار تظاهرات بزرگی می‌رود و عده بیشتری را می‌کشند. این دو، تظاهرات بعدی و اعدام‌های پیش از آن، نسبت مستقیم دارند. آشکار است که می‌خواهند مردم را بترسانند و جلو تظاهرات را بگیرند. بزرگ‌ترین هراس رژیم از تظاهرات است. ولی نمی‌باید حساسیت همین گروه آدمکشان را نیز در برابر افکار عمومی جهان دست کم گرفت. همه آنچه گفتید هست، هم می‌ترسانند هم می‌ترسند؛ هم احساس قدرت می‌کنند، هم می‌دانند که زمین زیر پاهایشان به لرزه در آمده است.

— در بیانیه‌ها و سخنرانی‌های اخیر سران جنبش سبز بر تداوم حضور و اعتراض مردم بر علیه جناح حاکم تکیه شده است. در آستانه فرارسیدن ۲۲ خرداد و سالگرد جنبش سبز قرار داریم. بی‌تردید اقدام به چنین اعدام‌هایی با احتمال وقوع اعتراضات مجدد خیابانی ارتباط دارند. آیا رژیم به نوعی قصد به نمایش گذاشتن ناتوانی جنبش سبز و به ویژه ناتوانی سران آن را در حفظ و دفاع از جان مردم ناراضی که به اعتراض برخاسته‌اند را ندارد؟

د. ه. — راه سبز امید خود فراورده قربانیانی است که مردم یک سالی است در پیکار آزادی خواهانه خود می‌دهند. هیچ کس نمی‌باید از آن انتظار حفظ جان مبارزان را داشته باشد. مانند هر پیکار ضد دیکتاتوری، مبارزه به پرداخت همین هزینه‌ها زنده است. از راه سبز امید تا فعالان جنبش سبز در هر گوشه ایران همه ایستاده‌اند و ترسیده‌اند و استراتژی ترور رژیم در برخورد با تخته سنگ پایداری مردمی خواهد شکست.

— یافتن اشکال جدیدی از مبارزه و گستردن ابعاد آن بیش از هر چیز می‌تواند، بازدارنده موج تهاجمی رژیم گردد. آیا برای اعتراض و عقب نشاندن موج خونریزی و سرکوب رژیم در شکل اعدام‌های دسته جمعی، تنها صدور اعلامیه و بیانیه کافی است؟

د. ه. — اعلامیه‌ها تنها یکی از اشکال مبارزه‌اند و مسلماً بس نیستند. میان اعلامیه‌هایی که در ایران نوشته می‌شود با اعلامیه‌های ما در بیرون تفاوت بسیار است. آن اعلامیه‌ها نشان سرکشی است و می‌باید چالش کردن‌های جدی رژیم به شمار آید. تظاهرات و اعتصابات در درون برای سست کردن کنترل رژیم و در بیرون برای برانگیختن افکار عمومی که بسیار هم به مردم ایران متمایل شده است ضرورت دارد. اعتصاب عمومی در کردستان ضربه بزرگی به رژیم بوده است. عکس‌های درهای بسته مغازه‌ها بسیار موثر بود و تا اندازه‌ای جای تظاهرات را می‌گرفت. اما مبارزه ریشه‌ای و درازمدت و نهائی در جبهه خوداگاهی مردمان است. این هفتاد میلیون، حتا بخش قابل ملاحظه‌ای از آنان، اگر تصویر روشنی از موقعیت ملی پیدا کند کوه‌های دشواری‌ها را پست خواهد کرد.

— اعدام کسانی که دیربست در زندان‌ها بسر برده‌اند، ابعاد تازه‌ای بخود گرفته است. نخست آنکه هر بار تعداد بیشتری به جوخه اعدام سپرده می‌شوند و دیگر آنکه چه در میان ۵ تن اعدام شدگان پیشین و چه در میان لیست بیست و هفت نفره، تعداد بیشتری از جوانان کرد میهنمان هستند. قصد و بهانه چیست؟

د. ه. — شهرهای کردستان هرگز آرام نشده‌اند. در کردستان وجود سنیان جمکرانی‌ها را می‌آزارد. مانند بلوچستان کینه مذهبی بر دشمنی سیاسی با مردم افزوده شده است. و رژیمی که تنها می‌خواهد سوار بماند از دامن زدن به گرایش‌های تجزیه طلبانه نیز برای منحرف کردن پیکار آزادی خواهانه باکی ندارد. آن قدر بر مردم سخت می‌گیرند که سعدی وار وطن دوستی را فراموش کنند که «نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم.» و آنگاه لابد در جامه دفاع از ایران به سرکوب

بیشتر مردم پردازند. در کردستان نیز مانند بقیه ایران بزرگ‌ترین آرزوی رژیم هنگامی برآورده خواهد شد که همه غیر خودی‌ها، صاحبان اندیشه مستقل و حافظه تاریخی بروند و نباشند. باز به گفته سعدی «هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند.» او بر این بود که محال است.

— سال‌ها گفته و بارها تکرار کرده‌اند که بزرگ‌ترین دشمن امروز ایران حکومتش است. خانم زهرا رهنورد، در یک بیانیه اعتراضی، با طرح پرسشی در باره ماهیت اعدام‌های اخیر، آنها را کمک به تجزیه نامیده است. افراد و شخصیت‌های سیاسی دیگر نیز نسبت به چنین خطری هشدار می‌دهند. هشدار به چه کسانی؟ طرفداران آزادی و دموکراسی و کسانی که مردم را به ادامه مبارزه دعوت می‌کنند یا به سران رژیم، که تا کنون سیاستی جز دمیدن بر آتش احساس ستم‌دیدگی مضاعف دینی، قومی، فرهنگی و جنسیتی نداشته است؟

د. ه. — بیانیه خانم رهنورد بجاست و بر نکته اصلی انگشت نهاده است. هشدارهایی از این دست بیش از آنکه خطاب به رهبران جمهوری اسلامی باشد به مردم در هر جاست و گرنه چنانکه اشاره کرده‌اید این جماعت چنان از عوالم ایرانی و ملی بدورند که تاریخ ایران را می‌خواهند از یاد فرزندان این ملت ببرند. اما مردم چه در کردستان و چه استان‌های دیگر می‌باید خود را از بازی حکومت اسلامی دور نگهدارند. مسئله تنها ستم قومی و رفتار با یک استان یا مذهب معین نیست. آینده فارسی زبان شیعه در حکومت اسلامی همان اندازه تیره است که گویندگان هر زبان و باورمندان هر مذهب دیگری. این رژیم اسلام‌ش را دارد و منابع نفت و گاز را؛ و در زیر یوغ فرمانروایی خود جماعتی از نفس افتاده، رمه‌ای از گاوان شیرده و گوسفندان چشم به دست چوپان را می‌خواهد. ما با هر تفاوت زبانی یا مذهبی یا جنسیتی سرنوشت همانندی داریم. یا این رژیم است یا ایران آزاد آباد. آرزوی احمدی‌نژادها و خامنه‌ای‌هاست که هر تکه ایران خود را قربانی بزرگ‌تری بشمارد و حساب‌ش را از دیگران جدا کند.

جنبش سبز چنانکه در روز کارگر، با پیوستن به هر مبارزه مردمی، دفاع از هر گروه اجتماعی می‌تواند این ترفندهای خونین حکومت را بی‌اثر سازد. هر قربانی خشونت و تبعیض یکی از خود ماست. ما در رنج‌های مشترک خود یگانه‌ایم.

— طبق اخبار و تصاویر رسیده در شهرهای مهم و بزرگ کردستان در اعتراض به اعدام‌ها دست به اعتصاب زده شده است. دست رژیم در سرکوب مبارزات در شهرهای کوچک‌تر و مناطقی چون کردستان که در این سه دهه همواره زیر کنترل نظامی شدید بوده است، بازتر است. حمایت از

اعتصاب در کردستان در شرایط کنونی و اعلام همبستگی با این مبارزات چقدر اهمیت دارد و در رشد مبارزات آزادیخواهانه و تساوی جویانه سراسری چه تأثیری خواهد داشت؟

د. ه. — نکته درست در همان کنترل بیشتر رژیم بر شهرهای کوچکتر است. در کردستان مردم نشان داده‌اند که این کنترل را در همه‌جا می‌توان درهم شکست به شرط آنکه حرکت‌ها هماهنگ باشد. با همه اشغال نظامی شهرهای کردستان هنگامی که مردم همچون یک تن عمل کردند جلوگیری از آنان ناممکن شد. عمده آن است که پیکار مردمی با همه گوناگونی یکپارچه شود. بی‌تردید هر گروه اجتماعی گذشته از نارضائی عمومی، خواست‌ها و گله‌های ویژه خود را دارد ولی این همه را می‌توان روی هم ریخت. اینجاست که گفتمان جنبش سبز کارائی و فراگیرندگی خود را نشان می‌دهد. در دمکراسی محدود به اعلامیه جهانی حقوق بشر، در دمکراسی لیبرال، همه خواست‌های بهینه (به زبان دیگر خواست‌های معقول) گروه‌های گوناگون اجتماعی را می‌توان آورد. البته هیچ گروهی به خواست‌های بیشترین، حداکثر، خود نخواهد رسید زیرا دیگران نیز هستند. ولی زمینه زندگی ملی سالمی که نیروها به جای خنثی کردن، بر یکدیگر بار شوند فراهم خواهد شد. گفتمان جنبش سبز بزرگ‌ترین سلاح نسلی است که با آن گام به این میدان نبرد اجتماعی که پیشینیان‌ش برای خود ساخته‌اند می‌گذارد. آن را نمی‌باید به عنوان «حرف» در برابر عملی که همه از آن دم می‌زنند به کناری افکند. «و اول کلمه بود.»

— با سپاس از شما

اردیبهشت ماه ۱۳۸۹

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

جنبش سبز کوتاه نمی‌آید

— این روزها شاهد اوج گیری جدال شدیدی هستیم بر سر تفسیر از آرمان‌های انقلاب اسلامی، نظرات و روش حکومتداری آیت‌الله خمینی و میراث وی یعنی حکومت اسلامی مبتنی بر ولایت فقیه. بفرمائید معنا و جایگاه این جدال در شرایطی که امروز بسر می‌بریم چیست؟

داریوش همایون — آویختن به نام خمینی برای کسانی که همه چیز خود را از او داشتند طبیعی است. اکنون گروه‌هایی آمده‌اند که آنها را سراسر بی‌بهره می‌کنند — چنانکه در همه انقلاب‌ها روی داده است. «نسل» اول پیروزمندان انقلاب که در اوضاع و احوال غیر عادی به قدرت رسیده است دیر یا زود مغلوب اوضاع و احوال عادی جامعه بیمار و ناخوشکاری disfunctional می‌شود که شاهکارش همان انقلاب بوده است. انقلابیان از برآوردن آرمان‌های خود، سهل است، از اداره کشور انقلاب زده هم بر نمی‌آیند و گروه‌های دیگری که بیش از آرمان به غنیمت می‌اندیشند، و بنا به منطق انحصارجوی انقلابی، جای آنها را می‌گیرند. خمینی برای هر دو گروه وسیله‌ای بیش نیست. یکی گفتارهای مصلحت‌آمیز او را ریسمان نجات می‌کند؛ دیگری هسته باورهای او را گرفته است و با قدرت بیشتر همه از جمله خانواده و یاران خمینی را کنار می‌زند. خمینی مدت‌هاست به هر معنی مرده است. دیگر حتا بهره‌برداری سیاسی از او نیز چندان به کار نمی‌آید.

— موضوع این است که در برابر گروه انحصارگر آیا می‌باید از این گروه پیروان «راستین» خمینی به پیروی دشمن دشمن من، دوست من است پشتیبانی کرد — خارج از اینکه واقعیت چیست؟

داریوش همایون — البته همیشه دشمن دشمن دوست نیست. چه کسی می‌تواند از جمهوری اسلامی با مجاهدین خلق دوستی کند؟ ولی دست کم این است که اکنون زمان حمله به کسانی نیست که پشت سپر خمینی پناه گرفته‌اند و با گروه خامنه‌ای - احمدی‌نژاد در افتاده‌اند. آوردن سخنان خمینی در باره کوتاهی‌اش در شکستن قلم‌ها یا یادآوری اعدام هزاران زندانی (از جمله آزادشدگان) به فرمان او بسیار بجا بود. «آزادیخواهان» مکتب خمینی نمی‌باید آبشخورهای انقلاب و جمهوری اسلامی را از یادها ببرند.

— در مصاحبه اخیرتان در رادیو صدای ایران، در توصیفی از جنبش سبز، آن را جنبش رهائی از گفتمان انقلاب اسلامی - و اساساً «گفتمان انقلابی به معنای کلاسیک» آن - نامیده و در نوشته‌ای گذر جامعه ایرانی از انقلاب و حکومت اسلامی و نگاه خشم‌آگین و بیزارش به سه دهه آن را مایه سرافرازی جنبش سبز خوانده‌اید. اما نام آورترین سرآمدان اسلامگرا و سخنگویان پرکار این جنبش در بیانیه‌ها و رساله‌های خود - که با بیشترین استقبال و برخورد مواجه می‌شوند و شما نیز از تشویق ستایشگرانه آن‌ها خودداری نکرده‌اید - به هم آنچه شما با بیزاری می‌نگرید، آویخته‌اند. همزمانی و توازی آن گذر و آن بیزاری و این حمایت و پشتیبانی را در شما و در جامعه ایرانی که از آن سخن می‌گوئید، چگونه می‌توان توضیح داد؟

داریوش همایون — هر کس با نگاه به خویشتن نیز می‌تواند دریابد که بریدن ناگهانی از «هسته باورها»ی خود چه اندازه دشوار است. ما می‌باید در کنار پابندی‌ها به گذشته، جدا شدن‌ها از آن را نیز ببینیم. گذشته از این بسیاری از وابستگان جنبش سبز در دستگاه حاکم یا حاشیه‌های آن ناگزیرند خود را حفظ کنند و به همان ریسمان نجات که گفتیم بیاویزند. اما این‌ها فرعی است. اصل، آن دگرگونی ژرفی است که در جامعه ایرانی در جریان است، همان که جانفشانان پیشین خمینی را وا می‌دارد که اعلام کنند بازگشت به راه خمینی را نمی‌خواهند.

همه کوشش یک ساله گذشته من در جدا کردن جنبش سبز از راه سبز امید که بسیاری از اصلاح طلبان را نیز به درجات گوناگون در بر می‌گیرد از همین رو بوده است که کوتاه آمدن‌های ناگزیر یا باورمندانه عناصر نزدیک به انقلاب و حکومت اسلامی با جابجائی تاریخی که در جامعه ایرانی زیر چشمان نگران این رژیم روی می‌دهد اشتباه نشود. در اندرکنش interaction جنبش سبز با راه سبز امید نکته مهمی که نمی‌باید از نظر دور داشت تاثیر یک سویه جنبش سبز است. هر چه هست از آن سو به راه سبز امید است. جنبش سبز هیچ کوتاه نمی‌آید.

— با کنار گذاشتن بخش دوم این گفته آقای اشکوری که نوشته‌اند: «تحولات تاریخی معمولاً خوابگردانه رخ می‌دهند و در بستر جامعه آماده تحول، هم افکار تازه پدید خواهد آمد و هم رهبرانی تازه و هماهنگ با نیازها و خواسته‌ها به عرصه خواهند آمد.»، رخ دادن «خوابگردانه تحولات تاریخی» چه معنا و ربطی می‌تواند با تلاش‌های دو سویه «سران راه سبز امید» داشته باشد — آویختن به گفتمان انقلاب اسلامی و قانون اساسی مبتنی به ولایت فقیه از یک سو تکیه بر حقوق شهروندی، حقوق بشر و... به عنوان هدف‌های آینده از سوی دیگر؟

داریوش همایون — من با بررسی تحولات تاریخی در جهان و به ویژه پس از خواندن نظریه «نقطه جابجائی» tipping point بیشتر به این گرایش دارم که تحولات تاریخی را بروز ناگهانی فرایندی بینیم که به مدت‌های دراز و در زمینه‌های گوناگون، بیشتر با یک ایده آغاز می‌شود و هنگامی که بنا به آن نظریه، ویروس دگرگونی به نقطه واگیردار رسید ناگهان همه را فرا می‌گیرد. «تا آنجا که به راه سبز امید و اصلاح طلبان پیرامونی مربوط می‌شود دگرگونی در آن‌ها راه یافته است و دارد کار می‌کند. تکیه بر حقوق شهروندی و حقوق بشر تحول کمی نیست — حتا اگر بی‌فاصله پس از وفاداری به گفتمان انقلاب اسلامی بیاید. این را ما در نوشته یک اصلاح طلب می‌بینیم که نمایش تلویزیونی را نیز بر سرش آوردند. او تا پایان هیچ استدلالی نمی‌رود ولی به راه افتاده است.

نسب‌نامه جنبش سبز از بیست و دو خرداد آغاز نمی‌شود. از همان دو سه سال نخست پیروزی انقلاب، نخستین نشانه‌های راه یافتن گفتمان دمکراسی لیبرال در نوشته‌های بیرون پدیدار گردید و در ریاست جمهوری رفسنجانی در مجلات سنگین‌تری که پیاپی انتشار یافتند بیرون رفتن از گفتمان انقلاب اسلامی را می‌شد به طور منظم دید. پس از دوم خرداد این گفتمان تازه که هنوز با وزنه سنگین ملی مذهبی به پائین کشیده می‌شد گسترش یافت و اندیشه‌مندان اسلامی گام‌هایی به سوی در آمدن به اندیشه‌مندان مسلمان برداشتند. در همان سال‌ها روشنفکران به شمار فراوان به گفتمان دمکراسی لیبرال که در اجتماع ایرانی بیرون دست بالا می‌یافت پیوستند. انتخابات بیست و دو خرداد را نیز می‌باید دنباله مستقیم گفتمان رفراندم در ۲۰۰۵ و گفتمان مطالبه محور اندکی پیش از رای گیری دانست. هر دو سند نشانه‌های روشن آن نقطه جابجائی هستند.

اگر ما همه جنبش سبز را انقلاب آگاهی می‌نامیم که نخستین بار خانم جوانی از ایران در هفته‌های آغازین پس از تظاهرات ۲۵ خرداد بکار برد از همین روست که در این فرایند دراز کمتر می‌توان به خوابگردی اصطلاح شده برخورد. رهبران فراوان جنبش سبز سال‌ها آگاهانه خود را و اجتماع بزرگ‌تر را پیش برده‌اند تا آنجا که امروز جامعه ایرانی با همین حکومت، تنها نقطه امیدواری و بخت رهائی سرتاسر جهان خاورمیانه‌ای است که ما به شتاب از آن دور می‌شویم — به ویژه پس از آنکه جامعه

ترک سرانجام تصمیم به بازگشت به اصل گرفته است و با کنار گذاشتن واپسین بقایای جهان‌بینی آتاترک می‌خواهد هجرت از اروپائی را که هیچ‌گاه خانه توده‌های ترک نبوده به خاورمیانه آغاز کند. مردم ایران با کمال میل جائی را که جمهوری اسلامی آرزوی‌ش را دارد به مردم ترک پیشکش می‌کنند.

— با سپاس از شما

تیر ماه ۱۳۸۹

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

می‌باید به کاروان پیوست

— بحث بی‌پایان «رهبری» جنبش سبز اوج دوباره‌ای گرفته است. این همه توجه و علاقه بر گرد این موضوع، آیا تنها مختص به روحیه ما ایرانی هاست، یا ضرورت پیش برد هر مبارزه جمعی است؟ به عبارت دیگر؛ «مگر مبارزه بدون رهبری می‌شود؟!»

ملت ما چند بار شاهد «ظهور» رهبران بوده است. رهبران بغایت فره‌مند، قدرتمند و پر نفوذی که از عهده تکان سراسری جامعه و سرآمدنش برآمده‌اند. رهبرانی که حتا پس از گذشت دهه‌ها از مرگشان هنوز هم برای کسانی سایه‌شان کم رنگ نشده و به قولی، «جمجمه‌هایشان از درون گورها» بر آنها حکومت می‌کنند!

داریوش همایون — این گونه بحث‌های بیرون مانند همه این سی ساله سرگرمی است و پیامدی ندارد و نداشته است. اما بد نیست ببینیم منظور از رهبری چیست. رهبری آن گونه که در جامعه‌های واپس مانده می‌شناسیم رهبری فره‌مند charismatic وبری است — شخصیتی که همان نامش بس است که توده‌ها را به حرکت درآورد؛ کسی که سرنوشت ملت یا امری را تعیین می‌کند. در جامعه‌های مدرن آن گونه رهبری ناممکن است. پیچیدگی و تنوع جامعه سیاسی چنان است که هیچ کس نمی‌تواند شخصیت و باورهای خود را بجای نیروهای اجتماعی بگذارد. سیاست در آن جامعه‌ها یک موضوعی نیست و بسیج مردم — لایه‌های اجتماعی و گرایش‌ها و منافع فراوان و گاه متناقض — نیاز به رهبران در هر سطح دارد. چنین نیست که سرانجام کسی یا کسانی بر تارک جنبش سیاسی یا اجتماعی نشینند و حتا جنبش به آنان شناخته نشود ولی آنها پیوسته ناگزیر از کاستن فاصله خود با توده‌ها هستند — با مردمی که تنها به درد زنده باد و مرده باد گفتن نمی‌خورند.

رهبری جویان بیرون اگر تنها در پی پیش انداختن خود در فضای مساعدتری که جنبش سبز پدید آورده نباشند، از شناخت دگرگونی انقلابی که در جامعه ایرانی روی داده است ناتوان اند. آنها هنوز غرق در گذشته‌های بی‌شکوه شکست خورده به نمونه‌های مصدق و خمینی می‌اندیشند — نستالژیک‌ترین آنان به اندیشه جا انداختن رهبری مصدق در جنبش سبز افتاده‌اند! ملت ما محکوم است پس از گذاشتن خمینی بجای مصدق سه دهه پیش اکنون مصدق را بجای خمینی بگذارد. گذشته‌زیستی اندازه ندارد. در این جامعه‌ای که گفتمان را پیش از اشخاص گذاشته است و رهبران را به پیروی خود می‌خواند رهبری فره‌مند وبری جائی نخواهد داشت؛ جستجوی (بیهوده) آن توهینی به هوش مردم خواهد بود.

— صرف نظر از دسته‌هایی که در تلاش ثبت مقام رهبری به نام آقایان موسوی و کروبی و... هستند، گروه‌های دیگری برای خود وظیفه‌ای جز ستیز، نفی، کم رنگ جلوه دادن تا حد بی‌اعتبار کردن نقش این افراد نمی‌بینند. محافل دیگری نیز کوشش می‌کنند، «رهبران» خود را بجای آنها بنشانند. آیا ادامه چنین فضائی می‌تواند برای جنبش سبز زیان‌آور باشد؟

داریوش همایون — تردید دارم که حتا بتوانند زیان‌آور باشند. اما برجسته شدن نقش موسوی در جنبش سبز بیش از کوشش صاحبان «اطاق فکر» از دو عامل نیرو می‌گیرد. نخست، پیشرفت توقف ناپذیرش در پهنه اندیشه و عمل سیاسی که در بنیاد، و نه در تاکتیک‌ها، اندک اندک تفاوتی با پیام و روحیه جنبش سبز ندارد. دوم، دستگیری سرتاسری (به اصطلاح این سال‌ها فله‌ای) سرامدان سیاسی و فرهنگی که جز موسوی و کروبی کسی را در میدان نگذاشته است. کروبی دلیرتر است و به نظر می‌رسد برای جبران آنچه برای انقلاب و حکومت اسلامی کرده تا پایان، هر چه باشد خواهد رفت. موسوی و خانم رهنورد در کنار او سیاست‌گرانه‌تر عمل می‌کنند. رژیم و اوضاع و احوال، آنان را سخن‌گویان و نمایندگان این جنبش ساخته است و آن‌ها می‌کوشند خود را به اندازه نقشی که چنین شرایطی به آنها داده است برسانند. گاه در تاریخ ملت‌ها پیش می‌آید که مردمانی کمابیش معمولی، مانند همه ماها، فرصت می‌یابند که شخصیت‌های تاریخی شوند. به قول اقبال «خرم آن کس» که این فرصت را بشناسد و خود را به آن، و بزرگی‌ها و مخاطراتش بسپارد.

در پشت سر حملاتی که به سران جنبش می‌شود تلاش نه چندان پوشیده کنار زدن خود جنبش سبز را می‌توان دید. در ایران دگرگشتی روی داده که نقش همه بیرونیان را کم‌رنگ، گاه تا حد زوال کرده است. کسی در ایران به سخنان آنان توجهی نمی‌نماید. آنها اکنون که جنبش موقتا از خیابان دست کشیده است و بیشتر در اعلامیه‌ها و سخنان موسوی بازتاب بیرونی دارد به نقطه ضعف اشکار

«رهبری» جنبش، پیشینه موسوی، می‌زنند تا گفتمان خود را جانشین جنبش سبز سازند. مشکل آنها این است که اگر تاکید بر پیشینه‌ها باشد کمتر کسی از مدعیان سالم خواهد ماند. موسوی نخست وزیر محبوب خمینی، نامه سیاه‌تر از آن کسان که همه جوانی خود را برای پیشبرد گفتمان شریعتی‌ها و آل احمدها و سپس خمینی‌ها گذاشتند و احتمالا تا چهره بر ماه تابان را دیدند نیست - هر کس به فراخور خود. امروز همه از موافق و مخالف در یک قایق هستیم و گذشته‌ها را می‌باید بر یکدیگر و بر ملت خود ببخشائیم - همان ملی کردن تاریخ و در آوردن‌ش از سلاح سیاسی. در بیرون و درون جنبش سبز هر کس به شیوه خود در تلاش بیرون آوردن کشور از این سیاه چاله‌اند و بهتر است دست از گریبان گذشته یکدیگر بردارند. این روش‌ها شایسته یخزدگان تاریخ است.

مشکل اصلی، نابسند بودن گفتمان‌هائی است که به عنوان جایگزین گفتمان جنبش سبز و زمینه همکاری عرضه می‌شود. در حالی که مردم در ایران همه راه دمکراسی لیبرال را رفته‌اند فراخواندنشان به اینکه در کاروانسرای انتخابات آزاد (از سوی گروهی که در کنار جنبش سبز است و حمله‌ای به هیچ کس نمی‌کند) یا عرفیگرایی بیارامند بازتابی نخواهد داشت. می‌باید به کاروان پیوست.

- به تازگی بر این بحث زاویه جدیدی گشوده شده که در مصاحبه اخیر «روز» با خانم رهنورد و در پاسخ‌های ایشان تبلور یافته است. ضرورت پرهیز از «کورمال کورمال رفتن و آنارشسیسم» و به موازات آن حل مسئله «رهبری» به یاری قانون اساسی جمهوری اسلامی. قانون اساسی جمهوری اسلامی حلقه توافق و پیوند جنبش سبز! چنین طرحی چقدر واقع بینانه است؟

داریوش همایون - بیش از واقع‌بینانه زیرکانه است. خانم رهنورد با چیره دستی مشکل سیاسی راه سبز امید را گشوده‌اند. راه سبز امید نمی‌تواند بیرون از قانون اساسی جمهوری اسلامی عمل کند. ادامه همین اندازه فعالیت‌های آنکه بسیار لازم است، و تنها بخت آن برای تشکیل ائتلافی شامل عناصر موثر رژیم برای شکست دادن احمدی‌نژاد در همین استراتژی است - هشدار دادن همه آنها که از دست اندازی‌های روز افزون سپاه و آدم آن، احمدی‌نژاد، بیمناک شده‌اند به اینکه دست کم از قانون اساسی و خودشان دفاع کنند.

در عین حال راه سبز امید می‌باید جنبش سبز را نیز در کنار خود نگه دارد که با کل این رژیم و قانون اساسی آن در ستیز است. قانون اساسی به عنوان جلوگیری از «کورمال رفتن و پرهیز از آنارشسیسم» فرا خواندن جنبش سبز است به اینکه سود عملی پیشرفت گام به گام هماهنگ را دریابد و محدودیت‌ها را بشناسد و راه سبز امید را کمتر سرزنش کند. یک ملاحظه عملی نیز هست. چه

موسوی و چه خانم رهنورد در هر فرصت تاکید می‌کنند که قانون اساسی می‌تواند در راستای حقوق مردم تغییر یابد. این دعوی را در عمل می‌باید آزمود. قانون اساسی جمهوری اسلامی اجازه تغییر می‌دهد ولی نه اصلاح. زیر پا گذاشته شدن قانون از سوی احمدی‌نژاد این موضع‌گیری را آسان کرده است. اگر می‌توان قانون اساسی را برای حکومت فردی نادیده گرفت تجدید نظر در آن برای تامین حقوق مردم به مراتب سزاوارتر خواهد بود. اما تجدید نظر با لغو کردن یکی نیست.

— مطالبات مشترک بجای رهبری و بجای قانون اساسی جمهوری اسلامی، طرح دیگریست که به منظور حفظ چندگانگی یا رنگارنگی جنبش سبز ارائه می‌شود. می‌گویند؛ چرا از همین امروز «اعلامیه جهانی حقوق بشر» را به عنوان سند وحدت این جنبش قرار ندهیم؟

داریوش همایون — اعلامیه جهانی حقوق بشر همه روح و معنای جنبش سبز است. هرچه از جنبش می‌آید همان را می‌رساند. زمانی در باره جنبش سبز نوشتم همه برای همه به پا خاسته‌اند — همه صاحب حقوق، همه بی‌تبعیض. اعلامیه... سند هست، نیاز به سند شدن ندارد. از همین جاست که هیچ گفتمان دیگری جای دموکراسی لیبرال اعلامیه... را نگرفته است. کمتر و بیشتر آن چه می‌توان خواست؟

— همرائی و همکاری حول شعارهایی چون «سکولاریسم»، «انتخابات آزاد» یا «رفراندوم» «استراتژی‌های» دیگری هستند، که هر یک به محوری برای تلاش‌های گروه‌ها و محافل ایرانی بدل شده‌اند. در مقابل این همه «نقشه راه» چاره چیست؟ با استفاده از این گفته شما که «بیراهه‌ها بیشمارند، و راه یکی است»، این «راه» کدامست؟

داریوش همایون — حتا اگر استراتژی‌های دیگر می‌توانستند مانند گفتمان جنبش سبز به همرائی و همکاری کمک کنند نیازی به آنها نمی‌بود. چه اصراری بر رفتن بر بیراهه هاست؟ ما هنوز از نقشه راه سخن نمی‌گوئیم. نخست می‌باید ببینیم که به کجا می‌خواهیم برسیم؟ تنها هنگامی که با این پرسش اساسی روبرو شویم خواهیم دانست که ارزش نقشه‌های راه چیست؟

مقصد ما نه یک حکومت عرفی‌گرای صدامی است نه انتخابات آزاد فلسطینی در غزه. ما می‌خواهیم عرفی‌گرایی را همراه با دموکراسی و بقیه حقوق بشر، و انتخابات آزاد را برای ریشه دار کردن دموکراسی و (نه تعطیل آن پس از گرفتن اکثریت) داشته باشیم — انتخابات و عرفی‌گرایی نه به تنهایی بلکه بر بستر دموکراسی و حقوق بشر که هم مقصد و هم نقشه راه است.

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

آنها تنها آزادی ما را ندارند

— «ما بر پایه مبانی ارزشی و مواضع سیاسی و با حفظ استقلال خود از جنبش سبز دفاع می‌کنیم.» این جمله تقریباً روح کلی سخن بسیاری از سازمان‌ها، احزاب و شخصیت‌های مخالف جمهوری اسلامی است. در داخل و در خط مقدم مبارزه این دفاع تا کنون معنای هماهنگی و همراهی در عمل داشته و در هر فرصتی، به صورت‌های گوناگون از جمله در خیابان‌ها به نمایش گذاشته شده است. سخنگویان و مدافعان سرشناس جنبش نیز به منظور جلوگیری از پراکندگی، در موضع‌گیری‌های فراگیر خود سعی کرده‌اند، هم‌نظری و همراهی میان خود و بدنه جنبش را نشان دهند. اگر چنین است، پس معنای «با حفظ استقلال» در داخل و خارج چیست؟

داریوش همایون - جنبش سبز به سبب طبیعت خود بر دگرگشت‌های گوناگون گشاده است و اگر کسانی در درون و بیرون با فاصله از آن پشتیبانی می‌کنند از سر احتیاط است. در درون یک ملاحظه دفاعی نیز هست: اگر شعارها و اقدامات جنبش سبز تندتر از انتظارشان شد بتوانند خود را حفظ کنند. ولی تا اینجا به نظر می‌رسد که این ملاحظات بیهوده است. شعارها تندتر و تندتر می‌شوند و پیام جنبش به لایه‌های بیشتر اجتماعی سرایت می‌کند. آنها که بر استقلال خود این همه تاکید می‌کنند می‌باید مراقب باشند به تکروری معمول سیاستگران ایرانی نیفتند.

— شما و همفکرانتان بارها بر ضرورت پشتیبانی بیرونیان از جنبش سبز و از سرامدان و سخنگویان آن در خط مقدم مبارزه تکیه کرده‌اید و بابت آن نشان «انحلال طلبی» یا «دنباله‌روی» دریافت نموده‌اید. اما چگونه می‌توان از کسانی که از قضا از دل همین نظام بیرون آمده و به آن وابسته‌اند،

چنین دفاع بی‌باکانه‌ای کرد، و در عین حال شرط وجودی سیاسی و اجتماعی خود را ضد وجود حکومت جمهوری اسلامی اعلام داشت؟

داریوش همایون - مشکلی نیست. ما راه دراز پرمخاطره‌ای (برای مردم در درون) در پیش داریم و از منزل‌گاه‌ها و مراحل بسیار، هر کدام در هنگام و جای خود، می‌باید بگذریم و دستمان نیز در گزینش همراهان گشاده نیست؛ گذشته از آنکه جلو همراهی هیچ‌کس را نمی‌توانیم بگیریم. میهن خود را بر لبه پرتگاه نزدیک‌تر از آن می‌یابیم که پروای منزله‌طلبی داشته باشیم. انقلابیان سینه‌چاک پیشین را در بیرون می‌بینیم که عبرت گرفته‌اند و اصلاح شده‌اند و فکر می‌کنیم در درون نیز چنین عبرت‌ها و بهبودها امکان داشته است و احتمالاً بیش از بسیاری در بیرون. پشتیبانی ما از نام‌ها نیست؛ از مایه‌ای است که از خود در مبارزه می‌گذارند. چگونه می‌توانیم بابت گذشته‌ها از کسانی که قربانی داده‌اند و می‌دهند طلبکاری کنیم؟ آیا می‌توان کسانی را که در برابر خامنه‌ای‌ها و احمدی نژادها ایستاده‌اند و یا به زندان افتاده‌اند یا هر روز ممکن است بیقند کنار گذاشت و دل به کسانی خوش کرد که در ده پانزده هزار کیلومتری سخنانی‌گاه خطرناک و عموماً ناقص‌تر از آن زنان و مردان در خط آتش می‌گویند؟

— اجازه دهید پرسش را عکس کنیم؛ آیا می‌توان به نام استقلال هر کاری کرد و هر موضعی گرفت و خود را همچنان بخشی از جنبش سبز نامید؟

داریوش همایون - میان استقلال و فرصت‌طلبی می‌باید تفاوت گذاشت. مستقل در این معنی کسی است که به خود اجازه اندیشیدن می‌دهد و جنبش سبز را پیش‌تر می‌برد که ضرورتی است. یکی از قدرت‌های جنبش سبز نیز در این است که می‌تواند اتدیشه‌های تازه را در خود بگیرد.

— در نوشته خود «از پشت کدام منشور؟» به جریان‌هایی که در خارج کشور جبهه متحدی را تشکیل داده‌اند اشاره کرده‌اید، جبهه‌ای بر محور چند شعار و شخصیت، که در باره آن می‌گوئید: «نیروهای بیرون اگر به این جنبش تازه نپیوسته‌اند یا خود را در بیهودگی مبارزات سردرگمان فرسوده‌اند یا نومیدوار در پی جانشین کردن خود با جنبش سبز هستند.» اما آیا به هم رسیدن نیروهائی ظاهراً و سنتاً متفاوت، از چپ و راست، پادشاهی و جمهوری، قومگرایی جدائی‌خواه و ناسیونالیست ایران‌پرست را نباید یک موفقیت سیاسی تلقی کرد؟

داریوش همایون - من به نتایج تاکنون می‌نگرم و چیز قابلی نمی‌بینم. اما هر بهم رسیدنی موفقیت

سیاسی نیست. اگر گروهی از چپ و راست و جمهوری خواه و سلطنت طلب و ناسیونالیست و عضو کنگره ملیت های ایران بر سر فدرالیسم به هم برسند و در سکولاریسم توقف کنند چه جای شادی است؟ از همه بدتر این تشنگی رهبری جنبش سبز است که هیچ نقشی در آن نداشته اند و از هر فرصت بهره می گیرند که سران ش را بکوبند. ما لازم نیست در ایران باشیم تا واکنش کوشندگان جنبش سبز را در برابر این «بیهودگی مبارزات سر در گم و کوشش نومیدوار برای جانسپین کردن خود با جنبش سبز» حس کنیم.

— بسیار شنیده ایم که «در سیاست گذاشتن همه تخم مرغ ها در یک سبد شرط عقل نیست.» بسیار خوب! حال آیا کسانی که خود را حامی جنبش سبز دانسته و در خارج در - تشکیل یک جبهه متحدند و دربر به دنبال چهره، شخصیت و رهبر می گردند و در هر فرصتی «نالایقی» و «ناتوانی» و کارنامه گذشته سخنگویان کنونی مبارزات داخل را به رخ می کشند، به همان «شرط عقل» عمل نمی کنند؟ آیا در صورت تسلیم یا حتا نابودی چهره هایی چون موسوی و کروبی و عاقلانه نیست که چیزی برای روز «مبادا» داشته باشیم و آن را بلافاصله - پیش از آنکه مردم ناامید شوند - جایگزین کنیم؟ اگر «مردم» تعهدی نداده اند که تا ابد به پای رهبران کنونی بنشینند، آیا تدارک بدیل دیگری یاری به آن ها در مبارزه نیست؟

داریوش همایون - این «بدیل» هم مانند تعمیق و فله ای و هجمه هر بار مانند صدای ناخوشی در گوش من می پیچد. درست است که اگر موسوی و کروبی را بگیرند سخنگویان و سران دیگری برای جنبش لازم خواهند بود (بگذریم از آنکه دستگیری، آنان را بالاتر خواهد برد). ولی این جنبش بر گرد شخصیت ها نیست و رهبران بسیار دارد. بعد هم جایگزینان سران جنبش اگر در ایران نباشند بیش از آنچه هستند چه می توانند بکنند؟ جایگزین سازی در این مرحله اگر به فرض به جایی هم برسد به انحراف و تکه تکه شدن جنبش کمک خواهد کرد. من اصلاً بختی برای مدعیان نمی بینم و سازنده ترین رویکرد همان پشتیبانی است؛ خدمت به مبارزه است؛ بقیه اش را یک توده درس خوانده چند ده میلیونی پیش خواهد برد. جنبش سبز کی منتظر رهبری مانده است؟ از توانائی رژیم در خفه کردن جنبش سبز نیز نمی باید مطمئن بود. در یک سو توده بیدار شده ای است که هر چه هم می گیرند و می کشند از پا نمی ایستد و سرآمدانی که روز به روز پابرجاتر می شوند؛ و در سوی دیگر مقاماتی که هیچ تکیه گاهی جز سرنیزه ندارند و در نبردی نابرابر با دنیا درافتاده اند.

— در میان مخالفت های شما با سه شعار ۱ - رهبری از بیرون ۲ - سکولاریسم ۳ - فدرالیسم که ظاهراً متحد کننده این جبهه است، از همه شگفت آورتر، مخالفت با سکولاریسم است. با توجه به

درجه فزایندهٔ بیزاری مردم از رژیم اسلامی و رژیم آخوندی، با توجه به اینکه حتا نیروهای مذهبی و بسیاری از آخوندهای بزرگ می‌دانند دین و سیاست هر دو چه زبان جبران‌ناپذیری از تداخل دین و سیاست دیده و در آرزوی بازگشت به شرایط پیش از این آزمون و خطای بزرگ هستند، چرا شما در درستی انتخاب این شعار تردید دارید؟

داریوش همایون - من مخالف عرفیگرایی (سکولاریسم) نیستم. هژده سال پیش در منشور سازمانی که به حزب مشروطه ایران (لیبرال دمکرات) دگرگشت یافت نوشتم: «همه افراد در برابر قانون برابرند و هیچ امتیاز قومی، دینی، جنسی یا طبقاتی به کسی داده نمی‌شود و هیچ‌کس حق ندارد به نمایندگی خدا یا به موهبت الهی سرنوشت مردم را در دست گیرد. دین و مذهب از حکومت جداست. هیچ مقامی حق ندارد مذهب افراد را بپرسد. ما اقلیتی جز در رای‌گیری‌ها آنهم موقتاً نمی‌شناسیم.» در آن زمان‌ها بازار این سخنان چندان گرمی نداشت. در منشور ما نیز این عرفیگرایی بجای همه چیز نشست.

امروز در ایران برای نخستین‌بار به یک هم‌رایی بر سر دمکراسی و حقوق بشر رسیده‌ایم که عرفیگرایی را نیز دربر می‌گیرد. بیش از صد سال آشنائی و تجربه و به هر کوره‌راه و کژراهه‌ای رفتن سرانجام دارد ما را در مسیر درست مدرنیته می‌اندازد. آن توده تعیین‌کننده که برای جابجائی فرهنگی لازم است در جامعه ما پیدا شده است. اکنون اگر در بیرون ایران، که می‌باید پیش‌تاز روشنگری ایرانی باشد ما به ملاحظات تاکتیکی و برای بهره‌برداری از احساسات ضد آخوندی همه تاکید را بر عرفیگرایی بگذاریم به انحرافی نابخشودنی خواهیم افتاد. سکولاریسم را در برابر طرح کلی مدرنیته و بیان سیاسی آن، دمکراسی لیبرال، نهادن، همه به آن پرداختن و از عناصر مهم دیگر بی‌خبر ماندن حتی از نظر سیاست‌بازی صرف نیز ورشکسته است.

ببینید مردم در ایران برای چه شعارهایی کشته و زندانی و شکنجه می‌شوند؟ آیا اصائلوها و باقی‌ها و زیدآبادی‌ها و نسرين ستوده‌ها را برای دفاع از نظام سکولار مثلاً سوریه و کره شمالی و زیمبابوه به زندان انداخته‌اند و احکام زندانی تازه‌ای برای کسانی هم اکنون در زندان‌ها صادر می‌کنند؟ نسل کنونی ایران پس از یک سده و بیشتر آزمون و خطا، در همه جبهه‌ها به مسئله اساسی فرهنگی و سیاسی خود حمله‌ور شده است و اولویت را به آزادی و حقوق بشر داده است تا بقیه هم همراهش بیایند. آن وقت ما داریم جبهه‌های دروغین خود را می‌گشائیم. رهبران بی‌شمار جنبش سبز از سیاستگران و اندیشه‌مندان و روزنامه‌نگاران و کوشندگان کارگری و سازمان‌دهندگان جامعه مدنی ایران کمتر از بیرونیان به اهمیت حیاتی کوتاه کردن دست مذهب از حکومت و حکومت از مذهب آگاه نیستند. ولی مبارزه برای آنان تفنن نیست و هزینه‌هایش به برپائی نشست‌ها محدود نمی‌شود.

آن‌ها در جامعه‌ای عمیقاً مذهبی برای مدرنیته، برای دموکراسی لیبرال کار می‌کنند و از برانگیختن بیهوده احساسات مذهبی می‌پرهیزند. عرفیگرایی آنان - هوشمندانه - بخشی از یک برنامه سیاسی پدروانه است نه موتور یا پرچم آن.

- اگر می‌پذیریم گوناگونی از ویژگی‌های جنبش اجتماعی - سیاسی امروز ایران است، پس باید قبول کنیم که این یا آن نیرو دلبستگی بیشتری به این یا آن شعار داشته، این یا آن مطالبه را اصل دانسته و بخواهد برگرد آن بحث راه انداخته و در صدد جلب نیروی بیشتری باشد. در چه صورتی چنین تلاشی در چهارچوب گوناگونی جنبش می‌گنجد و در چه حالتی موجب تضعیف آن می‌گردد؟

داریوش همایون - پرداختن به یک گوشه طرح کلی دموکراسی لیبرال اشکالی ندارد. کمپین انتخابات آزاد یک نمونه آن است. ولی اگر تکیه بر یک گوشه جنبش سبز بهانه تاختن به هر کس نامی در جنبش دارد باشد؛ اگر مثلاً گریبان موسوی را بابت انتخابات در سال‌های جنگ بگیرند؛ یا برگزار نشدن تظاهرات نخستین سالگرد ۲۲ خرداد امسال را با تظاهرات میلیونی سال پیش مقایسه کنند و نتیجه بگیرند که گناه رهبری بوده است و می‌باید در بیرون جایگزین سازی کرد ما با روند دیگری سر و کار داریم که تاکنون به سود هیچ‌کس تمام نشده است.

موضوع اصلی که می‌باید در بیرون روشن شود و از بس بدیهی است کسانی نمی‌بینند این است که آن چند ده میلیون حقیقتاً نیازی به رهبری بیرون ندارند. آن اندازه آگاهی یافته‌اند که بدانند دارند چه می‌کنند؛ نه از ما کمتر به عرفیگرایی باور دارند نه ارزش آزادی را کمتر از ما می‌دانند. نشانه‌اش نخستین ماه‌های جنبش سبز و آن همه خردمندی و دورنگری و خویشنداری که از سوی توده‌های میلیونی در هر سطح اجتماعی نشان داده شد. آنها تنها آزادی ما را ندارند.

- شما همواره از روح مسلط لیبرال - دموکراسی بر جنبش سبز سخن می‌گوئید و در فراگیری که برای آن قائل هستید، تقریباً بسیاری از شعارها و مطالباتی را که در سطح جنبش سیاسی مطرح هستند، در چهارچوب آن و به عنوان جزئی از آن، دست‌یافتنی می‌دانید. آیا مطالبه‌ای هست که از اساس با روح جنبش سبز بخواند؟

داریوش همایون - هویت‌طلبی و فدرالیسم به عنوان تنها گزینه در برابر تمرکز، حتا دیکتاتوری؛ و خط کشی زبانی در میان ایرانیان و در سرزمین ایران به عنوان حق تعیین سرنوشت از اساس با روح جنبش سبز نمی‌خواند زیرا جنبش سبز فرد را به عنوان خودش دارای حقوق برابر با هر فرد دیگر می‌داند و هویت‌طلبان که کمر به تکه تکه کردن «این نقشه» بسته‌اند فرد انسانی را تنها به عنوان

جزئی از یک ملیت یا ملت به معنی گوینده یک زبان معین، دارای حقوق می‌دانند که خودی و غیر خودی کردن جامعه شهروندی و درهم شکستن بنیاد حقوق بشر است. در اینجا من وارد سناریوهای هراس‌آور اجرای این طرح‌ها در ایران، چنانکه هست، نمی‌شوم.

— اما کم نیستند نیروهائی که به چنین نگاه کلی و چنین ظرفیتی باور و اعتماد ندارند و ترجیح می‌دهند از همین امروز بر شعارها و خواست‌های خود به طور تفکیک و خرد شده تکیه کنند. راه هماهنگی میان این دو نگاه چیست؟

داریوش همایون — آنها مانند معمول با دنبال کردن خواست‌های بیشترین (حداکثر) خود رسیدن به راه‌حل‌های بهینه optimum (از جمله خواست‌های بهینه خودشان) را ناممکن می‌سازند. یک موضوع دیگر که سیاسی‌کاران ما نمی‌توانند بپذیرند آن است که در یک دموکراسی هیچ‌کس به بیشترین خواست‌های خود نخواهد رسید.

— آیا ایستادگی در برابر مطالبات و نظراتی که بی‌ربط و بیرون از جنبش سبز، یا حتا در مقابله با آن مطرح می‌شوند، به نوعی انحراف از اصل مبارزه و تضعیف جنبش است؟

داریوش همایون — هیچ امری از پابرجائی بر اصول زیان ندیده است. اشخاص ممکن است چندگاهی زیان ببینند ولی برد نهائی با آنهاست زیرا امری که برایشان اهمیت دارد پیش خواهد افتاد. خودشان نیز بسیار می‌شود که به گفتار انگلیسی‌ها خنده آخر را خواهند داشت. در برابر هر انحراف از اصول از سوی هر کس باشد می‌باید ایستاد. این رفتار به ویژه در فضای سیاست ما که از فرصت‌طلبی و سست‌عنصری انباشته است اهمیت حیاتی دارد. ما می‌باید با گذاشتن سرمشق‌های عملی به پاک کردن «این هواهای عفن وین آب‌های ناگوار» کمک کنیم.

— با سپاس از شما

آبان ماه ۱۳۸۹

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

بلوغ و جسارت در درون، سیاستبازی در بیرون

— به قلم یکی از مدافعان فدرالیسم جمله‌ای خواندیم شگفت‌انگیز و یادآور تجربه‌ای ناشاد. ایشان در هشدار به شما و ایراد به ایستادگی بر سر حفظ ایران از مبارزانی گفته‌اند که «حرفه‌ای هستند... زندگی‌شان مبارزه شده است، به عبارتی مبارزه برای‌شان عین زندگی است...» این شعارها یادآور این تلخکامی هستند که زیر تسلط «مبارزه عین زندگی» یکبار به لجنزاری چون حکومت اسلامی درغلطیدیم. امروز پیامد سخنانی چنین «پرحرارت» چیست؟

داریوش همایون — جنبش‌های آخرالزمانی، آرمان‌هائی که بر همه نیروهای ذهنی چیره می‌شوند، با خود چنین روحیه‌هائی می‌آورند. بهترین نمونه‌اش را شما به اشاره آورده‌اید — چریک‌گریزانی که با قرص سیانور در بغل و گاه در دهان از این خانه تیمی به آن نهانگاه در رفت و آمد است. مبارزه شدن زندگی یعنی جایی برای هیچ عاطفه، بستگی، شادی‌های کوچک و بزرگ روزانه و ملاحظات معمولی انسانی نماند. آن دوست ما که چنین گفته‌اند تا اینجاها نرفته‌اند ولی کسان دیگری هستند که با غیرانسانی کردن زندگی — به همان معنی که وصف شد — خود و دیگران را قربانی امری می‌کنند که چه بسا ارزش چنان فداکاری را ندارد و اصلاً نادرست و باطل است. زندگی از همه چیز، از مبارزه و آرمان نیز بالاتر است که بر خلاف زندگی با انسان به جهان نمی‌آیند و ما آنها را بر خود می‌بندیم. از این سویه است که اندیشه‌مندان سودگرا و سیاستگران عملگرا بسیار بیشتر به بشریت خدمت کرده‌اند تا برپا کنندگان آرمانشهرهائی که حتا بر کوه‌های استخوان قربانیان‌شان ساخته نشدند. آنها که مبارزه‌شان عین زندگی است مبارزه را نخواهند برد و می‌باید بکوشیم زندگی را نبازند.

— ما در نوشته‌ها و پیام‌های بسیاری از جوانان مدافع جنبش سبز بارها شنیده‌ایم و خوانده‌ایم که اگر مبارزه می‌کنند و با دست خالی و به مسالمت به خیابان‌هائی می‌روند که امید بازگشت با تن و جان سالم به خانه را ندارند، برای زندگی است. گاه تصورات آنان از زندگی که در آرزویش به مبارزه با حکومت اسلامی برخاسته‌اند، بسیار رنگین، زیبا و منطق و فهم آن برای هر انسانی دستیافتنی و شادی‌آورست. تفاوت این دو نوع نگرش به زندگی و مبارزه در کجاست؟

داریوش همایون — خود گزینش رنگ سبز گویای کاراکتر این جنبش است. سبز رنگ جوانی و شادابی و شکفتن است، رنگ زندگی است. آن مردمی که به صورت‌های گوناگون به جمهوری اسلامی نه می‌گویند آگاهانه یک فرهنگ مرگ‌اندیش را کنار می‌گذارند و به شادی‌ها و زیبایی‌های زندگی که آن فرهنگ سرکوب می‌کند روی می‌آورند. ایرانی جوان امروزی آرمان‌خواهی هیستریک و اراده‌گرایی تکبرآمیز جوان نسل پیشین را کنار گذاشته است زیرا پیامدهایش را می‌بیند. او خود را به منطق زندگی و طبع جوانی سپرده است. بازماندگان نسل انقلاب نیز هر روز ناگزیر از روبرو شدن با محدودیت‌های اندیشه و عمل خود، اندیشه و عمل انسانی، هستند و بهتر می‌یابند که از فرزندان‌شان بیاموزند. راز مانائی جنبش سبز در همین سازگاری‌اش با طبیعت انسانی است که خوشی و آسایش زندگی و تجربه حسی خود را از جهان امروز بالاتر از تن در دادن به بایدها و نبایدهای آن فرهنگ مرگ‌اندیش می‌گذارد و با دگرگون شدن و آموختن و قالب‌های کهنه را به آتش افکندن آسوده است. کدام ایرانی است که اروپا و امریکائی را که خوب آشنائی دارد در ایران نخواهد و حتا به استانبول و دبی و باکو با چشمان آرزومند ننگرد؟ او مبارزه خود را نیز نه بجای زندگی، بلکه برای زندگی می‌گذارد. دست پاسدار بر زمین افتاده را می‌گیرد و تن خود را سپر او می‌کند.

— با اوج‌گیری تظاهرات خیابانی و حضور میلیونی مردم در ایران، روحی تازه به کالبد تبعیدیان دمیده شد. پس از سال‌ها شاهد صفوف متحد و یکپارچه ایرانیان بودیم، و حضور مردمانی که از فعالیت‌های سیاسی بریده بودند. گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی قدیمی نیز سعی می‌کردند خود را هر چه بیشتر به جنبش سبز نزدیکتر بنمایانند. اما امروز به هر سو می‌نگریم، باز هم شعارهای پراکنده می‌بینیم و تفرقه، علت چیست؟

داریوش همایون — ایرانیان بیرون هر چه هم درگیر کار مردم و کشور، به هر حال در بیرون‌اند و از فشار هر روزه زندگی در درون بی‌خبر. آنها را بیش از اندازه نمی‌باید جدی گرفت. باز هم اگر مردم

در ایران راه نفسی بیابند خواهیم دید که بیرونیان به جنبش در خواهند آمد. مشکل در این است که کوشندگان در ایران فرصت کمتر از آن دارند (فرصت در همه دلالت‌های آن) که لازم است و در بیرون بیش از آن دارند که سودمند است. گروه‌ها و سازمان‌های قدیمی مانند همیشه در پی یافتن نقشی برای خود هستند. جنبش سبز به زندگی‌هاشان معنی تازه‌ای داد. اکنون که خاموشی گورستان و زندان بر جامعه افتاده است بیرونیان وظیفه خود می‌دانند که خلاء (همان وایوی پهلوی) را پر کنند. و "هر کس حکایتی به تصور ..."

— در داخل کشور چطور؟ اخبار و گزارشات از ایران حکایت از درگیری‌های شدید میان باندهای حاضر در حکومت می‌کنند، احمدی نژاد، فرماندهان سپاه، خامنه‌ای، باند خانواده لاریجانی همه به جان هم افتاده‌اند. اما در صفوف مبارزان جنبش سبز در داخل چطور آیا نشانی از جدائی و پراکندگی مشاهده می‌کنید؟ آیا "افت" مبارزه، شعارها و مطالباتی را که نمی‌توانند فراگیر باشند پیش آورده است؟

داریوش همایون — پراکندگی روزافزون نیروهای مخالف در چند ماهه گذشته از ارزیابی نادرست موقعیت جنبش سبز و دامنه آن خاموشی گورستان و زندان برخاست. مبارزه افت کرده بود ولی تنها در تظاهرات بیرونی‌اش. آنچه از دیده بسیاری پنهان می‌ماند درآمدن جنبش سبز از یک واکنش اعتراضی با شعارهای محدود به یک جنبش سیاسی و اجتماعی تمام‌عیار است که همه پهنه زندگی ملی و نه تنها سیاست روز و حکومت را دربر می‌گیرد. توده‌های بزرگ مردم و تقریباً همه لایه‌های انبوه درس‌خواندگان نگاه‌های خود را به افق‌های گسترده بهترین جهانی که بشریت امروز از ساختنش برآمده است دوخته‌اند؛ مردمان دیگری شده‌اند. این یک دو ساله کار ده‌ها سال را کرده است. شعارها را نمی‌توان به بانگ بلند گفت ولی مطالبات، زمینه‌ای برای دگرگونی‌های ژرف در جهان‌بینی و ارزش‌ها و اولویت‌ها می‌شود. آن شکاف فزاینده در حکومت، هم نیروبخش و هم تا اندازه‌ای نتیجه جنبش مردمی است. مردم آینده روشن خود را در بحران چاره‌ناپذیر رژیم نیز می‌بینند و خواست‌های خود را به تناسب ساختن جامعه نوین ایرانی بالاتر می‌برند. در این جاست، از جمله، که تفاوت اصلی درون و بیرون را می‌بینیم. در بیرون معامله سیاسی اهمیت هر چه بیشتری می‌یابد؛ مطالبات و شعارها گرایشی به کوچک‌تر شدن دارند — به جلب گروه‌های معین، تمرکز بر حوزه‌های محدودتر.

— صحبت از مطالبات فراگیر شد، شاید مقایسه‌ای میان دو نوع ادبیات «مبارزاتی» و مقایسه دو

دسته از مطالبات بد نباشد. خانم زهرا رهنورد در یکی از مصاحبه‌های اخیر خود می‌گویند: «هر ایرانی که به دنبال حق، آزادی، دموکراسی و توسعه کشور است عضو این جنبش (جنبش سبز) است.» اما در بیرون شنیده می‌شود که هرکس فدرالیسم قومی - زبانی را نپذیرد، یا بر سر «ملیت‌های ایران» و «مناطق ملی» در کنار «چپ‌ها»ی «دمکرات طرفدار مردم تحت ستم ملی در مناطق ملی» قرار نگیرد و با سازمانهای قومگرا و ملت‌ساز به توافق نرسد، یا مخالف به رأی گذاشتن امور اصولی باشد، در کنار جمهوری اسلامی و رودروی «مبارزان حرفه‌ای» ایستاده است! (از آنجا که سیل تاختن و پرسیدن از هرسو به سمت شما جاریست حق قضاوت را هم باید ابتدا به شما داد.)

داریوش همایون - گفتاورد خانم رهنورد درست همان است که در نظر داشتم. بسیار به من کمک کردید. ایشان در یک جمله هم بلوغ و بالندگی جنبش سبز و هم پویائی بارنایستادنی آن را گفته‌اند. همان راه‌یافتن توسعه به شعارهای مبارزه نشانه پیشرفت مهمی در اندیشه سیاسی جامعه ماست که می‌باید رهبران بیرون را اندکی شرمسار کند. در این گفتاورد بر خلاف پراکنده گوئی‌های فراوان بیرون هیچ سیاستبازی نمی‌توان یافت. هر چه هست بازتاب دگرگونی گفتمانی جامعه ایرانی است که مردمان را نیز عوض کرده است. این زنان و مردان در صف‌های میلیونی‌شان هیچ مانند پیشینیان خود نیستند، مانند خود پیشین‌شان نیز نیستند. من از شهرهای کوچک ایران، از حیاط خلوت‌های جامعه‌ای که می‌شناختم، همین روحیه و روش‌بینی و جسارتی را می‌شنوم و می‌خوانم که در این گفتاورد خانم رهنورد موج می‌زند - جسارت به معنی بیرون زدن از معمول، از عادت شده.

پس کشیدن سازمان‌های قومی از جنبش سبز و گرو کشی‌های‌شان به زیان خود آنهاست زیرا تنها در یک نظام دموکراتیک می‌توانند به خواست‌های بهینه خود - برداشتن تبعیض و عدم تمرکز - برسند. جنبش سبز اگر به این معاملات بیفتد چه تفاوتی با پاره‌ای سیاستگران بیرون خواهد داشت؟ اما تاختن‌ها نمک زندگی سیاسی است و پرسش‌ها کلید گشاینده معانی. در این سیل کوچکی که دوستان از چپ و راست بسوی من روانه کرده‌اند هم فرصتی برای اندیشیدن دوباره و بیشتر در باره باورها، حتا اصول و اولویتهای خود یافتیم و هم در این پابرجاتر شدم که یک، ناسونالیسم روشنفراوی ایرانی را، ناسیونالیسم لیبرالی که در اروپای نیمه سده نوزدهم موقتاً شکست خورد، از دست نهم؛ و دو، دور از فراز و نشیب‌های جریان‌ات سطحی بیرون هر چه بیشتر امید خود را به دگرگونی اقیانوسی که در ایران پدید آمده و آن گفتاورد نمونه‌ای از آن است ببندم. اگر نمک زندگی هم گاه به شوری رسید چه باک.

بخش ۳

جنبش سبز - جنبش دگرگونی

یک چشم ما باید به منظره کلی باشد

— در پاسخ به پرسشی از بلند نگه داشتن صدای جنبش سبز سخن گفته‌اید. از برآمد جنبش سبز افزون بر سالی می‌گذرد. در این صدا چه مانده است و چه تغییر کرده است؟ کم نیستند کسانی که «سکوت» کنونی در خیابان‌ها و دانشگاه‌های کشور را به نشانه تمام شدن و یا حتا شکست جنبش و بعضاً ناتوانی سرآمدان در شعله‌ور نگه داشتن اعتراضات مردم در داخل کشور ارزیابی می‌کنند. نشانه‌های تداوم از نظر شما کجاست؟

داریوش همایون — صدای بیرونی جنبش که در خیابان‌ها می‌پیچید طبعاً به آن بلندی نیست. صدای جنبش را اکنون در اعلامیه‌ها، تظاهرات موضعی؛ شعارها در گوشه و کنار؛ روزنامه‌ها از هر گونه و با هر درجه آزادی که بتوانند؛ شعرها و نقشهائی که هنرمندان فراوان می‌آفرینند، رنگ سبزی که به هر بهانه به رخ رژیم هراسان از همه چیز کشیده می‌شود؛ و در سکوت رعدآسای زندانیان و زندان‌ها می‌شنویم — در هر جا کمترین امکان باشد. صدائی است که اکنون در راهروهای قدرت نیز طنین‌انداز است؛ در دسته‌بندی‌ها؛ اختلاف‌هائی که به دشمنی کشیده است؛ ائتلاف‌هائی که شکل می‌گیرد.

صدای بلند یک سال و نیم پیش در زیر سرکوب خونین، به یک گفتگوی ملی فراروئیده است که بنیاد نه تنها جمهوری اسلامی بلکه یک جهان‌بینی مسلط پانصد ساله را به لرزه می‌اندازد. یک «نقطه جابجائی» واقعی روی داده است. رای من کو دیگر جز گوشه کوچکی از تصویر دگرگون شونده این بحث ملی نیست. تاریخ و فرهنگ من کو، بزرگی و سروری من کو، هویت ایرانی من کو، آزادی و حقوق من کو، شادی و زیبایی زندگی من کو، بهروزی و سهم من از این کشور کو؟ این

پرسش‌هاست که در یک سال و نیم گذشته ذهن‌ها را گرفته است. اگر «دسییل» صدا پائین آمده ژرفا و گستره آن از اندازه‌گیری گذشته است و کنترل کردنی نیست. به گفتار یک شاعر دوره مشروطه «ملتی به هوش آمد» است. جنبش سبز ممکن است برای حاشیه‌نشینانی شکست خورده بنماید، ولی برای خامنه‌ای‌ها و احمدی‌نژادها چنین نیست. هنگامی که «فتنه» از زبان خامنه‌ای و دیگران در رژیم نمی‌افتد و جنگ نرم و انقلاب رنگین کابوس هر شبه آن‌ها شده است چگونه می‌توان از تمام شدن یا شکست حرکت مردم سخن گفت؟

سرامدان جنبش در تنگنایی که در بیرون حس نمی‌شود آنچه را که می‌توانند می‌کنند و می‌باید متقاعدشان کرد که با انباشته شدن مشکلات حکومت بر هم، بیشتر نیز می‌توانند. اما بزرگ‌ترین دستاورد آنان در این ماه‌های به یادماندنی، دریافتن و به خودگرفتن گوهر پیام جنبش سبز بوده است که از آنها سرامدان بسیار بهتری ساخته است — یک پیروزی دیگر برای جنبش سبز.

— بسیاری از تحلیل‌گران نقطه آغاز جنبش سبز را بسیار پیش‌تر از برآمد آن در همان چندماه اول سال ۸۸ می‌برند. عده‌ای حتا آن را به مطالبات معوق مانده — مقدم بر هر چیز ضدیت با استبداد — از انقلاب مشروطه و در ادامه آن جنبش ملی شدن نفت، انقلاب اسلامی و جنبش دوم خرداد نسبت می‌دهند. چنین جنبشی در عین پرنفسی باید همچنین بسیار پرخلا بوده باشد که هنوز به نتیجه «دلخواه» نرسیده است. آیا چنین یکدست و یگانه جلوه دادن مضمون همه رخدادهای بزرگ جامعه ایران درست است؟ آیا نقش خطاها و بیراهه‌ها پوشیده نمی‌مانند؟

داریوش همایون — نقطه جابجائی که از آن سخن رفت هیچ‌گاه ناگهانی نیست و ریشه در دگرگشت‌های کوچک و بزرگ دارد. جامعه‌شناس امریکائی گزارنده این نظریه آن را به ویروسی مانند می‌کند که از یک بدن به بدن دیگر می‌گذرد، و زمانی که به اندازه کافی گسترش یافت «ناگهان» واگیردار می‌شود. آن دگرگونی ریشه‌ای در جامعه ایرانی از جنبش مشروطه سرگرفت و در دهه‌های بعدی با پیشرفت‌های فرهنگی و مادی و سیاسی جامعه اسباب آن بیشتر فراهم شد. انقلاب اسلامی واقعیت جهان‌بینی مسلط پانصد ساله‌ای را که بیشتر ایرانیان نادیده یا مسلم گرفته بودند به آن‌ها نشان داد. به یک معنی گریبانشان را چنان گرفت که دیگر نمی‌شد از کنارش گذشت. یک ویژگی تعیین‌کننده انقلاب در این بافتار context پشتیبانی عمومی لایه‌های اجتماعی از آن بود که با همه تئوری‌بافی‌های توطئه از سوی محافل سلطنت‌طلب، بر خود شرکت‌کنندگان نمی‌توانست پوشیده بماند. اسلام آخوندی و اسلام در حکومت چنان مانند یک سیاهچاله black hole جامعه را در خود کشید که دیگر نمی‌شد مانند همیشه به ورزش ملی ایرانیان پرداخت. این ورزش ملی که با

این همه دو سه دهه‌ای در بسیاری جاها کشید جدا کردن علت از معلول، رویدادها از عوامل آن‌هاست.

تظاهرات ضد حجاب زنان، انتخابات دوم خرداد و آزادی گفتار نسبی و انفجار انرژی مطبوعاتی آن، ۱۸ تیر، فراخوان ملی رفاندم که برای نخستین بار خودی و غیر خودی را از پهنه سیاست ایران بیرون برد، گفتمان مطالبه‌محور پیش از انتخابات سال گذشته، و سرانجام ۲۲ خرداد و پیامدهای آن، این‌ها همه مقدمات جابجائی بوده‌اند. آن نتیجه دلخواه نیز که اشاره شد بدست آمده است. ما سرانجام به یک جامعه امروزی رسیده‌ایم. حکومت همین است که می‌بینیم و سر به سوی زباله‌دان تاریخ دارد. عمده مردماند، بیش از همه روشن‌ترین لایه‌های اجتماعی هستند که صد سال کشید تا به این پایه رسیده‌اند. در اروپا بیشتر کشید. فراموش نمی‌باید کرد که ما در پگاه سده بیستم جز در لایه نازکی از روشنفکران و دولتمردان، یک قندهار امروزی بسیار بزرگ‌تر می‌بودیم. خطا و بیراهه رفتن کمترین انتظاری بود که از چنان فضای سیاسی و فرهنگی می‌شد داشت. شگفتی در آن است که امروز اینجا هستیم.

— اینکه هنوز به نتیجه «دلخواه» نرسیده‌ایم، در هر حال نقطه توافقی بخش بزرگی از نیروهای فعال اجتماعی ایران است که در تلاش برای تغییر وضعیت کنونی هستند. در جنبشی که همه کس هر چیزی می‌تواند بگوید، به قولی سره را از ناسره چگونه می‌توان تشخیص داد و چه چیزی و چه کسی می‌تواند تعیین کند که راه کدام است و بیراهه کدام؟

داریوش همایون — اگر ما بتوانیم دست کم یک چشم خود را در هیچ حالتی از منظره کلی برنگیریم به بیراهه نخواهیم افتاد. جنبشی که با آن سر و کار داریم حتماً از نظر منتقدان آن فرایندی امیدبخش است که می‌تواند ما را از رکود هشتصد ساله و پارکین پانصد ساله بدرآورد. این منظره کلی است و از آن نمی‌باید چشم برگرفت. می‌توان به جنبش انتقاد کرد؛ از آن دلسرد شد؛ سرانش را به کوتاهی متهم کرد. ولی از خود آن نمی‌توان برگشت. و اگر در برابر خود جنبش نایستیم بسیاری از انتقادات در پرتو واقعیات ایران تعدیل خواهد شد. همین بس که خود را اندکی در ایران بگذاریم.

سران حکومت اسلامی ظرفیت بزرگ جنبش سبز را خوب می‌دانند، تا جایی که می‌توان گفت بدان دست کم اهمیتی به اندازه بحران خطرناک اتمی می‌دهند. علاوه بر اقدامات گسترده سرکوبگرانه، بیشتر سیاست‌های داخلی احمدی‌نژاد مستقیم یا نامستقیم به جنبش سبز ارتباط دارد. بستن دانشگاه‌ها، تعطیل علوم انسانی، بردن دانشگاه‌ها از تهران و تلاش برای کاستن از جمعیت تهران از آن جمله است. برداشتن یارانه‌ها که خانواده‌ها را مستقیماً دست به دهان حکومت خواهد کرد از این نظر نیز در اولویت قرار گرفته است.

پیروزی در این پیکار پیروزی همه خواهد بود زیرا هدف، رساندن فرد فرد ایرانیان به حقوق برابر انسانی است. آزاد کردن همگان است که دنبال مقاصد شخصی خود - با حفظ حقوق دیگران - بروند. در ایران از بابت پشتیبانی عمومی از جنبش سبز نگرانی نیست و در بیرون اگر هم در جاهائی نباشد اهمیتی ندارد. بهتر است ما دیگر در بند کسانی نباشیم که روشن‌ترین نقطه امیدشان شکست خوردن جنبش سبز یا از آن بدتر حمله امریکا به ایران است. می‌دانم که ما در بیرون هستیم و طبعاً به بیرون توجه داریم. ولی نگاه به منظره کلی ما را از این دل‌مشغولی نیز آزاد خواهد کرد.

- زیر فشار و قدرت تخریب حکومت اسلامی که کشور را هر چه بیشتر به قعر می‌برد، قابل تصور و حتا قابل درک است که بخش‌هایی از مردم در هراس بدتر شدن اوضاع و به امید متوقف ساختن روند از هم‌پاشی شیرازه‌های کشور به دنبال نیروهائی بروند که وعده «تغییر سریع» می‌دهند.

داریوش همایون - ما هنوز چگونگی تغییر سریع و راه میانبر را از کسی نشنیده‌ایم. هر تغییر سریع از بیرون می‌تواند بیاید. بدترین‌ش جنگ و کم‌زیان‌ترین‌ش تحریم صادرات نفت ایران (که با بودن چینی‌ها آن نیز اثر لازم را نخواهد کرد). پاره‌ای تغییرات سریع از وضع کنونی بدتر خواهند بود. مردم ما کنترلی بر چنان راه‌حل‌ها ندارند و می‌باید به نیروی خود تکیه کنند. بدتر شدن اوضاع احتمالی است که بر خلاف سال ۵۷ پشت بسیاری ذهن‌هاست و هیچ مبالغه‌ای در آن نیست. سناریوهای بدتر از جمهوری اسلامی نیز هست و ما علاقه‌ای به گزینش میان آن‌ها نداریم مگر وادارمان کنند.

- نیروها و گرایش‌های خواهان دگرگونی ایران بسیار گوناگونند و هر کدام منطق این تغییر و راه‌های آن را در دستگاه فکری و سیاسی خود و هدف‌هایی که برگزیده‌اند می‌بینند، می‌فهمند و می‌خواهند. از طرفداران چه انتظاری غیر از این می‌توان داشت؟ چگونه می‌توان هم جزئی از دستگاه فکری و گرایش سیاسی بود و هم پرسشگر و منتقد آن؟

داریوش همایون - چکیده این پرسش امکان و توانائی انتقاد از خویش‌ن و فاصله گرفتن از باورهای خود تا مرز بت‌شکنی است. همه فرایافت مدرنیته را می‌توان در همین خلاصه کرد. «من می‌اندیشم پس هستم» و وقتی می‌اندیشم اعتبار هیچ پدیده‌ای دور از دستبرد من نخواهد بود.

دستگاه فکری و گرایش سیاسی را بالای حقیقت و خیر عمومی نمی‌باید گذاشت و بهترین گرایش‌ها و اندیشه‌ها نیز نیاز به بازنگری در پرتو تجربه‌های تازه دارند. آن پانصد سال ما را به دور از منطق و خرد و اخلاق بار آورد. نخست از دیگران ترسیدیم و از پرسش و انتقاد دست برداشتیم و به زودی از خودمان نیز ترسیدیم: با «نکند درست باشد» یاوه‌ترین ادعاها را پذیرفتیم و عمل کردیم. در این

جنبش سبز می‌بینیم که یک توده عظیم بیشتر جوان سخن‌تام استوپارد را در نمایش آرکادیای او به دل گرفته است؛ لحظه‌ای است که می‌بینی آنچه می‌دانستی اشتباه بوده است.

— با سپاس از شما

آذر ماه ۱۳۸۹

بخش ۴

نگاهی دیگر به تاریخ دو انقلاب

آنگاه که رودخانه تاریخ به دریای پیشرفت برسد! نقدها و پاسخ‌ها

— در توصیف وضعیت خود، هنگام آغاز زندگی در تبعید، از مخالفت‌ها و دشمنی‌های همه‌گیر علیه خود سخن گفته‌اید؛ اینکه در آن زمان «در اوج عدم محبوبیت ملی» تان بودید و به دشمنانتان حق می‌دادید که «کارتان را تمام شده» بپندارند. تغییر آن وضعیت را ظاهراً چنان سخت و دور از تصور می‌دیدید که خوشبینی معروفتان تا «امید به کار کوچکی در گوشه گمنامی» کاهش یافته بود. امروز چطور؟ پس از گذشت دو دهه از آن سال‌ها، در یک ارزیابی دوباره وضعیت خود را چگونه می‌بینید؟

داریوش همایون — با همه تصور تیره (و درستی) که از موقعیتم در آن سال‌ها داشتم «خوشبینی معروف» رهایم نکرده بود. من به موقعیت همه دیگران، از جمله پیروزمندان انقلاب، می‌نگریستم و جملگی را در ورشکستگی تاریخی می‌دیدم. انقلابی که مرا به آن پائین‌ترین‌ها برده بود زمین را زیرپای همه آن‌ها خالی کرده بود. دشمنان فراوان من وضعی نومید کننده داشتند و خودشان نمی‌دانستند. من آینده را با خود می‌دیدم زیرا بجای هدر دادن خود در جنگیدن نبردهای دیروز، می‌خواستم گذشته و اکنون را از ریشه — تا آنجا که بتوانم — دگرگون کنم. امروز در مراحل پایانی زندگی، دشمنان من کمتر شده‌اند و آن‌ها که در زندگی یا در میدان مانده‌اند، باز از نظر تاریخی، وضعی به مراتب بدتر دارند. جامعه ایرانی از نظر دگرگشت فکری و تغییر «پارادیم»‌ها رو به آینده‌ای حرکت می‌کند که آرزوی من بوده است. برای نخستین بار احساس می‌کنم که در اقلیت نیستم. دیگر شنا برخلاف جریان آب نیست. درباره محبوبیت زیاد نمی‌دانم. محبوبیت به روابط عمومی‌بستگی زیاد دارد و در جامعه ما که اصول و نهادها سراسر زیر سایه روابط شخصی است نقش روابط عمومی که هیچگاه نقطه قوت من نبوده بر جسته‌تر است. من هیچ کوششی برای

نزدیک‌تر شدن و در دسترس‌تر بودن نمی‌کنم و هر چه می‌گذرد فشار زمان و سال‌ها و زندگی که سر در پیم گذاشته است دور ترم می‌کند. تنها امیدم این است که دوستان و کسانم با تفاهم به وضع من بنگرند. همین اندازه می‌توانم بگویم دیگر در اوج عدم محبوبیت ملی نیستم. ولی مهم‌تر این است که نشانه‌های اشتباه ناپذیر دگرگونی فرهنگی و سیاسی را در جهتی که به صلاح مردم ایران است می‌بینم. همین سبب شده است که در این دو دهه به بیشتر دشمنان سیاسیم به چشم قربانیان نگریسته‌ام. آن‌ها دشمنان من بوده‌اند ولی من تنها، مخالفشان بوده‌ام. شاید بسیار بهتر می‌بود که پانزده سالی وقتم به آن دشمنی‌ها که اساسا به سبب گذشته من در کسان برانگیخته شده بود نمی‌گذشت. ولی آن دشمنی‌ها و واکنش من به آن‌ها در آنچه بدان دست یافته‌ام تعیین کننده بوده است. موقعیت‌ها و برخوردهای سخت اثرگذارترند؛ با طبیعت دراماتیک من هم سازگاری بیشتر دارند. در چنان موقعیت‌هایی است که سرمشق‌ها پدید می‌آیند و کار خود را بهتر انجام می‌دهند.

— کار تهیه ویژه‌نامه‌ای در مورد ۶۰ سال حضور شما در عرصه سیاست و روزنامه‌نگاری فرصتی بود برای نظرخواهی از چهره‌ها، شخصیت‌ها و فعالین گذشته و امروز و از جبهه‌ها و جناح‌های گوناگون سیاسی - فکری. نظرات ارائه شده در این دفتر در کنار هم و در یک ارزیابی کلی، مجموعه‌ای است که از احترام وافر به شما و ارزشگزاری قدرشناسانه نسبت به تلاشهای بی‌وقفه‌تان در زمینه‌های گوناگون زندگی اجتماعی حکایت می‌کنند. حتی انتقادات به برخی تصمیمات و اقدامات با زبانی احترام‌آمیز و سرشار از سعی برای دیدن و درک موقعیت آن تصمیم یا اقدام از نگاه شما، طرح شده‌اند. اغراق نخواهد بود، اگر گفته شود؛ هم‌نظری در مورد جایگاه برجسته شما در عرصه سیاست، نظر و روزنامه‌نگاری از نادر توافقهایی است که در این سال‌ها میان جبهه‌های مختلف حاصل شده است، حتی در میان کسانی که در دو دهه پیش در صف مخالفین شما قرار داشتند.

این تغییر نگاه به خود را حاصل چه می‌دانید؟ حاصل دو دهه واندی فعالیت بدون وقفه در میدان مبارزه برای دموکراسی؟ حاصل نقدهایی که به صراحت در مورد کاستی‌های دوران گذشته نموده‌اید؟ و یا ریشه در تغییر و نزدیکی نگاه نیروهای روشنفکری - سیاسی به ارزش‌های بنیادین، ضرورت‌های ساختن یک جامعه نو، نسبت به تغییر مفهوم سیاست و...؟

داریوش همایون — به نظر می‌رسد همه این‌ها که شمرده‌اید. مبارزه بهر حال از چشم دوست و دشمن دور نمی‌ماند و در قحط سال سیاسی ما ارزش خود را دارد. کارکردن برای دموکراسی و بیش از آن، دموکرات بودن در عمل، بویژه در برابر مخالف در جامعه‌ای که بسیاری از روشنفکرانش نیز نه چندان پایبندی بدان دارند نه حتا تصور جامعی، بر همه ما فریضه‌ای است. ارزیابی دوباره کارکردها و

دوران خود و نگرش انتقادی، به معنی واقع‌گرایانه، از رژیم پیشین از آنجا که در ایران کمتر معمول است برایم دوستان زیاد و دشمنان بسیار بیشتر فراهم کرده است ولی این کار می‌باید از جایی آغاز می‌شد و من پشیمان نیستم که از آغاز کنندگان بوده‌ام. چنان دوره تعیین کننده‌ای را در تاریخ ایران نمی‌توان تنها از پشت منشور شاهپرستان یا دشمنان وجودی پادشاهی دید. اصرار من بر قرار گرفتن گفتمان توسعه در مرکز اندیشه سیاسی ایران بجای کشاکش بر سر شکل حکومت یا تاریخ گذشته همروزگار، که دلمشغولی من در بیشتر زندگی بوده است، مسلماً نقش مهمی در نزدیک کردن نظرگاه‌های ما داشته است.

ولی شاید بیش از همه دگرگونی‌هایی که در خود من روی داده به این تغییر تصویر ذهنی کمک کرده باشد. ما همه زیر ضربه انقلاب و این بیست و پنج ساله فاجعه‌آمیز به درجاتی دگرگون شده‌ایم. من کوشیده‌ام هر چه بیشتر از پاره‌ای جنبه‌های ناستوده‌تر اندیشه و رفتارم فاصله بگیرم. در گذشته دشمنی‌ها و مخالفت‌های ما بیشتر از سر ناهمپی بود. ملتی که عادت به ژرف رفتن در هیچ موضوعی نداشت و روشنفکرانش بجای اندیشیدن، به بازاریابی سرگرم بودند، در متن یک سیاست واژگونه و بی‌اندام، روی شعار و هیاهو عمل می‌کرد. در سالهای پیش از انقلاب چند بیتی از مثنوی: «ماند احوالت بدان طرفه مگس / کاو همی پنداشت خود را هست کس...» ورد زبان من بود و تصویر درستی از فضای روشنفکری و فرهنگی زمان. استثنایا را می‌دیدم که مانند قله‌های پوشیده در ابر، از چشم‌ها نهان بودند؛ ولی در سیاست و روزنامه‌نگاری، و قلمرو فرهنگ در معنای خاص، دکانداران به چشم می‌خوردند و کارها را می‌گرداندند. پس از انقلاب در بیرون، تا بیش از یک دهه همان روحیه بود که با شکست و تبعید و ریشه کنی آغشته شده بود و معایب را برجسته‌تر می‌کرد.

زندگی «در اعماق» (نام کتابی دردمند و احساساتی است از اسکار وایلد که پس از ویرانی زندگیش در آخرین فرصت پیش از مرگ نوشت) اندازه مگسی را که خود من نیز بودم برمن آشکار گردانید. ما همه در شهر کوران پادشاه می‌بودیم و هنوز بیشتر، هستیم. شکستن و کوچک شدن همه بت‌های ایرانیان از چپ و راست و مذهبی، و آشنائی بیشتر با جهان پهناوری که ما از سوراخ کلید تاریکخانه‌های خود تماشایش می‌کردیم نظر عموم ما را به یکدیگر عوض کرده است. «در اعماق» به من تفاهم، حتا همدردی، نسبت به دشمنان سیاسی‌ام آموخت. بیشتری از آن‌ها، کسانی که اشکال در عقایدشان به مشکلات بزرگ در کاراکتر ربطی ندارد، نیز این حالات را تجربه کرده‌اند. ما مگر سنگ باشیم که هنوز در جهان بیست و پنج و پنجاه سال پیش بسر ببریم. از این سنگ‌ها البته همچنان در هر گوشه هستند، سنگ‌های خزه بسته و پوک که زمانشان پیش از زندگیشان بسر آمده است.

اما مفهوم سیاست برای ما کمترین تغییر را کرده است. می‌دانم که تلاش من برای آنکه سیاست را

به مفهوم ارسطویی آن نزدیک کنیم جنبه آرمانی دارد و هنوز از دسترس بیرون است. سیاست اساساً برای ما قدرت است و قدرت به خودی خود ارزش دارد. من چندان خوشبین نیستم که بیشترین همراهی‌های ما، دمی هم نزدیک شدن به قدرت را تاب آورد؛ و تردید دارم که همه شکست‌ها ما را فروتن‌تر کرده باشد. به نظرم نمی‌رسد که از توانائی محدودمان برای رساندن جامعه به جایی که می‌خواهیم آگاهی کافی داشته باشیم. سیاست به معنی زیستن در فضیلت، در «شهر خوب» از تصور ایرانی بیرون است و می‌باید با آموزاندن و به نیروی سرمشق با آن آشنایش کرد. ولی باز هم از مرحله آشنائی چندان بالاتر نخواهد رفت. در نوشتن قانون اساسی آینده ایران «نگرش تراژیک» پدران استقلال امریکا را می‌باید تا پایانش برد؛ بدینی محض به طبیعت بشری که ماهی‌ای است که در کمترین زمان از سر و دم «گنده می‌گردد.» دوران انقلاب و جمهوری اسلامی به ایرانیان نشان داد که هیچ چیز را مسلم نمی‌توان گرفت. رودخانه تاریخ یک مسیر ندارد و در هر سو روان است ولی سرانجام به دریای پیشرفت می‌رسد و آن را بزرگ‌تر می‌کند. انسان می‌باید رو به آن دریای پیشرفت، استوار برود. رودخانه، گاه با تاخیر صدها سال، به او باز خواهد گذشت. از تاخیر نیز، هرچند باشد، باکی نیست. وجود تاریخی انسان، انسانیت، مهم‌تر است.

— همانگونه که انتظار می‌رفت، این دفتر تنها حامل پیام احترام و قدردانی نیست. برخی نظرات و سخنان حاوی انتقادهایی هستند که از زاویه تعمیق بحث بر سر مفاهیم سیاسی پراهمیت‌اند. انگیزه‌این گفتگو نیز طرح این نقدها و شنیدن نقطه نظرات شما در برابر آنهاست. ابتدا می‌پردازیم به یکی از پایدارترین نظرگاه‌های شما در خلال چندین دهه، از قبل از انقلاب اسلامی تا به امروز، یعنی امر توسعه و رشد کشور. منتقدین شما در این زمینه عمدتاً به دو گروه تقسیم می‌شوند؛ گروهی که به مراحل مختلف زمانی توسعه باور نداشته، جدایی میان عرصه‌های گوناگون توسعه را ناممکن می‌داند و به توسعه به عنوان فرآیندی یکپارچه در همه عرصه‌ها می‌نگرد و رشد و توسعه «واقعی» در یک جامعه را موکول به تغییرات بهم پیوسته، همزمان و موازی ساختاری، اجتماعی، اقتصادی، آموزشی و سیاسی می‌سازد. از نظر این گروه دفاع شما از نظام گذشته و پادشاهان پهلوی با استناد به اقدامات اصلاحی و در خدمت توسعه کشور، حامل یک جانبداری بوده و در نظام ارزشی شما در این دوره امر گشایش سیاسی جامعه جایگاه چندانی نداشته است. و آنچه امروز در دفاع از آزادی و دموکراسی می‌گوئید. در اثر رسیدن به شکست دیدگاه‌های گذشته‌تان است. از نظر شما درک این گروه از مفهوم توسعه تا چه میزان با واقعیت‌ها همخوانی دارد؟

داریوش همایون — توسعه فرآیندی یکپارچه است بدین معنی که تنها با در بر گرفتن همه

زمینه‌های زندگی ملی موفق می‌شود؛ ولی نه لازم است و نه امکان دارد همزمان باشد. جامعه توسعه نیافته بنا بر تعریف، زیر ساخت‌های اداری و فرهنگی و اقتصادی و روحیه و فرهنگ لازم برای رساندن توده‌های مردم خود را به سطح زندگی زمانه ندارد. ما هنگامی که از اسباب و فرهنگ توسعه سخن می‌گوییم به دگرگونی‌های ژرف در اندیشه و نهادها و روابط توجه داریم که یکسبه روی نمی‌دهند و مقدمات بسیار — پیش از همه نهادهائی که به توسعه کمک کند — می‌خواهند. پیشرفت در همه این جبهه‌ها همزمان و به یک اندازه، تنها در آزمایشگاه ذهن روشنفکران آرمان‌اندیشی امکان دارد که از کارکرد قدرت و شکنندگی و برگشت‌پذیری فرایند توسعه آگاهی درستی ندارند. توسعه یک فرایند ارگانیک یا خودبخود نیست و خواست و اندیشه مردمان در آن مداخله می‌کند و به همین دلیل صورت‌ها و مراحل گوناگون به خود می‌گیرد که به معنی همه گونه ناهمزمانی و کژ و مژ شدن و آزمون و خطا و حتا ارتجاع و پیش بسوی گذشته است.

در تاریخ یک نمونه توسعه همزمان نمی‌توان یافت یا من سراغ ندارم. «ارگانیک‌ترین و «خودبخود»ترین نمونه‌های توسعه به مفهوم مدرن آن در اروپا سرگرفت که فرایندی چند صد ساله بود و در آن، گاه عامل اقتصادی و گاه کم یا زیاد شدن قدرت حکومت دست بالا را داشت ولی نیروی برانگیزاننده‌اش نهادهای دولت - ملت مدرن بود که از نخستین هزاره مسیحی شکل می‌گرفت و توپخانه باره کوب در آن نقشی بسیار بیش از مشارکت عمومی داشت. آنچه از توسعه سیاسی در آن نخستین مراحل می‌توان گفت احترام حق مالکیت و «پیکر» انسان بود که مصادره اموال و بازداشت‌های خودسرانه را غیر قانونی می‌کرد و هر دو به ماگنا کارتای انگلستان سده سیزدهم بر می‌گردد که سرآغاز توسعه اقتصادی آن کشور بود — نخستین نمونه در جهان مدرن. آزادیهای سیاسی بسیار دیرتر از جا افتادن حکومت‌های مرکزی و گسترش اقتدار حکومت به سراسر قلمرو، و حق الهی پادشاهان که در سده هفدهم بر سلطنت مطلقه در اروپا، حتا انگلستان افزوده شد، و تحولات آموزشی و انقلاب صنعتی آمد (بطور گسترده در سده‌های نوزده و بیست).

دیر پیوستگان به کاروان توسعه، روسیه و پروس و ژاپن و عثمانی و مصر و ایران و چین و دیگران، همه از مراحل ناهماهنگ و ناهمزمان گذشتند و پاره‌ای هنوز در آن به گل نشسته‌اند. در ایران با توجه به فراهم نبودن هیچیک از اسباب توسعه در آغاز سده بیستم، جز رضاشاه هیچ راه‌حل دیگری نمی‌بود. در دو دهه نخستین محمد رضا شاه نیز اوضاع و احوال سیاسی برای از سرگرفتن نوسازندگی کشور مساعد نشد. منتقدان همین بس که به آنچه پس از رضاشاه و محمدرضا شاه برسر طرح توسعه ایران آمد بنگرند. پیش از آن را که اصلاً متذکر نمی‌شوند. این نگرش به توسعه دنبال طرز تفکر عمومی «ملیون» است که پنجاه سالی خود را در فرمول انتخابات آزاد بجای همه چیز زندانی کردند.

— گروه دیگر در حالیکه به مراحل از رشد و توسعه کشور و برداشتن گامهای اساسی در دوران رضاشاه قائل است و فراروئیدن جامعه‌ای با ساختاری نوین از دل جامعه‌ای سنتی را مדיون اصلاحات انجام شده در آن زمان می‌داند، اما انتقال همین نگاه به دوره محمدرضا شاه توسط شما را نادرست ارزیابی می‌کند. از نظر این گروه پس از قوام یافتن مجلس و پشت سرگذاشتن چندین دوره قانونگزاری، تشکیل دادگستری و استقرار نظام قضایی جدید، وجود قانون اساسی و قوانین مدنی، تولد و نضج نظام آموزشی مدرن، پیدایش صنایع و حضور طبقات جدید و... درعمل زمینه را برای توسعه سیاسی آماده کرده بود و می‌بایست گشایش فضای سیاسی و امکان مداخله مردم در سرنوشت خویش نیز تحقق می‌پذیرفت. اما مقاومت دستگاه حاکم در زمان پهلوی دوم در برابر این ضرورت عملاً ضربه گرانی بود که به کشور و آینده آن وارد شد و زمینه را برای انحراف و انحراف‌های بعدی آماده ساخت. در مورد این نگاه به تحولات ایران چه نظری دارید؟

داریوش همایون — در پادشاهی محمدرضا شاه فرصت‌های گرانبهائی برای رسیدن به توسعه هماهنگ، نه همزمان، از دست رفت. او بی‌دشواری می‌توانست از دهه چهل / شصت فضای سیاست را به تدریج بگشاید و طبقه متوسطی را که بیش از همه پرورده سیاستهای خود او بودند در تصمیم گیری و اداره کشور انباز کند و آنچه را که در پایان با درخواست و لایه به مردم تقدیم می‌کرد از موضع قدرت و در میان هلهله عمومی به آن‌ها بدهد. دهه چهل بهترین دوران پادشاهی‌اش بشمار می‌رفت و چه پادشاهی و چه امنیت ملی ایران با هیچ خطر جدی روبرو نمی‌بود. خود من از همان زمان به ضرورت دمکراتیک کردن حکومت پی‌بردم و مقالاتی در اطلاعات نوشتم. تاکید من بر توسعه سیاسی ایران که عنوان گفتاری است که در کنفرانسی دره‌اروارد (۱۹۶۵) ایراد کردم به مدت‌ها پیش از «شکست دیدگاه‌های گذشته» ام بر می‌گردد.

با اینهمه گناه را تنها به اقتدارجویی محمدرضا شاه نباید بست که در اواخر از توانائی او و طاقت مردم گذشت. فضای ناسالم سیاسی، و روان‌شناسی طرف‌های پیکار قدرت نیز از عواملی بود که نگذاشت ایران به یک نظام پادشاهی مشروطه تحول یابد؛ و کامیابی مایه ویرانی شد. منتقدان به حق بر کاستی‌ها و گرایشهای غیر دمکراتیک پادشاهی محمدرضا شاه اشاره می‌کنند. ولی با همه قدرتی که به سالیان دراز در دست‌های او جمع شد محمدرضا شاه در «وایو» (برگرفته از پهلوی، که بجای آن خلاء بکار می‌برند و برخی تهیگی را پیشنهاد کرده‌اند) عمل نمی‌کرد. در برابر او مخالفانی صف کشیده بودند بهمان اندازه آشتی ناپذیر. رسیدن به همراهی در آن دوران با توجه به طبیعت دشمنانه مبارزه سیاسی ناممکن بود و محمدرضا شاه دست کم در آغاز دهه چهل (شمسی) کوششی برای رسیدن به آن کرد که من خود از نزدیک شاهدش بودم و خلیل ملکی به تفصیل نوشته است.

نیروهای مخالف نه تنها به پیشنهادش بی‌اعتنائی نمودند بلکه پس از اعلام برنامه اصلاحات اجتماعی او که از هر نظر پیشرو و به سود فرایند دموکراتیک بود به مبارزه فعال دست زدند، چنانکه دانشگاه تهران، پایگاه قدرت جبهه ملی، پرچمدار مبارزه با اصلاحات ارضی شد و کار به زد و خورد دانشجویان با روستائیان کشید که در تاریخ جنبش‌های دانشجویی همان اندازه بیماند است که انقلاب اسلامی به رهبری روشنفکران ملی و مارکسیست - لنینیست. از آن بدتر هنگامی که خمینی و آخوندها برضد اصلاحات ارضی و حق رای زنان شوریدند چنان از پشتیبانی مخالفان چپ و ملی برخوردار شدند که اگر بجای علم، امثال ازهارای و شریف امامی برسر کار می‌بودند و شورش بجای سه روز به سه ماه کشیده بود، انقلاب اسلامی همانگاه پیروز شده بود.

پس از چنین تجربه‌هایی، محمدرضا شاه از پدید آمدن هر مرکز قدرتی جلوگیری کرد و مخالفان بی‌مسئولیت و ناآگاه خود را هرچه خوارتر شمرد و سرانجام در توهم شکست‌ناپذیری و خدایگانی، فرایافت خودی و غیر خودی را وارد سیاست ایران، و به مخالفان اصول حزب خود پیشنهاد کرد که اگر نمی‌خواهند، گذرنامه‌هاشان حاضر است. پیش از او انقلاب مشروطه جنگ سیاسی ایدئولوژیک را بجای جنگ مذهبی و با همان روحیه به سیاست مدرن شده ایران داده بود؛ رضاشاه در برابر فعالیت‌های کمینترن در ایران و فشارهای اقتصادی شوروی، با غیر قانونی کردن فعالیت‌های اشتراکی، ایرانیان را با جرم سیاسی آشنا کرده بود؛ مصدق مخالفت را با خیانت و مزدوری بیگانه یکی شمرده بود، و دیگر تنها نوبت آخوندها بود که جرم سیاسی، و مخالفت به عنوان خیانت، و غیر خودی به عنوان دشمن را تا خون آشامی و ابتدال خود برسانند.

در ایران دهه‌های چهل و پنجاه/شصت و هفتاد هیچ نیروی مخالفی نبود که کمتر از محمدرضا شاه به همه یا هیچ بیندیشد و از جنگ کلی total war سیاسی - و برای گروه‌هایی، مسلحانه - پائین بیاید. تنها حکومت نبود که فرصت‌ها را از دست داد، همچنانکه تنها حکومت نبود که جنگ را به آخوندها باخت. ایران دو دهه آخری پیش از انقلاب به هیچ روی بر اصلاحات، از جمله سیاسی، بسته نبود - بهترین نشانه‌اش در ۱۳۵۷ که پادشاه فرمانده و خدایگان از مردم می‌خواست مهلت بدهند تا انقلابشان را به نتیجه برساند و در بدر دنبال کسی می‌گشت که او را از بار حکومت آزاد کند. من تردید ندارم که یک نیروی مخالف - نه ملی مذهبی، و ملی چاکر مذهبی، و چپ توتالیتیر - که بیش از مخالفت چیزی در چپته می‌داشت می‌توانست پیش از انقلاب، دستگاه حکومتی و سیاست‌های از نفس افتاده مردی به پایان رسیده را کنار بزند و به یک فشار ایران را به راه دموکراسی بیندازد. آن فشار وارد شد و لی با چه پیامی و با چه رهبری.

- این بحث بدنبال خود ضرورت حضور و مشارکت مردم را در تکامل روند رشد و توسعه و به‌منظور

تغییر فرهنگ و عادات اجتماعی، پیش می‌آورد. بدون دخالت مردم در این پروسه عملاً اقدامات و قوانین اصلاحی از سوی روشنفکران به هدیه‌ای بی‌قدر تعبیر شده یا تحمیلی محسوب می‌شدند. همساز کردن اراده مردم و اراده حکومت در پیشبرد اصلاحات چگونه می‌بایست متحقق می‌شد؟

می‌دانیم پیشبرد و تحقق آنچه بعنوان قوانین یا اصلاحات از سوی دولت به جامعه اعطاء می‌شود مشروط به قبول عمومی است. اما ضامن این پذیرش، عمل آگاهانه روشنفکران و سرآمدن جامعه است یا بقول خانم امیرشاهی «بسته به همت و غیرت» آنهاست. اما آنچه از مواضع این نیروها در خاطره‌ها مانده است، بویژه برای نسلی که در فاصله یکی دو دهه بعد با مسائل اجتماعی آشنا و درگیر شد، بیشتر موضع مخاصمت، مخالفت و حداکثر سکوت در برابر اصلاحات انجام شده بود. صفوف نیروهای فعال و مخالف مذهبی، ملی یا مارکسیست نه از طریق قبول یا رد این اصلاحات بلکه تنها در تفاوت راه و روش پیشبرد مخالفتشان قابل تفکیک از هم بودند.

شکستن چنین صف گسترده‌ای از مخالفت برای طرفداران اصلاحات یک ضرورت حیاتی بود. آیا اصلاً اقدامی در این زمینه صورت گرفت؟

داریوش همایون — محمدرضا شاه دوست داشت مانند خسرو انوشیروان باشد و چنان نامی بیابد. او خطاب مشهورش را به کورش کرد ولی الگوش انوشیروان دادگر می‌بود؛ اصلاحات به صورت عطیه شاهانه. هیچ بدش نمی‌آمد که هر خانواده ایرانی بر سر سفره رنگینش سپاس او را بگذارد. از ناهنگامی این تصورات باستانی و ناسازی آن جامه براندام، بیخبر بود و هرچه گذشت و روزگار بهتر شد بیخبرتر افتاد. نوسازندگی modernization با روحیه قرون وسطائی، بلکه باستانی، تضادی بود که به‌اندیشه‌اش نیز نمی‌آمد. (هنوز کسانی را در اینجا و آنجا می‌بینیم که چشم به کورش و مهستان اشکانی، نسخه دموکراسی ایرانی و توسعه خسروانی می‌نویسند). در اینکه او در بیشتر سومین دوره پادشاهی‌اش (۷۹-۱۹۶۱/۵۷-۱۳۴۰) از محبوبیت گسترده ملی برخوردار بود تردید نمی‌توان کرد. من بارها در سفرها به شهرهای گوناگون، شادی خودجوش مردمان را از دیدار شاه و شهبانو به چشم دیدم. آن محبوبیت و کامیابی‌های پیاپی در درون و بیرون — کامیابی‌هایی که امروز برای ایرانیان رویای حسرت آمیزی است — «پارادیم» انوشیروان را در او نیرومندتر کرد. ولی اگر انوشیروان در رویکردی غیر «تیپیک» به کبریا hubris نیفتاد. محمدرضا شاه به آسانی تسلیم این عیب ملی شد و دشمنان خطرناکی در هر جا برای خود تراشید. از آن بدتر دیگر گوش خود را بر هر توصیه و پیشنهاد و راه حل جز مطابق میلش بست و آنقدر بست که پنج ماهی، تا از ایران برای همیشه برود، به هر توصیه و پیشنهاد هر چه ابلهانه و از سوی مردمان هر چه ناشایست گوش فرا داد. در او این دگرگونی‌های فاحش رفتاری به آسانی پیش می‌آمد.

اگر آنهمه هر پیشرفت و بهبود کم اهمیتی را به نام شاهنشاه قلمداد نمی‌کردند و اجازه می‌دادند مردم نیز سهمی داشته باشند از قدر پادشاه کم نمی‌شد و مردم بیشتر نیروی خود را پشت اصلاحات می‌گذاشتند. اما عطایای شاهانه بجای آنکه حق‌شناسی مردم را برانگیزد حالت سهم نفت گرفت، عبارت گویائی که در آن زمان برسر زبان‌ها بود. بهبود شرایط مادی به افزایش انتظارات چه در جبهه اقتصاد و چه در سیاست انجامید که رژیم پادشاهی یا نمی‌خواست یا نمی‌توانست برآورد.

از سوی دیگر چنانکه اشاره کردم یک موقعیت را همه طرف‌های درگیر، هر کدام به سهم خود، پدید می‌آوردند. با جبهه ملی که نه حاضر بود تشکیلات بدهد، حتا وقتی می‌توانست، نه یک برنامه عمل جز نه گفتن و کناری نشستن و حد اکثر دانشجویان دانشگاه تهران را شوراندن می‌داشت؛ با چپ‌گرایانی که تازه اگر از مسکو می‌بریدند ایران را محکوم به الگوی چین مائو و کوبا و آلبانی می‌خواستند، و برای آزادی میهن فلسطینی قربانی می‌دادند؛ و مذهب‌یانی که حکومت اسلامی را آرزو می‌کردند چه پشتیبانی از برنامه اصلاحی، هر برنامه اصلاحی را می‌شد انتظار کشید؟ توسعه اقتصادی و اجتماعی ایران که با شتاب‌گیری چشمگیرش زمینه را برای توسعه سیاسی آماده می‌کرد برای آن مخالفان نه واقعیت و نه ارزشی می‌داشت. هیچ نمی‌توان اطمینان داشت که اگر حکومت پادشاهی نزدیک شدن به مخالفان را با جدیت بیشتری نیز دنبال می‌کرد به جایی می‌رسید در هر صورت خریدن پاره‌ای عناصر مخالف و باج دادن به پاره‌ای دیگر، بیشترین‌ای بود که از آن برآمدند.

— آیا از سوی مخالفینی که مخالفتشان با رژیم، ایدئولوژیک نبود، گامی موثر و مثبت در جهت تقویت پروسه اصلاحات برداشته شد؟

داریوش همایون — جز مخالفان فعال که تا بلند شدن ستاره خمینی (که خود با کوتاه آمدن شاه رابطه مستقیم داشت) اقلیت کوچکی بودند، طبقه متوسط درس خوانده و مرفه ایران، سخت در بخشهای خصوصی و دولتی درگیر ثروتمندتر کردن خود و کشور می‌بود و دمی از انتقاد و مخالفت زبانی شاه و حکومت نمی‌ایستاد. آن طبقه متوسط به حق از نامتناسب بودن سهم خود در سیاست‌گزاری — نزدیک به هیچ — با نقشی که در سازندگی‌ها داشت — به تندی از مخالفت غیر فعال آن پانزده ساله به مبارز انقلابی خون به چهره دویده نیمه دوم سال انقلاب درآمد. دانشجویان بیشتری دربست مخالف بودند و فرایند اصلاحات، بیرون از حوزه توجه‌شان می‌بود. پیشرفت‌ها را می‌دیدند ولی با زدن چند انگ «وارداتی و مونتاژ و امپریالیستی» به آسانی از آن، و از هر مسئله نیازمند اندکی تفکر، می‌گذشتند. با آنکه از «روشنفکران» جامعه بشمار می‌آمدند رفتارشان تفاوتی با توده عوامی که از سده هژدهم پیاده نظام انقلابات ایدئولوژیک (شامل هیتلر و خمینی) بوده‌اند

نداشت. آن‌ها پس از زنانی که ارتجاع مذهبی و حجاب ننگ‌آور را نشانه بیداری سیاسی شمردند بزرگ‌ترین قربانیان انقلاب شدند. عیب اصلاحات به صورت عطیه شاهانه آن بود که دیگر عملا دیده نمی‌شد. حتا مردمی که به شمار فزاینده از آن برخوردار می‌بودند قدرش را نمی‌گزاردند.

ولی از همه این‌ها گذشته آن طبقه متوسط در آفرینشگری و فرهنگ گستری خود، در ساختن کشوری که تا پیش از آن به چنان پایه‌ای نرسید و پس از آن نتوانست در همان جا بماند، و در جوشش سیاسی و فرهنگی‌اش قهرمان واقعی آن سال‌ها می‌بود — هر چه هم می‌کوشیدند همه چیز را در پوشش شاهنشاهی بپوشانند. همان طبقه متوسط است که امروز نمی‌گذارد عنصر عربی، ایران را فرو گیرد و یک فولکلور مذهبی که صدها سال جلو پیشرفت را سد کرده است و اصلا خویشکاری‌اش همین است، ایران را به قرون وسطا برگرداند.

— قبول پست وزارت در دولت جمشید آموزگار توسط شما به سرچشمه انتقادهای بسیاری بدل گردید. مخالفان که جای خود دارند، حتی بسیاری از میان دوستانتان همواره به این سرچشمه بازمی‌گردند. با اینکه این دوره تنها یک سال و نیم بطول انجامید، اما وزن آن بنظر می‌رسد از تمام دوران پادشاهی خاندان پهلوی و دفاع شما از این نظام کمتر نباشد.

از وجوه پیش پا افتاده انتقادهایی نظیر «قدرت طلبی» یا «جاه‌طلبی» که به قول خود شما بیشتر بیانگر نگرش معیوب ما به قدرت است که بگذریم، عده بسیاری معتقدند؛ ساختار حکومت و مناسبات درونی صاحبان قدرت بنوعی نبود که شما بتوانید کار مثبتی از پیش برید. شما خود نیز در مورد این تجربه گفته‌اید: «هیچ کاری به دلخواه خود نتوانستم انجام دهم.» آیا چنین نتیجه‌ای را نمی‌شد از قبل و از تجربه کسانی گرفت که در دستگاه قبول مسئولیت کرده و کاری از پیش نبرده بودند؟

داریوش همایون — برای کسی که تقریباً در همه دوران فعالیت سیاسی خود از کارکردن از درون نظام برای اصلاح آن دفاع می‌کرد، راه یافتن به هسته درونی قدرت نه نامنتظر می‌بود نه جای انتقاد می‌گذارد. این یک رهیافت آگاهانه و عمدی بود که من در همان گفتار هاروارد از آن با اصطلاح جنگ چریکی سیاسی یاد کرده بودم. تا مدت‌ها این استراتژی جنگ چریکی را در روزنامه‌نگاری عمل کردم ولی زمانی رسید که نابسندگی‌اش، بیش از آن بر من آشکار شد که در آن جبهه ادامه‌اش دهم. جنگ چریکی در روزنامه‌ها لازم و سودمند می‌بود و در «آیندگان» با بهترین نویسندگان و روزنامه‌نگارانی که احتمالاً هیچ روزنامه فارسی زبان از آن درنگ‌زده است، ادامه می‌یافت. من بیشتر کار خود را در آن جبهه انجام یافته می‌دیدم و می‌توانستم به جبهه دیگر و بی‌تردید مهم‌تر سیاست‌گزاری و اجرا بپردازم.

کار عملی برای من بیش از آنکه از اشتغال همیشگی‌ام به نویسندگی برمی‌آید اهمیت دارد. من برای عمل و در عمل می‌اندیشم. اگر شناخت مسائل و یافتن راه حل‌ها در میان نباشد ترجیح می‌دهم بخوانم و مصرف‌کننده فرهنگی باشم. اینکه در آن دو سه ساله آخری به سیاست در بالاترین سطحی که برایم فراهم بود پرداختم از سر قدرت طلبی صرف نبود (کیست از میان ملامتگران که قدرت نخواهد؟) زیرا از آغاز دهه چهل در مسیر راه یافتن به «هیئت حاکمه» بودم. جهانگیر تفضلی که یک سالی در «ایران ما»ی او می‌نوشت (۱۳۳۴-۱۳۳۵) و راه یافتن به هیئت حاکمه سودای بزرگش بود همیشه می‌گفت که من به هیئت حاکمه خواهم رفت. پیش از رفتن به حزب رستاخیز سه بار از فرصتی که برایم پیش آمده بود چشم پوشیده بودم (لامتگران از چند فرصت چشم می‌پوشیدند؟)

کار کردن از درون نظام از سه پیش فرض بر می‌خاست. نخست، سیاست قلمرو کمبود است (ریمون آرون) چنانکه اقتصاد نیز. می‌باید در پی بهترین راه عملی بود، نه راه حل آرمانی. آرمان را می‌باید به عنوان انرژی دهنده و همچون چراغی که راه را روشن می‌کند نگه داشت ولی ذهن فعال می‌باید پیوسته در پی آشتی دادن آن با امکانات باشد. از همین روست که سیاست را هنر ممکن خوانده‌اند. دراین تعریف یک عنصر اصولی هست و «هنر» ش در شناخت درست اوضاع و احوال است و بهترین راه حل با توجه بدان اوضاع و احوال که بی‌وفادار ماندن به اصول نمی‌شود. سیاست بی‌هنر، به سیاست بی‌اصول، به نان را به نرخ روز خوردن، می‌کشد.

دوم، نظام پادشاهی سراپا کم و کاستی بود، ولی در یک بافتار ترقیخواهانه عمل می‌کرد و زیاده روی‌های آن، بخشی، از تعهدش به نوسازندگی جامعه برمی‌خاست. در آغاز دهه چهل شاه برنامه اصلاحات اجتماعی‌اش را به اجرا گذاشته بود که اصلاح ارضی‌اش ابعاد یک انقلاب اجتماعی داشت و کار توپخانه باره کوب رضاشاهی را تمام کرد؛ و حق رای زنان نه تنها تکمیل‌کننده برداشتن حجاب در دوره رضاشاه بود بلکه بر فشار برای رسیدن به آزادی سیاسی افزود. ماشین حکومتی که بر آن فرماندهی می‌کرد به شتاب بنیه اقتصادی و آموزشی و فرهنگی و نظامی ایران را نیرومند می‌کرد تا سه سال پیش از انقلاب که به حال گسیختن افتاد. برای من که مسئله‌ام تجدد بود و بیرون آمدن از جامعه و فرهنگ سنتی و نگهداری یکپارچگی ایران، کار کردن از درون نظام بهترین راه یافت می‌نمود زیرا به همه اولویت‌هایم پاسخ می‌داد. کارکرد دستگاه حکومتی خشم و سرخوردگی خوشبین‌ترینان را نیز بر می‌انگیخت ولی دلیلی بر سرنگون کردن رژیم نمی‌بود. آن رژیم نشان داده بود که توسعه‌اندیش است و ایران چهارده پانزده ساله آخری در زمینه‌هایی تندتر از هر کشور دیگری در آن زمان توسعه می‌یافت (یک قلم، بیست درصد رشد سالانه بخش صنعتی).

دوستانم می‌باید به یاد داشته باشند که در آن سال‌ها در بررسی مسئله ایران اصطلاح مشکل زیست

شناسی را بکار می‌بردم. به نظرم می‌رسید که یک دگرگونی نسلی لازم می‌داشتیم که من خود در گرماگرم آن به حکومت رفتم. آن دگرگونی در راه بود و بسیار تندتر از آنکه من می‌پنداشتم. موانع اصلی اصلاح سیاسی و اداری ایران یک گروه کوچک بودند در آستانه سالخوردگی و پس از بیرون رفتن ناگزیرشان از صحنه دیگر نمی‌شد روابط قدرت را به آن صورت سنگ شده نگه‌داشت. اگر دوستان و سروران ملامتگر (وکسانی که اکنون تا صد سال نیز حاضرند برای اصلاح این رژیم مهلت بدهند) دو سه سال دیگر فرصت می‌دادند یکی هم از آن حلقه تنگ در میانه نمی‌بود که جلو دگرگشت جامعه را بگیرد. خود آن سروران نیز اکنون در ایران میوه‌های دو دهه رشد توقف ناپذیر اقتصادی و آزادی‌های یک دمکراسی جا افتاده و از زمین میهن بر رسته را می‌چشیدند. مشکل ایران نه فرهنگی بود، نه حتا سیاسی؛ همان زیست‌شناسی و نسلی بود.

سوم، در مقایسه با جایگزینان رژیم، گزینه choice بهتری وجود نداشت. من اگر نمی‌خواستم زندگیم را پشت میز کار روزنامه بسر برم، و دستم را نیز به قدرت آلوده نکنم بایست مانند سروران منتقد به مخالفان فعال یا منتظر فرصت براندازی می‌پیوستم (این بحثی بود که با داریوش فروهر در آن زمان‌ها داشتم و اصطلاح آلوده شدن را او بکار برد). نخستین گزینه از من بر نمی‌آمد. من در چنان پوستی نمی‌گنجیدم. از انسان نمی‌توان خلاف طبیعتش را توقع داشت. من یک انسان عمومی هستم؛ در هر موقعیتی باشم. برای من گشاد و بند (حل و عقد پیشینیان) خویشکاری یا تکلیفی است که از آن گریزی ندارم. نفی سرتاسری نظام و آمادگی برای برانداختنش در نخستین فرصت و بدست هر که می‌توانست نیز برایم دست زدن به خودکشی ملی می‌بود. در کشوری که نزدیک دو سده بود همواره جز چند گامی از کام شیر به صورت روسیه تزاری یا شوروی فاصله نداشت و صحنه سیاستهای مخالفش را «ملیون» و مارکسیست‌های انقلابی و اسلامیان پر کرده بودند (هنگامی که به دولت رفتم هنوز پانزده سال از خرداد ۱۳۴۲ و ده سال از سپاهکل نگذشته بود و ۲۱ آذر ۱۳۲۴/۱۹۴۵ برایم مانند دیروز می‌نمود).

انتقادهائی را که آن زمان از من می‌کردند بهتر از انتقادهای کنونی می‌توانم درک کنم. آیا امروز با مزیت نگاه به پشت سر نیز می‌توان در ترجیح رهیافتی که برگزیدم به همان سختی قضاوت کرد؟ این گناه سروران آزادیخواه و انقلابی و مترقی و متعهد و انسانگرا و ضد دیکتاتوری و قهرمان حقوق بشر نیست که پیامدهای ناخواسته را هم به پای انسان می‌نویسند، ولی دست کم می‌توان انتظار داشت که آن پیامدها را نیز در ارزیابی‌هایشان به شمار آورند. برای کسی که می‌خواست از کارهای هرچه بیشتری برآید کدام گزینه برتری می‌داشت؟ تاسف بزرگ من در زندگی این است که دوستانی که در آن هنگام می‌شناختم و دوستانی که - در صف مخالفان - در این سال‌ها شناختم حضور سازنده و سنگین خود را از فرآیند اصلاح از درون دریغ کردند و به چنین عناصری در چنان انقلابی،

همه‌اش باور نکردنی، پیوستند. ما با هم چه‌ها می‌توانستیم!

اما گفتاوردی را که در پرسش آمده درباره کارهایی است که بیرون از حوزه اختیاراتم در وزارت اطلاعات و جهانگردی می‌خواستم انجام دهم. در حوزه خودم هر چه خواستم انجام گرفت و درحال انجام گرفتن بود. تجربه دیگران نیز منفی نمی‌بود. انسان کافی است به آنچه حضور یک تن، دکتر علینقی عالیخانی، در وزارت اقتصاد برای صنعت و اقتصاد ایران کرد بنگرد. کسانی مانند او زیاد نبودند ولی هر کدام بیش از همه مخالفان بر رویهم خدمت کردند.

— با وجود همه این‌ها بنظر می‌آید؛ شما حتی اگر در مرداد ۵۶ از پذیرش پست وزارت سرمی‌زدید، باز از اساس مخالف شرکت در دستگاه قدرت نبودید. در حالیکه بسیاری از همکاران شما در عرصه روزنامه‌نگاری از پایه با چنین اقدامی مخالفند. با این استدلال که روزنامه‌نگار به محض «آلوده شدن» به قدرت سیاسی یا حتی طرفداری از یک ایدئولوژی خاص، موضع و نگاه مستقل خود به جامعه را از دست می‌دهد. آن‌ها از این متاسف‌اند که شما در گذشته و حتی امروز به سیاست عملی پرداخته‌اید. نظر خودتان دراین باره چیست؟

داریوش همایون — روزنامه‌نگار نه می‌باید بیطرف باشد، نه لازم است مجموعه عقایدی از خود نداشته باشد، و نه «مستقل» است. زندگی روزنامه‌نگار در دست نیروهائی است بسیار بزرگ‌تر از خود او و تا هنگامی که کناره نگرفته است در چهارچوب‌هائی بیرون از کنترل خود عمل می‌کند. آنچه روزنامه‌نگار می‌باید باشد واقع نگر objective بودن است که یک لازمه‌اش چیرگی حرفه‌ای است. پاره‌ای موثرترین روزنامه‌نگاران دارندگان باورهای نیرومند، حتا پیکارگران سیاسی و اجتماعی بوده‌اند ولی نه در عوامفریبی و دکانداری. با سپاس از حسن نظر و لطف دوستانی که از درگیری من با سیاست عملی متاسف‌اند ناگزیرم بار دیگر تاکید کنم که نویسندگی، شامل روزنامه‌نگاری، و عمل سیاسی برای من یک فرآیند است. اندیشه در خدمت عمل و عمل به عنوان برانگیزنده تفکر، آنچه یونانیان معجزه کار بدان praxis می‌گفتند، برای من شیوه طبیعی است (به گفته مشهور، یونانیان برای هر مفهومی واژه‌ای داشتند) نمی‌دانم چه اندازه کارهای این بیست و چند سال گذشته، بی‌فعالیت سیاسی من نانوشته می‌ماند.

— از شما بارها شنیده و خوانده‌ایم که نقص بزرگ تقریباً همه نیروهای ایرانی، عدم آشنایشان با «کارکرد قدرت است.» و «از حکومت تصورات دست دومی‌دارند.» منظورتان از این «کارکرد» چیست؟ آیا برای داشتن تصورات اصیل و دست اول الزاماً باید در دستگاه حکومتی شرکت جست؟

اساساً جامعه را چگونه باید سازماندهی کرد که نیروهای فعال آن در گروه‌های گسترده‌تری همواره آماده و از پتانسیل بالایی برای در دست گرفتن قدرت و اداره مطلوب جامعه برخوردار باشند؟

داریوش همایون — منظورم از کارکرد قدرت، برد قدرت و محدودیت‌های آن است؛ اهمیت قدرت در برابر آرمان، توانائی آن در دگرگون کردن افراد و جماعات و ملت‌هاست. بی‌آشنائی با کارکرد قدرت، سیاست، هنر ممکن نخواهد شد. «اراده گرایان» و مهندسان اجتماعی، همچنانکه شعار دهندگان بی‌حاصل، کارکرد قدرت را نمی‌شناسند؛ خیال می‌کنند مسئله تنها در دست یافتن به اسباب قدرت است. کسی که از حکومت تصورات دست دوم دارد نمی‌داند پیش بردن کار حتا در بهترین حکومت‌ها چه اندازه دشوار است. بیشتر سیاستگران آماتور نمی‌توانند تصور کنند که قدرت چه اندازه و با چه سرعتی آنها را فاسد و از راه خودشان منحرف می‌کند. — اگر در هر گام هشیار و پابرجا نباشند. برای من یک نخستین تجربه در جای بالائی قرار دارد. روز دوم وزارت، در اتومبیل به جائی می‌رفتم. نگهبان شخصی من به تلفن اتومبیل پاسخ داد و گفت آقای وزیر به فلان جا می‌روند. من یک لحظه درنیافتم که درباره من است. تا آن زمان من آقای همایون می‌بودم. از آن پس در هر فرصت به یاد خودم می‌آوردم که آقای وزیر یک مرحله کوتاه در زندگی من است و من همان کسم که پیش و پس از وزارت بوده‌ام و خواهم بود. ولی مطمئن نیستم که همواره توانستم فاصله‌ام را نگه دارم.

برای پی‌بردن به کارکرد قدرت و حکومت حتماً شرکت در حکومت لازم نیست ولی سودمندیهای خود را دارد. یک سودمندی‌اش این است که از خوشبینی به تحقق آرمانشهرها می‌کاهد و بدبینی به هر چه را به انسان، بویژه در نزدیکی قدرت، ارتباط دارد به صورت سالمی افزایش می‌دهد. سودمندی دیگرش آن است که نقش حیاتی را که دولت می‌تواند در ساختن ملت — دولت، در فرآیند نوسازندگی و توسعه و مدرنیته، در پیشبرد عرفیگرایی داشته باشد بر کسانی که دنبال توسعه همزمانند یا انتخابات آزاد و رای اکثریت را چاره همه کاستی‌های ریشه‌دار جامعه واپسمانده می‌شمرند آشکار می‌سازد.

یک نظام سیاسی تا هنگامی که مشارکت در عرصه عمومی، از جامعه مدنی گرفته تا حکومت، غیر انحصاری و تابع رقابت آزاد نباشد خوب کار نمی‌کند، درست مانند اقتصاد که در شرایط رقابت آزاد به آن شکوفائی که در ظرفیت جامعه است می‌رسد. اینکه چگونه شرایط چنان مشارکتی فراهم شود موضوع مبارزه کنونی و تاریخی ماست. ما باید سرانجام نیروی لازم را در جامعه بسیج کنیم و ادامه انحصار و استبداد را ناممکن سازیم. در اینجا شرط غیر انحصاری و تابع رقابت آزاد در باره جامعه مدنی، که بنا بر تعریف به فضای میانی خصوصی و دولتی گفته می‌شود و ناچار آزاد و غیر انحصاری

است نیاز به توضیح دارد. جامعه مدنی در عین آزادی از نظارت دولت آزاد می‌تواند مانند سندیکاها بسته و اجباری انگلستان پیش از مارگارت تاچر آن ویژگی را از دست بدهد.

— و اما در انتهای این گفتگو پرسشی از دیدگاه‌های تازه ترتان:

کامبیز روستا در مورد شما می‌گوید: «داریوش همایون شاید تنها فردی باشد که دیدگاه‌های خود را بر مبنای آینده‌نگری یعنی با نگاه به آینده مطرح می‌سازد.» ما فکر می‌کنیم نظریه «خروج از سه جهان ما» از جمله این دیدگاه است و راه خروج از وضعیت امروز و جهت گیری عمومی به سوی آینده و الزامات آن را نشان می‌دهد. اما هر ایده و یا طرح نظری که رو به آینده دارد لاجرم می‌باید برای متحقق شدن راهکار و برنامه مشخصی را نیز بدنبال داشته باشد.

مطالعه استدلال‌های شما در اهمیت و ضرورت «خروج ما از سه جهان اسلامی، خاورمیانه‌ای و جهان سومی» این پرسش را برای برخی پیش آورده است که چگونه؟ با کدام تصمیم‌ها و با برداشتن کدام گام‌های عملی؟

داریوش همایون — نظر ایشان درباره دلمشغولی من به آینده درست است. تاریخ به عنوان تصویر کلی و بیرون آمدن از زمان و مکان معین، انسان را آینده‌نگر می‌کند و تاریخ به عنوان سیاست‌ورزی، انسان را به زندان گذشته می‌اندازد.

جامعه نیز مانند فرد انسانی هدف لازم دارد، دیدی vision که از گذران و گردش روزانه فراتر رود و نیروی برانگیزاننده جامعه یا فرد باشد. نان و کار و مسکن و بهداشت و آموزش و خانه، کمترین نیازهای جامعه مصرفی‌اند و هراندازه انرژی صرف آن‌ها شود کم است زیرا همه آن‌ها را می‌توان بهتر و بهتر داشت. ولی اگر عموم جامعه‌ها بتوانند به همین‌ها خرسند باشند شمار نسبتاً کوچکی نمی‌توانند. کشورهای بزرگ یا نیرومند یا دارای تاریخ دورانساز، کشورهای برجسته، از این شمارند. ملتهائی که نشان خود را بر تاریخ جهانی گذاشته‌اند از زیر بار آن تاریخ بیرون نمی‌آیند و نباید ببایند. «دید»ی که بدان اشاره کردم لازمه و فرا آمد آن تاریخ است که ملت را رها نمی‌کند. این ملت‌ها گذشته از هستی مادی خود نماینده «ایده»ای هستند، پیامی که از سرگذشت و آثار خود به بشریت می‌دهند و به کار همگان می‌آید. از «ایده» ایران به آسانی می‌توان سخن گفت. حضور فعال عنصر ایرانی در زندگی جهانیان از سه هزاره پیش و دامنه نفوذ آنکه سه قاره را دربر می‌گیرد به خواننده و شنونده تصویری می‌دهد که دست کم دوسوم کشورهای عضو سازمان ملل متحد بهره‌ای از آن ندارند. این ایده مایه گردنفرازی است و «بار امانت»ی برای یکصد نسل ایرانیان بوده است، حتا اگر زمانهائی به مقدار زیاد از آن آگاه نبوده‌اند.

ما یکی از آن ملت‌ها هستیم، پانزده تائی، که نشان خود را بر تاریخ جهان گذاشته‌ایم و هنوز سخنی داریم که به کار آید. گذشته‌ای داشته‌ایم که همواره به رهایی ما آمده است. «دید»ی که بدان اشاره کردم لازمه و فرا آمد آن تاریخ است که ملت را رها نمی‌کند. ایده ایران مصداق امروزی خود را می‌باید در آن دید بیابد. ایده برانگیزاننده جامعه ما نمی‌تواند به نان و کار و بهداشت و خانه و آموزش، اگرچه از بهترین، محدود شود. دبی و کویت‌های جهان به بسیاری از این‌ها رسیده‌اند ولی ما در ته گودال جمهوری اسلامی نیز می‌دانیم که سرنوشت دیگری داریم و کارهای ناکرده‌ای هست که به دست ما خواهد بود.

آن ایده برانگیزنده را در واژه والائی excellence می‌توان آورد. والائی، بهتر شدن و از همه درگذشتن و مرز ممکنات را فراتر بردن است؛ و همت می‌خواهد، یعنی بیشتر خواستن و خود را برای رسیدن بدان آماده کردن؛ برای ایرانی یعنی کنارگذاشتن نود درصد ادبیات فارسی که در ستایش درویشی و خرسندی است، مگر به قصد لذت بردن. این روحیه، میل به داشتن و بیشتر داشتن، در اروپای باختری یک موتور اصلی کنده شدن از زمین بینوائی بوده است و امروز بیشتر کشورها را بی‌وقفه پیش می‌رانند. اکنون ملت‌هایی را می‌توان یافت که در پویش والائی، تنگدستی سرزمینی خود را جبران کرده‌اند و مانند سویس و سوئد و کره جنوبی در زمینه‌هایی انگشت نما شده‌اند.

گذشته از فراموش کردن نود درصدی از ادبیات فارسی که همت را در چشم‌پوشی از جهان می‌داند (مگر به قصد لذت بردن) ما می‌باید رویکردمان را به نقش و جای خود در جهان تغییر دهیم. انسان به درجات بالاتر و پائین‌تر نزدیک به همان می‌شود که خود را تصور کرده است. از هنگامی که ایرانیان در سده نوزدهم از تخت بزرگی بی‌پشتوانه خود بزیر کشیده شدند در فضائی بسر می‌برند که مانند تقریباً هر چیز دیگر به تعریف و نامگذاری غربیان شناخته می‌شود. ایران بخشی از خاور میانه، جهان سوم، و جهان اسلامی بشمار رفت و ایرانیان نه تنها این تعریف‌ها را پذیرفتند از آن‌ها احساس سربلندی هم کردند. دو دهه‌ای روشنفکران مقدم ما حتا سرود ستایش جهان سوم سر می‌دادند. روشنفکری و ترقیخواهی را چندگاهی با جهان سومی‌گری، یکی دانستن خود با خاور میانه‌ای‌های دیگر، و بالاتر شمردن منافع فلسطینیان بر منافع ملی ایران یکی کردند و از اینکه ملت مسلمان شیعه و بخشی از جهان پر افتخار اسلام‌اند سر بر آسمان سودند. ایران به عنوان کشوری که بزرگی‌اش ربطی به هیچیک از این تعریف‌ها نمی‌داشت اندک‌اندک فراموش می‌شد. انقلاب اسلامی بر چنین زمینه فرهنگی و روان‌شناسی برضد رژیمی روی داد که با گام‌هایی تردید آمیز و گاه نمایشی و دیده آزار از آن سه جهان دور می‌افتاد. اگر پیشروترین بخشهای جمعیت به آن آسانی به پیام خمینی افسون شدند از آنجا بود که رهبران فکریشان واپسماندگی را فضیلتی ساخته بودند.

اکنون پس از بیست و پنج سال مردم ایران حالت آهوئی را یافته‌اند که در داستان مثنوی در آخور

ستوران بسته شده بود و خود را به این تسلی می‌داد که «گر گدا گشتم گذارو کی شوم / ور لباسم کهنه گردد من نوم.» جهان سوم بینوایی و ادبار، که ایران به تندی از آن بیرون می‌آمد، انتقام جویانه باز گشته است؛ جهان اسلامی و خاورمیانه، که جهان سومی است ساخته شده از عرب‌ها و اسلام، ایران را سراپا در خود فرو برده‌اند و چاره‌ای حتا برای توده‌های غیر روشنفکر نگذاشته‌اند که حقیقت برهنه آرمانزدائی شده آن‌ها را ببینند. آنچه آرزوی روشنفکران دو سه دهه پیش می‌بود کابوس مردمی شده است که دارند از همه چیز ناامید و به همه چیز بدگمان می‌شوند. پادزهر این بدنگری (سینیسیم) رو نهاده به هیچ انگاری، (نیپهیلیسم) دگرگونی جهان بینی است؛ باز نمودن ایده ایران و جانشین کردن «پارادیم» (سرمشق آرمانی) مظلومیت و شهادت با والائی است.

ما بجای ملت شهیدپرور مظلوم پرست سینه زن مویه‌گر می‌باید به آنچه بودیم، به زمانهائی که این «سنگستان» به گفته م. امید «شب چراغ روزگاران بود...» و «اگر تیر و اگر دی، هر کجا و کی / به فر سور و آئین‌ها بهاران در بهاران بود» برگردیم. موتور تاریخ، تاریخ بزرگی‌ها و عبرت‌ها، در پشت ماست و یاد شکوه و والائی‌های کهن، خاطر ما را رها نمی‌کند. هم امروز نیز فتری جمع شده را می‌مانیم که منتظر برداشته شدن وزن جمهوری اسلامی است تا از جا بجهد و گسسته‌ها را به رشته در آورد. واقعیت ما کشوری است که اقتصاد و حکومتی جهان سومی و مردمانی تشنه و آماده پیشرفت و ورود به جهان اول دارد؛ در خاورمیانه جغرافیائی، نه فرهنگی، می‌زید و چشمانش از فراز خاورمیانه تنها به غرب می‌نگرد — چنانکه در بیشتر این سه هزاره نگریسته است؛ مردمانش بیشتر همان مسلمان شیعه‌اند ولی جامعه اسلامی نیست و در بیشتر هزار و چهار صد سال گذشته با جهان اسلامی در کشاکش بوده است. اسلام بخشی از تاریخ و میراث فرهنگی آن است و بس، و همه هویت ملی او را — که در بخش بزرگ‌تر خود غیر اسلامی بوده است و با ژرف‌تر رفتن در فرآیند تجدد، غیر اسلامی‌تر نیز خواهد شد — نمی‌سازد. ملتی است عمیقا غربگرا و از همه جهان اسلامی (حتا از جامعه ترک) عرفیگراتر (سکولار) — حکومتش هر چه می‌خواهد بکند.

بیرون رفتن از سه جهانی که بیست و پنج سال پیش داشتیم خود را به رنج از گلزارش بیرون می‌کشیدیم، ایده‌ای است که زمانش رسیده است. مردمی که از نکبت زندگی و حکومت جهان سومی به تنگ آمده‌اند؛ و اسلام را هر کدام به میل خود و به شیوه گزینشی همیشگی‌شان، و آن نیز دور از عرصه عمومی و سیاست و حکومت، می‌خواهند و بسیاری می‌خواهند که نخواهند؛ و از فساد و جمود و استبداد و اصلاح‌ناپذیری خاورمیانه (تا چشم کار می‌کند) به بیزاری افتاده‌اند، و مانند بقیه جهانیان از خاورمیانه و فلسطین و گرفتاری‌هایش خسته شده‌اند، آماده‌اند دید خود را عوض کنند. می‌خواهند در جهانی که دوست‌تر دارند بسر برند؛ بجای عرب و فلسطینی و افریقائی، همسایه معنوی و فرهنگی غرب باشند؛ همان غرب که زیر تاثیر اسلامیان و چپگرایان، از دشمنی‌اش، در

واقع، بر خود شوریدند. جز آن‌ها که در انقلاب و حکومت آن سود پاگیر دارند کدام ایرانی را می‌توان یافت که نخواهد به غربیان همانند شود؟ اما آن دارندگان سود پاگیر نیز یا در غرب جا خوش کرده‌اند و دشنام گویان به آن چسبیده‌اند؛ و یا پول‌ها و فرزندان خود را به غرب می‌فرستند. آن‌ها نیز از آن سه جهان به شیوه دوپهلوی خود بیرون آمده‌اند.

دگرگون کردن جهان‌بینی، تصمیم عملی نمی‌خواهد؛ یک فرایند فرهنگی است و در قلمرو آموزش و آگاهی، در قلمرو ارتباطی، جریان دارد. ما می‌باید مسئله را بشناسیم، و بی‌می از شکستن بت‌ها و دور انداختن کلیشه‌ها و رویارو شدن با آنچه باور عمومی می‌پنداریم، یا عاداتهای ذهنی دیرپای، نداشته باشیم. شناخت مسئله به معنی پی بردن به واقعیت‌های آن سه جهان است و توانائی‌های خودمان. می‌باید جهان سومی را که افریقا و خاور میانه نمایندگانش هستند و بقیه دنیا از آن بدر آمده‌اند یا دارند بدر می‌آیند با ویژگی‌هایش به ایرانیان شناساند. باید نشان داد که احساس قربانی بودن و حق را همیشه به خود دادن، گریز از مسئولیت شخصی و ملی، و چشم دوختن به دست و دهان دیگری که ویژه انسان جهان سومی است چه رابطه‌ای با فرو رفتن افریقائی‌ان و خاورمیانه‌ای‌ها در پلیدی فیزیکی و فرهنگی و سیاسی، داشته است؟ خاورمیانه‌ای که هم عقده قربانی دارد، هم عقده برتری، هم همیشه حق دارد، هم هیچگاه کارش درست نیست چگونه ما را از پرداختن به مسائل خودمان باز داشته است؟ جهان اسلامی که بزرگ‌ترین صادراتش مغزهای پیشرفته و بالاترین دستاوردش پروراندن بمب‌اندازان خودکشی و قهرمانانش صدام حسین‌ها (تا پیش از دستگیری) و بن لادن‌ها هستند تا کی می‌باید هویت و نشانی ما باشد؟ جهان اسلامی، با فرهنگی در زنجیر سنت‌های دست و پا گیر و یک فولکلور مذهبی آغشته به خرافات، در مقایسه با پیام آزاد منشانه و انسانی فرهنگی که پویائی و انعطاف پذیری‌اش در پنج سده گذشته ماندنی در هیچ فرهنگی نداشته است، چه دارد که به ملتی مانند ایران با تجربه تاریخی هزار و پانصد ساله پیش از اسلام و گرایش همیشگی‌اش به اروپا و امریکا عرضه کند؟

کنار کشیدن از این عوالم، مهر رسمی‌زدن بر روندی است که از همان جنبش مشروطه آغاز شده است. ما صد سال است می‌خواهیم از آن مرحله توسعه نیافتگی که در نیمه سده بیستم جهان سوم نام گرفت بدرآئیم و هم اکنون نیز در عین نکبت رژیم اسلامی، در زمینه اساسی فرهنگی بدر آمده‌ایم. خاور میانه (یک تعریف گنگ جغرافیائی که مانند جهان سوم، گویای یک حالت ذهنی است) تا فلسطین زدگان بر گفتمان روشنفکری تسلط نیافتند، بیشتر برای ایرانیان از نظر مقایسه در شمار می‌آمد: پیشرفت‌های خود را با مقیاس آن می‌سنجیدیم و به رخ می‌کشیدیم. جهان اسلام با انقلاب اسلامی در خود آگاهی ملی ایرانیان جای بالائی یافت و همراه حکومت اسلامی پائین رفته است و همچنان می‌رود. ما هرگز روابط با معنی نه با خاورمیانه و نه با جهان اسلامی داشته‌ایم؛ نه

بازرگانی، نه جهانگردی، نه مبادلات فرهنگی. مراودات ما امروز هم تقریباً همه با غرب است. آنچه سران جمهوری اسلامی می‌کنند ربطی به مردم ایران ندارد.

برای مردم ایران دشوار نیست که موقعیت تاسف‌آور جهان سوم و عرب‌های خاورمیانه را به روشنی دریابند و هیچ بستگی به آن‌ها حس نکنند بویژه که از آن سو هم هر چه هست دشمنی و ادعای ارضی و کینه تاریخی است. عرب‌ها چیزی ندارند که به ما بدهند (در میان همسایگان ایران جز ترکیه با عرفیگرایی دولتی و گرایش به جامعه اروپائی، هیچ کس ندارد) و اسلام مگر در قلمرو خصوصی، برای ایرانی نیروی سیاسی مصرف شده‌ای است و جز با سرنیزه تحمل نمی‌شود. همین بس است که نگاه خود را به آفاق دیگر بیندازیم. پوشش والائی، به برترین رسیدن در زمینه‌هایی که توانائیش را داریم و مانند ملت‌های کهن دیگر قابل ملاحظه است؛ کشف جهان طبیعی‌مان فراتر از مرزهای شمالی؛ و آماده شدن برای چالش ژئوپولیتیک تازه ایران، برای ایرانیان به مراتب پر کشش تراست تا به سینه زدن سنگ فلسطین و عضویت اتحادیه عرب و همبستگی با شیعیان لبنان و عراق و باج دادن به سوریه و خریدن رای‌های افریقائی‌ان در مجمع عمومی سازمان ملل متحد.

این ژئوپولیتیک تازه را فروپاشی امپراتوری شوروی و از میان رفتن خطر همیشگی تجاوز از مرز باختری (از آشوربانیپال تا صدام حسین) پدید آورده است. روشنفکر ایرانی که در جنگ سرد یخ زده باشد همین بس است که نگاهی به نقشه بیندازد و امکانات شگرف ارتباطی، بازرگانی و فرهنگی ایران را برای منطقه‌ای از روسیه در شمال و چین در شرق تا خلیج فارس، همان سرزمین پهناوری که سه سده زرین ایران را در باززائی پس از دو سده چیرگی عرب به ما داد، دریابد و دست از یاسر عرفات و آریل شارون بردارد؛ و زیر پوشش حمله به امریکا به حال بن لادن دل نسوزاند. آینده ایران در آن سرزمین‌های پهناور است که به ظرفیت فرهنگی و اقتصادی ایران مجال بالیدن خواهد داد. اما اینهمه در گرو سرنگونی جمهوری اسلامی است که پیروزی نهائی و کشنده آن سه جهان (کشنده برای خود آن جهان‌بینی) بر ایران بود، و در اینجاست که نیاز به تصمیم و راه عملی داریم: دگرگونی سیاست و اقتصاد که در چهارچوب پیکار ما برای دموکراسی و حقوق بشر و آزاد کردن اقتصاد از مالکیت و اداره دولتی می‌گنجد و بستگی به سرنگونی جمهوری اسلامی دارد.

آن دید تازه را سیاست جهانی، اساساً امریکا، برای ما امکان‌پذیر کرده است؛ اکنون می‌باید همتی بهم رسانیم که درست برخلاف نظر شاعر، و بسیاری شاعران بزرگ‌تر از او، نه اینکه «از سر عالم بگذرد» بلکه همه خوبیهای عالم را برای خود و برای بشریت در یک جامعه مصرفی و تولیدکننده و نگهدارنده اختر planet زمین بخواهد.

بخش ۴

نگاهی دیگر به تاریخ دو انقلاب

اهمیت وظائف تاریخی و بزرگی رضاشاه

— شما در برخورد به حوادث شهریور ۱۳۲۰ و در نوشته‌های خود بر «شادی سبکسرانه» دسته‌هائی از مردم و رهبران، پس از رفتن رضاشاه انگشت گذاشته‌اید. آیا فکر نمی‌کنید؛ حتی اگر جنگ جهانی دوم در نمی‌گرفت، وقت آن رسیده بود که رضاشاه از مقام فرماندهی کل کشور کناره گیرد؟ با توجه به اینکه رضاشاه شخصیتی نبود که از دخالت و کنترل همه امور کشور بپرهیزد و به مقام نمادین سلطنت بسنده کند، آیا جز این استعفا چاره دیگری بود؟

داریوش همایون — پس از حمله نیروهای متفقین کناره‌گیری رضاشاه بزرگ‌ترین خدمتی بود که می‌توانست به ملت خود بکند. پافشاری او تنها به سخت‌تر شدن موضع آنان می‌انجامید و وضع ایران یاس‌آورتر می‌شد. رضاشاه دشمنی انگلستان و روسیه هر دو را برانگیخته بود و تکیه‌اش به آلمان برای صنعتی کردن ایران تنها یکی از دلائل آن دشمنی بشمار می‌رفت. انگلیس‌ها حتا اگر خزعل را فراموش کرده بودند اصرار رضاشاه را پس از آغاز جنگ به بالا بردن درآمد ایران از نفت بر او نبخشودند و روس‌ها فهرست درازی از اقدامات غیردوستانه رضاشاه داشتند، از سرکوبی کمونیست‌ها تا ایستادگی پیروزمندانه در برابر فشارهای استعماری آن‌ها در زمینه بازرگانی. آن فشارها تبریز را به عنوان یکی از مهم‌ترین مراکز بازرگانی خارجی ایران از میان برد و مهاجرت پر دامنه از بازار تبریز به بازار تهران پس از آن روی داد. رضاشاه با انحصار بازرگانی خارجی و کشیدن راه آهن با طرح‌های روس‌ها مقابله کرد.

اما با آنکه سالهای پایانی رضاشاه شاهد انزوای هر چه بیشتر او و پائین افتادن سطح کاردانی و صمیمیت کارگزارانش بود و استبداد و خشونت فرمانروائی‌اش درخشش سالهای پیش‌تر را کدر

می‌کرد، تا پیش از سوم شهریور کناره‌گیری در خاطرش نمی‌گنجید. او چند سالی دیگر را برای آنکه اصلاحاتش به جایی برسد لازم می‌دید و هیچ مطمئن نبود که پس از او جانشینش بتواند از عهده برآید.

— آیا رفتن رضاشاه الزاماً می‌بایست به «بازگشت از مسیری» که به پشتوانه اقتدار وی هموار شده بود، آن هم بصورت پشت کردن به دستاوردهای آن دوران و وارونه جلوه دادن آن‌ها می‌انجامید؟ امروز در پاسخ به این پرسش بسیاری به این نظر رسیده‌اند که می‌توان با رژیمی مخالف بود و حتی در راه برانداختنش تلاش نمود، اما نابود ساختن دستاوردهای آن در حقیقت دشمنی با خود، با ملت و با میهن است.

آیا چنین پاسخ عجولانه‌ای امروز، با وجود تجربه انقلاب اسلامی و بجای توضیح شکست آن، باز هم به نوعی گفتن نیمی از واقعیت‌ها نیست؟ چه، دستاوردهای آن ۶ دهه قبل از انقلاب اسلامی و حاصل دوران پهلوی‌ها بر یک نظام ارزشی بنا شده بود که نه تنها «با روند تاریخی رشد ارزشهای تمدن ساز زمان در تضاد نبود»، بلکه با آن‌ها همسو و در جهت نزدیکی به آن‌ها بود. چگونه می‌شد در پی انقلابی بر علیه آن نظام ارزشی بود، اما دستاوردهایش را محفوظ داشت؟

داریوش همایون — نیروهائی که از رضا شاه شکست خورده بودند و خود در سرنگونی‌اش نقشی نداشتند محافظه‌کارانی بودند (محافظه‌کار در کاربرد ما با کنسرواتوئو تفاوت دارد) که اصلاً ضرورتی به اصلاحات نمی‌دیدند و رضاشاه ارايه سنگین نوسازندگی را از روی آن‌ها گذرانده بود. خان‌های فتودال یا آخوندها هر کمترین برنامه درآوردن ایران به کشوری یکپارچه و امروزی را به حق مرگ خود می‌دانستند. کمونیست‌ها مانند همیشه هر اصلاحی را که به دست خودشان نبود به عنوان جلوگیری از انقلاب و راه رشد سرمایه‌داری محکوم می‌کردند. مصدق به عنوان بزرگ‌ترین نماینده طبقه سیاسی دوران مشروطه در حال و هوای آن دوره سیر می‌کرد و و آرزویش بازگشت به فضای آشنای مجلس‌های مشروطه و دربار فاسد و ناتوان آن زمان‌ها می‌بود. او اصلاحات و نوسازندگی رضاشاهی را یا مسخره می‌کرد یا نالازم و حتا خیانت می‌شمرد. مشکل بیش از سیاسی، فلسفی بود. سرآمدان یک جامعه سنتی، از ناسیونالیست و مذهبی و خان، در لشگرکشی بیگانه فرصتی برای درهم پیچیدن یک دوره انقلابی تاریخ ایران و برگرداندن ساعت یافته بودند. جامعه ایرانی بایست تا مدت‌ها برای رسیدن به همراهی تازه‌ای بر لزوم اصلاحات و نوسازندگی صبر می‌کرد ولی آن محافظه‌کاران و کمونیست‌ها هرگز به آن همراهی نپیوستند و بقایای سرسخت‌ترشان هنوز نپیوسته‌اند. آنچه از دستاوردهای رضاشاه از سوی آن محافظه‌کاران پذیرفته شد، مانند دانشگاه، باز نه به عنوان فرا آمد ارزش تمدن‌ساز بلکه بیشتر وسیله تازه‌ای برای جنگ سیاسی بود.

— پس از دهه‌ها ستیز با نام رضاشاه و «بی‌اعتبار» نمودن دستاوردهای دوران اقتدارش، امروز بحث بر سر اینکه رضاشاه برای آینده ایران چه چیزی باقی گذاشت، تازه آغاز شده است. در اینکه او یک واحد یکپارچه سیاسی به مفهوم کشور و یک واحد اجتماعی به مفهوم ملت و هردو در یک صورت نوین و هم ارز انتظارات متداول در جهان امروز، برجای گذاشت، کمتر سخن به مخالفت گفته می‌شود. با این همه هنوز بسیاری دوره اقتدار و حکومت وی را به دلیل سلطه خودکامگی و انحصار قدرت، مصداق مفهوم «دولت ملی» نمی‌دانند. تا کجا می‌توان با این دیدگاه هم‌نظر بود؟

دایوش همایون — تا هنگامی که آشفته‌گی در اصطلاحات جامعه‌شناسی در میان نویسندگان ما چاره نشود از این ابهامات بسیار خواهیم داشت. «ملی» یکی از آن اصطلاحات است که مانند قوم و ملت و خلق، بیشتر به عمد و برای بهره‌برداری سیاسی در معانی گوناگون بکار می‌رود. ما در کاربرد اصطلاحات جامعه‌شناسی چاره‌ای نداریم که مانند علوم دیگر از زبانهای بزرگ اروپائی پیروی کنیم. حکومت ملی national government از پیش از آنکه موج مردمسالاری اروپا را درهم نوردد بکار می‌رفت و منظور از آن حکومتی بود نه به دست بیگانگان. حکومت ملی با جا افتادن دولت — ملت آمد که پدیده‌ای پیش از دموکراسی است (در سده هفدهم که عصر جدید خوانده شد و سده مدرنیته است). نباید فراموش کرد که که ملت پیش از نظام دموکراتیک هم بوده است؛ درباره همه ملت‌ها چنین بوده است. اکنون اگر برخی از ما تعریف‌های خود را دارند و حکومت ملی را با حکومت دموکراتیک یکی می‌دانند و از ملی، دموکراتیک اراده می‌کنند کاری نه به مقدمات علمی دارند نه تاریخی. امروز در پیشرفته‌ترین جامعه‌ها حکومت ملی، دموکراتیک هم هست. ولی آیا ایران صد ساله گذشته را می‌توان پیشرفته‌ترین دانست؟ رضاشاه دولت — ملت سده هفدهمی را به ایران داد و کار چند سده را در چند سال کرد. بقیه‌اش — دموکراتیک کردن دولت — ملت — نه از جامعه ایرانی زمان برمی‌آمد نه در تصور او می‌گنجید. در خود اروپا هم بیش از صد سال طول کشید. ملامتگران، دستاوردهای شگرف را چون ناقص و نیمه کاره بود انکار کردند ولی در کارنامه خودشان چه داشتند؟ مگر شکست و شهادت و مظلومیت را مهم‌تر بشماریم.

— مشروط کردن ظهور «دولت ملی» به پیدایش مجلس نمایندگی ملت و سهم فعال آن در تصمیم‌گیری و اداره سیاسی کشور، با تجربه همه کشورهای جهان خوانائی ندارد. بعنوان نمونه ملت آلمان سرمنشاء ظهور «دولت ملی» خود را در حادثه به پادشاهی فراخوانده شدن ویلهلم اول توسط اتو فون بیسمارک در ۱۸ ژانویه ۱۸۷۱ می‌یابد. در واقعه‌ای که پس از اشغال پاریس در تالار آینه قصر ورسای رخ داد. علیرغم وجود روایت‌های بسیار از دموکراسی ستیزی، مخالفت با شکل‌گیری قانون

اساسی، سرکوب سوسیالدمکرات‌ها و.... توسط بیسمارک صدراعظم مقتدر آلمان، اما هیچگاه در جایگاه ویژه وی به عنوان بنیانگذار «دولت ملی» آلمان تردید نشد. بیسمارک خواست ملت آلمان یعنی وحدت و یکپارچگی آن را از دل «آهن و خون» - و نه از درون بحث و گفتگوی نمایندگان پارلمان - بیرون کشید. امروز پس از صدوسی سال از او به عنوان «دیدهبان آلمان مدرن» یاد می‌کنند. اگر ما چنین موردهائی را - حتا به عنوان استثناء - می‌پذیریم، چرا نمی‌توانیم آن را برای خود قائل شویم؟ اساساً تا چه میزان تجربه‌هائی نظیر فوق می‌توانند ما را در درک موقعیت تاریخی خود و دریافت دقیقتری از دستاوردها و کم و کاستی‌هایمان یاری دهند؟

داریوش همایون - در آلمان کسی از بیسمارک ترسی ندارد. در میان انقلابیان و سیاسی‌کارانی که زندگی سیاسیشان در دشمنی با رضاشاه و پهلوی‌ها سپری شده است ترس از رضاشاه و میراث او هنوز نمی‌گذارد تعادل و واقعگرایی به بحث سیاسی راه یابد. از بس تفاوت میان شش‌دهه پهلوی، که بیش از هر چیز مرهون رضاشاه است، با پیش و پس از آن زیاد است، بسیاری، خود را با ندیده گرفتن یا بی‌اعتبار کردن او تبرئه می‌کنند. پذیرفتن حقی که رضاشاه بر ایرانی که یکپارچه ماند و پائی در سده بیستم گذاشت دارد زندگی‌های سیاسی بسیاری را بی‌ارزش جلوه می‌دهد. ولی تاریخ کار خودش را می‌کند و هر کس را در جای خودش می‌گذارد. در عصر ما که عصر اطلاعات است مداخله سیاست در تاریخ دشوارتر شده است و عمر کوتاه‌تری دارد. نگاه دوباره به تاریخ همروزگار ما در چند ساله گذشته رونق بسزائی یافته است و نسل تازه‌ای از پژوهندگان، سخنان تازه‌ای برای ما دارد.

- مجلس شورای ملی نهاد بنیادین و مهم‌ترین دستاورد جنبش مشروطه قلمداد می‌شود. اما در این صدساله دوران حیات خود هرگز قوام و دوام لازم را نیافت و هیچگاه به درجه‌ای از قدرت نرسید تا بتواند مستقلانه - مستقل از گروه‌ها و دسته‌های حاکم - به وظائف خود بپردازد. گفته می‌شود؛ استبداد و خودکامگی در ایران عنصر و عامل اصلی این تجربه ناموفق بوده است.

اما بررسی تاریخچهٔ پارلمان‌ها در کشورهای دارای نظامهای دمکراتیک نشان می‌دهند؛ اعتبار، اقتدار، دوام و قوام آن‌ها پیشکشی نبوده که در طبقی تقدیم نمایندگان مردم گردد. مجلس‌های نمایندگی در بدو پیدایش خود در این کشورها نیز بیشترین تنش‌ها را با خودکامگان و استبدادهای مطلقه داشته‌اند. بنابراین - باز هم در یک مقایسه تطبیقی با تجربه دیگران - آیا طرح وجود خودکامگی به عنوان عامل شکست تجربه دمکراسی در ایران به نوعی پوششی بر عدم کفایت و فقدان اراده یکپارچه سیاسی و.... نزد کوشندگان دمکراسی نیست؟

داریوش همایون — هنگامی که رضا شاه در سیاست ایران قد برافراشت از فرمان مشروطیت شانزده سال می‌گذشت و مجلس شورای ملی پس از انحلال و فترت‌های دراز، دوره دو ساله سوم خود را می‌گذراند. مجلس در آن سال‌های کوتاه خود استبداد شاهی را در هم شکسته بود و در برابر دست اندازی‌های استعماری پایداری کرده بود ولی مردم طبعاً انتظارات بیشتری از انقلاب داشتند، پیش از همه امنیت حتا در کوچه‌های تهران. مجلس‌های مشروطه - گذشته از احزاب و مطبوعات کوچک آن زمان - در چهار دیواری خود بیشترین نشانه‌های یک نظام دموکراتیک را نمایش می‌دادند. ولی بیرون از آن چهار دیواری، هرج و مرج یک کشور قرون وسطائی زیر اشغال بیگانه و پاره‌پاره در دست هر صاحب قدرت از آخوند و خان بود و بس. ایران از دموکراسی سروصدایش را داشت و نه چندان بیش از آن. با همه روحیه ناسیونالیستی بیشتر نمایندگان، مجلس نمی‌توانست نیروهای نظامی ایران را از فرماندهی بیگانه افسران روسی در قزاقخانه و افسران انگلیسی در پلیس جنوب (Persian Rifles) آزاد کند یا انتشار اسکناس را از بانک انگلیسی که به تعارف بانک شاهنشاهی خوانده می‌شد بگیرد.

برتری مجلس که یک ویژگی دموکراسی پارلمانی است اگر به هزینه قوای دیگر حکومتی باشد همان نتایج تسلط قوه اجرائی را بر قوای دیگر می‌بخشد و دموکراسی را ضعیف می‌کند در ایران آغاز دهه سوم سده بیستم قوه قضائی به معنی یک نظام قانونی و شبکه دادگاه‌ها نبود (هر آخوندی بساط خود را پهن می‌کرد و قانون مدنی و قانون جزا و قانون تجارت را در سال‌های پادشاهی رضا شاه نوشتند) و قوه مجریه که حقوق کارمندان را نمی‌توانست بپردازد (گاه می‌شد که به کارمندان آجر می‌دادند) قدرتی نداشت. مجلس همه کاره بود و کشور دستخوش هوس‌ها و منافع نمایندگان. منکران رضاشاه چنان از پایمال شدن دموکراسی در زیر چکمه‌های او سخن رانده‌اند که گوئی کرامول دیگری «وست می‌نیست تر» بهارستان را تعطیل کرده است. رضاشاه دموکراسی را در ایران شکست نداد؛ مشروطه‌خواهان خود این کار را همانگاه کرده بودند. در ایران آن زمان مانند تاج پادشاهی، دموکراسی نیز بی‌صاحب افتاده بود. (در آغاز پادشاهی خود به بزرگان قاجار گفته بود که او تاج را نه از سر احمد شاه بلکه از وسط خیابان برداشته است.) آنچه رضاشاه کرد کشتن جوانه‌های دموکراسی در جامعه‌ای بود که به دست او برای نخستین بار در تاریخ داشت برای دموکراسی آماده می‌شد (اشتباهی که جانشینش هم کرد). اینکه او در نخستین مراحل از پشتیبانی بیدریغ بیشتر طیف سیاسی زمان، از جمله در مجلس، برخوردار شد هم موقعیت یاس آور دموکراسی ایران را باز می‌گوید هم ناشکیبائی و بی‌مدارائی فزاینده و خفه کننده پادشاه را توضیح می‌دهد. هیچ جامعه‌ای حق ندارد در بدترین شرایط نیز حتا به بهترین رهاندگان تسلیم شود. همراه شدن با تسلیم تفاوت دارد.

— با توجه به همین تجربه‌ها آیا می‌توان ادعا نمود؛ تشخیص اراده و خواست ملت و در جهت «مصلح ملی» در همه مقاطع تاریخی الزاماً در درون سالن‌ها یا راهروهای مجلس‌های نمایندگی و پارلمانهای ملی صورت نمی‌گیرد؟

رضاشاه همراه با تیم روشنفکرانش نه تنها در تشخیص اراده و خواست تاریخی ملت ایران - در بخش‌های اساسی و مهم آن - هم‌تراز با دیگران شد، بلکه در متحقق ساختن آن‌ها گوی سبقت را از دیگران ربود. پس چرا باید در برابر مشروعیت تاریخی حکومت وی هنوز تردید داشته باشیم؟

همایون — شناخت مصالح ملی و عملی کردن آن در بهترین شرایط از مجلس‌های نمایندگی می‌گذرد ولی مجلس‌های نمایندگی تازه‌اند و مصالح ملی همیشه بوده‌اند. در بررسی دوران رضاشاه می‌باید واقعیات را در نظر گرفت. اگر مجلس‌های مشروطه می‌توانستند از کاری برآیند رضاشاهی پیدا نمی‌شد. جایگزینان دمکراتیک رضاشاه در آن دوره که‌ها می‌بودند؟ آیا می‌شد با سیاستبازی‌های سترون آن زمان که نمونه‌اش را هم امروز در بسیاری عناصر مخالف در بیرون می‌بینیم، و با مدرس و مستوفی و برادران پیرنیا، حتا قوام، برای ایرانی که بیشتر روی نقشه وجود داشت کاری انجام داد و همان نامی را که مانده بود نگهداشت؟ (مصدق سیاستگری در رده دوم بود و چنانکه بعدها نشان داد کشورداری و سازندگی نقطه قوتش بشمار نمی‌رفت.) ما امروز آنچه را که در بیست‌ساله پس از سوم اسفند شد مسلم می‌گیریم ولی معاصران نظر دیگری داشتند. ایران بایست بر راه تازه‌ای می‌افتاد و اراده و جسارت آن را نداشت. مردی مناسب در زمان مناسب در جای مناسب پیدا شد و اکنون که به پشت سر می‌نگریم تنها او بود که می‌توانست. هر کسی نمی‌تواند یک ملت را «گالوانیزه» و نیروهایش را بسیج کند، چنانکه در سده گذشته رضاشاه و مصدق و خمینی کردند. امروز کدام ناظر بی‌غرضی تردید دارد که کدامیک برای ایران نتیجه‌بخش‌تر بود؟

ایرانیان هنوز در هر روز زندگی خود از آنچه رضاشاه کرد برخوردارند (درآمد نفت یکی از آشکارترین آن‌ها) و دیگر نمی‌باید نگران مشروعیت دادن به حکومت او باشند. بقایای پنجاه سال سیاست به عنوان دشمنی و کینه‌جوئی، می‌تواند همچنان به انتقام گرفتن خود روزگار بگذرانند. آنچه اهمیت دارد آگاهی تازه توده ایرانیان بر اولویت‌های واقعی جامعه است که کمابیش همان اولویت‌های هشتاد سال پیش است: نگهداری یکپارچگی ایران، بوجود آوردن زیرساخت‌های یک جامعه امروزی، رسیدن به پیشرفته‌ترین‌ها، البته همه در یک چهارچوب دمکراتیک که امروز می‌توانیم و هشت دهه پیش هیچ معلوم نیست می‌توانستیم. بار دیگر بجای فرهنگ شهادت و مظلومیت و شکست، بجای مرگ اندیشی مذهبی که سرمایه شیدان است شوق پیشرفت و زندگی و آزادی نشسته است. عزاداری و کربلا در برابر شادی و زیبائی و بلندپروازی ملی رنگ می‌بازد. ملتی آماده می‌شود که با

کنار زدن مظاهر واپسماندگی، حرکت نیمه‌کاره و به کژراه افتاده خود را بسوی بزرگی از سرگیرد. آنچه رضاشاه در ژرفای تیرگی و سقوط نه دهه پیش ایران توانست، الهام بخش نسل تازه‌ای است که با دست‌های پرت‌تر به پیشواز آینده بهتر می‌رود.

— از نظر شما برجسته‌ترین آموزه تاریخی نهفته در این واقعیت، بویژه برای وضعیت امروز ما چیست؛ که هفت‌دهه پیش سرباز ساده قزاقی که همه عمر خود را تا آن زمان در جنگ‌های خونین یا ساخلوهای سربازی و دور از مناسبات و معادلات سیاسی سپری کرده بود، با ظهور یکباره خود در صحنه سیاست ایران، در وطن‌پرستی و در درک شرائط حساس تاریخی هم‌طراز اشراف‌زادگان، سیاست‌پیشگان حرفه‌ای، تحصیل‌کردگان دانشگاه‌های معتبر عالم قرار گرفت و در شکستن بن‌بست و استیصال سیاسی و برون‌برد کشور از دوران فلاکت، گوی توانائی تصمیم و عزم و اراده را از آن‌ها ربود؟

داریوش همایون — اولویت‌هایی که اشاره کردم در فضای ایران آغاز سده بیستم تنفس می‌شد. همه جا سخن از اصلاحات بود. رضاشاه برآمده از ژرفای جامعه با نگاه شکافنده خود می‌دانست که رفتاری‌ها کجاست. در ایران آن زمان آگاهی بود، قدرت عمل نبود. روشنفکران منتظر دست توانائی بودند که تا از آستین سردارسپه بدر آمد به او پیوستند. با این‌همه نمی‌توان شگفتی خود را از استعدادهای استثنائی مردی با آن زمینه محقر پنهان کرد. رضاشاه نه تنها منظره کلی، بلکه جزئیات را به روشنی می‌دید و می‌توانست اسباب لازم را برای اجرای استراتژی بدیع و رسیدن به هدف‌های جسورانه خود از تقریباً هیچ فراهم کند. آن‌ها که رضاشاه را عروسک آبرونساید می‌پندارند همین بس که پنج ساله فرازش (صعود) او را در عرصه نظام و سیاست بررسی کنند. هیچ رهبر سیاسی - نظامی ایران به آن‌همه کامیابی نتیجه‌بخش و نه صرفاً جلب مردمان، در چنان مدت کوتاه نرسیده است.

مانند هر رهبر دیگری رضاشاه شامه‌ای تیز برای ارزیابی مردمان و ایده‌ها داشت. جز در سال‌های واپسینش که گندیدگی قدرت لبه تیز قضاوتش را کند کرده بود بهترین‌ها را می‌یافت. یک نمونه‌اش را دکتر علی‌اکبر سیاسی در خاطراتش آورده است. او و دوستانش در کانونی گرد آمده بودند و طرحی برای ایران‌نو داشتند. تا روزی سردارسپه او را خواسته و درباره طرح‌هایشان پرسیده بود و پس از آنکه به دقت گوش داده بود او را مطمئن ساخته بود که آن‌ها را اجرا خواهد کرد؛ و کرد.

— از «عامی بودن»، «بیسوادی» و «بی‌دانشی» رضاشاه سخن بسیار رفته است. اما پرسش این است؛ اگر این سخن‌ها راست و بی‌غرض باشند، پس چگونه می‌توان قدرت درک و دید روشن او را از موقعیت ایران نسبت به جهان پیشرفته، آشنائی‌اش با تاریخ و اوضاع روز جهان و دید وسیع و ناظر

به آینده‌اش در مورد ایران و طرح‌های روشن‌اش برای نوسازی کشور و راه‌های عملی دستیابی به این طرح‌ها را توضیح داد؟

داریوش همایون — رضاشاه در آغاز سواد مختصری داشت که با خواندن کتاب‌ها در ساعاتی که از خواب خود می‌زد بر آن افزود. او بیشتر تاریخ می‌خواند که برای سیاستگر و دولتمرد از بایست‌هاست. بقیه‌اش را هوش تند، انرژی بی‌پایان و تجربه دست اول از جامعه در همه گوشه‌های آن به او داد. دانش و سواد او از گونه امثال رهبران نهضت آزادی یا سنجابی‌ها و حسیبی‌ها، همه دکتر و مهندس، نبود. ولی در تحلیل موقعیت و انگشت گذاشتن بر قلب مشکل و شناخت اولویت‌ها ماندنی نداشت. پترکبیر هم در دانشگاه‌ها درس نخواند و سال‌هایش در اروپای باختری به کارگری و کارآموزی پیشه‌های گوناگون، از جمله کشتی‌سازی در هلند، سپری شد. مانند همه شخصیت‌های تاریخی او «دید» vision داشت که انسان را به اندازه ماموریتی که برای خود قرار داده است می‌رساند. رویائی برای ایران داشت که نیروهائی ناشناخته را در جامعه و پیش از همه در روان خود او برانگیخت و از مرز ممکنات (تا آن لحظه) فراتر برد.

— آقای همایون با سپاس فراوان از شما

مهر ماه ۱۳۸۳

بخش ۴

نگاهی دیگر به تاریخ دو انقلاب

انقلاب مشروطه سرمشق زنده‌ای که باید از آن پیش‌تر رفت

— جناب آقای همایون شما در جدیدترین اثر خود «صد سال کشاکش با تجدد» گفته‌اید: «در تاریخ همروزگار ایران سنتی نیرومندتر و زاینده‌تر از مشروطه نمی‌توان یافت... سرآمدان ملتی در جهانی که هنوز سده نوزدهم را می‌گذراند (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) به راه آخوندزاده‌ها و میرزا آقاخان کرمانی‌ها و رسولزاده‌ها افتادند و در پایان سده بیستم به کژراهه آل احمد و شریعتی و خمینی.» آیا نگاه به واقعیت فوق نباید معتقدان به سیر بی‌وقفه پیشرفت را به تردید بیاندازد؟

داریوش همایون — پیشرفت در نهاد آدمی است ولی بسا چیزهای دیگر نیز در نهاد آدمی است از جمله گرایش به خود ویرانگری. این معنی را اقبال لاهوری در غزلی (آفرینش آدم) که مانند بسیاری شعرهای او پر از انرژی است و همه ضعف‌هایش را به عنوان شاعر و اندیشه‌مند می‌توان بدان بخشود، به شیوایی آورده است: «فطرت (خلقت) آشفست که از خاک جهان مجبور / خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد.» من در اینجا نمی‌توانم خواننده را در لذت نخستین بیت غزل انباز نکنم «نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد / حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد.»

در انقلاب مشروطه «دست، کم» بود و این را می‌باید از عوامل مهم پیروزی انقلاب در نخستین مرحله آن بشمار آورد. از طبقه متوسط کوچک و می‌توان گفت ناچیز ایران یک لایه بسیار نازک روشنفکران برآمده بود که به پیروی زمان با فضای فرهنگی دموکراسی لیبرال و ناسیونالیست آشنائی‌هائی یافته بود و در میدان اندیشه هم‌اوردانی جز آخوندها به خود نمی‌شناخت که بهترینشان مرتجع‌ی چون نائینی بود، با فتوایش به حرام بودن آموزشگاه‌ها. آن لایه نازک به آسانی توانست جمعیت کوچک شهرنشین را، که هنوز در امواج روستائیان کوچنده غرق نشده بود، پشت سر خود

آورد. در بزرگ‌ترین برخوردها بسیج چند هزار تن کار را تمام می‌کرد. روشنفکران مشروطه بالاترین‌ها نبودند ولی «توده»‌های انقلابی، همان چند هزار تن‌ها، رهبریشان را می‌پذیرفتند بویژه که چاشنی و فریب مذهب نیز همه جا حاضر می‌بود. این توهم به آسانی جا می‌افتاد که آرمان‌های مشروطه از اسلام جدا نیست و حتا از آن در آمده است.

در انقلاب اسلامی دست زیاد، و همه چیز وارونه شد: طبقه متوسط بسیار بزرگ‌تر و گوناگون‌تر؛ لایه روشنفکری سست‌تر و شکاف افتاده‌تر، که بخش بزرگی از آن در نبردی خونین با بخش دیگرش بود؛ گفتمان دست بالا یافته پسامدرن، از جمله ارتجاع مذهبی به عنوان بازگشت به ریشه‌ها، در روشنفکرانی که هنوز مدرنیته را نمی‌شناختند، به زبان گفتمان دموکراسی لیبرال و ناسیونالیست؛ جمعیت شهرنشینی که در واقع بیشتر روستائی بود، تنها چیزی که عوض نشده بود - و نخواهد شد - آمادگی توده‌ها، این بار صدها هزار نفری، برای پذیرفتن رهبری روشنفکران بود، روشنفکرانی که کم مایگی‌شان را در پشت اعتراض‌شان پنهان می‌کردند.

ما امروز در نگاه شتاب‌زده، از دست رفته، و سرمایه‌های صدساله را از دست داده‌ایم. اما پویش پیشرفت با همه فاصله‌ها و کژ و راست شدن‌هایش، ادامه خواهد یافت زیرا همواره کسانی هستند که ناخرسند از وضع موجود، آرزوی پیشرفت و بهتر شدن را که در نهاد انسان است تحقق می‌بخشند. صدسال دیگر کسانی در باره پیروزی نهائی انقلاب مشروطه بر انقلاب اسلامی خواهند نوشت. حُسن کار انسان این است که تجربه‌هایش انباشته می‌شوند و در روزگاری که دگرگونه خواهد بود به کار می‌آیند. ما اتفاقاً به آن روزگار دگرگونه رسیده‌ایم. پاره‌ای از ما عملاً در آن روزگار زندگی می‌کنیم و دیگرانی را نیز به آن خواهیم کشید.

— بسیاری از محققان و اندیشمندان ما از شکست جنبش مشروطه‌خواهی و آرمان‌های انقلاب مشروطیت سخن می‌گویند. با اینهمه، توجه گسترده‌ای - حتا توسط بسیاری از همین افراد - به این دوره می‌شود. به نظر نمی‌آید که این روی آوردن به مشروطه از مقوله تاریخنگاری و ملاحظات تاریخی صرف در باره رویدادی باشد که به گذشته سپرد شده و به آن تعلق داشته باشد. چگونه می‌توان رویدادی را که به همراه همه پشتوانه‌های آرمانی و نظری خود از تجربه عملی پیروز بدر نیامد، به عنوان یک موضوع تازه و پراهمیت محور بحث‌های امروز قرار داد؟ پس معنای این شکست را چگونه می‌توان فهمید؟

داریوش همایون — شاید مهم‌ترین توضیحش آن باشد که جنبش مشروطه شکست نخورده است. در تاریخ، ما دوگونه شکست داریم، شکست سیاسی و شکست تاریخی. شکست سیاسی، مغلوب شدن در برابر اوضاع و احوال است؛ و می‌تواند در اوضاع و احوالی دیگر جبران شود. شکست تاریخی

مغلوب شدن در برابر زمان است؛ سپری شدن و بی‌موضوع شدن است. انقلاب مشروطه شکستی سیاسی خورد. طرح یا پروژه اصلی آن در سده بیستم ناتمام ماند و در پایان با انقلاب اسلامی به زیر افتاد. ولی طرح مشروطه خواهی زنده است و هنوز در بنیاد خود اعتبار دارد و در نتیجه دچار شکست تاریخی نشده است. برعکس انقلاب اسلامی که پیروزی سیاسی تمام عیار و بسیار کامل‌تری از مشروطه داشت از نظر تاریخی شکست خورده و بی‌موضوع است؛ چیزی جز درس‌های تلخ برای آینده ندارد. شکست انقلاب مشروطه نیروی زندگی را از برنامه مشروطه خواهان نگرفت و بیشتر آن برنامه در ابعاد بسیار بزرگ‌تر در دهه‌های بعدی به اجرا درآمد. پدران جنبش مشروطه خواهی در نبرد شکست خوردند ولی جنگ را به تمام نباختند. در تاریخ نظامی بسیار می‌شود که یک طرف نبرد را می‌بازد و جنگ را می‌برد. روس‌ها و بریتانیایی‌ها در جنگ جهانی دوم بیشترین تجربه را در این زمینه داشتند. آلمانی‌ها بر عکس نبردها را پیایی می‌بردند.

ما به دوران مشروطه می‌نگریم نه تنها از نظر دستاوردهایش؛ نه تنها از نظر برجستگی تاریخی که چراغی بود که جهان تاریک مستعمراتی را روشن کرد؛ نه تنها از نظر کیفیت رهبریش در شرایط آن زمان و بویژه در مقایسه با انقلاب اسلامی، بلکه به عنوان سرمشق زنده‌ای که می‌باید از آن پیش‌تر رفت. تا ایران برپاست میراث جنبش مشروطه خواهی - بازسازی دولت - ملت ایران در جامعه مدرن آن از ممالک محروسه‌ای که هر گوشه‌اش میدان تاخت و تاز کسی بود؛ و نوسازندگی جامعه ایرانی از آن ژرفاها - زنده خواهد ماند.

— برخی از محققین جوان‌تر هم با شما هم‌زمان هستند و بعضاً از «پروژه نیمه تمام مشروطیت» نام می‌برند. اگر معنای این عبارت اشاره به وجود یک طرح تغییر همه جانبه اجتماعی باشد که اجرای بخش‌هایی از آن صدساله است که به تعویق افتاده است، لطفاً بفرمائید؛ آن کدام بخش است؟ به عبارت دیگر شما در چه چیز، کدام مطالبات و کدام رفتار امروزان نشانه‌های قوی همان آرمان‌های ترقیخواهانه صد - دویست سال پیش را می‌بینید؟

داریوش همایون — جنبش مشروطه جنبش روشنگری و انقلاب دموکراسی لیبرال و بازرزائی ناسیونالیسم ایرانی و نوسازندگی سراسری ایران، همه با هم بود. طرحی بود برای توسعه همه سویه جامعه ایرانی. من چهل سالی پیش در «بامشاد» آن روزها مقاله‌ای زیر عنوان «انقلاب ناتمام ایران» نوشتم در اشاره به همین طرح که در آن زمان بخش توسعه سیاسی‌اش به جایی نرسیده بود و من بر آن بودم که زمانش رسیده است که به آن بخش پردازیم. در آن زمان هیچ نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم که یک نسل بعد باز سخن از پروژه نیمه تمام مشروطیت خواهد بود و نیمه تمام‌تر از چهل سال

پیش من. با اینهمه امروز در ارزیابی کامیابی‌ها و ناکامی‌های این صد ساله منظره هیچ یاس‌آور نیست.

در صد ساله پس از انقلاب مشروطه جنبش روشنگری ایران به پیروزی‌هایی بیش از اروپای سده هژدهم دست یافته است و روشنفکران و طبقه متوسط، بیشتر فرهنگی ایران، را برداشته است. ما چند صد سالی از این نظر پیش آمده‌ایم. دموکراسی لیبرال هر چه در عمل پس‌تر می‌رود در گفتمان دست بالاتر می‌یابد. ناسیونالیسم دفاعی و نگهدارنده، ناسیونالیسم لیبرال، به معنی اروپای ۱۸۴۸، پیروزمندانه استقلال ایران را در ۱۹۱۹ دست کم از نظر حقوقی نگهداشت و در ۴۶ - ۱۹۴۵ (۲۱ آذر) یکپارچگی ارضی و ملی ایران را حفظ کرد؛ در پیکار ملی کردن نفت ملت را یکپارچه گردانید، و امروز احساس چیره توده‌های مردمی است که بخشی از امت اسلامی بودن را تهدیدی بر موجودیت ملی و پائین‌تر از پایگاه بلند تاریخی خود می‌دانند و نمی‌خواهند کشورشان به دست همسایگان پاره پاره شود. نوسازندگی جامعه از انرژی افتاده است ولی در جاهائی به رغم جمهوری اسلامی ادامه دارد. حکومت در پی بنگلادشی کردن ایران است، مردم در تلاش رسیدن به اروپا. اگر کسی از نسل انقلاب مشروطه زنده می‌شد از «پروژه نیمه تمام مشروطیت» پژوهندگان جوان‌تر تعجبی نمی‌کرد. پویش دموکراسی و حقوق بشر، آرزوی رسیدن به سطح زندگی جهان غرب، باز آوردن بزرگی ایران که آرزوهای نسل او می‌بود هنوز بسیار کار دارد. ولی او در نسل کنونی همان جوششی را احساس می‌کرد که صد سال پیش ایران خواب رفته سده‌ها را برآشفست.

— سال‌ها پیش مقاله‌ای از شما در کیهان خواندم که در آن بحث برسر موضوع مورد علاقه همیشگی‌تان یعنی مسئله ترقی و توسعه ایران بود. شما در آن مقاله در باره دوران مشروطه گفته بودید؛ (نقل به معنی) در زمان جنبش مشروطه اراده آن را داشتیم، اما ابزارش را نداشتیم. بعدها ابزارش را یافتیم و اراده‌اش را نداشتیم. و امروز هم اراده و هم ابزار فراهم است. نخست بفرمائید منظور از آن اراده و این ابزار چیست؟ و چه رابطه‌ای میان آن‌ها برقرار است که یکی بدون دیگری نتوانسته و یا نمی‌تواند آن پروژه تغییر همه جانبه اجتماعی (بنای ایرانی نو و به گونه انداموار و هماهنگ) را به ثمر رساند؟

داریوش همایون — اراده در جنبش مشروطه از دو چیز فراهم آمد: آگاهی بر موقعیت تحمل ناپذیر ایران و شناخت راه رهائی که می‌توانیم آن را در شعار آزادی و استقلال و ترقی خلاصه کنیم؛ و آمادگی جانفشانی برای دگرگون کردن شرایطی که تغییر ناپذیر می‌نمود. اما آن انقلابیان با ویرانسرایی به نام ایران سرو کار داشتند و هنگامی که پس از پیروزی به بازسازی آن برخاستند چیز زیادی در دستشان بیش از همان آگاهی و آمادگی نبود. مجلس‌های اول و دوم مشروطه به دست

سرآمدانی که شمارشان از چند ده تن نمی‌گذشت، یک ردیف چشمگیر و ستایش انگیز قانون‌ها را تصویب کردند که حجم و کیفیت آن ما را به شگفت می‌اندازد (از جمله قانون تفصیلی انجمن‌های ایالتی و ولایتی که بازگشت به آن و بررسی‌اش در این روزها بسیار بجا خواهد بود). ولی هنگامی که از وزیران اجرای آن قوانین را می‌خواستند با این پرسش بی‌پاسخ روبرو می‌شدند که با کدام پول، با کدام وسیله؟ و تازه این همه گرفتاری نبود. دست گشاده روسیه و بریتانیا بر امور ایران، تا کوچک‌ترین تصمیم‌گیری‌های اداری، آزادی عمل را از مدیران و سیاستگران تازه کاری که در هر گام می‌توانستند اشتباهات مرگبار بکنند، می‌گرفت.

انقلابیان مشروطه هرگز حکومت نکردند زیرا حکومتی در میان نبود و چنانکه هر کمترین آشنا به مقدمات جامعه‌شناسی می‌تواند ببیند در یک جامعه، یک کشور، اول حکومت است و بعد آن چه آن جامعه می‌تواند با خودش بکند. یک ساختار حکومتی، یادگار زمان‌هایی که ایران حکومتی می‌داشت، بیشتر روی کاغذ و تشریفاتی، بجای مانده بود و بس و دیگر نه در خزانه پولی بود و نه نیروی که پشتوانه قانون‌ها باشد. اسباب حکومت در ایران سرانجام از ۱۲۹۹/۱۹۲۱ فراهم آمد، همان کودتائی که دیگر دشنامی نمانده است که به آن بدهند و دشنام دهنده‌ای نمانده است که به او اعتنا کنند. گمان می‌کنم ما دیگر نیازی نداریم رابطه میان حکومت، و بعد هر چیز دیگر، را در یک جامعه یادآوری کنیم. جامعه بی‌حکومت یک توده انرژی است و می‌تواند منفجر هم بشود.

امروز بسیار بیش از کمترین‌های که می‌باید، ابزار در اختیار داریم. ایران را در صد ساله گذشته ساختند و ساخته‌ایم. می‌ماند اراده، که آن نیز هست. بهم برآمدن از حال و روز تحمل ناپذیر ایران؛ شناخت راه چاره که غریبگرائی (به معنی جهان بینی خردگرا، انسانگرا، و عرفیگرا) در عین ایرانی ماندن است؛ و آمادگی جانفشانی، همه هست. شمار آن‌ها که در راه دموکراسی و حقوق بشر جان دادند و با هستی خود بازی کرده‌اند و می‌کنند در حکومت اسلامی بسیار بیش از جانبازان انقلاب مشروطه شده است. تاکید را در اینجا بر موضوع، و نه عمل جانبازی می‌گذاریم. جانبازی به خودی خود مهم نیست. به اینهمه جهادی‌های خونخوار ددمنش بنگرید. جانبازی برای آرمان‌های توتالیتار و ناکجا آبادی، خطرناک‌تر از دلمردگی و بی‌عملی است.

اگر مانع جمهوری اسلامی را - نه با مداخله بیگانه - از میان برداریم همه عوامل برای آنکه تکان آخری را به گردونه به گل نشسته تجدد در ایران بدهیم جمع شده است. صد سال کشاکش ما با تجدد بیهوده نبوده است. ما به انباشت آگاهی‌ها و تجربه‌ها و زیرساخت‌ها نیاز داشته‌ایم و مانند همه نادانان تا همین جا بیشترین بها را برای آن پرداخته‌ایم. ترس من از این است که همچنان لازم باشد بپردازیم. در رویکردها و روان‌شناسی بسیاری از دست در کاران کوتاهی‌هایی است که مگر با آگاهی بیشتر، به نیروی انتلکت، برطرف شود.

— به عبارتی انقلاب مشروطه در یک سده پیش به ثمر رسید و دولت مشروطه بر سر کار آمد. پس از آن و به عنوان پیامدهای آن، رویدادهایی صورت گرفت که هرچند در ثبت تاریخی و نظریه‌پردازی مورد لطف و عنایت نسل‌های بعدی روشنفکری قرار نگرفت، اما در آن رویدادها می‌توان پیوند آشکاری با ایده‌ها و آرمان‌های مشروطه خواهان صدر جنبش را مشاهده نمود. نمونه‌هایی از آن رویدادها: تأسیس پارلمان و افتادن اختیار قانونگزاری به یک نهاد زمینی، ایجاد نظام حقوقی و تدوین قوانین موضوعه و عرفی، ایجاد وزارت دادگستری و گسست از قضاوت سنتی، بنیان‌گذاری و گسترش نظام آموزش و پرورش، تأسیس و گسترش نظام اداری و بوروکراسی نوین، ایجاد ارتش منظم و متحدالشکل با فرماندهی منضبط و متمرکز و... بنا بر نظریه دولت‌های مدرن تمامی این پدیده‌ها مؤلفه‌ها و مفرداتی هستند که تشکیل دولت مدرن در ایران را نشان می‌دهند. درست است که این واقعیت‌های مهم در ایران تا مدت‌های مدید یا مورد بی‌توجهی قرار گرفتند یا بعضاً انکار شدند، اما این ابزارهای مهم نیز در عمل قادر نشدند رشد انداموار و موزون را در کشورمان تضمین کنند و از سقوط جامعه به چاه ابتدال و انحطاط جلوگیری بعمل آوردند. چه چیز در این میان غایب بود؟

داریوش همایون — در اینجا باز به پدیده یکی شدن کارکرد علت و معلول، به پدیده اندرکنش interaction (که از نظر بار فلسفی خود با تعامل به معنی کلی برقراری رابطه، که تازگی برسر زبان‌ها افتاده است، تفاوت عمده دارد) بر می‌خوریم. یک عامل بزرگ در ناتوانی جامعه سیاسی ما به اینکه فراهم شدن اسباب و زیرساخت‌های دموکراسی را تا رسیدن به دموکراسی ببرد و مقدمات را به نتیجه برساند، انکار و یا دست کم گرفتن، فرایندی بود که پس از شکست مجلس‌های اول و دوم مشروطه در راستای عمومی برنامه‌های آنان سرنوشت ایران را دگرگون کرد و به سرپای جامعه صورتی نوین و به درجات گوناگون، امروزی داد. هنگامی که یک بخش هیئت سیاسی polity یا طبقه سیاسی به قول فرانسویان، با اهمیت فزاینده‌ای که یافت، واقعیات جامعه‌شناسی را چنان در مجادله سیاسی درپیچید که ساختن راه آهن نیز خیانت به کشور و خدمت به متفقین آینده دور تعبیر شد. بخش دیگر، آنکه قدرت را هرچه در دست‌های خود بیشتر تمرکز می‌داد، انگیزه بیشتری یافت که چشمانش را بر واقعیات جامعه‌شناسی دیگری که با گذشت زمان اهمیت تعیین کننده یافت ببندد. انقلاب مشروطه در آنچه می‌خواست کامیاب نشد زیرا زور کافی نداشت. پس از آن کسانی آمدند که زور را بوجود آوردند و برنامه مشروطه را با اولویت‌هایی نزدیک‌تر به واقعیات‌های جامعه ایرانی آن زمان پیش بردند ولی زور در چنین موقعیت‌هایی تقریباً همیشه از وسیله به هدف در می‌آید. آنچه زمانی برای مقصودی لازم بوده است خود مقصود می‌گردد. کسانی سوار می‌شوند و دیگر جز زیر

فشار پائین نمی‌آیند. اگر در ایران دهه‌های بیست تا پنجاه / چهل تا هفتاد، دست کم می‌توانستند توسعه و تجدد را از جنگ سیاسی بیرون ببرند و بر دموکراسی تمرکز دهند ما در وضعی به مراتب بهتر می‌بودیم که طرح توسعه اجتماعی و اقتصادی را، که در همان دهه‌ها به صورتی نمایان به کامیابی‌هایی رسیده بود، تا توسعه سیاسی که پس از آن می‌آید فرارویانیم. انکار و دست کم گرفتن توسعه که به اندازه سرکوبگری، واقعیت جامعه ایران می‌بود فرایند توسعه را از تاثیر سازنده انتقاد بی‌بهره کرد. زیرا اگر یک قطب سیاسی، نگرش نقادانه را به سود منفی بافی و عیبجویی از رژیمی که خودکامگی را مانند هوای زندگی بخش تنفس می‌کرد، کنار گذاشته بود، قطب دیگر، آسوده بر مسند قدرت روزافزونی، گروه‌هایی را که جز عیب نمی‌دیدند تنها به دیده دشمن می‌نگریست. یکی همه از دموکراسی می‌گفت و آن را هم ناقص می‌فهمید؛ دیگری همه از ترقی و توسعه می‌گفت و آن را هم ناقص عمل می‌کرد.

— مواضع و دیدگاه‌های انتقادی شما نسبت به انقلاب اسلامی بر کمتر کسی پوشیده است و همچنین تلخکامیتان از موقعیت و وضعیتی که پیامد یک انقلاب دینی است و در سایه حکومت دینی ایجاد شده است. با وجود این به نظر می‌رسد، با نتیجه‌ای که از این تجربه سنگین می‌گیرید، بار این تلخکامی را سبک می‌کنید. نتیجه: بدر آمدن از دور باطلی است که با طرح دائمی یک پرسش غلط و لاجرم دریافت پاسخ نادرست، ما را سده‌ای به خود مشغول کرده بود. به نظر شما با آمدن آخوندها به قدرت به این دور تسلسل پایان داده شده است.

آن دور تسلسل محصول پرسش و پاسخ خطا چه بود؟ چرا تصور می‌کنید با قرار گرفتن دین در دولت دیگر حلقه این دور باطل شکسته است و ما از آن بیرون آمده‌ایم؟

داریوش همایون — در انقلاب اسلامی هردو طرف جنگی که چهار دهه پس از سرنگونی رضاشاه را پوشانید از نیروهای بی‌خبر از عوالم آنان ولی آماده بهره برداری از فضای بیمار سیاسی که پدید آمده بود، به نوبت شکست خوردند. موضوع اصلی در آن جنگ دموکراسی نبود که روح عموم همواردان از آن خبری نداشت. یک طرف مشروعیت خود را از انکار واقعیت اصلاحات اجتماعی و پیشرفت‌های اقتصادی و البته کاستی‌های فراوان حکومت می‌گرفت و طرف دیگر پیوسته دستاوردهایش را در آن عرصه به رخ می‌کشید و از فلج سیاسی همواردان خود بهره می‌برد (زیستن در جهان تصویری به فلج ذهنی می‌انجامد). هردو کم و کاستی‌های فراوان خود را به آسانی فراموش می‌کردند. اگر مخالفان و دشمنانشان به آن بدی می‌بودند که باور داشتند چه نیاز به خودنگری و خود شکنی و خودگری می‌بود؟

امروز منظره دارد تغییر می‌کند. هنوز هستند بقایای نگرشی که اگر موضوع مشروطیت است از ستارخان و باقرخان ژرف‌تر نمی‌رود و اگر بحث تجدد و توسعه در ایران است از امیر کبیر دهه چهل سده نوزدهم جلوتر نمی‌آید. ولی جای انقلاب مشروطه و دوران بازسازی پس از آن، اگر چه آمرانه و سرکوبگرانه و با همه معایبی که ویژگی قدرت سیاسی در بیشتر تاریخ ایران بوده است در آنچه هستیم و توانسته‌ایم از امواج حادثه بدر بریم شناخته‌تر می‌شود. شکست و گذر سال‌ها هم‌وردان آن جنگ را فرسوده است و از جدل‌های تکراری جز همه‌همه ضعیفی نمانده است. ما می‌بینیم که هر جا اندیشه‌ای بر پایه پژوهش جدی هست نگاه تازه و واقع‌گراتری به تاریخ این صد ساله می‌افکنند که تاریخ را از موضوع کشاکش سیاسی بیرون می‌برد. در آزادی از نبرد سیاسی بر سر تاریخ هم‌روزگار، و شناخت مسئولیت و مالکیت مشترک ما بر آن، بهتر می‌توان بحث و پیکار سیاسی را به میدان واقعی و با ربط به مسئله ملی ما بازگرداند. مانند صد سال پیش مسئله ما واپسماندگی و تجدد است که چپ و راست نمی‌شناسد. چپ و راست تجدداندیش و غیرمذهبی از راست و چپ مذهبی (منظور ضد‌مذهبی نیست) شکست خورده‌اند و هردو سود مشترک دارند که پیش از هر چیز سیاست و حکومت را از نمادها و نهادهای مذهبی، از صحرا و چاه و حوزه و تکیه، آزاد کنند. حکومت اسلامی به رهبری آیت الله‌ها که به سه دهه کشیده است و هیچ بهانه‌ای و توجیهی برای شستن کارنامه ننگ بار و پلیدی ذاتیش نمانده، ناگزیر نگاه چشمان بیناتر را به قلب مسئله انداخته است.

دیگر با هیچ نظریه‌پردازی نمی‌توان پاسخ تجربه عملی سی ساله را در همه صورت‌های سنتی و اصلاح طلبانه و عملگرایانه‌اش داد. زمانی گفتند مشکل ما دور افتادن از دین است. آنگاه استدلال کردند که به اندازه کافی از سنت‌های خود برای گشودن مسائلی که در واقع از همان سنت‌ها برآمده بود بهره نمی‌گیریم. اکنون سه دهه است که سرپای جامعه در دین و سنت‌هایی که با دین درآمیخته‌اند فرو رفته است و رهبران دینی از همه رنگ آزمایش خود را در کشورداری داده‌اند. مذهب در سیاست و حکومت یک دور کامل زده است و از مارکسیسم و جهان سوم گرایی و اسلام انقلابی شریعتی تا ارزش‌های اصیل روشنفکران دلال سیاست تا اقتصاد توحیدی و لیبرالیسم اسلامی و آشتی دادن جمهوریت و اسلامیت نظام و جامعه مدنی مدینه النبی روشنفکران میانمایه، همه رنگ‌های خود را نشان داده و سرانجام به اصل و ریشه خود بازگشته است، به آن صحرای خشک ولی پر برکت، و آن چاه بی‌بی‌زمان که همه درآمد نفتی را می‌توان در آن ریخت، رسیده است. مذهبی که پاسخ مسئله سیاسی و اجتماعی خود را در آن می‌جستند یا هنوز می‌جویند همین است که مانند پتکی بر سر جامعه می‌خورد.

آن‌ها که مشکل اصلی را در نگرش دینی ایرانی به سیاست و حکومت می‌دیدند در عمل درست درآمده‌اند. دیگر کجا مانده است که تجربه نشده باشد؟ چه ابزاری لازم بوده است که این سرزمین و

مردم و این جهان اهل معامله دریغ نکرده باشند؟ مسئله ملی ما واپسماندگی است؛ زیستن در جهانی است که همان هزار سال پیش به پایانش رسیده بود و اگر غزان و مغولان شهرهای ایران را ویران نکرده بودند و ریشه تمدن را به گفته ابن خلدون برنکنده بودند ما خود را از آن بیرون کشیده بودیم. پاسخ مسئله را مدرنیته، تجدد، در آن یک سوم خوشبخت‌تر جهان داده است. بجای درجا زدن در بحث سنت و نوگری بهتر است عینک‌هامان را عوض کنیم و با نگاه انسان امروزی به خود بنگریم. این انسان امروزی نیز مانند ما بوده است و دیر زمانی را در یافتن راهی از هزار خم سنت، سنتی که مرده است و به زور آن را نگه می‌دارند، گذرانده است. و بهتر است بجای جنگیدن بر سر تاریخ، مسئله توسعه و تجدد را از پهنه کشمکش‌های سیاسی بیرون ببریم. نبرد همگی ما با نیروهای ارتجاع و واپسماندگی است.

— چگونه شما در این سرگردانی و دور باطل که یک سده‌ای به طول انجامید و بزرگ‌ترین مشکلات را در سر راه حل مسئله عقب ماندگی ایران ایجاد نمود، بیش از آنکه نقش مذهب را ببینید، بر مشکل روشنفکری و «کم مایگی» سرآمدان فکری و سیاسی جامعه انگشت می‌گذارید؟

داریوش همایون — مردمان در برابر یک مشکل چاره‌های گوناگون می‌جویند و فرآمد رویکرد و تصمیم‌شان از بد و نیک به خودشان برمی‌گردد. نقش مذهب در ۱۳۰۰ ساله گذشته ما قاطع بوده است ولی حتی در آن سده‌های پیش از عصر جدید ایران (سده بیستم) ما شاهد رویکردهای گوناگونی به مذهب بوده‌ایم. در همان دوره قاجار و پس از فرمانروائی دراز و مصیبت بار فتحعلی شاه بازیچه آخوندها (بزرگ‌ترین نگرانش این بود که از مجتهد زمان این اطمینان را بدست آورد که پس از مرگ بساط نکاح و متعه همچنان دائر خواهد بود) محمدشاه و صدر اعظمش حاج میرزا آغاسی نزدیک‌ترین سند آزادی مذهبی را در آن دوران صادر کردند و باب را از گزند آخوندها نگهداشتند. اگر پدر، دست آخوند شفتی را در اصفهان باز گذاشت، پسر (محمد شاه) بر سر او لشگر آورد.

مسئولیت بزرگ سرآمدان سیاسی و فرهنگی پس از رضاشاه (مورد خود او در زمانی که جامعه از دوران بعدی مذهبی‌تر بود، بسیار گویاست) در آن است که به ملاحظات پست و خط‌آمیز سیاسی، به دست خود پایگان مذهبی را برکشیدند و در مسابقه‌ای برای بهره‌برداری از مذهب، آن پایگان را سرانجام «طبقه» حکمروا گردانیدند. در این میان گناه روشنفکران زنده‌تر است زیرا خویشکاری روشنفکر جنگیدن با تاریک اندیشی است که فولکلور مذهبی پایگان آخوندی بزرگ‌ترین سرچشمه آن بشمار می‌رود و هشتصد سال هر جنبش روشنگرانه و روشنفکری را در ایران خفه کرده است و مسئول اصلی جدا شدن بخش بزرگی از سرزمین ایران از میهن بوده است (در سنی کشی صفویان و جنگ دوم ایران و روس). روشنفکرانی که هر چه را از اندیشه کم می‌آوردند با سیاستبازی پر

می‌کردند بجای آنکه نقش روشنفکر را برعهده گیرند فرصت طلبانه به عباى آخوندها آویختند و دانشگاهی را که از بازرزائی و روشنگری غرب به ایران آورده شده بود به حوزه بازگرداندند. ولی بخش بزرگی از مسئولیت روشنفکران به سیاستگرانی باز می‌گردد که نفهمیدند با آخوندبازی و بی‌شهامتی خود چه ماری را در آستین پرورش می‌دهند. روشنفکران هنگامی که با سیاست‌بازان همراهی کردند آسیب خود را زدند.

چهار دهه سیاستگران و رهبران سیاسی از بالا تا پائین برای نادیده گرفتن پیام مشروطه دلیل آوردند که تقویت مذهب برای جلوگیری از کمونیست‌ها لازم است. آن‌ها بجای برآوردن خواست‌های آزادیخواهانه طبقه متوسطی که با برنامه‌های اصلاحی خود در رشد و برآمدنش می‌کوشیدند با ارتجاعی‌ترین عناصر جامعه که به جان برای شکست آن برنامه‌ها می‌زدند همدست شدند. اما زندگی در دروغ و تناقض حدی داشت.

این سخنان از سر خشم و لگد زدن به مرده نیست. یادآوری گذشته‌ها برای جلوگیری از تکرار اشتباهات است. انداختن یک جامعه بر مسیر مدرنیته جسارت و پافشاری می‌خواهد و هیچ مصالحه‌ای در اصول بر نمی‌دارد. سازشکاری‌های تاکتیکی نمی‌باید به قلمرو استراتژی و از آن بدتر، هدف اصلی راه یابد. روشنفکران ما می‌توانند با نگهداشتن اصالت روشنفکری، سیاستگران همیشه آماده سست آمدن را نیز به راه درست آورند.

— روشنفکران جنبش مشروطه برای دستیابی به مردم و طرح نظرات و برنامه‌های خویش، خود را نیازمند توسل به مذهب و متولیان دین می‌دیدند. و این را شما بزرگ‌ترین «مهار بر اندیشه» شمرده‌اید که در عمل از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی منجر به بطالت نیروهای فکر و سیاست در جامعه ما گشته است. برخی از اندیشمندان و محققان ما «اعراض» روشنفکری عرفی‌گرا در برخورد به «سنت» - که در جوامع اسلامی آغشته به دین است - و چالش نکردن آن را موجب تعطیل اندیشه و ناگزیر شکل نگرفتن بنیان‌های اندیشگی مشروطه خواهی می‌دانند. رابطه و نسبت این دو نظر را شما چگونه توضیح می‌دهید؟

داریوش همایون — رهبران فکری مشروطه گذشته از اینکه در بستر باورهای استوار دینی پرورش یافته بودند با مسائل عملی بسیج یک طبقه متوسط سنتی برای یک دست زدن به یک انقلاب مدرن نیز روبرو می‌بودند. ایران سده نوزدهم که آن رهبران را در خود پرورش داد بیش از سده‌های پیشین در جوش و خروش فکری، و از هر نظر در حال دگرگشت بود. ولی هر چه از آن جوش و خروش فکری درمی‌آمد نگرش تازه‌ای به مذهب دست نزدنی بود. شیخی از شیعه کامل سخن می‌گفت و بابی در را بر امام زمان می‌گشود، اصولی راه را بر اخباری می‌بست و صوفی در پاسداری

نمادهای شیعه با آخوند رقابت می‌ورزید. آنان که از موضع روشنگری بر آن رهبران می‌تازند حق دارند و نمی‌باید در عرفیگرایی جنبش مشروطه مبالغه کرد. ولی ذهن ایرانی آغاز سده بیستم، زمان، و انقلاب مشروطه، را می‌خواست که کم کم از قفس مذهبی‌اش بیرون بیاید - چنانکه در دگرگشت فکری پاره‌ای رهبران مشروطه می‌بینیم.

اعراض روشنفکران عرفیگرا را از چالش کردن سنت (اساسا فولکلور شیعی) می‌باید بخشی در مقوله تنبلی فکری و بخشی همان فرصت طلبی سیاست‌بازانه که بدان نام عملگرایی می‌دهند بررسی کرد - همان تنبلی فکری و فرصت طلبی که ایرانی را استاد و قربانی تناقض می‌سازد. در کجای جهان مانند ایران می‌توان یک رهبر «لیبرال» بود و لاف آن زد که دانشگاه را به حوزه نزدیک کرده است، یا به آسانی ایران می‌توان روشنفکر مذهبی بود؟ اینهمه از عوارض دوران گذار است. مردمان با سرعت‌ها و به اشکال گوناگون تغییر می‌کنند (پاره‌ای منتظر تغییر در صورت نهائیش می‌مانند که سربسر شدن مشهور با هفت هزار سالگان است). ما واپسین جلوه‌های اعراض از چالش کردن سنت‌های تهی از نیروی زندگی، و تعطیل اندیشه نوجو را شاهدیم. باز هم می‌باید یادآوری کرد که این صد ساله هدر نرفته است.

— آنچه ما از عبارت «مشروطه پروژه نیمه تمام» می‌فهمیم، این است که؛ جنبشی که بر بستر گفتمان ترقیخواهی حدود دوقرن پیش آغاز شد و صد سال پیش با انقلاب مشروطه خود را به کرسی نشاند، اگرچه نتوانست آنچه را که آرمانش بود به کمال به سرانجام رساند، با وجود این - و به قول شما - هنوز سنتی نیرومندتر و زاینده‌تر از این جنبش را در تاریخ ایران و برای آویزه گوش کردن درس‌های مثبت آن در راه ترقی و تجدد امروزمان، نمی‌توان سراغ کرد. با همه روشنی این توصیه و قدرت ایجابی آن و همچنین توافقی که در این زمینه در میان بسیاری از اندیشمندان ما وجود دارد، اما هنوز ما در تشخیص آن آموزه‌ها و درس‌ها سرگردانیم. به عنوان نمونه شما در میان برجستگان روشنفکری دوران مشروطیت، بر راه تقی‌زاده انگشت گذاشته‌اید. و چهره‌های برجسته‌ای از میدان اندیشه امروز بالاترین دستاورد انقلاب مشروطه را تأسیس نهاد قانون و تبدیل فقه به نظام حقوقی دانسته و آن را بیشتر از هر شخصیت مشروطه خواهی مدیون روحانیونی چون نائینی می‌دانند. یکی راه امروز ما را در رفتن به مسیر غرب و فهمیدن این تمدن پویا و از آن خود کردن آن می‌داند، راهی که با جنبش مشروطه آغاز شد - و تقی‌زاده یکی از پیشگامان آن است - اما در لایبرنت و بیراهه‌های «آنچه خود داشت» گم شد. دیگری کسب آگاهی از بنیان‌ها و مبانی اندیشه تمدن زای غرب و ایستادن بر این آگاهی برای کلنجار رفتن با سنت خودکامگی در عرصه اندیشه سیاسی را - که در آن سنت دینی دست قوی را دارد - نشان می‌دهد. و می‌گوید شعله کوچکی که

با جنبش مشروطیت روشن شد با وزش بادهای سمی ایدئولوژی از تبارهای گوناگون - از جمله «غربگرایی» - خاموش گشت. آیا فکر نمی‌کنید؛ امروز باز هم روشنفکری تجددخواه ما در دو صف ایستاده است و ما لاجرم بر سر دوراهی هستیم؟

داریوش همایون - پدیده‌ای به گستردگی جنبش مشروطه که در گستره جامعه و فرهنگ و سیاست ایران چیزی را به حال گذشته‌اش نگذاشت، طبعاً از گوشه‌های گوناگون قابل بررسی است و هر کس حق دارد تاکیدهای خود را داشته باشد. جنبش مشروطه سراسر از ناهنجاری پر بود. کهنه و نو در کنار یکدیگر و گاه در یک شخص و حتا همزمان بسر می‌بردند. ما می‌توانیم نورافکن را بهر گوشه بتابانیم و تصویر متفاوتی نشان دهیم. تبدیل فقه به یک نظام حقوقی که پایه نظریش را نائینی گذاشت و داور در قانون مدنی خود نهادینه کرد دستاورد بزرگی بود و احتمالاً به قول دکتر طباطبائی تنها اصلاح مذهبی ممکن در شیعه بشمار می‌رود. وارد کردن جامعه ایلیاتی و آخوندزده ایران با نظام سلطنتی قرون وسطائی‌اش به عصر دموکراسی پارلمانی و حکومت قانون و قانونی (مشروطه، constitutional) اگر چه بیشتر در صورت تا معنی، که پایه گذاری دولت - ملت نوین ایران و زیر ساخت‌هایش را به دنبال آورد؛ و همان گشتاوری (impetus) که به ناسیونالیسم نگهدارنده ایرانی داد، دستاورد دیگری است که از نظرگاه ملی اهمیتی بسیار بیشتر دارد و زندگی چهار نسل ایرانی را تا کنون، و نسل‌های آینده را نیز بهتر کرد و خواهد کرد.

آگاهی از، و تسلط یافتن بر بنیادهای تمدن غرب عین غربگرایی و تنها راه رهایی ما از گلزار سنت‌های دست و پا گیر است. به یاری آن آگاهی از آنچه خود داشته‌ایم و هستیم نیز با خبرتر می‌شویم و بجای فروتر رفتن در آنچه نباید باشیم، بسا عناصر مدرن را از یک تمدن سه هزار ساله بازمی‌یابیم و به خدمت طرح نیمه تمام انقلاب مشروطه می‌آوریم. تفاوت در برداشتها هست ولی من تفاوتی در رویکرد (attitude)‌ها نمی‌بینم. امروز هیچ اندیشه‌مند جدی ایرانی نیست که به تعبیر تقی‌زاده غربگرا - نه غربزده که مقصود پرسش شماس - نشده باشد، بدین معنی که با پشتوانه فرهنگ ایران و پس از غوطه زدن در تاریخ و ادبیات و فلسفه و مذهب (و دین)‌های ایرانی (ما یکی از پرکارترین مذهب سازان جهانیم) با سر در تمدن غربی فرو نرفته باشد. هر کدام ما می‌توانیم گزینش‌های خود را بکنیم و ترکیب دلخواه خود را بدر آوریم ولی هر چه بکنیم در متن این تمدن جهانی و ایست ناپذیر خواهد بود که بر هر نوآوری و وارداتی گشاده است و بد و نیک را در دستگاه گوارش خستگی ناپذیرش تحلیل می‌برد. راه درست یکی بیشتر نیست. بیراهه‌ها بسیارند.

— به عنوان آخرین پرسش برمی‌گردم به مضمون پرسش چهارم خود. اگر امروز همچنان تحقق

پروژه مشروطیت - قرار دادن ایران در شاهراه تجدد، پیشرفت و ترقی - در دستور کار قرار دارد و برای آن ما هم اراده‌اش را داریم و هم ابزارش را، بزرگ‌ترین مانع در برابر آن چیست؟

همایون - پاسخ کوتاه است و توضیح فراوان می‌خواهد. بزرگ‌ترین مانع، جمهوری اسلامی است و آنچه در ما نمی‌گذارد چنین رژیمی را، پیش از آنکه ایران را به حد خود پائین آورد، از میان برداریم. برای یافتن آنچه نمی‌گذارد، می‌باید به همه آنچه در صد ساله گذشته ناتمام ماند یا از آن برنیامد برگردیم. آن صد سال بس نبوده است که ما بر اولویتهای ملی خود توافق کنیم و بس نبوده است که با تقویت فضیلت‌های مدنی - احساس مسئولیت، قضاوت مستقل، و بزرگ کردن خود در گروه - به ما توانائی کار کردن با دیگران را بدهد. سده بیستم ایرانیان را پراکنده‌تر کرد و بر اختلافات آنان افزود. تا انقلاب مشروطه ما یک جامعه سیاسی به معنی امروزی نداشتیم. جامعه به اصطلاح «گلتر» بخش‌بخشی بود؛ افراد به قبایل و تیره‌ها و اصناف و محله‌ها و هیئت‌های مذهبی و فرقه‌ها و ماندهای آن بخش می‌شد. در دهه‌های بعدی بیشتر آن بستگی‌ها سستی گرفت و در نبود سازمان‌های مدنی به اندازه کافی، جامعه اتمیزه شد و هرکس از گوشه‌ای با هرکس دیگری در افتاد. اما روحیه قبیله‌ای نیز در صورت نوسازندگی شده خود ماند و در حزب‌ها و گروه‌ها و گرایش‌های سیاسی ادامه یافت.

امروز از بزرگ‌ترین مسائل ملی تا کوچک‌ترین نکته‌های معنی‌شناسی (semantic) می‌تواند موانع برطرف نشدنی در راه توافق بشود. افزایش ارتباطات به همه مجال می‌دهد که نظر ویژه خود را عمومی‌کنند، در حدی که بیشتر این «قلمرو» (domain) های تارنمائی یا اینترنتی می‌رسند. چگونه می‌توان این کاستی‌ها را چاره کرد، پاسخ در مبارزه است؛ مبارزه نه به معنی هرکس در گوشه خود با هر کس دیگر. به قول عطار، هم راه بگویدت که چون باید رفت.

— با سپاس فراوان از شما بابت فرصتی که مثل همیشه به ما دادید.

مرداد ماه ۱۳۸۵

بخش ۴

نگاهی دیگر به تاریخ دو انقلاب

مسئولیت شخصی و شرایط سیاسی و اجتماعی در انقلاب اسلامی

— در هفته‌های اخیر به مناسبت سی‌مین سالگرد انقلاب اسلامی با سیلی از گزارش‌ها، نوشته‌ها و مصاحبه‌ها در باره آغاز و انجام - و نه هنوز سرانجام - این انقلاب روبرو شدیم. آیا دربررسی این دیدگاه‌ها - پس از سی سال از وقوع انقلاب اسلامی - به نکته یا زاویه نگرشی جدیدی که ما را در شناخت واقعی‌تر پدیده انقلاب اسلامی و علل آن یاری دهد، برخورده‌اید؟

داریوش همایون - پیش از هر چیز می‌باید بررسی رویکرد دست درکاران شکست خورده انقلاب را به نقش خودشان، از کوشش برای محکوم کردن این و آن پاک کرد. به گفته یک ناظر هوشمند نمی‌باید سهم افراد و گروه‌ها را در انقلاب به یک میدان دیگر مبارزه تبدیل کرد. هستند کسانی که هنوز طلبکارانه به انقلابی که خودشان نیز قربانی‌ش شدند می‌نگرند و تقصیر را به گردن این و آن می‌اندازند. آن‌ها را می‌باید نادیده گرفت و به حال خودشان گذاشت. سی سال است، چهل سال است خود را تکرار می‌کنند.

اما تازه‌ترین نگاه به انقلاب اسلامی را می‌توان نگاه درماندگی نام گذاشت: «هیچ کارش نمی‌شد کرد.» در گذشته هم از اجتناب ناپذیری انقلاب بسیار شنیده بودیم. ولی آن اجتناب ناپذیری لحنی پیروزمندانه داشت. کسانی حتی اگر از پیامدهای انقلاب سرخورده بودند و از تکرار انقلاب مصادره شده و خیانت شده نیز خسته شده بودند آن را سوار بر موج تاریخ می‌شمردند، و مگر با فرمان تاریخ می‌توان در افتاد (می‌توان، و اصلاً کدام فرمان؟) اکنون لحن پیروزمندانه به شانه بالا انداختن و تسلیم و رضا رسیده است — «قضای آسمان بود و دیگرگون نمی‌شد.» با اینهمه اندک اندک به

پارهای قضاوت‌های درست نیز بر می‌خوریم. پذیرفتن اینکه در انقلاب کسی دنبال آزادی نمی‌بود پیشرفت بزرگی است. ما داریم ارتباط روحیه و گفتمان را با فرآمد یک جنبش اجتماعی درمی‌یابیم. برای رسیدن به دموکراسی می‌باید برای دموکراسی پیکار کرد. هر مبارزه برای قدرت به دموکراسی نمی‌رسد.

— امروز تقریباً بخش اعظم نیروهای انقلابی با نتایج بیار آمده از انقلاب اسلامی مخالفند و با نظام سیاسی برخاسته از آن به طرق گوناگون در حال مبارزه. آیا با توجه به نظراتی که پس از این سه دهه مشاهده می‌کنیم، این نارضایتی شامل اصل واقعه و اصول و مبانی که انقلاب اسلامی بر آن شکل گرفت و به ثمر رسید هم می‌شود؟

داریوش همایون - مسلماً، و این پیشرفتی است که زودتر روی داد. انقلاب «مصادره شده و خیانت شده» که هنوز طنین آن را در جاهائی می‌شنویم برای همین بود که از اصول و مبانی انقلاب برائت جویند و آن را وارونه جلوه دهند. آن‌ها نه برای حکومت اسلامی که برای آزادی به پا خاسته بودند ولی آخوندها که رهبریشان از همان روز نخست پذیرفته شده بود به انقلاب خیانت و آن را مصادره کردند. اکنون کمتر از این سخنان می‌شنویم. انقلاب پیروز انقلابی است که هدف آن از نخست روشن شده است و رهبری استوار و مصمم دارد. انقلابات کلاسیک که شمارشان در تاریخ زیاد نیست بنا بر تعریف به رادیکالیسم خود شناخته‌اند. انقلاب خونین ویرانگر به قصد زیر و رو کردن نظام سیاسی و اجتماعی با هدف‌های میانه روانه دموکراسی لیبرال قابل تصور نیست. آنچه سی سال پیش مصادره شد عقل سلیمی بود که سود شخصی خود را نیز نشناخت.

— انقلاب اسلامی یک رویداد بی‌هدف یا به قول بخشی از انقلابیون، شورشی کور نبود. این انقلاب بر گفتمانی شکل گرفت. رویداد اجتماعی بدین سترگی بدیهی است که بایست پای بر گفتمان مسلطی می‌داشت که کار استیلائی آن در مدت زمانی کوتاه با نیروی محدود ناممکن می‌نماید. شما چنین انقلابی را بر پایه نکوهش «سست عنصری و خودباختگی بالاترین قدرت که بیشترین مسئولیت» را داشت، «انقلابی نالازم» می‌شمارید که در اصل معنای آن این است که رژیم وقت اگر دست به سرکوب انقلابیون زده و تعدادی از رهبران را دستگیر می‌کرد، آتش آن انقلاب سرد می‌شد و چنان توده بزرگی به صف آن نمی‌پیوستند. اما پرسش ما بیش از آنکه متوجه جلوگیری از انقلاب و برهم زدن شرایط انقلابی باشد، ناظر بر آن گفتمان است. به نظر ما تغییر گفتمان به زور سرکوب نمی‌شود. همانگونه که به اجبار نیز ظهور نمی‌کند. آیا فکر نمی‌کنید، استدلال شما پناهگاه محکمی

است برای گریز از بررسی اصل گفتمان انقلابی؟

داریوش همایون - در این پرسش سه نکته را می‌باید روشن کرد - سرکوب جریان انقلابی؛ نالازم بودن انقلاب؛ و تغییر گفتمان.

نخست، جریان انقلابی در آغاز سیلی نیست که «با پیل نیز از آن نتوان گذشت.» در مراحل آغازین، جلوگیری بیش از سرکوب کاربرد دارد. منظور از جلوگیری نیز تنها دستگیر کردن گروهی از سران شورش نیست (انقلاب با شورش آغاز می‌شود)، هر چند دستگیر کردن، مهم‌ترین بخش استراتژی ضد شورش به شمار می‌رود. برای جلوگیری از شورش می‌باید کار را بر عوامل شورشی دشوار و بر نیروی مقابل آنان آسان گردانید. در مصر هنگامی که موج تروریسم اسلامی برخاست علاوه بر جلوگیری و سرکوب که در برابر تروریسم اجتناب ناپذیر است برنامه بحث‌های تلویزیونی میان بنیادگرایان و رهبران مذهبی میانه‌رو ترتیب دادند. دستگاه حکومتی ایران در سست عنصری و خودباختگی‌ش شش ماهه آخر را به دلگرمی و آزادی عمل دادن به انقلابیان، و ترساندن و گریزانیدن هواداران خود، و راندن بیشتر آنان به صف انقلاب سپری کرد.

دوم، نالازم بودن انقلاب. من تا کنون به نالازم بودن انقلاب از نظر عوامل سیاسی و جامعه‌شناختی پرداخته‌ام - ایران نه جامعه بسته طبقاتی بود نه مشکل سیاسی آن به چنان توفان ویرانگری که هر انقلاب کلاسیکی هست، نیاز داشت. اکنون بد نیست از نظرگاه انتظارات شخصی نیروهای انقلابی به آن بپردازیم. آیا با توجه به آنچه انقلاب بر سر عموم نیروهای انقلابی آورد می‌توان از لازم بودن آن سخن گفت؟ سرنوشت ایران به کنار، آیا لازم بود خود را به چنین روزگاری بیندازند؟ لازم بود آنهمه مردمان درس خوانده تا دیدن تصویر خمینی در ماه سقوط کنند و دست کم کلامی در سرزنش چنان کسانی بر زبان نیاورند؟

سوم گفتمان. تردید نیست که گفتمان و پارادایم در انقلاب نقش شکل دهنده دارد و فراورده سال‌ها و - در مورد انقلاب اسلامی - سده‌هاست. اکنون، گذشته از اینکه گفتمان انقلابی لزوماً به انقلاب نمی‌انجامد، در ایران دوره انقلاب گفتمان دیگری نیز بود که نیروهای بزرگ و پرزوری در پشت آن بودند. گفتمان توسعه و ترقی هفت هشت دهه برتری داشت؛ اسباب قدرت در دست آن بود و یک طبقه متوسط که همه‌اش هم به مانده‌های پویان و شریعتی و آل احمد تسلیم نشده بود، سوار بر موج آن، فاصله جامعه قرون وسطائی را چند صد سالی با جهان هم‌روزگار کوتاه‌تر کرده بود. آن طبقه متوسط می‌توانست از سوی پادشاه با دادن امتیازات به تاخیر افتاده بسیج شود؛ یا دست کم

هنگامی که نمایندگان فراوانش در تظاهرات قانون اساسی به خیابان‌ها ریختند از سوی حکومت بختیار پشتیبانی شود.

این درست است که فرصت طلبی و پیوستن به طرف برنده، سهم شیر را در راندن مردم به انقلاب می‌داشت ولی فرصت دیگری به مردم عرضه نشد. حتی این شعور را نداشتند که رساله و کتاب‌های خمینی را که در جمهوری اسلامی جمع آوری شده است در دسترس مردم قرار دهند. من در وزارت اطلاعات و جهانگردی خبر از کتاب‌های خمینی نداشتیم. دروغ گوئی و پوشاندن حقیقت چنان جای بزرگی در روان‌شناسی و سیاست‌های آن رژیم داشت که نگذاشت شاه بجای شنیدن پیام انقلاب، همان با در میان گذاشتن بیماری کشنده‌اش با مردم همه منظره را دگرگون سازد. بختیار با سخنرانی‌هایش کوشید گفتمان را عوض کند. ولی کار از نمایش یک نفره گذشته بود. یک بسیج گسترده ضرورت می‌داشت - از جمله با شرکت کسانی که حکومت لرزان بی‌اعتبار تا واپسین لحظه، آنان را به همان اندازه انقلاب دشمن می‌داشت.

ما پس از پیروزی انقلاب طبعاً چیرگی محض گفتمان میان تهی و ناقص‌الخلقه مارکسیست - اسلامی را مسلم می‌گیریم ولی ورشکستگی آن گفتمان که از همان فردای انقلاب آشکار شد نشان می‌دهد که آن گونه‌ها هم نبوده است و یک رهبری سیاسی آگاه و مصمم در زرادخانه ایدئولوژیک خود نیز سلاح‌هایی می‌داشت که رویاروی شعارهای خمینی و چپ‌گرایان و مصدقی‌ها بفرستد. در این جبهه نیز مانند جبهه سیاسی، رژیم پادشاهی شش ماه ترجیح داد میدان را بی‌مبارزه به دشمنان بسپارد.

- جای دیگری در یکی از نوشته‌های خود در باره نظراتی که در باره علل وقوع انقلاب اسلامی داده شده است، اشاره نموده‌اید: «تلاش شده است ثابت شود (از سوی انقلابیون گذشته) که گناه از مخالفان‌شان بوده است.» اما آیا اساساً تصمیم دیگری، در فضای برانگیخته و حضور میلیون‌ها توده مردم، برای رسیدن به هدفی که از دهه‌ها پیش برای همگانی کردنش تلاش شده بود، آن هم از سوی کسانی که خود در راه این هدف کوشش‌های بسیار - تا مرحله از جان‌گذشتگی - کرده بودند، ممکن و مهم‌تر از آن منطقی بود؟ کجای این سخن که عمل از منطق هدف پیروی می‌کند خطاست؟

داریوش همایون - آن انقلابیون از آغاز و پیش از آنکه بدنبال میلیون‌ها کشانده شوند می‌توانستند تصمیم‌های دیگری بگیرند. بخشی به علت تصمیم‌های خود آنان بود که حضور آن میلیون‌ها صورت گرفت. اگر عمل از منطق هدف پیروی می‌کند و به باخت همگانی، بیش از همه دست

زندگان به عمل، می‌انجامد پس منطق هدف عوضی بوده است. ما که عروسک خیمه شب بازی روزگار یا تماشاگران بی‌اختیار و بی‌مسئولیت توطئه ابرقدرت‌ها نیستیم. راهی را از میان راه‌های گوناگون بر می‌گزینیم و بعد قربانی منطق آن می‌شویم. خطائی در این فرایند نیست، سرپای این گزاره خطا بوده است.

— انقلابیون پیشین هنوز هم به اصول و آرمان‌های خود نگاه می‌کنند و خود را در شرکت در انقلاب محق می‌دانند. آن‌ها رهبری مذهبی انقلاب را تا سرنگونی رژیم وقت در خدمت اهداف خود می‌دیدند و بعضاً هنوز هم می‌بینند. نگاه کنید به گفتگو و پرسش‌های فرستاده دولت فرانسه نزد خمینی - در مصاحبه با ابراهیم یزدی در سامانه روز - وی همان جمهوری فرانسه مورد نظرش بود، تنها با قید اسلامی! آیا خمینی معنای حکومت اسلامی را از «سرآمدان اهل قلم و فکر» جامعه‌مان پنهان کرده بود؟

همایون — من بهتر و بیشتر از خود خمینی پاسخی ندارم که ریشخند کنان می‌گفت «بازی خورده‌اند!» اما شاید کار آن سروران از آن هم بدتر بوده است. آن‌ها در به در دری بازی خوردن می‌بودند. می‌گویند خمینی را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند چه می‌خواهد و به شاه‌گریانی که همراه با گروهی از بالاترین سران کشوری و لشگری چنان می‌رفت که نگاهی نیز به پشت سر نینداخت اطمینان نمی‌کردند. اما می‌توانستند به کسی که نخستین سخنش در رسیدن به خاک میهن «هیچ» بود (در پاسخ چه احساسی دارد؟) و نخستین سخنرانی‌اش «من توی دهن این دولت می‌زنم؛ من دولت تعیین می‌کنم» تا سال‌ها اطمینان کنند.

— اجازه دهید برگردیم به انتقاد شما به انقلابیون سابق در ندیدن سهم خود در پرتو «گناه» مخالفان و اشتباهات دیگران. آیا تصمیم‌گیری و عمل سیاسی را می‌توان در خلاء، بیرون از شرایط و مستقل از مقدمات آن بررسی و ارزیابی کرد؟ پیامدهای عمل سیاسی را چطور؟ در این میان انگیزه‌ها و آرمان‌های خیرخواهانه چه جایگاهی دارند؟ اساساً مسئولیت در حوزه عمل اجتماعی از کجا آغاز می‌شود؟

داریوش همایون - تصمیم‌گیری یعنی گزینش؛ گزینش از میان شماری، گاه انبوهی از گزیدارها. (option به معنی طیف احتمالات است که سپس به گزینه می‌رسد. گزینه‌گزیداری است که اختیار شده است). طبیعی است که گزینش بر مقدمات استوار است و با در نظر گرفتن پیامدها صورت

می‌گیرد. نکته اصلی در همین جاست. هر کس برداشت خود را از مقدمات و پیامدها دارد و آنجاست که درست از نادرست باز شناخته می‌شود. هیچ جبری در گزینه‌ها نیست. هر کس هرچه «با نفس خود می‌کند به مراد هوای خویش» است. مسئولیت یعنی همین که انسان «با نفس خود به مراد هوای خویش» آن کند که سود شخصی روشن رایانه‌اش در آن باشد. روشن رایانه به معنی فراتر از ملاحظات تنگ و سودجویی فرصت طلبانه. این انتظار بزرگی است که از یک طبقه سیاسی بتوان داشت ولی هنگامی که پای یک ملت در میان است، در شرایطی مانند امروز، می‌باید اندکی از خود فراتر رفت و به جامعه بزرگ‌تر اندیشید.

— اجازه دهید در خاتمه پرسشی را مطرح کنیم که شاید جنبه شخصیتی - کاراکتریستیک - فردی داشته باشد. آیا مسئولیت در حوزه اندیشیدن، استقلال رأی و نظر، خاصیت و ویژگی فردی ندارد؟ دامنه آن کدام نیرو را در بر می‌گیرد، روشنفکران یا همگان؟ (در اینجا از بکارگیری واژه عوام آگاهانه خودداری می‌کنیم. زیرا قاعداً فاصله میان روشنفکران و عوام را نیروهای دیگری پر می‌کنند که عامی نیستند) بسیار شنیده‌ایم که اندیشه و عقل از هیچ فرمانی - و لاجرم سرکوب - تبعیت نمی‌کند. در حوزه فکر، انتخاب راه و دست زدن به عمل اجتماعی آیا تکیه بر عناصر بیرونی - از جمله سرکوب یا فضای عمومی - نادیده گرفتن و خلع عنصر و سرشت روشنفکری از حوزه مسئولیت آن نیست؟ آیا گمراهی و ناراست بودن دیگران توجیه گر اشتباهات و گمراهی‌های «من» است؟

همایون — اندیشه و عقل را در بیشتر تاریخ به آسانی سرکوب کرده‌اند و نیروی عادت و فشار همگنان در آن سهمی بیش از استبداد حکومتی داشته است. ولی اساساً انسان با اندیشه و عقل تصمیم نمی‌گیرد. چنانکه هیوم گفت اندیشه و عقل به انسان بهترین راه اجرای فرمان عواطف پر شور (پاسیون، همان هوای دل) را نشان می‌دهد. در اینجا به اهمیت بلوغ عاطفی که باز هیوم و دوست همفکرش آدام اسمیت بر آن تاکید داشتند و فضیلت‌های مدنی از آن می‌زاید می‌رسیم. سرامدان جامعه بیش از دیگران نیاز به چنان بلوغ و چنان فضیلت‌هایی دارند. تسلیم شدن به توده‌های به هیجان آمده، توده‌هایی که خود سرآمدان به هیجان آورده بودند، همواره در شکست و بدبختی فرو می‌رود. آن چوپان که با نی سحرآمیزش پیشاپیش گله به پرتگاه افتاد بهترین تمثیل در این جستار ماست. آیا گناه ما به گردن دیگران بود؟ آری، گناه دیگران نیز به گردن ما بود.

تلاش - آقای همایون با تشکر از شما.

بخش ۴

نگاهی دیگر به تاریخ دو انقلاب

امروز هم اسباب و هم اراده‌اش را داریم

— «در مورد آنچه که ما از نوآوری لازم داریم، می‌توانیم از منابع صد سال پیش خود بگیریم. می‌خواهم از این فرصت استفاده کنم و بگویم که نه تنها طرفداران پادشاهی و گرایش [مصدقی] که به لیبرال‌ها و ملیون معروف‌اند و آن گرایشی که چپ ایران نامیده می‌شود و حتا جنبش مذهبی کنونی، همه سوابق خود و ریشه‌های خود را در انقلاب مشروطه دارا می‌باشند. نه تنها ما طرفداران مشروطه که ارتباط مستقیم با انقلاب مشروطه داریم، بلکه «لیبرال»‌ها و ملیون فرزندان انقلاب مشروطه هستند و چپ‌گرایان ایران، مثلاً فدائیان، پدران فکریشان [از جمله] حیدرعموعلی است. من امیدوارم که بازگشت به این ریشه‌ها کمک کند تا همدیگر را بهتر بفهمیم.»

این سخنان باید به نظرتان آشنا بیایند؛ از نخستین گفتگوئی است که حدود ۱۸ سال پیش (۱۹۹۲) حضوراً با شما داشتم. در صدمین سالگرد انقلاب مشروطه گسترده‌ترین مراسم در تجلیل این انقلاب در ایران و خارج برگزار گردید. آثار پرشماری از کتاب و ویژه‌نامه و رساله در بررسی و بازبینی آن منتشر شدند. و این توجه گسترده هر سال ادامه داشته است. به نظر می‌رسد آرمان‌های جنبش مشروطه و انقلاب آن به عنوان سرچشمه الهام مورد استناد نیروهای بسیار بیشتری نسبت به آن دو دهه پیش قرار گرفته است. آیا در این رویکرد تازه، طلایه تحقق آن امیدواری را می‌بینید؟

داریوش همایون — در آن هنگام همه نیروهای سیاسی انقلابی پیشین به مشروطه پشت کرده بودند مبادا پادشاهی پهلوی از آن اعتباری بگیرد. مشکل آن گرایش‌ها همان فراموش کردن نسب‌شناسی خودشان بود. زیر تاثیر تاریخ‌نگاری مسلکی و حزبی ایران که شصت سالی از فردای هجوم متفقین

به ایران مکتب تاریخی ما بوده است، جنبش مشروطه از تقریباً همه اسباب بزرگی خود برهنه شد. آن را صرفاً انقلابی ضد استبدادی شمردند که چند سالی آزادی را به ایران آورد تا رضاشاه آمد و مشروطه را از میان برد و تنها دوره مصدق بود که باز موقتا دموکراسی را برقرار کرد. تجددخواهی و توسعه و نوسازندگی در این مکتب تاریخی از یادها رفت و اگر هم بدان پرداختند در امیرکبیر متوقف ماند که به او نیز در پانتئون مصدق در کنار مصدقی‌های دیگر که معصومان شبه مذهبی عصر ما قلمداد شده‌اند، جایی دادند. ریشه‌کژاندیشی نسل انقلاب را می‌باید در همین نگرش غرض ورزانه و یک سو نگر جستجو کرد که تاریخ را سیاستبازی با وسایل دیگر می‌شمارد.

در جبهه دیگر، با همان نگرش سیاستبازانه و تبلیغاتی به تاریخ، جنبش مشروطه را زیر سایه سنگین پادشاهی انداختند که جای ملت و میهن را نیز با شعار خدا شاه میهن تنگ کرد. جنبش مشروطه با همه سهمی که در برآمدن پادشاهی تازه داشت همچون رقیب و دشمنی تلقی شد که اگر چه فراموش کردنی نمی‌بود می‌شد آن را به خشک‌ترین و سترون‌ترین تشریفات فروکاست. جنبش مردمی با همه هدف‌های نوسازندگی و تجدد آن بایست فراموش می‌شد. هر چه خوبی در جهان بود از «سرچشمه یک خورشید درخشان» می‌تافت.

گفته‌اند که ملتی که گذشته خود را فراموش کند محکوم به باز زیستن آن است. گرایش‌های سیاسی ایران از چپ و راست با فراموش کردن ریشه‌های خود در نخستین عصر روشنگری ایرانی محکوم به باز زیستن دوران‌های صفوی و قاجار شدند.

روی آوردن دوباره مردم ایران به آرمان‌های جنبش مشروطه، که مانند دوران‌های شکوه و بزرگی ایران الهام بخش هر روزی توده‌های گسترده شده است، کمتر کسی را به اندازه من شادمان می‌کند. همواره در انتظار چنین دگرگشتی بوده‌ام و آن را همچون شمشیری رفته در نیام می‌دیدم که یک روز سلاح دست این مردم در نبرد با قرون وسطای جمهوری اسلامی خواهد شد.

— دهه‌های طولانی است — دهه‌ها پیش از سی ساله تبعید — که از نوشتن و گفتن در باره انقلاب مشروطه باز نمانده‌اید. یکی از آن سخنان درباره «شکست سیاسی» و نه «شکست تاریخی» مشروطیت است. آیا با رویکرد جدید جامعه ایرانی و سرآمدنش که در جنبش سبز خود را نمودار کرد و آن دگرگشتی که در الگوی آرزوئی این مردم فراهم آمده است، می‌توان از پیروزی تاریخی انقلاب مشروطه سخن گفت؟

داریوش همایون — تاریخ ایران پس از مغولان بیشتر تاریخ شکست‌هاست. این همه شکست با خود روان‌شناسی شکست می‌آورد. از این رو شکافتن معنی‌های شکست لازم می‌آید تا هر شکستی

همچون پایان جهان ننماید. ما شکست سیاسی در برابر شکست تاریخی داریم و دچار شکست شدن در برابر شکست خوردن. شکست سیاسی برنیامدن از اوضاع و احوال است و در اوضاع و احوال دیگرگون ممکن است جبران شود. شکست تاریخی بی‌موضوع شدن و سپری شدن است. ایرانیان از اسکندر مقدونی شکستی سیاسی خوردند ولی شاهنشاهی ایرانی در اوضاع و احوال دیگر باز برخاست. اما شکست در نپاوند یک شکست تاریخی بود. ایران پیش از آن به تاریخ سپرده شد و ایران دیگری سر برآورد که آن شکست تاریخی را جبران کرد؛ ایده ایران نمرد.

جنبش مشروطه به کژراهه رفت و در انقلاب اسلامی از پهنه سیاست رانده شد ولی نه بی‌موضوع و سپری. هر چه از حکومت پیروزمندان گذشت قدر مشروطه آشکارتر گردید. این انقلاب اسلامی بود که در پیروزی سیاسی تمام عیار خود به شکست تاریخی افتاد — مایه عبرت، نه سرچشمه الهام.

به همین ترتیب دچار شکست شدن، آنچه در انگلیسی setback می‌گویند با شکست خوردن تفاوت دارد که از پا افتادن است. اگر بر زمین افتاده باز برخیزد — با هر فاصله و به هر ترتیب — شکست نخورده است. جامعه ایرانی و جنبش مشروطه در ۱۳۵۷ بر زمین افتادند ولی از پا نیفتادند. نه جامعه ایرانی بویه رسیدن به ملت‌های پیشرفته شعار انقلابیان مشروطه را فراموش کرد، نه جنبش مشروطه پویائی و باززائی خود را از دست داد. جنبش سبز مانند گلی که جامعه، مایه‌هایش را مانند شیرۀ درخت، صد سال برای شکفتن آن در رگ‌های خود انباشت، نشان پیروزی تاریخی جنبش مشروطه است — با آن یکی نیست؛ همان است در جامه سده بیست و یکمی خود؛ ژرف‌تر و گسترده‌تر و آگاه‌تر. استوار بر پایه‌های مادی و فکری و اجتماعی که مشروطه خواهان صد سال پیش جرئت آرزو کردنش را نیز نمی‌داشتند.

— و اما امروز — ۴ سال بعد از آن صد سال — آنچه به طور خاص جلب توجه می‌کند، نیروهای فراوان با گرایش دینی است که اکنون رودرروی حکومت اسلامی ایستاده‌اند، نیروهائی که در کنار ملت، ولی فقیه به کرسی نشانده شده را بار گرانی برگردۀ خود احساس می‌کنند. آن‌ها در سخنان نائینی و آخوند خراسانی به دنبال چه می‌گردند؟ «مقید» و «مشروط» کردن قدرت ولی فقیه یا آزاد کردن سیاست از بندِ دین؟

داریوش همایون — پیشرفت فرهنگی جامعه ایرانی در پرتو تجربه تلخ این سه دهه همه لایه‌های اجتماعی را در بر می‌گیرد و رهبران و اندیشه‌مندان مذهبی را نیز برکنار نداشته است. در پهنه نواندیشی دینی جامعه ایرانی سهمی بیش از مجموع کشورهای اسلامی دارد که نواندیشان مذهبی‌شان بیشتر به بیرون گریخته‌اند.

شرایط کنونی ایران بی‌شباهت‌هایی به دوران جنبش مشروطه نیست. در آن هنگام نیز پاره‌ای رهبران مذهبی و مردمانی با گرایش‌های نیرومند مذهبی به تجددخواهی مشروطه‌خواهان گرایش داشتند و در پی آشتی دادن آن دو عنصر، دیرجوش بودند. آنها از سوئی با نیروهای ارتجاع به سرگردگی روحانیت و پادشاهی قاجار در جامعه‌ای که هشت سده‌ای از پیشرفت و آگاهی بی‌خبر مانده بود، و از سوئی با نظام ارزش‌های ریشه گرفته در سراسر هستی خود در جنگ بودند. همان نائینی که رساله در دفاع از مشروطه می‌نوشت برضد مدارس نوین فتوی می‌داد. بسیاری از آنان زود از پیامدهای جنبش تجددخواهی به هراس افتادند و از مشروطه بریدند.

امروز روشنفکران مسلمان و روحانیان نواندیش با همان معماها و دشواری‌ها به صورت دیگر روبرویند. آنها نمی‌توانند به آسانی ذهنیتی را که در حوزه یا در مکتب «مدرن» شریعتی، شکل گرفته است برای پذیرفتن مدرنیته آماده سازند؛ و با حکومتی روبرویند که دست سرکوب آن هزاران بار زورمندتر از قاجارهای پوسیده است. از همه این‌ها گذشته هیچ انقلابی نیست که پاک از جامعه‌ای که از دل آن بر می‌آید بریده باشد. در جایی تعریفی از حالت انقلابی خواندم بسیار شیوا و رسا: نظم کهنه‌ای در آستانه سپردن جای خود به نظم تازه، یک جهان گذرنده، وارثی در پشت سر نمی‌گذارد؛ بلکه یک بیوه آبستن از آن می‌ماند، یک شب دراز کائوس و فروریختگی که در آن کهنه رفته است و نو هنوززاده نشده است (کائوس chaos حالت پیش از آفرینش جهان برای یونانیان بود). روشنفکران و نواندیشان مسلمان امروز ایران در کشاکشی قهرمانانه و می‌باید کوشش‌های آنان را پاس داشت. آنان دست در دست نیروهای لیبرال و سیاستگران عملگرا مشکل اسلام در یک جامعه مدرن را خواهند گشود.

— انقلاب مشروطه تا انتهای آرمان‌های خود در تحقق حکومت قانون مبتنی بر اراده آزاد ملت نرفت و نتوانست، قدرت و سلطه فردی پادشاه را برای همیشه و به طور قطعی به بند بکشد. این قدرت با انقلابی دیگر که به روایتی «ضد انقلاب» مشروطه بود، برچیده شد. آیا قدرت متولیان و اصحاب دین و استبداد دینی را می‌توان با «اسلام رحمانی» در قدرت و به کمک «اجتهاد» در تعبیر و تفسیرهای به روز از احکام دینی، از میان برد؟

داریوش همایون — مسئله امروز ایران بیش از اسلام — تعبیرهای گوناگون، سیاسی است. آنچه در جبهه نواندیشی دینی می‌گذرد سویه (جنبه) کمکی دارد. جمهوری اسلامی با پیکار سیاسی مردمی که بسیار فراتر از نافرمانی مدنی می‌رود کنار زده خواهد شد. با اینهمه نمی‌باید از اهمیت همان تعبیر و تفسیرهای روزآمد از احکام دینی غافل شد. هر درجه وارد کردن خرد خودمختار در امر دین پیشرفتی است که دامنه‌اش به احکام دینی محدود نخواهد ماند. ما با یک توده خرافات زده بیست

سی در صد جمعیت سر و کار داریم که نیاز به آشنائی با آن تعبیرات دارند. بودن رهبران و اندیشه مندان مذهبی در جنبش سبز یا حتا حاشیه‌های آن پذیرفتن پیام جنبش را بر آنان آسان‌تر خواهد کرد. آینده اسلام را هم در ایران نجات خواهد داد.

— بازهم به سخنان گذشته‌تان بازگردیم و آن‌ها را زمینه پرسش‌های امروز کنیم! سال‌ها پیش - پیش از آشنائی با شما - از یکی از نخستین مقاله‌هایتان (کیهان لندن) در باره انقلاب مشروطه این جمله‌ها بر خاطر من نقش بسته است: «آن زمان [زمان انقلاب مشروطه] اراده‌اش را داشتیم، اسبابش را نداشتیم. در دهه‌های پیش از انقلاب اسلامی اسبابش را داشتیم، اراده‌اش را نداشتیم. امروز [زمان اوج قدرت حکومت اسلامی] هم اسباب و هم اراده‌اش را داریم.»

در طول سال‌ها گفتگوهای بسیار فرصتی پیش نیامد تا مستقیماً از شما بپرسم آن اسباب و این اراده چه بوده که بود و نبودشان این چنین تعیین کننده تاریخ و سرگذشت این ملت بوده است؟ چگونه می‌توان بر این دریافت و آگاهی ملت اطمینان داشت که امروز به اهمیت این هر دو عنصر در کنار هم رسیده است؟

داریوش همایون — سران و سخنگویان جنبش مشروطه که آنان را می‌باید در آن بافتار سترون اجتماعی و زمین خشک سیاسی گذاشت و به عنوان شگفتی‌های تاریخ ما ستود، با دلیری و روشن بینی به پاره‌ای بنیادهای واپس‌ماندگی جامعه ایرانی زدند. اراده و جسارت استثنائی می‌خواست که چنان طرح زود هنگام، و «لقمه از حوصله (جامعه) بیش» را در دست گیرند و تا همان جا که رفت برسانند. پیروزی آن طرح اسبابی می‌خواست که نه یک کشور از هم گسیخته در پائین‌ترین درجات انسانیت روزگار آنان، و نه تسلط محض بیگانگان اجازه می‌داد.

در پادشاهی پهلوی آن اسباب فراهم آمد — بیش از همه پایان یافتن مداخلات هر روزه بیگانگان — و جامعه ایرانی سرانجام به جایی رسید که می‌توانست هم به آزادی برسد و هم فرایند توسعه آن کند نشود. اما این بار طبقه متوسط و جامعه روشنفکری ایران که موتور انقلاب مشروطه بودند نیروی خود را در ستیز با هم و مبارزه با هر حرکتی در راستای آزادی و توسعه — هر کدام به سهم و بسته به اولویت‌های خود — فرسودند.

آن طبقه متوسط و جامعه روشنفکری، امروز چه در کمیت و چه کیفیت با مقیاس‌های بی‌پیشینه در تاریخ ایران نیرومند شده است و آزاد از دودلی‌ها و سازشکاری‌های نسل‌های پیش از خود استوار و آگاه رو به سوی یک جامعه شهروندی دارد. اگر کمترین تردیدی در سرسپردگی این توده انبوه هست می‌توان به شمار کشتگان و زندانیان و قربانیان دیگر سرکوب‌های همین یک ساله گذشته نگریست. این بار جنبش روشنگری ایران نه شکست می‌پذیرد نه بیراهه خواهد رفت.

— در این سال‌ها در ناکامی مشروطیت و «کامیابی» انقلاب اسلامی بارها بر شکست اخلاقی «انتلکتوئل ایرانی» و «گل‌های سرسبد» جامعه انگشت گذاشته‌اید. از جمله در بارهٔ اشتباهات بزرگ عرفی‌گرایان در ارزیابی از نقش مذهب در کتاب «صد سال کشاکش با تجدد» گفته‌اید:

«چه در انقلاب مشروطه و چه برداشتن حجاب، توده ایرانی بسیار از بیست و پنج سال پیش مذهبی‌تر بود. تفاوت را می‌باید در کیفیت سرآمدان سیاسی و فرهنگی آن دوره‌های روشنائی با جهان سومی‌های قرون وسطای پایان سده بیستم ایران یافت.

«آنقدر همه عرفی‌گرایان خواستند مذهب را بازیچه کنند که خود به رقابت یکدیگر بازیچه آن شدند... یک دهه پس از انقلاب صرف این شد که روشنفکران برای هر چه نزدیک‌تر کردن خود به آخوندها به زبان آنها هر چه نزدیک‌تر شوند و از این «استادی «خود شادمان بودند.»

تقریباً و تلویحاً همین سخنان امروز به صورت ابزاری در دست «سکولارهای» مخالف سخنگویان و سرآمدان جنبش سبز - راه سبز امید - علیه مدافعان آنها بکار گرفته می‌شود. مشکل کجاست؟ عنصر استواری اخلاقی را باید کجا جستجو کنیم و برآن بایستیم تا همباز «روشنفکری تاریک اندیش» گذشته‌ها نشویم؟

داریوش همایون — آنها که در بیرون می‌خواهند جای سران جنبش سبز را بگیرند بهتر است زیاد تند نروند. بیرون بودن از کشوری که صحنه پر هیجان‌ترین نمایش‌های اراده و روشن‌بینی از سوی همه لایه‌های اجتماعی، از جمله روشنفکران مسلمان، است اگر با ادعاهای بیش از گنجایش همراه شود خطر پرت افتادن خواهد داشت. در آن جامعه هیچ نشانی از کمبود خرد و آگاهی و دانش نمی‌بینیم. اینکه کسانی در تنگنای همه فشارها و تهدیدها و محدودیت‌ها که افراد خانواده‌شان را نیز بی‌تعرض نمی‌گذارد سخنانی می‌گویند که ما در بیرون می‌توانیم نگوئیم هر دلیلی می‌تواند داشته باشد. عمده آن است که آن‌ها سخنانی نیز می‌گویند که تا کنون تنها در بیرون می‌شد گفت. عمده‌تر آن است که یک نیروی مردمی پشت آنهاست که نمی‌گذارد از مسیر بیرون بزنند — تا کنون آن‌ها را پیوسته بیشتر به راه آورده است.

ما خوشبختانه پس از این سی سال، روشنفکری تاریک اندیش کمتر داریم. اما بیماری‌های روشنفکری یکی دو تا نیست.

— با سپاس از شما

بخش ۵

اوضاع ایران و کشورهای همسایه

تروریسم، بنیادگرایی اسلامی، جنگ افغانستان و چشم اندازها

— آقای همایون از نظر من شما همیشه یکی از شخصیت‌های سیاسی و سیاستمداران بسیار خوشبین بوده‌اید. چندی پیش که باهم صحبت کوتاهی در باره حوادث جهان بعد از جریان ترور ۱۱ سپتامبر داشتیم، باز هم امیدواری و خوشبینیتان نسبت به روند حوادث به نفع مبارزات دموکراتیک مردم مشاهده می‌شد. در حالیکه مجموعه اخبار و گزارش‌ها حکایت از این دارد که جهان و هر گوشه‌ای از آن بنوعی در بدبینی و نگرانی عمیق نسبت به روند حوادث و خطرات احتمالی ترور، جنگ و خونریزی و ناروشتی آینده بسر می‌برد. ممکن است بفرمائید که ارزیابی شما از اوضاع بعد از حادثه ترور در ایالات متحده آمریکا و حمله نظامی این کشور به افغانستان چیست؟ و چه ویژگی در این لحظه‌ها می‌بینید که آن در جهت تقویت مبارزات آزادیخواهانه ایرانیان است؟

داریوش همایون — نگرانی هست اگر چه در بسیاری جاها از اندازه می‌گذرد، لازم است. ترکیب پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌ها با واپسمانده‌ترین فرهنگ‌ها؛ با این "نادانان علم بدست افتاده" جای نگرانی هم دارد. ولی این نگرانی‌ها به دگرگونی‌های مثبتی در اندیشه و عمل انجامیده است. هشپاری و عزم تازه‌ای که در بسیاری کشورهای کلیدی دیده می‌شود شاید بی ۱۱ سپتامبر پیش نمی‌آمد. یکی از مهم‌ترین تحولات مثبت، بدر آمدن نهائی جهان از دوران جنگ سرد است که درصفت‌بندی تازه قدرت‌های بزرگ می‌بینیم. نزدیک شدن آمریکا و روسیه احتمالاً بزرگ‌ترین فرآمد مثبت ۱۱ سپتامبر است. این دو کشوری بودند که در دهه‌های جنگ سرد "درختان تلخ" فراوانی در هر گوشه جهان به رقابت یکدیگر کاشتند - عادت‌ی که روس‌ها در سالهای جنگ سرد دوم به تمام از آن بیرون نیامدند. اکنون همان میوه‌های تلخ را می‌بینند که تازه دارد به بار می‌آید.

از این پس رقابت قدرت‌ها خواهد ماند ولی بر یک زمینه سودهای مشترک حیاتی و همکاری‌های گسترده. میدان بازی کشورها و عناصر "یاغی" که دست به هر وسیله‌ای می‌زنند تنگ‌تر شده است. جمهوری اسلامی یکی از این کشورهاست که در شکست طالبان آینده تاریک‌تر خودش را نیز می‌بیند. میدان بازی او نیز بسیار تنگ‌تر شده است. جبهه ضدتروریسم بین‌المللی در قندهار متوقف نخواهد شد. مردم ایران این را بهتر از گمراهان نه یکبار و دوبار می‌بینند که اکنون دلسوزی به حال افغانان را بهانه کرده‌اند. من البته به عنوان یک هوادار پادشاهی مشروطه نمی‌توانم تأثیرات مستقیم و نامستقیم برآمدن پادشاه پیشین افغانستان را به عنوان آشتی دهنده افغانستان از هم گسیخته، در پیکار آزادیخواهانه مردم ایران نادیده بگیرم.

(در باره دلسوزی به حال افغانان همین بس که از خود آن چهار پنج میلیون تنی که پیش از اکتبر گذشته از کشور خود گریختند، ببرند. اگر در قندهار به ادعای ثابت نشده طالبان با دروغگوئی مشهورشان ۲۰۰ تن زیر بمبهای آمریکا کشته شده‌اند، خود آن‌ها در مزار شریف، یک قلم ۶۰۰۰ نفر را، پس از گرفتن شهر، سر بریدند و صدائی هم از این دل‌های نازک برنیامد. سروران بشردوست پیش از هم صدائی با ملا عمر بد نیست تجربه پیکار ضد امپریالیستی خود را به رهبری امام خمینی به یاد آورند.)

— با اینکه غرب و بویژه آمریکا از دست داشتن حکومت جمهوری اسلامی در بسیاری از ترورهای بین‌المللی در گذشته اطمینان دارد، اما بنظر نمی‌آید ایران مورد توجه کنونی این کشور برای حمله نظامی باشد. چنین حمله‌ای، در صورت وقوع چه تأثیری می‌تواند برروی سرنوشت سیاسی کشور داشته باشد، چه از نظر مواضع حکومت اسلامی و چه از نظر جهت گیری‌های مردم که تجربه نشان داده هر قدر هم که مخالف حکومت باشند، اما هیچگاه نسبت به حمله به خاک کشور بی‌طرف و بدون عکس‌العمل نمانده‌اند؟ آیا پیامد چنین اقدامی شکاف جدیدی در میان اپوزیسیون جمهوری اسلامی خواهد بود؟

داریوش همایون — حمله نظامی به خاک ایران به هیچ عنوان جایز نیست و نیروهای مخالف رژیم اسلامی می‌باید در مخالفت با آن یک صدا باشند. تردید نیست که چنان اقدامی از هر نظر به زیان پیکار ایران نیز خواهد بود. ولی پیوند جمهوری اسلامی با تروریسم بین‌المللی و جنایات رژیم در جهان پس از ۱۱ سپتامبر برجستگی بیشتری یافته است که نیروهای مخالف رژیم نباید بگذارند به فراموشی سپرده شود یا زیر سایه ملاحظات دیگر برود.

— آیا فکر می‌کنید ایران به سکوت در برابر حملات نظامی آمریکا به افغانستان ادامه خواهد داد؟ این

تجربه را ما در جنگ خلیج هم داشته‌ایم. در دوران تسلط طالبان در افغانستان شدت احتمال می‌رفت که ایران درگیر جنگ مستقیم با طالبان گردد. اما چنین نشد. آیا این خودداری و عقب نشینی از یک هوشیاری و پراگماتیسم سیاسی جمهوری اسلامی در سیاست خارجی نشأت می‌گیرد یا بیشتر دلایل داخلی داشته و مربوط به عدم علاقه مردم به سیاستهای ضدغربی رژیم می‌باشد؟ آیا جمهوری اسلامی از ادعای رهبری مبارزات جهانی اسلام دست کشیده است؟

داریوش همایون - جمهوری اسلامی در بیرون حتماً بیش از دورن به اقتضای موقع سخن می‌گوید و رفتار می‌کند. جناحهای رژیم در افغانستان نیز تقسیم کار کرده‌اند. از سوئی آمادگی برای نجات خلبان آمریکائی، از سوی دیگر محکوم کردن آمریکا. در پشت همه این مانورها یک امر مسلم است. جمهوری اسلامی نه تنها احساس خطر می‌کند، همه آینده خود را در افغانستان و آسیای مرکزی نقش بر آب می‌بیند. سکوت و بی‌حرکتی رژیم از درماندگی است. ادعای رهبری جهان اسلام پیشکش، حکومت اسلامی به رهبری "ولی امر مسلمین" در کشور همسایه‌اش نیز پس از اینهمه سرمایه‌گذاری‌ها نمی‌تواند نقشی بیش از یک ناظر ناخرسند که تنها می‌تواند کارها را کمی خراب‌تر کند داشته باشد.

- آیا پس از اعلام برنامه گسترده کشورهای غربی در مبارزه علیه تروریسم بین‌المللی این چشم‌انداز وجود دارد که حکومت جمهوری اسلامی از حمایت و حضور در گروههای تروریستی دست بکشد؟ فشارهای غرب بر جمهوری اسلامی به چه صورتهائی خواهد بود؟

داریوش همایون - دست داشتن جمهوری اسلامی در تروریسم بر همه آشکار است و نوبت فشار آوردن بر آن نیز خواهد آمد. ولی تا هنگامی که کار طالبان و بن لادن به پایان نرسد عراق نیز بطور جدی در دستور کار نخواهد بود. یک جبهه متحد ضد تروریستی که اروپا و روسیه نیز در آن باشند وسایل کافی برای آوردن فشارهای دیپلماتیک و اقتصادی بر رژیم دارد که پیوندهایش را با تروریسم ببرد. نمی‌باید فراموش کرد که جنگ کنونی هر سرانجامی پیدا کند جمهوری اسلامی از آن ضعیف‌تر بیرون خواهد آمد. در حکومت پنج ساله طالبان، جمهوری اسلامی طرف گیرنده تجاوزات طالبان بوده است، از هزاران کشته در جنگ با قاچاقچیان افغان و میزبانی بی‌میل سیل پایان‌ناپذیر پناهندگان، تا دیپلماتهای قضایی شده‌اش. اکنون آمریکا است که طالبان را کیفر می‌دهد و رژیم اسلامی همچنان جز نگرنده‌ای ناتوان نیست.

- تصمیم یک‌شبه حکومت پاکستان در دست شستن از حمایت طالبان در افغانستان و اعلام آمادگی

در همکاری با آمریکا در جنگ علیه طالبان و به منظور دستگیری بن لادن مسلماً تنها با رابطه حسنه میان آمریکا و حکومت پاکستان قابل توضیح نیست. با توجه به مخالفت‌ها و دشمنی‌های شدید میان پاکستان و نیروهای ائتلافی شمال افغانستان، آیا فکر می‌کنید در آینده، در صورت سرنگونی طالبان و تشکیل دولت ائتلافی افغانهای مخالف پاکستان، روابطی بدور از تنش و درگیری میان این دو کشور قابل تصور باشد؟ شایعه تقسیم افغانستان به قسمتهای شمالی و جنوبی با حمایت آمریکا تا چه میزان می‌تواند صحت داشته باشد؟ با توجه به اینکه منبع پخش این خبر پاکستانی‌ها هستند، آیا می‌توان تصور نمود که با وعده سپردن جنوب افغانستان به این کشور، حکومت نظامی ژنرال مشرف به همکاری با آمریکا ترغیب شده باشد؟

داریوش همایون - پاکستان برخلاف جمهوری اسلامی بیشترین تأثیر را در تعیین سرنوشت افغانستان دارد. پاکستانی‌ها به تندی از طالبان بریدند زیرا:

الف - می‌دانستند که رژیم آن‌ها یارای ایستادگی در برابر دشمنان درونی و بیرونی خود را ندارد.
ب - با نگرانی شاهد نزدیک شدن هند به آمریکا بودند که از ماه‌ها پیش آغاز شده است. هندی‌ها بلافاصله همکاری کامل خود را به آمریکا عرضه کردند.

پ - دورنمای افغانستان در زیر تسلط دشمنان پاکستان - و بسیاری از افغانان پاکستان را مسئول شوربختی خود می‌دانند - آن‌ها را به هراس افکند و تصمیم گرفتند با پیوستن به آمریکا بر تحولات آینده افغانستان نیز تأثیر داشته باشند.

ت - از همه این‌ها گذشته آمریکائیان به آسانی توانستند بازوی یک حکومت ورشکسته (با ۳۶ میلیارد بدهی خارجی و زیر تحریم اقتصادی) و از همه سو در خطر را بیچانند. برای پاکستان هیچ چاره‌ایی نمانده بود. پیوستن به آمریکا سودهای اقتصادی و دیپلماتیک و سیاسی بزرگی برای پاکستان دارد که به خطر شوریدن اسلامی‌های متعصب و پشتوهای پاکستانی و افغانی که سیاست پاکستان را گروگان گرفته‌اند، می‌ارزد. ژنرال مشرف امیدوار است که با شکست طالبان و جلوگیری از ناآرامی در کشورش - که تا این لحظه توانسته است - جلو فرو رفتن کشور خود را در گلزار بنیادگرایی بگیرد و آن را قابل اداره سازد. پاکستان از حکومت مصیبت بار مذهبی ضیاءالحق بیش از پیش در سراسیمه اسلامگرایی افتاده است و آلودگی بیست ساله افغانستان، بر تباهی جامعه و حکومت بازم افزوده است. پاکستانی‌ها، ناخواسته با فرصتی تاریخی روبرویند.

در اینکه پاکستانی‌ها برای نگهداری موقعیت برتر خود در افغانستان تا تجزیه آن سرزمین نیز خواهند رفت تردیدی نیست ولی این برخورد افغانهاست که بلوغ شایسته چنین تجربه هراس‌انگیزی را نشان دهند و بر کینه‌های سیاسی و قومی چیره شوند. آمریکائیان هیچ سودی در تن دادن به خواسته‌های

پاکستان ندارند و چنین امتیازاتی نیز به کشور و حکومتی در وضع یاس‌آور پاکستان نخواهند داد. طرح آمریکا برای آینده افغانستان، حکومتی ائتلافی و در برگیرنده است که اروپا و سازمان ملل متحد نیز در کنار آمریکا بر آن نظارت داشته باشند. دبیرکل سازمان ملل متحد هم اکنون نماینده‌ای برای وظیفه سبزیف آسای تشکیل چنان ائتلافی گمارده است.

— تحلیلهائی از سوی برخی منابع مطبوعاتی غرب موجود است که حوادث اخیر بویژه، بی‌ثباتی کنونی پاکستان، آمریکا را لاجرم به جمهوری اسلامی نزدیک خواهد نمود. آیا در آینده‌ای نه چندان دور می‌توان رابطه دوستانه‌ای میان ایران و آمریکا تصور نمود؟

داریوش همایون — برقراری رابطه میان آمریکا و ایران تنها مسئله زمان است و مافیای حزب الله هر چه بتواند خواهد کرد که زمان درازتر شود، مگر آنکه مستقیماً بدست خودش باشد. آمریکائیان نیز تا امتیازات در زمینه تروریسم و سلاحهای کشتار جمعی نگیرند نمی‌توانند بر مخالفت‌های سخت داخلی چیره شوند. با اینهمه تحولات پس از ۱۱ سپتامبر روزه‌ای بر حکومت اسلامی گشود است.

— میزان نزدیکی جمهوری اسلامی به غرب و به آمریکا آیا تأثیری بر روی مواضع شما و سایر گروه‌ها و جریانهای طرفدار نظام پادشاهی نسبت به جمهوری اسلامی خواهد داشت؟

داریوش همایون — نزدیکی و دوری مناسبات آمریکا و جمهوری اسلامی برای ما از اهمیت ویژه‌ای برخوردار نیست. ما با تأسف و گاه ناباوری به رفتار کسانی می‌نگریم که با هر بالا رفتن درجه مناسبات دو کشور به سرماخوردگی و گرمزدگی می‌افتند. فشار آمریکا و هر کشور دیگری به جمهوری اسلامی برای رعایت حقوق بشر بسیار سودمند است و ما خود بارها به دوستان اروپائی در احزاب راست و چپ میانه اهمیت چنان فشارهائی را گوشزد کرده‌ایم، و اصرار داریم که برداشتن تحریم اقتصادی آمریکا - که از آن پشتیبانی کردیم - به این موضوع نیز بستگی یابد. اما سرنوشت مبارزه مردم ایران در گرو رابطه با آمریکا نیست.

— با تشکر از وقتی که به ما دادید.

بخش ۵

اوضاع ایران و کشورهای همسایه

پیش‌شرط‌ها و رابطه میان ایران و آمریکا

— در غرب کارنامه یکساله مبارزه علیه تروریسم بین‌المللی و پیامدهای جنگ افغانستان چنین ارزیابی می‌شود:

ضربات شدید به شبکه تروریستی القاعده، رانده شدن طالبان از قدرت و رهائی ملت افغانستان از یک حکومت ارتجاعی و عقب مانده؛ هر چند بن لادن بعنوان دشمن شماره یک امنیت جهان غرب متواری و پنهان است، اما افغانستان دیگر مرکز پرورش و صدور تروریست نیست و با تمام سختی‌ها و موانع هر چند به زحمت در مسیر بازسازی و بازگشت به یک زندگی عادی است (البته آن برداشتی که پس از یک ربع قرن جنگهای مداوم، خون‌ریزی و نابودی و ویرانی، از واژه عادی می‌توان داشت)، جمع‌بندی شما از این یکساله گذشته چیست؟

داریوش همایون — نخستین سال دوران تازه‌ای که در تاریخ جهان آغاز شده رویهمرفته موفقیت‌آمیز بوده است و مسیر آینده را تعیین کرده است. طالبان و القاعده که همه کشورهای همسایه و مهم‌ترین مراکز تمدن جهانی را تهدید می‌کردند درهم شکستند؛ افغانستان با همه ناامنی و هرج و مرج و آینده مبهمی که دارد از یک مرکز پرورش و صدور تروریسم در بدترین صورت خود بدر آمده است و به دنبال آن پاکستان و تاجیکستان نیز کمتر احتمال دارد افغانستان‌های دیگری بشوند. امریکاییان در افغانستان با دشواریهای باورنکردنی یک سرزمین غیرممکن روبرویند. ولی این دشواری‌ها را می‌باید با خطرات سهمگین واکنش نشان ندادن و طالبان و بن لادن را به حال خود گذاشتن مقایسه کرد. اگر آمریکای بوش مانند آمریکای کلینتون و کارتر رفتار می‌کرد امروز دنیا در کجا می‌بود؟

صد سال پیش جهان در دوران صلح مسلح بود. از پایان جنگ بزرگ، دوران آشوب و بحران فرا رسید و در کام جنگ بزرگتر جهانی دوم رفت. پس از آن جنگ سرد آمد و اکنون زمان جنگ بر ضد تروریسم بین‌المللی است. این دوران نیز دشواری‌ها و ناکامیهای بزرگ خود را خواهد داشت ولی همان عزمی که دو جنگ جهانی و جنگ سرد را برد، پشت سر این جنگ نیز دیده می‌شود. پس از درهم شکستن طالبان و القاعده، مهم‌ترین تحول یک ساله گذشته همین تصمیم استوار امریکا به دنبال کردن جنگ در همه جبهه‌های نظامی، دیپلماتیک و مالی است که جهان آینده را بویژه در خاورمیانه شکل خواهد داد.

— در حالیکه بسیاری از افراد و جریان‌های سیاسی ایران در داخل و خارج به آمریکا بدلیل بمباران هوایی افغانستان تاخته و نسبت به نتایج نامطلوب این جنگ هشدار می‌دادند - تا هفته‌ها پس از خاتمه موفقیت آمیز حمله نظامی آمریکا صفحات بیشمار از نشریات و مطالب خود را به بیان رنج و درد ملت افغانستان که زیر بمباران هوایی آمریکا هست و نیست خود را از دست می‌دهد، اختصاص دادند. - اما امروز پس از حضور نیروهای غربی پاسدار صلح در خاک این کشور با مأموریت از سوی سازمان ملل و پس از تشکیل دولت موقت افغانستان و انتخاب مجدد کارزای، همین نیروها در قبال روزه‌های امیدی که برآینده افغانستان و ملت آن باز شده است، سکوت اختیار نموده‌اند. آیا برای نیروهای سیاسی ما مسائل افغانستان بهانه مناسبی برای تاختن به آمریکا و ستیز با دولت این کشور نیست یا اینکه ما هنوز در درک این واقعیت ناتوانیم که ملت‌ها در مرحله استیصال و عجز محض در حل مشکلات خود، از پذیرش دخالت مستقیم کشورهای قدرتمند ابائی نداشته و به راه حل‌هایی از بیرون چشم خواهند دوخت؟

داریوش همایون — آمریکا ستیزی در محافظی حالت علت وجودی گرفته است. هر چه نشانی از امریکا داشته باشد بد است. ولی اگر امریکا نمی‌بود صدام حسین امروز بر دریای نفت خلیج فارس نشسته، ایران و هر که را در برابرش می‌بود با سلاحهای کشتار جمعی، از جمله بمب هسته‌ای، یا تهدید می‌کرد و یا از میان برمی‌داشت؛ می‌لوسویچ طرح صربستان بزرگ خود را به بهای کشتار و پاک‌شوئی چند صد هزار تنی از کروات‌ها و مسلمانان عملی کرده بود؛ کشورهای عرب اسلامی یکپارچه پشت بن لادن بودند؛ و اروپا خود را بهر که اول می‌رسید تسلیم می‌کرد. کسانی که غم افغان‌ها را می‌خورند چرا هنگامی که طالبان هزاران تن را در مزار شریف سر می‌بریدند خاموش ماندند؟

کشورهائی هستند که خود نمی‌توانند به رهائی خویش برخیزند. افغانستان یکی از آنهاست. نه می‌توانست خود را از طالبان رهائی دهد، نه می‌تواند خود را با همه کمکهای جهان خارج اداره کند.

جز امریکائیان، به دلائل خودشان، هیچ کس به آن‌ها کمک نمی‌کرد. بجای حکم صادر کردن بهتر است از خود افغانان پرسند.

— پس از ترور ۱۱ سپتامبر و از هنگامی که رئیس جمهور آمریکا از ایران، عراق و کره شمالی تحت عنوان «محور شر» یاد کرد، تا کنون لحظه‌ای نیست که در ایران از احتمال حمله نظامی به ایران سخن گفته نشود - حتا جناحهای درگیر در داخل جمهوری اسلامی بعضاً تحلیل‌ها و تاکتیکهای خود را بر مبنای این احتمال گذاشته‌اند. از نظر شما حمله نظامی آمریکا به ایران در حال حاضر یا در آینده‌ای نزدیک عینیت خواهد یافت؟

داریوش همایون — در اینکه جمهوری اسلامی در ربودن توجه مقامات امریکائی با عراق پهلوی می‌زند تردیدی نیست. بسیاری از سیاست‌گزاران و سازندگان افکار عمومی در امریکا جمهوری اسلامی را خطر امنیتی بزرگتری می‌دانند. عراق در کار ساختن سلاحهای کشتار جمعی است و زرادخانه سلاحهای شیمیائی و زیست‌شناسی هراس‌آوری دارد که می‌تواند به تروریست‌ها برای کشتار مردم امریکا بدهد. عراق همچنین با همه نیرو به تروریسم در فلسطین کمک می‌کند تا جلو روند صلح را بگیرد. جمهوری اسلامی از این هردو نظر همسنگ عراق است ولی از آن گذشته در جنوب لبنان یک حکومت تروریستی که سراسر هزینه‌های آن را می‌پردازد برپا داشته است و اردوگاههای پرورش تروریست‌هایش دائر است و در افغانستان پشت سر نیروهای است که از یکپارچگی و ثبات آن کشور زیان خواهند دید. عراق با امریکا جنگیده است ولی جمهوری اسلامی نیز از آغاز هرچه توانسته در گروگان‌گیری و ربودن و کشتار امریکائیان و خرابکاری در تاسیساتشان کوشیده است.

آمریکا به یک اندازه تغییر رژیم را در هردو کشور لازم می‌داند؛ ولی در حالی که در عراق جز با لشگرکشی نمی‌توان به این منظور رسید در جمهوری اسلامی امریکائیان امید خود را به مردم و بویژه توده جوانان بسته‌اند. اگر کشورهای پیرامون عراق شاهد برسازی توانائیهای نظامی آمریکا هستند در پیرامون ایران تدارک آنتن‌ها و فرستنده‌های رادیو - تلویزیونی را می‌بینند. حمله به ایران صرفاً در رابطه با نیروگاه هسته‌ای بوشهر است. اگر امریکائیان نتوانند در چانه زنیهای خود با مسکو در این زمینه بجائی برسند نیروگاه بوشهر را می‌باید نابود شده گرفت. تردید نیست که امریکائیان نخواهند گذاشت دست جمهوری اسلامی و عراق به سلاحهای هسته‌ای برسد.

— یکی از سخنگویان اصلاح‌طلبان دینی در بهمن ماه گذشته در مقاله‌ای در ماهنامه آفتاب ضمن تحلیل «راهکارهای اصلاح‌طلبان» تحت شرایط مختلفی که ممکن است در آینده برای ایران پیش آید، از نیروهای خارجی و بین‌المللی بعنوان فاکتوری نام می‌برد که در صورت فشار و اقدامات

ناگهانی خود (البته تا زمانیکه اصلاح‌طلبان در حکومت حضور دارند) در مورد ایران به زیان جنبش اصلاح‌طلبی عمل خواهند نمود. وی در مقابله با این فاکتور از نیروی ایرانیان خارج کشور بعنوان «لابی پر قدرت جنبش اصلاح‌طلبی» نام برده که می‌تواند بر علیه و در جهت خنثی سازی نیروهای خارجی وارد عمل شود.

اخیراً اعلامیه‌ای در فراخوان دولتهای ایران و آمریکا به آغاز مذاکرات و برقراری رابطه با یکدیگر از سوی افرادی از نیروهای خارج کشور صادر شده است که نگارندگان و سازماندهندگان اصلی آن از چهره‌های معروف اپوزیسیون مدافع «دوم خرداد» هستند. آیا این اعلامیه در جهت عملی ساختن همان راهکارهای مورد نظر اصلاح‌طلبان در جهت خنثی سازی فشارهای بین‌المللی نیست؟

داریوش همایون - این درست است که فشارهای خارجی که اکنون در جهت سرنگونی جمهوری اسلامی است سودی به حال جنبش اصلاح‌طلبی ندارد. جنبش اصلاح‌طلبی سه سالی است در کار بی‌آبرو کردن خویش است و نخست مردم ایران و اکنون نیروهائی در بیرون از آن ناامید می‌شوند. هیچکس نمی‌تواند بیش از این‌ها منتظر جنبشی که اساساً سازشکارانه است تا اصلاحگرانه بماند. ولی سخنگوی یادشده در ارزیابی «لابی پر قدرت جنبش اصلاح‌طلبی» در میان ایرانیان خارج کشور دچار اشتباه شده است. این «لابی» اگر عوامل مزدبگیر بنیاد علوی نیستند که در اجتماعات بیرون سرشان را نمی‌توانند بلند کنند، بقایای انقلابیان شکوهمندند که بهای همدستیشان را با اصلاح‌طلبان با انزوای روزافزون می‌دهند. پاره‌ای از آنان در آن هشت ساله سراپا فرو رفته در خون و فساد، «لابی پر قدرت جنبش میانه روی و سازندگی» بودند و عملاً از جریان خارج شدند.

«لابی پر قدرت» با اعلامیه... در جهت خنثی کردن فشارهای بین‌المللی به میدان آمده است ولی اکنون خودش از هرسو زیر حمله و فشار است. من از اینکه نام چند تنی از دوستان مورد احترام و علاقه‌ام را در این اعلامیه در کنار عوامل رژیم در امریکا می‌بینم بسیار متاسفم. ردیف کردن چند ده امضا در زیر اعلامیه‌ای با این پیام و به همراه چنان عناصر شناخته شده‌ای هیچ کس را متقاعد نخواهد کرد. موضوع اصلی که نادیده گرفته شده آن است که دیگر نمی‌توان با ورق دوم خرداد بازی کرد. دوم خرداد سپری شده است. ولی چنانکه از سخنان دوم خردادیان نیز بر می‌آید بازی از این‌ها پیچیده‌تر است. ورق اصلاحات اکنون در دستهای رفسنجانی بازی می‌شود. ظاهراً این است که امریکا می‌باید برای نیرو بخشیدن به اصلاحگران از سختگیری دست بردارد و هرچه زودتر رابطه را برقرار کند. ولی اصلاحگران مورد نظر، دوم خردادیان نیستند که اتفاقاً روی پیش‌شرطهای امریکا بیش از امضاکنندگان اعلامیه اصرار دارند. همان که فرمان اقدام به «لابی پر قدرت» در بیرون را صادر کرد امروز مدافع اصلاحات از نوع چینی است. اکنون که از راه دوم خرداد به اصلاحات

نرسیده‌اند می‌خواهند نخست با پوشش دوم خرداد به امریکا نزدیک شوند و سپس به رهبری سردارشان، سرکوب را سخت‌تر، حکومت را با اقتدارتر، و دست تاراج را از اینهم گشاده‌تر سازند.

— می‌دانیم چنانچه آمریکا سیاست حمله نظامی به ایران را دنبال نماید دلائل محوری دولت این کشور، نقش حکومت اسلامی در حمایت از تروریسم بین‌المللی و حمایت آشکار و پنهان از سازمان‌ها و گروه‌های تروریستی و از این طریق تخریب در پروسه صلح میان اسرائیل و فلسطین و همچنین تلاش برای دستیابی به سلاح‌های اتمی و کشتار جمعی است. جالب توجه این است که موارد فوق همچنین سالهاست که در فهرست مطالبات اپوزیسیون دمکرات و مدافع صلح ایران جای دارند. اما در بیانیه «فراخوان مذاکرات» نه تنها در خصوص این مطالبات سکوت شده است بلکه حتی به هر دو کشور توصیه می‌شود که بدون هیچ پیش‌شرطی با هم به مذاکره بپردازند. این سکوت از نظر شما به چه معناست؟ آیا طرح مطالبات فوق در مورد حکومت اسلامی با وجود و حضور اصلاح‌طلبان دیگر موضوعیتی نداشته و تنها اتهام و بهانه جوئی از سوی دولت آمریکا برعلیه رژیم ایران است؟

داریوش همایون — آنچه امریکا از جمهوری اسلامی می‌خواهد، و در حکومت کنونی امریکا بطور جدی می‌خواهد، به خاطر مردم ایران نیست و در جهت منافع ملی خود آن کشور است. ولی احترام به حقوق بشر در ایران، بریده شدن دست تروریسم اسلامی در میهن ما، موقوف شدن بازی خطرناک سلاح‌های کشتار جمعی، بویژه بمب هسته‌ای، که امنیت ایران و زندگی مردم ما را تهدید می‌کند همه در جهت منافع ملی ما نیز هست و هیچ دلیلی ندارد که امریکائیان را از پافشاری بر این شرایط بازداریم. به بهانه ظاهری نجات یک جماعت ورشکسته که پنج بار اکثریت‌های خرد کننده انتخاباتی نیز نتوانست جانی در کالبد بی‌نورشان بدمد نمی‌توان ملتی را قربانی کرد. دست برداشتن از پیش‌شرط‌های امریکا همان است که رفسنجانی هم می‌خواهد. صدام حسین هم می‌خواهد.

— امکان دیگر اینکه؛ امضاء کنندگان اطمینان دارند، حتا با کمترین یا هیچ پیش‌شرطی هم جمهوری اسلامی پای میز مذاکره علنی با آمریکا نخواهد رفت چون چنین اقدامی یعنی برقراری مذاکره و رابطه با آمریکا خود بخود به مفهوم دست کشیدن از سیاست‌های گذشته خواهد بود. آیا این فرض صحیح است؟

اگر چنین است چگونه می‌توان نقش عربستان سعودی در پرورش و حمایت از تروریسم اسلامی دخالت و تخریب در مسئله صلح میان اسرائیل و فلسطین و نقض گسترده حقوق بشر در این کشور با وجود دوستی و رابطه عمیق بین سران حکومتی این کشور با آمریکا را توضیح داد؟ لازم به یادآوری است از سوی برخی از تهیه کنندگان اعلامیه مذاکره با آمریکا براین دوستی و ادامه

همان سیاست‌ها تکیه می‌شود.

داریوش همایون — حتا ضد امریکائی‌ترین آخوندها نیز از خطری که نزدیک می‌شود به هراس افتاده‌اند و اگر بتوانند آمریکا را نرم کنند، وارد مذاکرات بی‌قید و شرط خواهند شد. آنها برای ادامه حکومت خود تا همه جا می‌روند، امیدوارند با دادن امتیازات یک سویه به شرکتهای امریکائی — در ابعاد چند برابر آنچه به شرکتهای فرانسوی داده‌اند — یک «لابی پر قدرت» واقعی در امریکا به سود طرح چینی کردن جمهوری اسلامی بوجود آورند. از دوم خردادیان نیز، پاره‌ای دانسته و پاره‌ای ندانسته، دارند در خدمت این طرح در می‌آیند. همه امضا کنندگان احتمالا تا اینجای مسئله را نمی‌بینند.

مقایسه جمهوری اسلامی و عربستان سعودی یک ترفند دیگر برخی از سیاستگران جاگرفته در «منطقه خاکستری» برای دور کردن خطر از جمهوری اسلامی است (منطقه خاکستری، فضای ایرانیان «مخالف» است که با جمهوری اسلامی نیز رفت و آمد در سطح‌ها و درجات گوناگون دارند). عربستان سعودی بیش از آنکه کشوری باشد یک پمپ بنزین خانوادگی است (هفت هزار تن و به تندی رو به افزایش) به عنوان حکومت در اختیار آمریکاست و به عنوان خوان یغما گروگان هر قدرتی در خاورمیانه، از مصریان و سوری‌ها و گروههای تروریستی اسلامی و فلسطینی و طالبان و حتا جمهوری اسلامی هیچ کس نبوده که باج و امتیاز و «پول حفاظت» از آن نگرفته باشد. عربستان سعودی با دور ریختن پول، خود را، اگرچه موقتا، از مهلکه بدر می‌برد؛ جمهوری اسلامی با دور ریختن پول برای خود خطر می‌خرد.

آمریکائیان می‌توانند عربستان سعودی را تحمل و تا اندازه‌ای کنترل کنند و بهر حال آن را برای طرحهای خود در عراق لازم دارند. جمهوری اسلامی بفرز کشوری مانند ایران از مقوله متفاوتی است. در عربستان سعودی جایگزینی جز اسلام انقلابی در افق به چشم نمی‌آید. در ایران اسلام انقلابی منتظر هر جایگزینی است و مردمی که دیگر می‌توان گفت سراسر عرفیگرا (سکولار) شده‌اند بیش از هر جامعه دیگر در آن منطقه آماده حکومت مردمسالار و برپایه حقوق بشر هستند. ایرانیان حتا دارند از نظر فرهنگی و سیاسی از خاورمیانه بیرون می‌آیند. کدام سیاستگذار روشن بینی در امریکا می‌تواند ایرانیان را با عربستان سعودی مقایسه کند؟

— در متن اعلامیه «فراخوان به مذاکره...» نیروهائی در درون اپوزیسیون متهم به کارشکنی در برقراری رابطه بین ایران و آمریکا شده‌اند. در بحثهای شفاهی برخی از مبتکران این اعلامیه پافشاری روی مطالباتی نظیر رعایت حقوق بشر در ایران، دست شستن از سیاستهای تروریستی و

تروریسم دولتی و اتخاذ مواضع عاقلانه و مطابق برمنافع ملی ایران در قبال اسرائیل و به رسمیت شناختن این کشور بعنوان پیش شرطهای هرگونه مذاکره و رابطه سیاسی - اقتصادی، به منزله «تحریک آمریکا به حمله نظامی به ایران» قلمداد می‌شود. تا چه میزان چنین مواضعی منصفانه است. آیا اساساً در میان ایرانیان نیروی قابل ملاحظه‌ای که مدافع درگیر شدن ایران در جنگی جدید آنهم با آمریکا باشد وجود دارد؟

و اساساً چه مسائلی موجب شده نیروهائی که خود دهه‌ها در چارچوب مواضع ایدئولوژیک‌یشان از مبلغین پرحرارت ستیز با آمریکا بوده‌اند امروز خود را طلایه دار انحصاری طرح مذاکره و رابطه با آمریکا می‌دانند؟

داریوش همایون - در میان مخالفان شناخته جمهوری اسلامی هیچ کس را نمی‌توان نشان داد که پشتیبان حمله آمریکا یا هیچ کشوری به ایران باشد. اصرار بر استراتژی کنونی آمریکا اتفاقاً هر ضرورت و امکان حمله را از میان خواهد برد. هیچ قدرتی در جهان نمی‌تواند به کشوری که حقوق بشر در آن رعایت می‌شود و تروریسم در سیاست‌هایش جایی ندارد و در پی دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی نیست حمله برد. منتقدان بهتر است برای دفاع خود از مواضع جمهوری اسلامی (در واقع از مواضع رفسنجانی زیر پوشش دوم خرداد) در پی استدلالهای نیرومندتری باشند.

- با توجه به اینکه کمتر نیروی معقولی در اپوزیسیون مدافع دشمنی و ستیز با آمریکا یا هر کشور دیگری است و همه جهان و زودتر از همه خود آمریکائی‌ها به موضع علاقمندی ملت ایران به عادی سازی روابط میان دو کشور پی برده‌اند، اصولیترین شکل طرح مسئله چیست و چگونه و در چه مقطعی می‌تواند طرح موضوع برقراری رابطه ایران و آمریکا منطبق برمنافع ملی ایران و در جهت تقویت چشم اندازهای دموکراسی در ایران باشد؟

داریوش همایون - اصولیترین شکل برقراری رابطه با آمریکا اجرای پیش شرطهای سه گانه است. عملی ترینش اصرار بر آن پیش شرطها و گذاشتن قدرت سیاسی و اخلاقی آمریکا در پشت مبارزه مردم ایران برای سرنگونی رژیمی است که اصلاً نمی‌باید روی کار می‌آمد.

- آقای همایون! سپاسگزار از وقتی که به ما دادید.

بخش ۵

اوضاع ایران و کشورهای همسایه

تأثیر انتخابات عراق بر همسایگان

— مهم‌ترین گام پس از انتخابات در عراق تدوین قانون اساسی توسط مجلس منتخب است. قانون اساسی که بتواند بیان و زبان همه مردم عراق و اکثر گروه‌بندی‌های آن باشد و بیش از هر چیز امید ایجاد ناامنی و بی‌ثباتی در این کشور را در دل عاملان ترور و جنایت نابود سازد! با توجه به اینکه در انتخابات اخیر تمایلات و گروه‌گرایی‌های مذهبی و قومی نقش تعیین کننده‌ای داشت، آیا مجلس برآمده از آن و با این ترکیب، قادر خواهد بود مسائل را فراتر از منافع قومی - مذهبی ببیند؟

داریوش همایون — تجربه ملی عراقیان در هشت دهه‌ای که از عمر آن کشور می‌گذرد به‌خوبی با ژرفای تجربه خود ما قابل مقایسه است. هر عراقی آگاه می‌تواند به‌تاریخ دراز دیکتاتوری و کشتار جمعی و حکومت ارتشی - پلیسی، همه برخاسته از ناسازگاری‌های مذهبی و قومی، بنگرد و درس‌هایی برای آینده بگیرد. عراق کشوری چندپارچه است و با اینهمه محکوم است یکپارچه بماند. همسایگان عراق اجازه نخواهند داد عراق از هم‌پاشد و تا کنون این یکپارچگی با بیرحمانه‌ترین دیکتاتوری‌ها و بدترین تجاوزات تحمیل شده است. اکنون عراقیان می‌باید سرنوشت ناگزیر خود را در دست گیرند و در فضای دموکراتیک یکپارچه بمانند. آن‌ها می‌دانند که یا می‌باید، باهم زندگی کنند و یا درهم بیفتند و آسایش و خود زندگی را، برای گروه‌های بیشمارشان، بدرد گویند. پس از انتخاباتی که از تهران تا پاریس خنده را بر لب‌ها شکست نوشتن قانون اساسی که به‌همه طرف‌ها چیزی بدهد ناممکن به نظر نمی‌آید. رسیدن به یک همزانی میان شیعیانی که برای نخستین بار از یوغ مثلث سنی آزاد می‌شوند، و کردانی که از آغاز دهه نود به درجات بالای خودمختاری رسیده‌اند و سوسه استقلال کامل در محافلی از آن‌ها نیرومند است، و سنیانی که همه تلخی و سرخوردگی‌اند،

آسان نیست. به همین ترتیب در کشوری با باورهای مذهبی تند و خشونت‌بار، گرایش به تحمیل یک حکومت به درجات گوناگون، مذهبی، ممکن است تدوین قانون اساسی را به دست‌اندازهای سخت اندازد. در برابر، سه عامل مهم بسود یک قانون اساسی پذیرفتنی برای گروه‌های قومی گوناگون عراق کار می‌کند. نخست، دورنمای هراس‌آور شکست که عراق ۲۰۰۵ را لبنان ۱۹۷۵ بدتری با ابعاد بزرگ‌تر خواهد کرد؛ صحنه قدرت‌نمایی دیگران از دور و نزدیک و میدان جنگ بیرحمانه داخلی. دوم، حضور چیره آمریکا که جلو پاره‌ای زیاده روی‌ها را می‌تواند بگیرد. سوم، حق وتوی هر سه استانی از استان‌های عراق که قانون اساسی آینده را با اکثریت دو سوم رد کنند. عراقی‌ها چاره‌ای جز رسیدن به یک مصالحه ندارند.

ما هر چه در اهمیت این انتخابات بگوئیم مبالغه نکرده‌ایم. خود اینکه هشت میلیون و نیم عراقی در زیر رگبار گلوله و رگبار تبلیغاتی رسانه‌های عرب و اروپائی در شرایط اشغال نظامی که با انتخابات آزاد سازگاری ندارد، توانستند در یک انتخابات آزاد شرکت جویند عاملی است هم‌ارز ترکیب جمعیتی عراق و شکاف‌هایی که در آن جامعه هست و مخاطراتی که عراق را از بیرون تهدید می‌کند. عراقیان اکنون می‌دانند که راهی جز دست بردن به اسلحه برای برطرف کردن اختلافات هست. (رسانه‌ها و نویسندگان «مترقی» که هرچه توانستند برضد این انتخابات کار کردند، از انتخابات ریاست جمهوری صدام که با صددرصد دارندگان حق رای برگزیده شد بی‌اشاره‌ای گذشته بودند. به آسانی می‌توان «مترقی» را به‌جای «در طرف عوضی تاریخ» بکار برد.)

— پیش از برگزاری انتخابات چهره‌ها و شخصیت‌های شرکت کننده در جبهه شیعیان یکی از برنامه‌ها و هدف‌های انتخاباتی خود را، جلب هرچه بیشتر سُنّیان به‌مشارکت در سرنوشت سیاسی آینده کشور قرار داده بودند. حتی از سوی کاندیدای حزب شیعه الدعوه اعلام شده بود پس از برنده شدن حاضر به واگذاری چند کرسی به‌نمایندگان سُنّی است. آیا تا کنون در جهت هدف فوق گامی برداشته شده است و آیا سُنّی‌ها هنوز در بایکوت سیاسی خود و عدم همکاری با دولت عراق پافشارند؟

داریوش همایون — واگذاری کرسی‌های اضافی به کسانی که در انتخابات شرکت نکرده‌اند عملی نیست و سُنّیان شامل گردان که خود سنی هستند بیش از صد نماینده در مجلس دارند. شریک کردن سُنّیان در فرایند سیاسی در تدوین قانون اساسی خواهد بود که مسلماً به سُنّیان عرب درون و بیرون از پارلمان سهم زیادی داده خواهد شد. در جمعیت سُنّی، گروهی از ترس و بیشتری در اعتراض به اصل هر کس یک رای، در انتخابات شرکت چندانی نکردند. تروریست‌ها، چنانکه می‌دانیم در استان‌های سُنّی فعالند و بیشتر از همان‌ها می‌کشند و در انتخابات نیز رای دهندگان

بیش از همه در همان استان‌ها خود را با خطر مرگ روبرو می‌یافتند. ولی مشکل سنیان با خود دموکراسی بود. آن‌ها نمی‌خواستند قدرت سیاسی از صندوق رای بیرون آید زیرا بیست درصدی جمعیت سنی عرب عراق در اقلیتی است که با دموکراسی نمی‌تواند برتری تاریخی‌اش را حفظ کند. به‌رحال به سنیان عرب، صرف‌نظر از کرسی‌هایشان در مجلس، سهم کافی در تدوین قانون اساسی داده خواهد شد. در ترکیب کابینه نیز بعید است آنان را نادیده بگیرند. نمی‌باید فراموش کرد که استان‌های سنی‌نشین حق و تو بر قانون اساسی دارند و می‌باید به درخواست‌های معقولشان تن در داد.

— در حالی که اقدام شجاعانه اکثریت مردم عراق را که بدون توجه به تهدیدات تروریست‌های اسلامی به پای صندوق‌های رای رفتند در سراسر دنیا ستودند، موضع رسمی بسیاری از سران کشورهای عربی سکوتی همراه با ناخرسندی بود. رئیس‌اتحادیه عرب (عمرو موسی) در همان زمان اعلام داشت: «جریان انتخابات عراق با دقت و همراه با نگرانی از سوی سران کشورهای عربی دنبال می‌شود... همه کشورهای عربی از نظر اقتصادی، اجتماعی یا مذهبی آمادگی پذیرش دموکراسی را ندارند.» با توجه به تجربه دخالت‌های آشکار و پنهان رژیم‌های عربی در بحران‌های منطقه آیا جمعیت ۲۰ درصدی عرب‌های سنی عراق می‌توانند پایگاه مناسبی برای این دخالت‌ها باشند؟

همایون — دموکراسی و انتخابات آزاد و خاورمیانه عربی — اسلامی اساساً یک تناقض عبارتی است. هنگامی که چند سال پیش سران کشورهای عرب در مراسم خاکسپاری ملک حسین در عمان حضور یافتند روزنامه‌نگاران غربی از منظره مردانی در دهه‌های هفتم و هشتم زندگی که تا چشم می‌توانست به عقب بنگرد بر سرکار بوده‌اند به شگفتی افتادند. بسیاری از این مردان روسای جمهوری هستند که پی‌درپی با اکثریت‌های بزرگ انتخاب می‌شوند و پسرانشان را در پشت سر برای پس از خود آماده می‌کنند. یکی از آن‌ها، حافظ اسد سوریه، در عمل موفق هم شد (در جمهوری آذربایجان و کره شمالی نیز شاهد این پدیده هستیم) در عراق، مانند افغانستان، تانک‌های امریکائی راه انتخابات آزاد را گشودند و چنین خطری هیچ رژیم خاورمیانه‌ای دیگری را تهدید نمی‌کند. با اینهمه عمرو موسی از زبان همه حکومت‌های عرب سخن می‌گوید و نگرانی او درست است. هیچ حکومت خاورمیانه‌ای تاب یک انتخابات آزاد را نخواهد آورد و از آن بدتر، در بیشتر این کشورها انتخابات آزاد به روی کار آمدن اسلامیانی خواهد انجامید که اصل هر کس یک رای یکبار را قبول دارند. ایران دهه ۱۹۷۰ در جهان عرب نمونه‌های فراوانی دارد: رژیم‌های فرسوده و به فساد و لختی فرمانروائی دراز بی‌رقیب افتاده، سیاستگرانی آماده هر معامله، روشنفکرانی عوام‌فریب و فریفته عوام (و با توجه

به فرآورده‌های فکری‌یشان کم و بیش از جنس همان عوام) و یک جریان اسلامی مسلط (که نباید با مسلمان اشتباه شود) که از شکست برنامه‌های سیاسی ناسیونالیستی (ناصری) و کمونیستی و نوسازندگی نیمه کاره نیرو می‌گیرد. جامعه‌های عرب البته تجربه ایران را پیش چشم دارند ولی خاورمیانه‌ای چنان کسی است که نگاه می‌کند بی‌آنکه ببیند و گوش می‌دهد بی‌آنکه بشنود. او حقانیت دارد و به واقعیات مزاحم راه نمی‌دهد. نمونه‌هایش اینهمه نویسندگان و سیاسی‌کاران هم‌میهن در بیرون.

تاثیرات انتخابات عراق در همسایگانش درازمدت خواهد بود و به‌جنبش‌های آزادیخواهانه کمک خواهد کرد. اگر آمریکائیان در طرح خاورمیانه بزرگ جدی باشند انتخابات عراق بهترین رهسپاریگاه است. انتخابات آزاد حتا زیر سرنیزه ارتش بیگانه در این منطقه بدعتی است. خاورمیانه‌ای‌ها نمی‌باید از این حقیقت گله کنند. اگر آن‌ها دشمنانی بدتر از خودشان و مخالفانی خونی‌تر از میان خودشان ندارند و جنگشان بیشتر با یکدیگر است ناچار دیگران به‌جایشان تصمیم خواهند گرفت، از ابومصعب زرقاوی اردنی تا فلان آخوند قمی تا ژنرال ابوزائید آمریکائی سوری تبار.

— با تشکیل یک حکومت شیعه در دل کشورهای عربی که پیوند نژادی - قومی و همچنین دینی و مذهبی یگانه از حلقه‌های مهم «اتحادشان» محسوب می‌شود، آیا همانگونه که پادشاه اردن عبدالله اعلام داشته است، توازن قوا در منطقه عربی برهم خواهد خورد؟

داریوش همایون — ملک‌عبدالله که مانند پدرش از استعداد سیاسی بزرگی برخوردار است (در این مورد وراثت پادشاهی از وراثت جمهوری بهتر درآمده است) نگران هلال شیعی است که از ایران تا عراق و لبنان کشیده شود و با توجه به تروریسمی که شیعه آخوندهای ایران به اسلام داده است و قدرتی که ایران می‌تواند پشت هر طرح سیاسی بگذارد حق دارد نگران توازن قوا باشد. ولی میان یک حکومت شیعه، مانند آنچه در ایران داریم و حکومتی که شیعی مذهبان در آن اکثریتی نیز داشته باشند تفاوت است. عیب ملی عراق، ناهمگنی جمعیت و محکوم بودن به زندگی با یکدیگر، در این اوضاع و احوال استثنائی می‌تواند به سود همه دنیای عرب درآید. اگر اکثریت عراقیان اعراب سنی یا شیعه می‌بودند نتیجه انتخابات به‌احتمال زیاد یک حکومت اسلامی می‌شد. با قدرتی که به‌مردم عراق بخشیده شده است نمی‌توان تصور کرد چهل درصدی از جمعیت اجازه دهد رفتاری که حکومت شیعه با سنیان ایران می‌کند در عراق تکرار شود (اینکه قدرت‌بخشی چگونه بوده است اهمیت دراز مدت ندارد؛ بهر حال در عراق نیز مانند افغانستان راه دیگری نمی‌بود).

— پنهان نیست که بخشی از نگرانی سران عرب از تشکیل حکومت شیعیان در عراق احتمال تقویت

موقعیت جمهوری اسلامی در منطقه است. آیا واقعاً حکومت اسلامی می‌تواند روی دولت جدید عراق و اکثریت شیعه‌ای که در مجلس ملی آن دارد، حسابی بازکند؟ چشم انداز رابطه میان حکومت عراق و حکومت اسلامی در ایران چه خواهد بود؟ شیعیان عراق چقدر با مدل حکومت الهی در ایران احساس نزدیکی می‌کنند؟

داریوش همایون — جمهوری اسلامی به دلیل بیش از دو دهه پشتیبانی و میزبانی بسیاری از رهبران شیعی عراق و پولی که هزینه می‌کند از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار است ولی در عراق آمریکائیان نیز هستند که تا باشند از جمهوری اسلامی نیرومندترند و اگر مداخلات رژیم آخوندی از حد بگذرد خود آن را تهدید خواهند کرد. در جهان عرب جز سوریه هیچ کشوری سودی در خراب‌تر کردن وضع عراق ندارد و آمریکائیان می‌توانند از همکاری پاره‌ای از آنان برخوردار شوند. کوشش جمهوری اسلامی برای بازآفرینی نمونه خود در عراق محکوم به شکست است. خود رهبران شیعی عراق بویژه آیت‌الله‌هایشان بیش از همه از ورشکستگی نه تنها سیاسی بلکه تاریخی یک جمهوری اسلامی شیعی (نسخه بدل جمهوری اسلامی سنی طالبان) آگاهند. بیشتر عراقیان در همسایگی ایران با اوضاع آن کشور آشنا تر از آنند که تکرار چنان تجربه هولناک و ننگینی را بخواهند. در این لحظه نمی‌توان گفت که چه کسی نخست وزیر آینده عراق خواهد شد.

— انسجام و اتحاد درونی گروه‌های ائتلافی شیعه برسر تقسیم کرسی‌های قدرت و یا برسر میزان دخالت دین در حکومت چقدر است؟ آیا ممکن است بدلیل کشاکش برسر قدرت یا برسر مواضع، نیروی مسلح آن‌ها یعنی سپاه بدر به طرفداری از هریک از گروه‌های شیعه به روی هم اسلحه بکشند؟

همایون — سپاه بدر در نبرد نجف و شهر صدر شکست بدی از آمریکائیان خورد و در شطرنج سیاسی به سیستمی باخت. مقتدا صدر رهبر آن در مجلس نمایندگانی دارد که یک گروه حاشیه‌ای است آلوده به لکه دست‌نشاندهی آخوندهای ایران و تصور نمی‌رود دیگر بتواند عراق را به خطر اندازد. در ائتلاف سی و چند گروهی که اتحادیه شیعی را می‌سازند همه گونه گرایش‌ها از جمله عرفیگرایی می‌توان یافت. سیاست عراق را صرفاً با شیعه و سنی نمی‌توان توضیح داد. میدان گشاده‌ای است با بازیگرانی که به آسانی می‌توانند جای خود را عوض کنند. عامل آمریکا را نیز نباید فراموش کرد. هر چه هم این سخن بر محافل مترقی گران آید آمریکائیان اکنون و پس از درس گرفتن از اشتباهاتی که همواره در نخستین مراحل می‌کنند یک عامل ثبات و ترقی‌خواهی (با مترقی عوضی گرفته نشود) در عراق هستند. آنها نیز محکومند در ماجرای خطیری که درگیرش شده‌اند کامیاب

شوند.

— برخلاف علاقمندی آمریکا و تلاش‌های دولت موقت عراق به تقویت مواضع عرفی‌گرایان و کسانی که خود را بیشتر عراقی می‌دانند تا کرد و شیعه و سنی و لاجرم برایشان حفظ یکپارچگی و ثبات کشورشان نسبت به منافع گروهی از اولویت برخوردار است، همانگونه که گفته شد، فرقه‌های مذهبی - قومی دست بالا را در حوادث سیاسی امروز عراق دارند. آیا عرفی‌گرایان عراقی در موقعیتی هستند که بتوانند بر تحولات این کشور تأثیر گذاشته و ثبات و یکپارچگی آن را حفظ کنند؟

همایون — عراق در دوران بعث چند بار از حمام خون بدرآمد ولی یک تجربه دراز نزدیک به دو نسل از یک عرفیگرایی نسبی را پشت‌سر گذاشت. زنان عراقی بویژه نیروئی هستند که می‌باید در شمار آیند. گروه‌های بزرگ عراقی که از تبعید بیرون به کشورشان باز می‌گردند جبهه عرفیگرایی را گسترده‌تر می‌سازند. در همه گروه‌های قومی و مذهبی عراق عناصر عرفیگرا حضور برجسته دارند و گردان با بیست و پنج درصدی که در مجلس کنترل می‌کنند و متحدان عرفیگرایشان در چهل‌واندی نماینده گروه علای و تهدید وتوی قانون اساسی، نخواهند گذاشت یک حکومت مذهبی در عراق روی کار آید. صحنه سیاسی عراق چنان گشوده و گشاده است که هر کشور عربی می‌باید غبطه‌اش را بخورد. صدوپنجاه روزنامه می‌توانند هر چه بخواهند بنویسند، مگر ترس از تروریست‌ها نگذارد؛ و همین اندازه و بیشتر سازمان‌های سیاسی در صحنه‌اند. کمونیست‌های اصلاح شده و نشده خودمانی هیچ به رو نمی‌آورند که حزب کمونیست عراق در پناه سربازان آمریکائی تظاهرات می‌کند؛ همان حزب که صدام حسین محبوب شوروی و اردوی صلح و بشردوستی و عدالت، یا اعضایش را کشت یا به تبعید و زندان فرستاد.

— احتمال اینکه جنایاتی که امروز تروریست‌ها در عراق صورت می‌دهند - و ظاهراً بعد از انتخابات برمحور کشتار شیعیان متمرکز شده است - به یک جنگ مذهبی داخلی فراروید چقدر است؟

داریوش همایون — جنگ داخلی در عراق احتمال دوری است. یک نشانه پختگی جامعه عراقی پابرجائی شیعیان در برابر تحریکات آدمکشان بعثی و تروریست‌های اسلامی است. همه کشتارهای آنان نتوانسته است به تنش‌های مذهبی ازگونه پاکستان که آخرین کشوری است که انسان بخواهد سفر کند بینجامد. تروریسم یا «مقاومت» به‌زعم آمریکاستیزان و پدرکشتگان مترقی، در عراق محکوم به شکست است. با بمب نمی‌توان به‌جنگ صندوق رای رفت بویژه که ژنرال سوری تبار نیز درپیرامون صندوق باشد. زرقاوی هنگامی که در آستانه انتخابات به‌دمکراسی اعلان جنگ داد سخن

آخر و یکی از آخرین سخنانش را گفت.

— یکی دیگر از مسائل حساس عراق، وضعیت کردهاست. با آرائی بیش از ۲۵ درصد در مجلس ملی عراق جهت‌گیری آن‌ها به کدام سمت خواهد بود: بسمت حفظ وحدت و یکپارچگی عراق یا جدائی و استقلال‌طلبی؟

برخلاف زمان جنگ و سرنگونی صدام و دوره قبل از انتخابات، رفتار رهبران کرد عراق از متانت دیپلماتیک و دولتمداری کافی برخوردار نبوده و بعضاً تحریک کننده است. آیا آن‌ها حاضرند سلطه خود برچاهای نفت کرکوک و موصل را قربانی حضور سیاسی موثر در بغداد و سراسر عراق نمایند؟ آمریکا چقدر متعهد به حفظ وحدت و یکپارچگی عراق و متعهد ساختن کردها به آینده این کشور است؟

داریوش همایون — آمریکائیان هر چه بتوانند برای یکپارچگی عراق انجام خواهند داد و ترکیه در بالا عاملی است که تندروترین گردان را نیز ناگزیر از واقع‌بینی خواهد کرد. در این تردید نیست که گردان بیشترین چانه را برای گرفتن امتیازات خواهند زد و کسی نمی‌تواند آنان را سرزنش کند. پس از یک تاریخ دراز تحمل تبعیض و سرکوبی، گردان حق دارند از حقوقی که در میثاق‌های پیوست اعلامیه جهانی حقوق بشر ناظر بر حقوق اقلیت‌های قومی و مذهبی، آمده است برخوردار باشند و امور خویش را خود اداره کنند و سهم عادلانه‌ای از منابع طبیعی منطقه خود ببرند. ولی آینده آن‌ها در عراق است و یک کشور کوچک گرد در محاصره قدرتهای متخاصم بختی نخواهد داشت. مردم گرد بیش از سهم خود از کشتار و پاک‌شوئی قومی داشته‌اند و سزاوار زندگی آرام شهروندان آزاد در یک نظام دموکراسی لیبرال هستند. حضور نیرومند گردان در صحنه عراق اتفاقاً بسود یکپارچگی و دموکراسی و عرفیگرایی در عراق است و جلو زیاده‌روی‌های دیگران را خواهد گرفت.

— ایرانیان گرد با چه نگاهی تحولات این منطقه را دنبال می‌کنند، آیا اساساً وضعیت کردهای عراقی می‌تواند بر روی مواضع کردهای ما تأثیری داشته باشد؟

داریوش همایون — گردان ایران مسلماً با نهایت علاقه تحولات عراق را دنبال می‌کنند و اگر بخواهند همان موقعیت را در ایران داشته باشند در شگفت نباید شد. با آنکه وضع گردان در ایران و عراق قابل مقایسه نیست اثر پیوندهای قومی را در موضع‌گیری‌های سازمان‌های سیاسی گرد نباید نادیده گرفت. توصیه‌ای که به گروه‌های سیاسی ایران می‌توان کرد آن است که در دفاع از حقوق اقوام بیش از مرز دموکراسی و حقوق بشر نروند و برای گردآوری نیرو و لشگرآرائی از آن سو نیفتند.

دهان به دهان شدن با تجزیه‌طلبان زیر علم حق تعیین سرنوشت نه بسود دموکراسی است نه پیکار با جمهوری اسلامی و نه حقوق اقوام. چنان انحرافی بر عمر جمهوری اسلامی خواهد افزود و گرایش‌های نظامی‌گری و حتا فاشیستی را دامن خواهد زد. در ایران کمتر از بسیاری کشورهای دیگر می‌توان با یکپارچگی ملی بازی کرد. نگهداری این آب و خاک از آن موارد معدودی است که می‌تواند چشم ایرانی را بر هر ملاحظه‌ای ببندد. اما تا آنجا که به‌سازمان‌های سیاسی اصلی گردان ارتباط می‌یابد جز تاکید بر یکپارچگی ایران چیزی نمی‌گویند. اختلاف ما با آن‌ها به نظر می‌رسد بیشتر در نام‌هاست. ما در حزب مشروطه ایران، که بزرگ‌ترین نماینده گرایش لیبرال دموکرات ایران بشمار می‌رود، به دلیل پیشینه تاریخی فدرالیسم و ناسازگار بودنش با شرایط ایران و سوءاستفاده‌هایی که از آن در موقعیت جغرافیائی ایران می‌توان کرد طرح حکومت‌های محلی را بجای فدرالیسم برای تمرکززدائی از حکومت پیشنهاد کرده‌ایم. در آنچه به حقوق اقوام مربوط می‌شود ما در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوست آن فکر می‌کنیم. گردان ایران اگر از رهبری روشن‌بینی برخوردار باشند، که امید است چنین باشد، و اگر چپ‌گرایان از همه سو نومیدی را که برای جلب پشتیبانی، وعده استقلال به هر گروه قومی می‌دهند جدی نگیرند، هیچ مشکلی با جریان اصلی ناسیونالیسم دموکرات و لیبرال ایرانی ندارند. آن‌ها بازماندگان نخستین ایرانیانی هستند که هنگامی که پا به میدان تاریخ گذاشتند جهان را دگرگون کردند. چنانکه نلسون فرای، پروفیسور ایران دوست هاروارد، نوشته است با آن ایرانیان بود که فرایافت دین از دولت جدا شد. ما که «دو بینی» dualism را به جهان داده‌ایم به یک معنی عرفی‌گرایی را نیز آغاز کردیم.

— اخیراً با اوج‌گیری جدال‌های انتخابات ریاست جمهوری دور نهم میان جناح‌های حکومت اسلامی در ایران، شاهد تاکتیک‌هایی از سوی اصلاح‌طلبان حکومتی هستیم که نشان می‌دهند، آن‌ها به هر وسیله‌ای دست می‌زنند تا بتوانند به هزینه ملت ایران خود را در قدرت حتی بصورت «تدارکاتچی» - و در حاشیه آن نگاه دارند. ته‌مانده‌های اصلاح‌طلبان دینی با استفاده از تجربه دوم خرداد، این بار مسئله اقوام - این گروه‌های بالقوه ناراضی - بویژه کُردها را به مسئله زنان و جوانان افزوده و امیدوارند با سودجویی از نارضایتی‌ها و مطالباتشان، آن‌ها را به صورت لشگر خود به پای صندوق‌های رأی بکشانند. از نظر شما آن‌ها این بار در ابزارسازی خود به‌هزینه مردم ایران و ایرانیان کُرد چقدر موفق خواهند بود؟

داریوش همایون — اصلاح‌گران در ایران غم‌انگیزترین افرادند. آن‌ها در سراسیمه‌ای افتاده‌اند که به‌سردار دزدسالاری cleptocracy ختم خواهد شد. از اصلاح‌طلبان حکومتی هر فریبکاری بر می‌آید، چه در قدرت باشند و چه بیرون از آن. گوئی در مسابقه‌ای با انحصارگران در نشان دادن چهره اسلام

راستینی هستند که بیست و شش سال است در آن فرو رفته‌ایم. تاکتیک‌های آنان هر چه باشد اعتبارشان در حدود صفر است. هیچ کس جز همپالکی‌های بی‌امیدشان در بیرون، خریدار سکه تقلبی آنان را نخواهد بود. انتخابات ریاست‌جمهوری امسال با این مشکل روبروست که شمار رای دهندگان واقعی و به‌میل خود از نامزدان چندان بیشتر نباشد.

— جریان جنبش فراندوم تا چه حد توانسته نظر گروه‌های فعال منتسب به‌اقوام ایرانی را به خود جلب نماید؟ آیا بیانیه فراخوان ملی برگزاری فراندوم، از ظرفیت کافی برای پاسخگویی اصولی به مطالبات گروه‌های فعال این اقوام و فعال‌ترین آن‌ها یعنی ایرانیان کُرد دارا می‌باشد و چشم‌اندازی روشن برای جذب آن‌ها به پروسه بنیانگذاری ایران دموکراتیک پس از جمهوری اسلامی را ارائه می‌دهد؟

داریوش همایون — بزرگ‌ترین سازمان‌های سیاسی قومی تا کنون و تا جایی که من می‌دانم در برابر فراخوان خاموش مانده‌اند و شماری سازمان‌های کوچک اعتراض کرده‌اند که چرا در بیانیه از تمامیت ارضی ایران یاد شده است. از گروه دوم می‌گذرم که در پيله تنگ خود هیچ ربطی به‌جهان بیرون از جمله مبارزات مردم ایران ندارند. ولی در مورد سازمان‌های بزرگ‌تر، این کنار کشیدن از پیکار ملی و تمرکز بر مسائل قومی هیچ کمکی به‌افزایش تفاهم که لازمه حل مشکلات است نخواهد کرد. گذشته از این، چه در حقوق اقوام و چه تمرکززدایی هر پیشرفتی بستگی به‌تغییر رژیم در جمهوری اسلامی دارد و همکاری همه نیروهای آزادیخواه برای آن لازم است. اما در آنچه به‌همه ایران و نه تنها بخشی از آن مربوط می‌شود ما کمتر شاهد مشارکت جدی این سازمان‌ها بوده‌ایم. به‌نظر می‌رسد آن‌ها مبارزه با جمهوری اسلامی را از پشت منشور فدرالیسم می‌بینند. مشارکت آنان در حدی است که گروه‌های سیاسی دیگر را پیشاپیش به‌چنان فرمولی متعهد سازند. این استراتژی می‌تواند آنان را به انزوا بکشانند.

فراخوان همه‌پرسی متن کوچکی است و وارد بسیاری موضوعات نشده است ولی هر چه در دایره آزادیخواهی و حقوق بشر بگنجد در آن هست. تاکید نشدن بر موضوعاتی مانند جدائی دین از حکومت یا حقوق اقوام به معنی غفلت از آن‌ها نیست. قانون اساسی برپایه حقوق بشر که از سوی نمایندگان مردم در یک انتخابات آزاد تدوین و به رای همگانی گذاشته شود حقوق و آزادی‌های همه را تضمین می‌کند. هیچ‌جایی در اعلامیه‌جهانی حقوق بشر نیست که تجاوز به حقوق قومی یا کمترین تبعیضی را اجازه دهد و اداره امور مردم توسط خود آن‌ها از حقوق بشر است. فراخوان همه‌پرسی یک برنامه سیاسی نیست؛ یک استراتژی پیکار نیز نیست، گرچه بخش موثری از آن بشمار می‌رود و

رژیم را در تنگنای بیشتری می‌گذارد. فراخوان نقشه راهی است برای پس از جمهوری اسلامی. این گروه‌های سیاسی‌اند که می‌باید اصول قانون اساسی آینده را در میان خود بحث کنند و زمینه را برای هنگامی که سرانجام مردم بتوانند تصمیم بگیرند آماده سازند. توافق بر سر سه اصل بنیادی در فراخوان، نخستین مرحله چنان توافقی است: اصلاح‌ناپذیری رژیمی که با موجودیت ایران و بهروزی مردم ناسازگار است؛ قانون اساسی نوینی برای ایران برپایه اعلامیه‌جهانی حقوق بشر که در واقع آن را متن سیاست‌های ایران قرار می‌دهد؛ و فرایند انتخابات مجلس موسسان و همه‌پرسی در شرایط آزاد و زیر نظارت بین‌المللی برای تدوین و تصویب آن قانون.

دریافتن معنی و دامنه واقعی فراخوان ما را قادر می‌سازد که سیاست را در ایران به سطح بالاتری برسانیم و از کشاکش مبتذل بر سر شکل حکومت یا نبرد بر سر گذشته بدر آوریم. تا همین‌جا فراخوان به این منظور خدمت کرده است. ببینید مخالفان یک راه‌حل دموکراسی لیبرال، یک ایران همه ایرانیان، خود را به چه بن‌بست تاسف‌آوری انداخته‌اند.

— با سپاس از شما

فروردین ماه ۱۳۸۴

بخش ۵

اوضاع ایران و کشورهای همسایه

اوباما، غزه، و درس‌هایی که رژیم اسلامی می‌گیرد

— تا چند روز دیگر اوباما رئیس جمهور منتخب ایالات متحده آمریکا رسماً اداره امور را بدست می‌گیرد. مبارزات انتخاباتی که به گزینش وی انجامید، یکی از مهم‌ترین حوادث سال گذشته بود که نظر میلیون‌ها انسان در سطوح مختلف و در چهار گوشه جهان را به خود جلب کرد. به نسبت همین توجه، از وی انتظار دگرگونی‌ها و امید به حل مشکلات بسیاری می‌رود، از جمله خاموش کردن آتش درگیری‌های خونین منطقه خاورمیانه. این انتظار از اوباما چقدر واقعی است؟

داریوش همایون — انتظارات از اوباما در همه زمینه‌ها بسیار است. او در بحرانی‌ترین اوضاع اقتصادی هشت دهه گذشته و در گیر و دار دو جنگ، علاوه بر مشکلات همیشگی آمریکا (که از معیوب‌ترین جامعه‌ها در جهان پیشرفته است) بر روی کار می‌آید. ولی هرچه تا کنون از او برآمده نشان می‌دهد که به خوبی احتمال دارد خود را به پای این لحظه تاریخی برساند. او بی‌تردید بهترین رهبری است که آمریکائیان می‌توانستند در این دوران سخت داشته باشند. اما پایان دادن به جنگ صد ساله اسرائیل و فلسطین به این زودی‌ها از هیچ قدرتی ساخته نیست. بهبودی در اینجا و توافقی در آنجا بیشترین‌های است که در بهترین حالات می‌توان انتظار داشت.

— خاورمیانه یکی از کانون‌های پیچیده‌ترین بحران‌هاست. سیاست‌های آمریکا در این منطقه به ویژه در سال‌های اخیر به شدت مورد انتقاد قرار داشته است. بسیاری پیش‌بینی می‌کنند که اوباما در منطقه خاورمیانه از سیاست دیگری پیروی کند. در این صورت آیا سیاست‌های آینده ایالات متحده آمریکا در قبال اختلاف و درگیری‌های میان اسرائیل و فلسطین تغییر خواهد کرد؟ با توجه به اینکه

اوباما نیز بارها بر حمایت از موجودیت اسرائیل و حق این کشور در دفاع از خود در برابر حملات موشکی حماس و حزب الله به عنوان گروه‌های تروریستی تأکید کرده است و در درگیری اخیر میان اسرائیل و حماس وی نیز با تروریست خواندن این گروه در عمل مذاکره با سران آن را منتفی دانسته است، پس چه تفاوتی میان این مواضع و مواضع پیشین وجود دارد تا انتظار رود که سیاست دیگری در پیش گرفته شود؟

داریوش همایون — یک ویژگی اوباما که در کنار عوامل دیگر او را کامیاب‌ترین سیاستگر نسل خود گردانیده است توانائی گذاشتن خویش به جای دیگران است. او بر خلاف یک سیاست پیشه معمولی «همه چیز برای همه کس» نیست و حقیقتاً می‌تواند دو طرف یک اختلاف را دریابد. تعهد او به دور نگه داشتن اسرائیل از مخاطره از هیچ کس دیگر در آمریکا کم نمی‌آورد. امریکائیان به اسرائیل هم بدهی سنگین اخلاقی دارند، هم بستگی استراتژیک، هم نزدیکی فرهنگی. برای آن‌ها اسرائیل چیزی میان متحد سیاسی - نظامی و استان پنجاه و یکم است. اما رئیس جمهوری تازه با آمادگی‌ش برای گفتگو و درگیر بودن با هر مخالفی، در موقعیت بهتری خواهد بود. او دست کم خواهد توانست زندگی را برای «جبهه سرکشی» (حماس و پشتیبانان‌ش در تهران و دمشق) دشوارتر سازد. اکنون با درس کمرشکنی که حماس و فلسطینیان در یک ماهه گذشته گرفته‌اند می‌توان انتظار داشت که آن بهبودها و توافقات در اینجا و آنجا آسان‌تر به دست آید.

— ذکر نام جمهوری اسلامی ایران به عنوان حامی گروه حماس و حزب الله در منطقه توسط اوباما موضعی جدید و مختص به او نیست. اما در طول دوران روابط بحرانی میان جمهوری اسلامی و ایالات متحده آمریکا و تا پیش از وی، کسی از مذاکرات مستقیم با جمهوری اسلامی سخن نمی‌گفت. آیا دست برداشتن از دشمنی با اسرائیل و خودداری از حمایت از گروه‌هایی چون حماس در منطقه جزء شرط‌های چنین مذاکراتی است؟

داریوش همایون — هر مذاکره‌ای بی‌پیش‌شرط خواهد بود. نمی‌توان انتظار داشت جمهوری اسلامی یا حماس پیشاپیش امتیازی بدهند. مسائل میان آمریکا و جمهوری اسلامی فراوان و پیچیده است و به همه آن‌ها نمی‌توان پرداخت. رویکرد جمهوری اسلامی به اسرائیل با همه اهمیت خود پاک زیر سایه مسئله اصلی که تسلیحات اتمی باشد می‌رود. اگر امریکائیان و اسرائیلیان و مصریان بتوانند جلو فرستادن سلاح از شبه جزیره سینا را بگیرند مشکلی با رویکرد رژیم اسلامی به اسرائیل و حتی کمک‌های مالی آن به حماس و حزب الله نخواهند داشت. به ویژه که هر تعهد جمهوری اسلامی به خودداری از فرستادن اسلحه کمترین ارزشی ندارد. گفتگوی مستقیم و بی‌پیش‌شرط با جمهوری

اسلامی بیش از هر چیز بر مسئله اتمی تمرکز خواهد یافت. آیا رژیم مذهبی در تهران آماده است به انرژی اتمی بسنده کند یا در پی قرار دادن جهانیان در برابر عمل انجام شده است؟

— برافراشته نگه داشتن پرچم دشمنی با اسرائیل و دفاع از گروه‌های بنیادگرای مسلح عرب به نام دفاع از فلسطینی‌ها، توسط حکومت اسلامی آیا ابزار سیاسی و اهرم فشار بر آمریکا و یا هنوز مسئله ایدئولوژیکی است و در خدمت برانگیختن و رهبری مبارزات جهان اسلام؟

داریوش همایون — ایدئولوژی، مذهب ایدئولوژیک، روح چیره بر جمهوری اسلامی است، چنانکه در انقلاب اسلامی بود. ولی در انقلاب نیز رهبری مذهبی ملاحظات عملی را می‌توانست مقدم بدارد و امروز واقعیات حکومت و اداره بیش از دوره انقلاب دست در کار است. آخوندها می‌خواهند ابرقدرت منطقه باشند و بازی با کارت فلسطین را برای جلب توده‌های عرب و قرار دادن رژیم‌های ناتوان کشورهای عربی در وضع دفاعی سودمند می‌یابند. این ورق در گفتگوها با آمریکا نیز سودمندی‌های محدودی دارد. محدود از این نظر که دست جمهوری اسلامی گشاده نیست. در بحران غزه هر کس می‌خواست می‌توانست ببیند که یک، رژیم آخوندی آماده است که در کمال بی‌اعتقادی، مردم غزه را بازپچه سیاست‌های خود کند؛ و دو، اگر هم بخواهد چندان کاری از آن بر نمی‌آید. اکنون کم پولی نیز آمده است و دست رژیم تنگ‌تر می‌شود. از همه این‌ها گذشته در اهمیت خیابان در سیاست‌های کشورهای عربی مبالغه نمی‌باید کرد. شصت سال است برای فلسطین نعره می‌کشند، همه چیز را به پیکاری که همراه زمان، به زیانشان بوده بسته‌اند و گذاشته‌اند حکومت‌هایشان به بهانه فلسطین در زورگوئی و رکود و فساد بیشتر فرو روند. در همین ایران خودمان با همه بی‌اعتنائی مردم، دیدیم که چگونه جنگ غزه بهانه سنگسار و سرکوب شد.

— در سایت تابناک تحلیل‌هایی از سوی «طرفداران» اسلامی فلسطینی‌ها و مدافعین حماس می‌خوانیم، که آشکارا خشونت و کشتاری را که از سوی اسرائیلی‌ها در بمباران غزه صورت می‌گیرد پیش‌بینی کرده و آن را در خدمت بی‌اعتبار شدن اسرائیل و موجب فشار هرچه بیشتر افکار عمومی جهان بر روی دولت این کشور ارزیابی می‌نمایند. با خواندن چنین تحلیل‌ها و نظراتی انسان بی‌اختیار به یاد ضرب‌المثل یا جمله‌ئی که شما به مناسبت دیگری بکار برده‌اید، می‌افند: «غرقش کن من هم روش!» اما به نظر نمی‌رسد که عرب‌های ساکن مناطق فلسطینی، به دلیل شدت نفرتی که از اسرائیل دارند به زشتی و پلیدی چنین بازی‌هایی که با سرنوشت آن‌ها می‌شود پی ببرند.

داریوش همایون — درست است. فلسطینی‌ها شش دهه گذشته را به مقدار زیاد از دست داده‌اند و

دریافت درستی از موقعیت تاسف‌آور خود ندارند. آن‌ها در این شصت سال بیش از همه توانسته‌اند هر از چندگاه یک جنگ دیگر عقب بیفتند. تا هنگامی هم که قربانی بودن را بجای پذیرش مسئولیت، و شهیدپروری را بجای پرورش دادن ذهن جوانان خود می‌گذارند، تا هنگامی که فرهنگ سیاسی آن‌ها یا الفت‌تولید می‌کند یا حماس، امید چندانی نمی‌توان داشت. کشورهای عرب به بهانه آن‌ها جلو اصلاحات اجتماعی را می‌گیرند و هر کس، حتی جمهوری اسلامی دور دست‌تر، از آنان سوء استفاده می‌کنند.

— اما خود بازیگران چطور؟ تا جایی که به خاطر داریم پس از آخرین درگیری نظامی اسرائیل با حزب‌الله و بمباران جنوب لبنان توسط ارتش اسرائیل، شما در مقاله‌ئی در باره درس‌هایی که جمهوری اسلامی از این جنگ گرفت یا باید می‌گرفت، نوشتید. آیا این جنگی که این روزها با شدت تمام و با ابعاد وحشتناکی از کشتار مردم غزه و ویرانی شهرها جریان دارد، باز هم درسی برای حکومت اسلامی در بر دارد؟

داریوش همایون — این بار جمهوری اسلامی درس‌های بیشتری گرفته است — اگر این درس‌ها اثری داشته باشد. اسرائیلیان از جنگ پیروز بدر آمده‌اند و حماس تنها شکست خورده جنگ نیست. از این بدتر کشتار و ویرانی که حماس به دلگرمی جمهوری اسلامی بر مردم غزه تحمیل کرد واکنشی ملایم‌تر از گذشته برانگیخت. تصویرهای زنان و کودکان کشته و زخمی دلخراش بود ولی جنگیان حماس نیز که با لباس مردم عادی و در میان مردم عادی می‌جنگند و مدرسه و مسجد و بیمارستان را میدان جنگ و انبار اسلحه می‌کنند از نظرها دور نمی‌ماند. هرچه زمان بگذرد — چنانکه در لبنان نیز پیش آمد — اشتباه بزرگ حماس و مسئولیت جمهوری اسلامی در انداختن غزه به کام این جنگ پرهزینه و بیهوده نمایان‌تر خواهد شد. بیم گسترش نفوذ جمهوری اسلامی و در آمدن غزه به صورت پایگاه آن در همسایگی مصر شکاف بیشتری در صف دولت‌های عربی انداخته است. می‌توان گفت که برای پاره‌ای کشورهای عرب، جمهوری اسلامی دارد جای اسرائیل را به عنوان خطر بزرگ می‌گیرد. اینهمه می‌باید هر حکومت مسئولی را به ارزیابی دوباره سیاست‌هایش وادارد.

— شما دهه‌هاست پیگیرانه از پیوندی که در عمل و درافکار نه تنها حکومت اسلامی و اسلامگرایان در ایران بلکه بسیاری از گروه‌های مختلف ایرانی میان سرنوشت ایران و درگیری‌های میان فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها برقرار است، به روشنی و صراحت تمام انتقاد می‌کنید. البته نوع نگاه شما امروز در میان ایرانیان طرفداران زیادی پیدا کرده است و نمونه‌های آن بسیار دیده می‌شود. اما اگر بخواهیم از زاویه نگاه شما به قضایا بنگریم، در عمل چگونه باید به این بحران یا بحران‌های

مشابهی که در همسایگی و در منطقه خاورمیانه شاهد هستیم، برخورد کنیم؟ آیا حکومت و ملتی که جغرافیای زیستش در این منطقه است، می‌تواند بی‌اعتنا به چنین درگیری‌هایی به زندگی خود ادامه دهد؟

داریوش همایون — حتی در آن زمان‌ها که زندگی این چنین بر مردم ایران تنگ نشده بود ما نمی‌توانستیم دمی از برطرف کردن کمبودهای خود، به دیگران از جمله فلسطینی‌ها بپردازیم؛ امروز که جای خود دارد. از آن گذشته سیاست خارجی سراسر قلمرو داد و ستد است. توجه و هزینه کردن به و برای دیگران می‌باید سودی داشته باشد. ما از هیچ فلسطینی سودی نبرده‌ایم و انتظار سودی نمی‌توانیم داشته باشیم. بر عکس فلسطینی‌ها به رغم کمک‌های ما در همه جا بر ضد ایران موضع گرفته‌اند و می‌گیرند. در سال‌های پایانی سلسله پهلوی، شاه به سازمان آزادیبخش فلسطین و سوریه پشتیبان آن کمک‌های مالی داد و بدگمانی اسرائیل و اجتماع با نفوذ یهودیان آمریکائی را برانگیخت، با پیامدهائی که در جریان انقلاب پدیدار شد. در برابر، آن‌ها با شدت بیشتر، چریک‌های مارکسیست لنینیست و اسلامی را آموزش دادند و سازمان آزادیبخش فلسطین به شاه و ایران حمله کرد و در سال انقلاب تا حد شرکت افراد مسلح خود، در کنار خمینی قرار گرفت. پس از انقلاب نیز هر دو آن‌ها هیچ فرصتی را برای رای دادن بر ضد ایران در مجامع کشورهای عرب از دست نداده‌اند.

سیاست خارجی یک کشور ربطی به احساسات شخصی زمامداران ندارد. دولت مسئول جامعه است و مسئولان دولت نمی‌باید حق جامعه را در پای پسند و ناپسند شخصی خود بگذارند. افراد حق دارند شب و روز عزای فلسطین بگیرند و هیچ ناروائی دیگری را در جهان نبینند و یهودی ستیزی را در جامه نخ نمای ضد امپریالیسم پیچند ولی مصلحت ملی مقوله دیگری است. ما از دوستی اسرائیل تا دهه پنجاه/هفتاد بسیار برخوردار شدیم — خرده ریزهای آن مناسبات در نخستین ماه‌های جنگ با عراق نیز ریسمان نجات نیروهای مسلح ایران شد. در سی ساله گذشته قربانی کردن مردم ایران در پای فلسطین و تکرار صحنه‌های عربده کشی شهرهای عرب در خیابان‌های ایران چه به ما رسانده است؟ بی‌اعتنا ماندن به رنج دیگران شایسته نیست ولی در حدود امکانات و با در نظر گرفتن نسبت‌ها و واقعیات. بیشترین‌ای که از ما بر می‌آید کمک‌های انسانی به قربانیان جنگ و کمک به فرایند صلح است. اما اساساً انرژی ما می‌باید صرف بالا کشیدن ملت از این گودال فرهنگی و سیاسی باشد که نامش خاورمیانه است. هیچ باکی هم از فسیل شدگان جهان پنجاه شصت سال پیش نمی‌باید داشت. زمان به زبانشان است — تا کنون بوده است و پس از این هم بسیار دیر شده است.

— مدتی است که بسیاری از سران کشورها و از جمله اوباما بر اهمیت نقش ایران در منطقه و بر

عهده گرفتن نقش سازنده توسط حکومت آن تأکید می‌کنند. کسانی هم می‌گفتند و می‌گویند «ایران زیادی بزرگ» و خطرناک است. تفاوت این دو نظر در سیاست‌های دولت‌ها چه خواهد بود؟

داریوش همایون — به ایران به همان علت بزرگ و خطرناک بودن دست نمی‌توان زد؛ و مهم‌ترین مسئولان سیاست خارجی آمریکا از این اندیشه که چنین کشوری را به روز عراق و افغانستان بیندازند می‌گریزند. با اینهمه تا بمب ساعتی اتمی تیک تیک می‌کند همه گونه انتظار بد می‌توان داشت. نقش پر اهمیت ایران یک امر مسلم است و می‌باید با حکومت آن هر چه هم بیزار کننده، بر زمینه‌هایی که سود هر دو طرف را دربر دارد به توافق رسید. کشوری مانند آمریکا با اقتصادی که دو برابر دومین اقتصاد جهان است (و سروران چپ، در فضای تصویری همیشگی، بیهوده سوگنامه‌اش را می‌نویسند) و بودجه دفاعی‌اش به اندازه همه بقیه، اسباب لازم را دارد که آن زمینه‌های سود مشترک را به رژیم‌ی زیر فشار و در تهدید همه سویه بپذیراند. رئیس‌جمهوری تازه آمریکا، سوار بر موج حسن نیت جهانی، به ویژه در چنین موقعیتی هست.

— می‌دانیم که پاسخ همه این پرسش‌ها در حکومت اسلامی نهفته است. آیا حکومت اسلامی ظرفیت، توانائی و استعداد بهره‌گیری از این فرصت‌ها را یافته است؟ در شرایط کنونی منطقه، وضعیت ایران، و موقعیتی که آمریکا در آن بسر می‌برد، چه رفتاری از سوی حکومت ایران می‌تواند در انطباق با منافع بلند مدت کشور و خردمندان باشد؟

داریوش همایون: — نگهداری خود، دوری از مخاطرات نالازم، شناخت مصالح شخصی و گروهی. کار ما به جایی رسیده است که می‌باید از آن‌ها بخواهیم خودشان را فدای شعارهای میان تهی و تصورات باطل در باره قدرت خودشان و زوال آمریکا نکنند. هنگامی که ملتی اجازه می‌دهد چنین گروهی بر آن فرمانروائی داشته باشند ناچار در برابر خطر از هم‌پاشی می‌باید آرزوی‌هایش را هم پائین بیاورد.

— موانع درونی حکومت اسلامی در بروز این خردمندی کدام است؟

داریوش همایون — در یک سخن پائین بودن سطح. این رژیم، مانند انقلابی که سکوی پرش آن شد، انتقام لای و لجن یک جامعه قرون وسطائی است از بخش‌های روزافزونی که به تندی می‌کوشیدند و می‌کوشند هر دو پایشان را از آن لای و لجن بیرون بکشند و زمان نیافته‌اند. انتظار دانستن و فهمیدن و به ژرفای موقعیت رفتن از این عناصر نمی‌توان داشت. اما این پروردگان کوچه

و خیابان بویائی نیرومندی برای دریافتن سود و مخاطره دارند. پاداش و کیفر، وادار شدن و به امتیازاتی رسیدن زبان واقعی آنهاست. آمریکا و غرب که می‌باید امیدوار بود هماهنگ‌تر عمل کنند (شرایط بد اقتصادی به سود این هماهنگی کار نمی‌کند) می‌توانند هر دو را به رژیم عرضه دارند.

— با سپاس از شما

بهمن ماه ۱۳۸۷

بخش ۵

اوضاع ایران و کشورهای همسایه

شکست در غزه و چشم انداز سیاست عربی رژیم اسلامی

— اکنون که جنگ غزه با آتش‌بس به پایان رسیده است، ارزیابی شما از جنگ و پیامدهای آن چیست؟

داریوش همایون — آتش‌بس هنوز کاملاً برقرار نشده است و حماس می‌کوشد با پرتاب موشک‌های گاهگاهی چنین وانمود کند که جنگ را برده و قدرت آن دست نخورده است. اما این دور تازه جنگ نیز مانند همه جنگ‌های شش دهه گذشته اسرائیل و همسایگان عربش بی‌نتیجه قطعی بوده است. باز اسرائیلیان در جبهه نظامی پیروز شده‌اند و در جبهه تبلیغاتی شکست خورده‌اند و باز فلسطینیان سر پا مانده‌اند و یک جنگ دیگر عقب افتاده‌اند. پیروزی قطعی، از آن گونه که تا جنگ ویتنام هنجار عمومی جنگ‌ها می‌بود در جهان سراسر بهم بسته ما، با تلویزیون‌هائی که ۲۴ ساعته صحنه‌های جنگ را به صدها میلیون خانه می‌برند ناممکن شده است. تلویزیون بیش از هر رسانه دیگر، مسائل را در تنگ‌ترین و برنده‌ترین صورت خود عرضه می‌دارد. از سوئی مجالی برای ورود در جزئیات — که اصل موضوع است — نمی‌گذارد و از سوی دیگر عواطف توده‌های انسانی را به بالاترین درجه بر می‌انگیزد. در چنین شرایطی جنگ نمی‌تواند دوره خود را بگذراند و زیر فشار شورای امنیت و افکار عمومی نیمه کاره به پایان می‌رسد. گذشته از این بردن جنگ گاهی بیش از باختن آن به زیان تبلیغاتی برنده است — حتا کم تلفات دادن گناهی شمرده می‌شود. از همین روست که «واکنش بیرون از اندازه» به عنوان فریافت تازه‌ای به اصطلاحات نظامی راه یافته است. در دوران کلاسیک جنگ، هیچ کس اعتراض نمی‌کرد که چرا یک طرف همه نیروی خود را برای بیشترین آسیب به دشمن و کمترین آسیب به خود وارد میدان کرده است.

آنچه جنگ را از حالت سراسر خود بیرون آورده جمعیت غیر نظامی است. از جنگ دوم جهانی به این سو غیر نظامیان نه تنها مستقیماً درگیر برخوردهای نظامی شده‌اند سهم‌شان از تلفات نیز بیش از نظامیان بوده است. این نتیجه ناگزیر توسعه تکنولوژی تسلیحاتی، و استراتژی جنگ غیرمنظم است که روند چیره بر درگیری‌های نظامی شده است. به ویژه که طرف‌های ناتوان‌تر می‌کوشند با به کشتن دادن غیر نظامیان خود بهره برداری تبلیغاتی کنند. ماندهای حماس یا حزب‌الله لبنان آشکارا کشته شدن شمار هر چه بیشتری از مردم خود را یک عنصر آموزه (دکترین) نظامی خویش گردانیده‌اند. در جنگ اخیر غزه شمار فراوان کشتگان فلسطینی که صد برابر کشتگان اسرائیلی بود به یاری پوشش هیجان‌انگیز تلویزیونی ورق را به زیان اسرائیل برگرداند. جزئیاتی مانند آنکه جنگیان حماس در جامه مردم عادی و در میان آن‌ها، در خانه‌ها و کوچه‌ها و خیابان‌ها، جنگیدند و کشته شدند و دیگران را سپر بلای خود کردند پاک از نظرها رفت.

— گزارش‌هایی می‌رسد که حماس دارد با کمک جمهوری اسلامی برای دور بعدی آماده می‌شود. آیا با توجه به قاطع نبودن نتیجه جنگ باز شاهد تکرار چنان صحنه‌هایی خواهیم بود و از این جنگ ویران کننده هیچ درسی گرفته نشده است؟

داریوش همایون — در تهران و اورشلیم بلافاصله به بررسی درس‌هایی که برای دور بعدی می‌توان گرفت پرداخته‌اند. در این هیچ تردید نیست که حماس شکست بدی خورده است و سپاه پاسداران که وزارت جنگ حماس به شمار می‌رود در کار فرستادن سلاح‌های تازه و اندیشیدن تاکتیک‌های موثرتر برای حماس است. اینکه دور بعدی کی و چگونه آغاز شود بستگی به درسی دارد که فلسطینی‌ها از پیامدهای شکست گرفته باشند. حماس تنها از نظر سیاسی اشتباه نکرد که به اسرائیل بسجیده و درس‌های لبنان را به خوبی فرا گرفته بهانه دلخواهش را داد. از نظر نظامی نیز نیروهای حماس از کاری بیش از پرتاب موشک‌های پراکنده، هر چند صدها، از خانه‌ها و کوچه‌های پر جمعیت بر نیامدند که گلوله‌ها و بمب‌های بلافاصله اسرائیلی را بر محل به دنبال داشت. جنگاوران حماس در آپارتمان‌های پر از پای دام booby trap به انتظار کشتن و ربودن اسرائیلیان نشستند و آن‌ها نیز بجای پیشباز خطر، خانه‌ها را بر سر هر که در آن بود ویران کردند. رهبران حماس البته جز یکی دو تن تا همین چند روزه در بیمارستان‌ها پناه گرفته بودند.

کمک مالی حماس به ساکنان بیست و چند هزار خانه‌ای که ویران شده یا آسیب دیده است عامل دیگری خواهد بود. در لبنان یک سال و نیم پیش حزب‌الله به هر صاحب خانه ویران شده ۱۲ هزار دلار اسکناس بسته بندی شده نو که به فوریت از تهران رسیده بود داد و کمک صدها میلیون دلاری بعدی رژیم تهران برای باز سازی محله‌های شیعیان به کار افتاد. این بار حماس نتوانسته

است از آن پول‌ها به کسی بدهد. باز سازی غزه نیز در گرو توافق با اسرائیل است زیرا عملاً هر کیسه سیمان آن می‌باید از اسرائیل بیاید. هر چه هم در تهران بخواهند تا واپسین فلسطینی با اسرائیل بجنگند در غزه کمتر گرایشی به تکرار آن سه هفته در یافت ضربات پیاپی می‌توان دید. اگر دور دیگری در کار باشد کشتگان و آسیب‌های جنگ سه هفته را می‌باید ضرب در ده و بیشتر کرد. جمهوری اسلامی تصمیم دارد موشک‌های فجر به حماس بدهد که تا تل‌اوئو را خواهد پوشاند و به خوبی می‌توان پاسخ اسرائیل را پیش‌بینی کرد. دور تازه اساساً جنگی با غیرنظامیان خواهد بود. حماس خواهد کوشید غیرنظامیان بیشتری را از اسرائیلیان بکشد و شمار بیشتری فلسطینی را به دم ماشین جنگی اسرائیل بدهد.

— به این ترتیب آیا باز هم می‌توان گفت که جنگ در غزه بر رویهم باعث تغییرات مهمی نشده است؟

داریوش همایون — جنگ نمی‌تواند بی‌پیامدهائی باشد. در معادله اسرائیل - فلسطین این جنگ موازنه نیروها را میان اسرائیل و اعراب تا اندازه قابل ملاحظه‌ای عوض کرده است. این تغییرات را می‌توان به این ترتیب آورد:

الف — دست اسرائیل به زیان حماس، جمهوری اسلامی، سوریه و حزب‌الله نیرومندتر شده است. حماس با چند صد سرباز کشته، ویرانه همه ساختار حکومتی خود، توده جمعیتی که هر روز بیشتر خواهد پرسید که بر هم زدن آتش‌بس چه ضرورتی می‌داشت روبرو ست؛ و به هیچ هدف خود نرسیده است. نه محاصره غزه پایان یافته، نه آسیبی به ارتش اسرائیل زده، نه موشک‌هایش به آماج مهمی خورده‌اند.

ب — جبهه شکاف افتاده کشورهای عرب شکاف ژرف‌تری برداشته است. کنفرانس قطر با شرکت جمهوری اسلامی و اقلیتی از کشورهای عربی مصر و عربستان سعودی و اردن را از حماس دورتر ساخته است. آن‌ها اکنون بیش از مصالح حماس نگران افزایش نفوذ رژیم اسلامی در دنیای عرب هستند.

پ — مانند حزب‌الله پس از جنگ ۲۰۰۷ جنوب لبنان، حماس از این پس می‌باید درجه‌ای از مداخله بین‌المللی را بر منطقه‌ای که عملاً در اختیار آن بود تحمل کند. در گذشته حماس در گذرگاه رفاح در مرز مصر و غزه با مصریانی سر و کار می‌داشت که هم هوادارش بودند و هم با گرفتن رشوه همه کار می‌کردند. با باز شدن پای آمریکائیان و اروپائیان به صورت کمک‌های فنی برای جلوگیری از تونل‌هائی که شریان حیاتی حماس است و بیدار شدن مصریان بر خطر روزافزون یک حکومت جهادی در همسایگی‌شان، قاچاق سلاح‌های سپاه پاسداران به دشواری‌های بیشتری برخورد خواهد خورد.

— در آخرین مصاحبه تلاش گفته‌اید، پایان دادن به جنگ صد ساله اسرائیل و فلسطینی‌ها به این زودی از هیچ قدرتی ساخته نیست. آیا به این دلیل است که عوامل درگیر در این جنگ تنها فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها نیستند و مداخله‌گران هر یک به فراخور منافع خود، آن را به ابزاری برای خدمت به این منافع بدل کرده‌اند، از جمله در جهت کسب موقعیت به عنوان رهبر منطقه خاورمیانه و اگر شد رهبری جهان اسلام در جبهه فلسطینی آن؟

داریوش همایون — فلسطینیان از همان نخستین روز، اختیار خود را به دیگران دادند. در ۱۹۴۸ به دنبال رای شورای امنیت به بخش کردن فلسطین میان یهودیان و فلسطینیان، همسایگان عرب، همگروه به کشور نوپای اسرائیل هجوم آوردند و سهم فلسطینیان از سرزمین بخش شده بسیار کمتر شد. در ۱۹۶۷ باز آن همسایگان با اسرائیل وارد جنگ شدند و سرتاسر فلسطین عرب از دست رفت. از آن پس نیز سوریه و دنبال آن جمهوری اسلامی، رهبران فلسطینی را بازیچه سیاست‌های خود کرده‌اند. سوریه می‌خواهد گولان را پس بگیرد و جمهوری اسلامی در پی برگرداندن توجه از برنامه اتمی است و فلسطینی‌ها قربانی می‌شوند.

در حال حاضر جمهوری اسلامی بزرگ‌ترین مسئولیت را دارد. حماس با سلاح و پولی که از جمهوری اسلامی می‌گیرد تنها توانسته است بدبختی ۵/۱ میلیون مردم غزه را شدت بخشد. هر کشته فلسطینی هدیه‌ای است که به آخوندها داده می‌شود.

— هرچند جهان اسلام بسیار گسترده‌تر و رنگارنگ‌تر از منطقه خاورمیانه است اما شگفت‌آور است که کانون داعیه رهبری این جهان در این منطقه متمرکز است. چرا حکومت اسلامی تصور می‌کند که در «بازی با کارت فلسطین برای جلب توده‌های عرب» و برای کسب موقعیت رهبری شانس بیشتری از رهبران عرب منطقه دارد؟ توده‌های عرب شاید از دشمنی رژیم اسلامی با آمریکا استقبال کنند، اما در ستیز با غیر عرب‌ها تاکنون بدنال رهبران عرب افتاده‌اند، از عبدالناصر گرفته تا عرفات و صدام و بن لادن.

داریوش همایون — نامهربانی متقابل ایرانیان و عرب‌ها به گذشته‌های دور بر می‌گردد و امروز بکلی بی‌معنی و ناشایست است. رژیم آخوندی هر چه هم کاتولیک‌تر از پاپ باشد نخواهد توانست آن را برطرف سازد. اما اهمیت مرکزی خاور میانه در جهان اسلام — جهان اسلام دیگر معنی عملی ندارد — یا به عبارت بهتر در میان کشورهای مسلمان، به موقعیت جغرافیائی آن در این جهان اروپا محور و به ویژه منابع نفتی بر می‌گردد. هر دو این مایه‌های اهمیت در فرسایش است. محور جهان رو به آسیای خاوری می‌چرخد. اقیانوس آرام جای اقیانوس اطلس را می‌گیرد؛ و ما در بیست ساله پایانی

برتری نفت هستیم. پر جمعیت‌ترین کشورهای مسلمان در خاور آسیا هستند و هم اکنون نیز به خاورمیانه عربی بستگی ندارند.

سیاست عربی جمهوری اسلامی چندان بیش از سودمندی‌های موقت برای آن نخواهد داشت. عرب‌ها چیزی ندارند که به ما عرضه دارند. رابطه با کشورهای عربی هرگز ژرفای فرهنگی و اقتصادی پیدا نخواهد کرد. ایرانیان حتا پس از چرخش محوری به آسیای خاوری، اروپا محور خواهند ماند. عرب‌مآبی و عرب‌زدگی جمهوری اسلامی ایرانیان را از عرب‌ها باز هم دورتر می‌کند.

— حکومت اسلامی به نسبت سرمایه‌ای که برای دامن زدن به دشمنی با اسرائیل و آمریکا روی نیروهای رادیکال عربی صرف کرده است، نه تنها در تثبیت و اعمال رهبری خود موفق نبوده است، بلکه برعکس رقبا و رژیم‌های عرب را شدیداً به وحشت انداخته و زمینه پیدایش جبهه سختی از آن‌ها علیه ایران را فراهم نموده است که شما از آن به عنوان سیاست غیر مسئولانه رژیم یاد می‌کنید. آیا وجود چنین جبهه‌ای علیه ایران می‌تواند خطر جدی باشد؟

داریوش همایون — جمهوری اسلامی همان گونه که اشاره کرده‌اید توانسته است یک جبهه سنی نیرومند بر ضد ایران بوجود آورد. در خود ایران نیز مرزنشینان سنی ایران بر اثر سرکوبگری مذهبی حکومت آخوندی از ملت خویش دورتر می‌افتند — درست همان بلایی که صفویان بر سر ایران آوردند. اینکه آن‌ها چه اندازه خطرناک خواهند بود بستگی به دشواری‌های درونی و بیرونی‌شان دارد که روزافزون است. با اینهمه نمی‌باید از اقدامات آن‌ها در میان گروهی از عرب زبانان ایران غافل ماند.

— شکستن صف رژیم‌های عرب سیاستی است که جمهوری اسلامی در جریان جنگ غزه دنبال نمود. از جمله سرهم نمودن جبهه‌ای از چند کشور عربی نظیر سوریه و قطر در مقابل مصر، عربستان سعودی و اردن — پس از کمک‌های فراوان به سوریه امروز به قطر وعده داده می‌شود که در صورت همکاری با ایران می‌تواند «محوریت» را از سایر عرب‌ها ربوده و به خود منتقل نماید! امیر کویت و برخی از روزنامه‌های عربی نسبت به مؤثر افتادن این سیاست در از هم پاشیدن اتحاد عرب هشدار داده‌اند و کارشناسان سایت‌های خبری وابسته به حکومت اسلام این هشدارها را نشانه قدرت رژیم در منطقه و درستی چنین سیاستی جلوه می‌دهند. اساساً «دیپلماسی» بر محور برهم زدن اتحادیهایی که بر علیه ایران ایجاد می‌شود، تا کجا می‌تواند به جمهوری اسلامی کمک کند؟ نقطه کور چنین سیاستی کجاست؟

داریوش همایون — جمهوری اسلامی با وضع اقتصادی و اجتماعی رو به نشیب ایران جز چنین ابزاری برای در دست گرفتن رهبری خاورمیانه ندارد. حتی سلاح اتمی آن برتری پایداری نخواهد آورد — حداکثر تا قدرت اتمی خاورمیانه‌ای بعدی. هشدار امیر کویت بی‌موضوع است. اتحادیه عرب جز پیکر نیمه جانی نیست و هر گرد همائی سران و رهبران آن شکست تازه‌ای است. آنچه دیپلماسی جمهوری اسلامی از آن بر آمده بیش از همه در سویه تقویت سیاست اسرائیل بوده است. پاره‌ای مهم‌ترین کشورهای عربی اکنون اولویت را به مبارزه با جمهوری اسلامی می‌دهند.

— به موازات چنین سیاستی ما در ایران و در میان مردم شاهد رشد احساسات ضد عربی شدیدی هستیم که در رسانه‌های خبری — از زبان مردم — به آن دامن زده شده و تبلیغ می‌شود. از سوی دیگر هستند کسانی که در نگاه به نظرات شما در مورد «بالا کشیدن ملت از گودال فرهنگی و سیاسی خاورمیانه» همان روحیه ضد عربی ایرانی را می‌بینند. تفاوت در کجاست؟

داریوش همایون — کدام ایرانی است که بتواند تصویر کودکان کارتن خواب ایرانی را در کنار فیلم حزب‌اللهی لبنانی تحمل کند که با چهره خندان دسته اسکناس ۱۲۰۰۰ دلاری را تنها برای پرداخت اجاره‌اش، از مامور لبنانی جمهوری اسلامی می‌گیرد. موضوع احساسات ضد عربی نیست. ولی مردم حق دارند دهنده و گیرنده پول‌ها هر دو را تجاوزکاران به حق خود بشمارند. آن آخوند پیشنهاد می‌کند که در خطبه روز جمعه‌اش می‌گوید ما می‌بایست همان کار سپاهیان اسلام را (در حمله به ایران ساسانی) با خانواده کارکنان رژیم پادشاهی می‌کردیم جز یادآوری آن دوران خونبار ننگ‌آور به مردم چه می‌کند؟ ایرانیان دشمنی با اعراب ندارند. این رژیم است که همه جا تخم دشمنی می‌پراکند.

در باره بالا کشیدن این ملت از گودال فرهنگی و سیاسی خاورمیانه، من نه تنها به عرب‌ها بلکه به ویژه به آن بخشی از فرهنگ و سیاست ایران نظر دارم که در همان گودال است. ولی بیائیم خاورمیانه را بی‌هیچ پیشداوری نگاه کنیم. جز گودال فرهنگی و سیاسی، گویاترین نمونه‌اش همین حکومتی که به نام ارزش‌های اصیل (خاورمیانه‌ای) بر خود تحمیل کرده‌ایم، چه نامی بر آن می‌توان گذاشت؟

— با سپاس از شما

بخش ۶

سیاست و احزاب

نخستین گفتگو

— قبل از هر چیز تقاضا داریم سپاس صمیمانه ما را جهت قبول دعوت برای سخنرانی و انجام این مصاحبه بپذیرید و اجازه دهید صحبت خود را با پرسش‌هایی در مورد خود جنابعالی شروع کنیم. همانطور که حتماً می‌دانید، شما چهره شناخته شده‌ای در جنبش سیاسی ایران هستید. امروز هر چند برای گروه‌های سیاسی به صورت عام روشن است که شما با جناحی از اپوزیسیون مرتبط هستید که معتقد به برقراری مجدد نظام سلطنتی در چهارچوب حکومت مشروطه است، اما با توجه به اینکه در این جریان نظرات و خطوط فکری مختلفی موجود است و از جانب دیگر با توجه به تحولات نسبتاً عظیم و سریع فکری و نظری در خود شما، هنوز بطور قطع و دقیق مشخص نیست که شما به کدامیک از این گرایشات فکری درون این نیرو وابستگی دارید؛ با در نظر گرفتن اینکه در این مجموعه جریانات فکری مختلفی از نیروهای سلطنت‌طلب سنتی تا نیروهایی که از قدیم خود را مشروطه‌خواه می‌نامیدند مثل نهضت مقاومت ملی حضور دارند.

داریوش همایون — سؤال شما دربرگیرنده دو مطلب است. یکی اینکه گرایشات مختلف در میان سلطنت‌طلبان و طرفداران نظام پادشاهی و من به کدام دسته وابسته هستم و دوم، تحولات سریع در نظرات خود من.

در مورد اول باید عرض کنم که گرایشات طرفداران نظام سلطنت هم مثل بقیه گرایش‌ها به خرده گرایش‌های متعددی تقسیم می‌شود. این طبیعی است. برای اینکه فضای فکری سیاسی ایران اصولاً بعد از انقلاب فضای فعالی بوده، بخصوص طی همین یک سال همگی ما آزادی‌هایی بدست

آورده‌ایم و یک اکسیون‌هایی پیدا کرده‌ایم که اندیشه‌های ما را به حرکت در می‌آورد و سبب می‌شود که مواضع متفاوتی بگیریم و فضاها را متفاوتی پیدا کنیم. ولی در هر گرایش سیاسی، یا هر مکتب سیاسی که در نظر بگیریم رویهمرفته با یک تقسیم بندی مواجهه خواهیم بود که می‌شود به تقسیم بندی میانه‌رو و غیره نامگذاری کرد. یکی از دوستان فدائی تقسیم‌بندی ارائه داده و گفته است که در سه خانواده سیاسی اصلی ایران یک تقسیم بندی عمودی می‌شود ارائه کرد. بدین ترتیب که نزدیکی اندیشه‌ای و فکری دست راستی‌های هر گروه با دست چپی‌های گروه‌های دیگر بیشتر است تا با اندیشه‌های داخل خود یک گروه. من کاملاً با این نظر موافقم و فکر می‌کنم این جهت نهائی اندیشه سیاسی و گرایشات سیاسی ایران را تعیین می‌کند و نه تنها در این حد بلکه در حدی که آن جریان اصلی سیاسی ایران از گرایشات میانه‌رو از هر سه خانواده سیاسی که ایشان در نظر گرفته‌اند تسریع خواهد شد. من تعلقم به گرایش میانه‌روست و به نظر من در میان طرفداران نظام پادشاهی طرفدار مشروطه هستیم و هیچ نباید از این موضوع احساس شگفتی کنیم که نوآوری ما در واقع بازگشتی است به ۷۰-۸۰ سال پیش. در مورد آنچه که ما از نوآوری لازم داریم، می‌توانیم از منافع صد سال پیش خود بگیریم. می‌خواهم از این فرصت استفاده کنم و بگویم که نه تنها طرفداران پادشاهی و گرایش لیبرالی که به لیبرال‌ها و ملیون معروفند و آن گرایشی که چپ ایران نامیده می‌شود و حتی جنبش مذهبی کنونی، همه سوابق خود و ریشه‌های خود را در انقلاب مشروطه دارا می‌باشند. نه تنها ما طرفداران مشروطه که ارتباط مستقیم با انقلاب مشروطه داریم، بلکه لیبرال‌ها و ملیون فرزندان انقلاب مشروطه هستند و چپ‌گرایان ایران، مثلاً فدائیان، پدران فکریشان حیدرعموولی است. من امیدوارم که بازگشت به این ریشه‌ها کمک کند تا همدیگر را بهتر بفهمیم.

و اما در مورد تحولات سریع فکری من، باید عرض کنم که من تحولات سریع نکرده‌ام. من محصول ۵۰ سال گذشته ایران هستم و تمام عناصر فکری امروز من در این ۵۰ ساله هست و بوده و در کارهایی که انتخاب کرده‌ام دیده می‌شود. حُسنی که کار من دارد این است که من در سال ۱۳۲۹-۳۰ مطالبیم به نام خودم در روزنامه‌ها چاپ شده است. از جمله در اطلاعات، سومکا، باشاد و آیندگان و غیره. این سیر فکری بنده خیلی تدریجی صورت گرفته و اشاره‌هایی می‌توانم ارائه دهم که مثلاً ۳۰ سال پیش نوشته‌ام و حالا انعکاس آن‌ها در نوشته‌های امروزم یافت می‌شود. فکر نمی‌کنم که من دچار تحولات سریع شده باشم. دوستان ما آشنائی زیادی با کارهای من ندارند، چون خیلی از این‌ها بعد از من دنیا آمده‌اند. مخصوصاً در آن دوره‌ها بچه بوده یا دنیا نیامده بودند. ولی من کار سیاسی‌ام را بعنوان یک مخالف، نه بعنوان مخالف رژیم بلکه بعنوان مخالف حکومت شروع کردم و تا سال ۱۳۵۴، که پیوستم به حزب رستاخیز و از سران حزب رستاخیز شدم، موضع من

موضع مخالفت مشروط بود. همیشه در نوشته‌هایم از موضع موافق پادشاهی مشروطه، ولی مشروط و مخالف سیاست‌ها، روش‌ها، دولت‌ها، و به اصطلاح حکومت‌های زمان بوده است و بارها ممنوع‌القول شده‌ام. بعنوان مثال یکبار با اینکه مدیریت آیندگان را بر عهده داشتم پنج هفته ممنوع شدم پا به روزنامه بگذارم. بارها جلو مقالاتم گرفته شد. مثلاً یکبار در سال ۱۹۶۳ زمانی که رابرت کندی را کشتند، من مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات نوشتم و در آن مقایسه‌ای میان برادران کندی و برادران گراکوس (گراکیل تاریخ نویس یونانی) کرده بودم. هر دو این‌ها از اصلاح‌طلبان بودند و این دو برادر رُمی نیز کشته شده بودند. خلاصه از این نوع گرفتاری‌ها زیاد داشتم.

آنچه که امروز عرض می‌کنم، مطلب تازه‌ای نیست. ممکن است با نقش من در یکی دو سال آخر نظام محمدرضا پهلوی در تضاد بوده باشد، ولی از نظر من پیوستن به دستگاه حکومتی یک اقدام اصلاح‌طلبانه بود. من می‌خواستم در جهاتی اصلاحاتی انجام دهیم. البته این بحث دیگری است، ولی تحولات فکری من سریع نبوده و دنبال تمام گرایش فکری ۵۰ سال گذشته خودم هستم.

— در میان جریان طرفدار مشروطه پادشاهی گروه‌ها و دسته‌های متشکل و غیرمتشکل موجود است. شما آینده این جریان را به لحاظ گرد آمدن درون یک تشکیلات با یک برنامه و طرح معین سیاسی و ساختار حزبی چگونه می‌بینید؟ آیا در تلاش‌ها و فعالیت‌های شما این شیوه کار نیز مورد نظر قرار می‌گیرد؟

داریوش همایون — گرایشات سیاسی باید متشکل شوند. نه فقط مشروطه‌خواهان، بلکه همگی. چون ارتباط میان آن‌ها تند و همکاری نهائی آن‌ها عملی‌تر خواهد شد. پراکندگی سازمانی، پراکندگی فکری بسیار خواهد داشت و بی‌اثر خواهد بود. تا جایی که در توان من است، متشکل کردن مشروطه‌خواهان را دنبال کرده و مدتهاست که به دنبال آن هستم. البته خودم این کار را انجام نداده، بلکه به این روند کمک می‌کنم. آنطور که من می‌بینم "سازمان مشروطه‌خواهان" بصورت یک تشکیلات غیرمتمرکز و دموکراتیک خواهد شد و اساسنامه‌ای برای آن تنظیم شده که بموجب آن در هر شهری مشروطه‌خواهانی که در صدد آن هستند، هیئت مؤسسی را تشکیل داده و یک سازمانی را ایجاد نموده و شورائی برای خود انتخاب می‌کنند و آن شورا یک هیئت اجرایی انتخاب خواهد کرد و این سازمان‌های شهری در کارهای خود کاملاً استقلال دارند. با این شرط که در چهارچوب سازمان مشروطه‌خواهان عمل نمایند. اداره مرکزی وجود نخواهد داشت، بلکه یک هیئتی بعنوان ستاد هماهنگی کارهای آن‌ها را هماهنگ خواهد نمود. همچنین ضرورت عملی ایجاب می‌کند که این سازمان‌های شهری استقلال داخلی داشته باشند و به صورت خودگردانی کارهای خود را از پیش

ببرند و از طرف دیگر خواهان آن نیستیم که تمرکزگرائی را تقویت نمائیم چون من این را به ضرر آینده می‌بینم. پس خودسازمانی بکلی ساخت دمکراتیک دارد. منشور این سازمان منتشر شده و بنظر من کاملاً چهارچوبی دمکراتیک دارد و با تمام خواست‌های معقول نیروهای دیگر می‌تواند همکاری و همراهی داشته باشد. هدف سازمان مشروطه‌خواهان تسریع توافقی اصولی بین سازمان‌های مختلف در حداقل‌ها برای همکاری و همراهی می‌باشد. در عمل هر سازمان و در هر شهری طبیعت افرادی را که آن سازمان را تشکیل می‌دهند، در بر خواهد گرفت. هیچ کاری هم در این مورد نمی‌توان کرد و ما نیز هیچ مکانیزمی نداریم و نه به صلاح است. امر پاکسازی و تسویه و اصلاح را ما نمی‌خواهیم. زیرا شما با انگیزه خیر وارد می‌شوید ولی به کنترل غیردمکراتیک کارها ختم خواهد شد. ما این امر را به عهده خود افراد و اعضاء واگذار می‌کنیم. البته این ترکیب با آنچه که در سازمان‌های دیگر که وجود دارند متفاوت است. ستاد هماهنگی پس از تشکیل، مأمور نظارت بر حُسن جریان انتخابات خواهد بود. در صورتی که سازمان شهری دست به عمل خلافی مغایر با اساسنامه و منشور سازمان مشروطه‌خواهان بزند، در آن موقع سازمان در منشور خود انحلال چنین سازمان‌های شهری را پیش بینی نموده است. ولی بجز این ستاد هماهنگی کاری انجام نخواهد داد. امید من این است که با توجه به اینکه مطالب سخنگویان اصلی مشروطه‌خواهان در تضاد مستقیمی با بسیاری از سلطنت‌طلبان بود، و رفتارشان بهیچ وجه سازگار نیست، با این‌ها خودبخود یک تقسیم بندی صورت گیرد و مشروطه‌خواهان واقعی به این سازمان پیوسته و سلطنت‌طلبان که اعتقاد به مشروطه ندارند و فقط بدنبال این هستند که موضوع را وسیله‌ای برای اهداف سیاسی خود قرار دهند، بدنبال کار خود بروند. من این تقسیم بندی را تشویق می‌کنم و تا کنون خود سخنگویان اصلی این جریان، خود رضا پهلوی، پادشاه، کردار و رفتارش بزرگ‌ترین تسویه کننده جریان مشروطه‌خواهی بوده است. و بنظر من خواهد بود. بهر حال کسانی که طرفدار او هستند نمی‌توانند مخالف او موضع بگیرند. تا مدتی ممکن است صورت گیرد اما دیگر غیرقابل تحمل خواهد بود. گمان من این است که بدون خوش‌بینی زیاد می‌شود پیش‌بینی کرد که یک سازمان مشروطه‌خواهان وفادار به اصول مشروطه در شهرها بوجود خواهد آمد و از مجموعه این‌ها یک سازمان جهانی مشروطه‌خواهان بوجود خواهد آمد. فکر می‌کنم در عرض دو ماه آینده بتوانیم کنگره این سازمان را تشکیل دهیم.

— در همین رابطه قابل ذکر است که در تجربه مستقیم خود ما چنین بنظر می‌رسد که جناب‌عالی در جریان مشروطه خواهان بصورت فردی فعالیت داشته و تحت نام خودتان عمل می‌کنید. ظاهراً این وظائف از جانب هیچ سازمانی برعهده شما قرار داده نشده است. همین طور که در میان نیروهای

دیگر از جمله چپ و ملیون جریان وسیعی بنام منفردین بوجود آمده که همه این آقایان و خانم‌ها تحت نام‌های فردی خود فعالیت می‌کنند. در میان آن‌ها نظراتی مطرح است، از جمله می‌گویند؛ چون تمامی گروه‌ها و سازمان‌ها دچار اشتباه و بعضاً خیانت شده‌اند، بنابراین لازم است اکنون دیگر افراد وجیه‌المله امور را در دست گرفته و مطرح شوند و یا اینکه مطرح می‌کنند؛ اصولاً جامعه ایرانی تحزب‌گرا نبوده و همواره این افراد بوده‌اند و خواهند بود که وظایف تاریخی را بر عهده داشته یا خواهند داشت. شما نقش اینگونه نظرات که هم اکنون تا حدودی هم مقبولیت یافته در تحولات آتی ایران چگونه ارزیابی می‌کنید؟ مثبت یا منفی؟ و در همین رابطه باید اشاره کنم که بنظر می‌آید، طرح شخصیت رضا پهلوی به صورت سمبولیک جهت ایجاد وحدت و هماهنگی خود بنوعی یاری دهنده به چنین طرز تفکری باشد. با در نظر گرفتن این امر که شما نقش ایشان را بعنوان عامل مؤثر در گردآمدن و تجمع می‌پذیرید، ولی طیف‌های دیگر نمی‌پذیرند و از سوی دیگر همین طیف‌ها شخصیت‌های دیگری را بین خود مطرح کرده و این رسالت را برای آن‌ها قائل می‌شوند. آیا شما فکر نمی‌کنید این نحوه تفکر در اصل خلاف معیارهای دموکراسی باشد.

داریوش همایون — خیر خلاف اصول دموکراسی نیست. بهر حال افراد حق دارند هرگونه که فکر می‌کنند عمل نمایند. اما فایده زیادی بحال ما ندارد. اینهمه افراد منفرد که ضد تشکیلات هستند، فایده‌ای نخواهد داشت و بهتر است و امیدوارم با توجه به زمینه‌های مشترکی که فی‌مابین خود دارند بتوانند با هم همکاری کنند. مگر اینکه مسئله شخصی خود افراد باشد که متأسفانه در این صورت نمی‌توان چندان کاری کرد. توده بزرگ منفردین چون فاقد پیروان وسیع، نام‌آوری و مقبولیت عام هستند، بهر حال نمی‌توان بین سه میلیون تبعیدی ایران چند هزار رهبر سیاسی وجود داشته باشد. عملی نیست. بهر حال یک عده معدودی به این عنوان شناخته خواهند شد. اما امیدوارم بقیه دست از این ادعا اگر بدنبال این ادعا هستند بردارند و با هم کار کنند و در درون تشکله‌ها شخصیت پیدا کنند. چرا آسان‌تر خواهد بود و اصولاً رهبر بدون پیرو فایده ندارد. اما اشاره‌ای که به پادشاه، رضا پهلوی کردید. فکر می‌کنم که توضیح در این باره لازم باشد. اگر در میان گروه‌های چپ کسانی پیدا شوند با موقعیت رضا پهلوی، هیچ اشکالی ندارد. اگر چند نفر داشته باشند که بتوانند هر کدام چند هزار نفر را به هر حال جهتی، الهامی داده و کمکی به کارها بکنند، عیبی ندارد. اما من تردید دارم که بشود چنین کسانی را پیدا کرد. رضا پهلوی، و پادشاه در اصطلاح من، موقعیت بکلی یگانه‌ای دارا می‌باشد. می‌توان گفت که هیچ موقع پادشاه ایران نشد، اما چون وارث سلسله‌ای است و نامی داراست و سابقه‌ای پشت سر دارد و دارای دوست‌ها و دشمنانی است و هیچ کس دیگر آنرا ندارد. اینهمه به او موقعیت یگانه بخشیده و بنظر من سودمندترین استفاده‌ای که از شخص مثل پادشاه

می‌توان کرد، این است که وی را وابسته به گروهی نکنیم. من سخت با این نظر مخالف بوده‌ام که رضا پهلوی یا پادشاه رئیس یک سازمان یا رهبر یک جریان و مسئول یک حزب شود. بنظر من بهیچ وجه صحیح نیست. اگر رضا پهلوی بیش از پیش تلاش نماید برای متشکل کردن نیروهای مختلف - حقیقتاً وی این کار را انجام می‌دهد ولی بنظر من باید بیش از این، این کار را انجام دهد - حتی بگوید بیابید بر ضد من دور هم جمع شوید و این مخالفت را اما گروهی انجام دهید و همچنین طرفداران خود را متشکل سازد، مبارزه آنگاه خیلی سالم‌تر خواهد شد. ما بالاخره به این خواهیم رسید که مسئله نوع حکومت یک مسئله مقدس مذهبی نیست. نوع حکومت امری مربوط به مصلحت است. حال ممکن است ریشه و رگه‌های عاطفی هم داشته باشد. بنده ۵۰ سال در آن رژیم زندگی کرده‌ام و شما بنوعی ۲۰ سال با آن رژیم مبارزه کردید و حالا دوست ندارید. ولی نه من به پادشاهی مؤمنم و نه شما ایمان ضد سلطنتی دارید. دیگر در این دوران ایمان عصرش به سر رسیده. ایمان مربوط به اموری است که انسان نمی‌تواند آنرا اثبات کند. ایمان وقتی حاصل می‌شود که مسئله قابل اثبات نباشد. هر چیزی که بتوان بر سر آن بحث کرد، و بتوان آنرا نفی یا اثبات کرد دیگر در محدوده ایمان نیست. نوع حکومت مسئله‌ای نیست که نتوان آنرا نفی و اثبات کرد. چنانچه هم نتوان بر سر نوع حکومت توافق کرد، حداقل می‌توان توافق کرد که بر سر این موضوع توافق نکنند. در ثانی مسئله بر اثر رأی مردم تعیین خواهد شد. من فکر می‌کنم، این موضوع سلطنت یا جمهوری و اصولاً نوع حکومت باید در یک زمینه قرار گرفته، ولی باید وارد کار مبارزه شویم و بعداً هر کدام استدلالات خود را در ایران خواهیم گفت و هر گروه و سازمانی حرف خود را خواهد زد و مردم هم در نهایت تصمیم خواهند گرفت. فکر نمی‌کنم این نقش پادشاه بعنوان تسریع کننده یک در جهت متشکل شدن گروه‌ها، دو برای همکاری میان گروه‌ها ضرری داشته باشد.

— البته منظور ما استفاده یا عدم استفاده از موقعیت یا نقش رضا پهلوی در ایران نیست. در واقع بحث بر سر طرد آن تجربه‌های تلخ گذشته است. بعنوان نمونه فرض بفرمایید سیاست‌های عمومی رژیم گذشته که بقول خودتان مسئله توسعه ایران به امر خصوصی یک نفر بدل شده بود. و یا طرد تجربه تلخ انقلاب ۵۷ یعنی طرد گرایش به یک رهبر، یک راه و یک برنامه... است. آنچه که بعنوان نیروی جایگزین چنین طرز تفکری مطرح باید باشد در واقع همان حضور تمامی نیروها آنهم در قالب تشکلهای و احزاب سیاسی گوناگون. یعنی در اصل می‌بایست از این قالب فردی خارج شده و تقسیم وظایف اجتماعی صورت گیرد. اگر هم قرار است گروه‌ها و احزاب بدور هم بنشینند این نمایندگان منتخب آن‌ها باید باشند که بدون توصیه فردی، یا میانجیگری شخصی پیشبرد امور را برعهده می‌گیرند. این شیوه مسلماً با اصول دموکراسی مطابقت بیشتری داشته و موجب جلب اعتماد

بیشتر مردم و پیروان جریان‌های مختلف سیاسی خواهد بود.

داریوش همایون — من هیچ مخالفتی با مطالبی که گفته شد نمی‌توانم داشته باشم. بنظر من هم همین است. باید سازمان‌های مختلف وجود داشته باشد و من تا آنجا پیش می‌روم که می‌گویم یکی از وظائف پادشاه این است که مخالفان خویش را تشویق به تشکل نماید. اما آنچه که راجع به طرد یا ارباب یا درس گرفتن از تجربه گذشته ماست، اول به مقدار زیادی حاصل شده است. من نمی‌توانم تصور کنم که ما به گذشته بر می‌گردیم، یعنی، پیش از انقلاب اسلامی یا به خود این انقلاب حقیقتاً زمان این دوره‌ها تمام شده است. این مردم عوض شده‌اند. من می‌خواهم در اینجا از این فرصت استفاده کنم و به دوستان چپ بگویم که هر نظری نسبت به آینده ایران داشته باشند یک چیز را مسلم بدانند: آن‌ها در یک امر کامیاب شده‌اند، به قیمت فوق‌العاده سنگینی اوضاع گذشته را عوض کرده‌اند. مخالفان رژیم پادشاهی به قیمت نابود کردن مملکت هم عوض کرده‌اند و ما دیگر به آن برنخواهیم گشت. دیگر ایران به گذشته‌اش بر نخواهد گشت. هیچ یک از اسباب بازگشت به گذشته فراهم نیست. برای اینکه این مملکت زیر و رو شده. در این ۱۵ سال گذشته ایران را زیر و رو کرده‌اند. ما هر چه بشویم متفاوت خواهد بود از گذشته. برای اینکه خود ما هم نمی‌توانیم برگردیم. دهسال دیگر من نیستم، بیست سال دیگر، دیگران نیستند. بعد از گذشت اینهمه سال دیگر آدم‌های دیروزی نیستند. من خود جزء آخرین ایرانیانی هستم که گذشته را تجربه کردم. این چیزهایی است که عوض شده‌اند. در جریان این مبارزه که امیدوارم خیلی طول نکشد، ما می‌توانیم کمک کنیم تا پایه‌های جامعه آینده ایران را بریزیم. شرط این امر این است که از این بغض‌ها بیرون بیاییم. بغض من به شما که چرا مملکت را از بین بردید. بغض شما به من که چرا چنین اسبابی برای انقلاب فراهم کردید که مملکت از بین رفت. کارهایی که ما با هم و با مملکت در عرض چندین سال گذشته کردیم، درس کافی باید در این ۱۵ سال بنظر برسد. من بغض را در این ریشه‌ها می‌بینم. شما دیگر نمی‌توانید کاری را که پیش از ۱۵ سال می‌کردید در مورد من بکنید و من هم نمی‌توانم کاری بیش از آنچه در گذشته کردم انجام دهم. بدین ترتیب مخالفان چپ اگر در ایران روی کار بیایند، دیگر نخواهند توانست شبی ۵۰۰ نفر را اعدام کنند. چه ما این مسائل را پشت سر گذاشته‌ایم. چنان درسی روزگار بما داده و چنان گرده این ملت کشیده شده که دیگر نمی‌توان راجع به سی سال پیش فکر کرد. دیگر به سی سال سابق نمی‌توان برگشت.

— از جانب بعضی شخصیت‌های درون جریان موسوم به سلطنت‌طلب حملات شدیدی به «شورای جدید مشروطیت» می‌شود. آیا خود جنابعالی با این «شورای جدید مشروطیت» همکاری تنگاتنگ

دارید یا خیر و اصول برنامه‌ها و اهداف آن چیست و اصلاً علت چنین مخالفت‌ها و حملاتی به این شورا چیست؟

داریوش همایون - اسم آن شورا نیست، «سازمان مشروطه‌خواهان ایران» است و من عضو شاخه پاریس «سازمان مشروطه‌خواهان ایران» هستم ولی از ۵ - ۶ ماه قبل بطور فعال در کار سازمان دادن شرکت داشته و در اروپا و بخصوص در آمریکا به تشکیل سازمان‌های شهری مختلف کمک کرده‌ام. همچنین در تنظیم منشور و اساسنامه این سازمان یاری نموده‌ام. در این راه سعی شده که کاملاً منطبق با اصول دموکراتیک و عدم تمرکز باشد. علت مخالفت بعضی از دوستان سلطنت‌طلب با من و با این سازمان مشروطه‌خواهان یکی نیست. علل مختلفی دارد. باید اساساً از خود آن‌ها سؤال کرد که چرا مخالفند. ولی بنظر من در میان طرفداران نظام پادشاهی یک گرایش عمده را می‌توان تشخیص داد. عده‌ای معتقدند، با استفاده از نکات مثبت گذشته و با بزرگداشت گذشته و با مقایسه خیلی سریع و خام امروز و دیروز بهتر می‌توانیم مبارزه را سازمان دهیم و در ایران جمهوری اسلامی را شکست دهیم. معتقدند مردم به جایی رسیده‌اند که باید تمام توجه‌اشان را به خوبی‌های گذشته و بدی‌های کنونی جلب کرد و در آن‌ها یک شور و تعصب، همیّت و غیرت برانگیخت که با بحث‌های استدلالی عمیق حاصل نخواهد شد. و خلاصه باید شعار را جانشین استدلال کرد تا موفق شویم. در نتیجه هرگونه نقادی، هر نوع بررسی انتقادی از تاریخ اخیر ایران را مضرّ به حال مبارزه می‌دانند و به حال جمهوری اسلامی سودمند ارزیابی می‌کنند.

من فکر می‌کنم ریشه اصلی این مخالفت‌ها در این برداشت از روان‌شناسی کنونی ایران و ایرانی است و خوب عامل دیگری هم وجود دارد. از نظر گرایش دیگر که من به آن وابسته هستم؛ ما در بهترین شرایط هم نباید بازگشت به گذشته را بخواهیم. من می‌گویم که اگر هدف مبارزه ما تکرار پیش از ۱۳۵۷ باشد، فقط با این تفاوت که این بار می‌کشیم - «آندفعه نکشتیم و اینبار می‌کشیم» - این ایده آلی نیست که من برای آن مبارزه می‌کنم. این ایده آلی است که خیلی از ایرانی‌ها حاضر به مبارزه برای آن نیستند. سودی ندارد، وضعی را که بوده است، با زحمت دوباره برگردانیم و عملی هم نیست و امکان ناپذیر. ما آدم‌های دیگری با ایده‌های دیگری روی کار خواهیم آورد. در این تصویر با استفاده از نام گذشتگان کارهای برتری را انجام دهیم.

بعلاوه، من اصلاً نمی‌دانم که مردم ما فقط با شعار و فقط با مقایسه امروز و دیروز و فقط با نوسازی این رژیم را بتوانند سرنگون بکنند؟ این رژیم قوی‌تر از این است که با شعار سرنگون شود. البته این مطالب مهم هستند و من نمی‌خواهم ارزش آن‌ها را نادیده بگیرم، ولی همه چیز نیستند. بخصوص که با گذشت ۱۵ سال از پایان آن رژیم به اندازه‌ای داده‌ها از آن دوره بدست مردم رسیده، به

اندازه‌ای اطلاعات انتشار یافته و به اندازه‌ای آگاهی نسبت به تاریخ معاصر ایران رشد یافته که کار ما آنگاه جنبه سفیدکاری و دروغ گوئی و پنهان کردن حقیقت پیدا خواهد کرد. یعنی شعارهای ما تاب هیچ نوع انتقادی را نخواهند آورد. یک گرایش سیاسی که قدرت خود را از پوشاندن واقعیت بگیرد، و مبالغه کردن در قبال واقعیت دیگری را پیش گیرد، به سرنوشت مجاهدین خلق دچار خواهد شد. یعنی بکلی مجزا و منفرد از ملت ایران. مردم ایران در سال حداقل ۲۰۰-۳۰۰ جلد کتاب در مورد تاریخ معاصر ایران دارند و این کتاب‌ها همه تعارف‌آمیز و ستایشگرانه نیستند. واقعیات و مطالب درست بسیاری هم در آن‌ها یافت می‌شوند. واقعیات البته محتوی مطالب خوب هم هستند. حالا من باید مطلبی را بصورت جمله معترضه بیان کنم؛ این انقلاب سبب شد که مردم قدر رژیم گذشته را بدانند. در آن زمان رژیم همه کارها را از بالا کرده و مردم خودشان را مجبور به اطاعت و مطیع می‌دانستند. اما امروز در موضع مستقل، خودشان قضاوت می‌کنند که خیلی از کارهای گذشته همه بد نبوده، اتفاقاً این امر خیلی هم مفید بوده و باید هم چنین باشد.

اما علیرغم این، من معتقدم که بازسازی گذشته مخالف اصول بوده و ارزش ندارد. اینکه فقط «چون نکشیم، شکست خوردیم» در واقع ساده کردن قضیه است. هر چند که اگر رژیم گذشته محکم می‌ایستاد، انقلاب اسلامی نبود، ولی چیز دیگری روی کار می‌آمد، که این مربوط به بحث دیگری است. از نظر تاکتیکی هم صلاح نیست که اینکار را بکنیم. یعنی تمام تکیه‌مان را بر ساده کردن قضایا، چند سؤال و چند مقایسه گذاشته و تصور کنیم که مردم را با این کار راضی می‌کنیم. گذشته از این، شاید چند سال اول می‌شد، ولی حالا دیگر امکان ندارد. بنظر من تنها راه‌مان این است که متکی به حقیقت باشیم و آنچه که هست را به بازو و قدرت خود تبدیل کنیم. در این صورت صد در صد موفق خواهیم شد. چون آنچه که می‌ماند دیگر انرژی لازم ندارد. برای سرکوب کردن، انرژی ما متوجه کاراکترمان خواهد شد، آنچه که هست به ما نیرو خواهد داد. من کاملاً در تجربه ۱۵ سال گذشته با این امر روبرو بوده‌ام. که هر چه ما نقادی واقع‌گرایانه‌تر و منصفانه‌تری از رژیم گذشته صورت دهیم، قوی‌تر خواهیم شد. یکی از دوستان دیشب به من انتقاد کرد که به اندازه کافی جنبه انتقادی نسبت به رژیم گذشته را حفظ نکردی و اگر چنین بود، به مراتب بهتر می‌شد. چرا این ایراد به گروه‌های چپ نیست. بنظر من نیروهای چپ اگر واقع‌گرایانه به گذشته خود برخورد نموده و در صدد توجیه گذشته خود و ظاهرسازی برنمایند، مسلماً خیلی قوی‌تر خواهند شد. در هر حال می‌خواهم بگویم که اینکار هم از نظر تاکتیکی و هم از نظر ایدئولوژیکی مفیدتر خواهد بود.

— در رابطه با بیان واقعیت و از این طریق ایجاد زمینه اعتماد و در نتیجه نزدیکی میان گروه‌های مختلف، ضروری است که به نکته‌ای اشاره کنم. در مسیر ایجاد اعتماد و نزدیکی در میان مردم و

نیروهای سیاسی، به نظر می‌آید، دیگر تنها کافی نباشد که ما فقط به شعار عام حمایت از دموکراسی اکتفا کنیم و تنها ادعا کنیم که حالا دیگر، دموکرات شده‌ایم. طبعاً در اینجا دیگر پای طرح و برنامه برای حل مسائل و مشکلات ایران به میان کشیده می‌شود. بقول معروف باید از تعارف کاست و بر مبلغ افزود. از جمله مسائل ما همین مسئله ملی یا قومی است.

پس از شنیدن نظرات شما در مورد مسئله ملی و تمامیت ارضی در ایران، با توجه به نکاتی که در پاسخ به سؤال قبلی طرح کردید، این برداشت حاصل می‌شود که نوعی شما سیاست‌های گذشته را در روند عمومیشان (با در نظر گرفتن جنبه‌های مثبت و منفی آن) نه حاصل یک سیستم فکری مشخص، بلکه نتیجه شرایط تحمیلی ارزیابی می‌کنید و اتخاذ سیاست‌ها و رویه رژیم گذشته بخصوص در مورد مناطق مرزی ایران و مسائل قومی را زائیده عوامل بیرونی و شرایط آن زمان و ناگزیر می‌دانید. این نوع برخورد بنظر ما و نیز به نظر دوستانی که از این نوع برخوردهای شما گله‌مند بودند، می‌تواند دو نتیجه منفی در بر داشته باشد:

۱- اینکه باعث می‌شود مشکلات آنگونه که هستند مورد ارزیابی و بررسی قرار نگیرند. همیشه استناد به نیروی خارجی، عوامل تحریک بیگانه در واقع موجب سرپوش گذاشتن روی آن مشکلاتی که در عمل موجودند، می‌شود. چرا که اگر مشکلی وجود نداشته باشد، طبعاً عنصر تحریک بیگانه و خارجی نمی‌تواند زمینه‌ای برای رشد پیدا کند. در این زمینه در سطح جهان کم تجربه نداریم. بعنوان نمونه آلمان بعد از جنگ جهانی دوم و تقسیم آن به دو کشور. ما شاهدیم که غرب و آلمان فدرال سعی می‌کنند برلین را به آنچنان رفاه و رشدی برسانند که مرکز جذب برای مردم داخل آلمان شرقی بشود. طبعاً اگر مردم مناطق مرزی ایران هیچ مشکلی نمی‌داشتند و راضی بودند، هیچ خطری هم موجود نبود و طبعاً جنبشی هم علیه حکومت و دولت بوجود نمی‌آمد، حال چه وابسته و چه مستقل که بخواهد رژیم را وادار به سرکوب کند.

۲- تأثیر منفی دیگر در واقع از میان بردن زمینه‌های اعتمادی است که بایستی میان نیروها بوجود آید. چون این اشتباه خواهد بود که ما فکر کنیم ایران و آینده آن بسته به سیاست‌ها و برنامه یک گروه می‌باشد. طبیعتاً آینده ایران را، همانگونه که خود نیز اشاره فرمودید، گروه‌های مختلف با برنامه‌های گوناگون خواهند ساخت. البته ممکن است گروه‌های افراطی با حرکاتی غیردموکراتیک نظیر کودتا به نتایج کوتاه مدتی دست یابند که مسلماً حاصلی جز دیکتاتوری و عقب گرد ندارد، ولی این آینده‌ای نیست که شما امروز از آن صحبت می‌کنید و قرار است ساخته شود، با شرکت وسیع‌ترین نیروهای داخل اپوزیسیون است که به آینده این کشور می‌اندیشند. ولی برخورد دیشب شما، برخوردی یکجانبه به مشکل قومی و مناطق مرزی بود. این امر نوعی به آن زمینه لازم برای ایجاد و اعتماد میان طبقات گوناگون مردم و همچنین گروه‌های مختلف سیاسی لطمه وارد می‌سازد.

داریوش همایون — عرض کنم که ما باید با واقعیت روبرو شویم، حقیقت نه یک طرفه است و نه به این سادگی که بعضی از دوستان ما دیشب مطرح می‌کردند. من اتفاقاً به عمد روی این مسئله تأکید می‌کنم که ۵۷ سال دوران پهلوی نتیجه سیاست‌های از پیش اندیشیده و یک طرح درازمدت نبود و اساساً جنبه واکنشی داشت. نسبت به آنچه که امروز پیش می‌آید. اصلاً وضعیت انتلکتوئلی در مورد چنین کاری از زمان محمد رضا شاه نبود و چنین ظرفیتی برای یک استراتژی درازمدت وجود نداشت. یک نمونه، آن تلاش‌های حقیقتاً خنده آور که برای تدوین ایدئولوژی آن رژیم صورت می‌گرفت. رژیم‌هایی از این دست، یعنی بدون اتکاء به یک پایگاه فکری، بدون اتکاء به یک سلسله مراتب اندیشه‌ای و ایدئولوژیک همگی اینگونه‌اند. رژیم پادشاهی ایران بخصوص در دوران محمدرضا شاه، رژیمی بالکل غیرایدئولوژیک بود، یعنی بدون یک برنامه مشخص. ولی حتی بهترین حکومت‌ها هم به مقدار زیاد محصول عوامل بیرونی هستند. یعنی عواملی که از بیرون بر آن تأثیر دارند. شما مورد آلمان را مثال زدید که مثلاً در برلین چه کارها می‌کردند. اینکارها چرا صورت می‌گرفت؟ درست بهمین دلیل، در این مورد کاری نمی‌توان کرد. ما هر چند با این اندیشه مشیت خارجی مبارزه کنیم، که باید بکنیم، منکر آن نمی‌توانیم بشویم که ۲۰۰ سال گذشته ایران دقیقاً و مستقیماً تحت تأثیر عوامل خارجی ساخته شده. ۲۰۰ سال گذشته ایران تحت تأثیر خارجی زندگی کرده و هر کاری صورت گرفت تحت تأثیر خارجی صورت گرفته. این گفته نه برای این است که، گناه را از خودمان سلب کنیم. من دیشب در حرف‌هایم اشاره کردم که البته عوامل داخلی وجود داشته تا خارجی هم بتواند تأثیر خود را اعمال نماید و بیشتر هم می‌توان روی آن تکیه کرد. ولی آنطرفی که بکلی منکر این امر است و تمام گناه را به گردن رژیم گذشته می‌اندازد و حتی امروز را هم به گردن رژیم گذشته می‌اندازد، این نوع برخورد هم به ایجاد اعتماد کمک نمی‌کند. شما خیال نکنید که ما فقط با توده‌های چپ روبرو هستیم. این طرف هم هست که می‌گوید: که چه اعتمادی به اینهاست؟ ما اعتماد هر دو طرف را باید تأمین کنیم و باید هر دو طرف قضیه را ببینیم. ایران در آغاز قرن و در نیمه قرن در شمال آذربایجان با جمهوری آذربایجان روبرو بود. جمهوری آذربایجان دقیقاً توسط روس‌ها به این نام خوانده شد که آذربایجان جنوبی را مورد تصرف قرار دهند. هدف آن‌ها چیزی جز این نبود و «باقرف» کار و هدفش این بود. پول و اسلحه می‌فرستادند و تحریک می‌کردند و ارتش می‌فرستادند. کردستان بهر حال موقعیت دیگری داشت.

خود من در سال ۱۹۸۰ وقتی از ایران فرار کردم و برای نخستین بار سوار بر اسب شدم، از کوه‌های مرزی ایران به کوه‌های مرزی ترکیه رفتیم، در آنسوی کوه ترکیه قرار داشت و هر دو طرف منطقه کردستان بود و هیچ چیزی از جمله مرزی و کنترلی وجود نداشت. خوب، در یک چنین وضعی اگر در آنسو تحریکاتی وجود داشته باشد، بعنوان نمونه رژیم عراق در تمام دوران گذشته دشمن ایران

بود و جنگ‌های مرزی فی مابین وجود داشت و در سال ۱۹۷۵ شاه با خفت قرارداد الجزایر را به صدام حسین تحمیل کرد. صدام حسین صبر کرد و پس از رفتن شاه به ایران حمله کرد. این‌ها واقعیت‌های تاریخی است. دائماً تحریک وجود داشته و در این تحریکات دائماً آدم کشته می‌شود. وقتی شما در سال ۱۳۲۰ مملکتی دارید ضعیف، بیچاره و فقیر، با یک ارتش صدهزار نفری وجود ۱۰۰ تا ۲۰۰ آلمانی در راه آهن را بهانه می‌کنند. ارتش انگلیس و شوروی به ایران حمله می‌کنند و ایران را می‌گیرند و ۵ سال ایران را در اشغال نگه می‌دارند. گندم ایران را به سربازان خود داده، حال آنکه مردم ایران از قحطی می‌مردند. خوب این‌ها واقعیتی است که متأسفانه نسل کنونی این مسائل را نمی‌فهمد و نمی‌داند که وقتی ما نام روس را می‌شنیدیم برایمان مرگ و زندگی مطرح بود. متأسفانه نسل کنونی این‌ها را نمی‌تواند درک کند ولی برای من و میلیون‌ها نظیر من شوروی یعنی ابوالهول یعنی ملک الموت. شوروی یعنی پایان دهنده موجودیت من بعنوان یک ایرانی. حال می‌گوئید اشتباه می‌کردند، ولی در هر حال این امر در آن دوره وجود داشت. ما دیده بودیم که سرباز روسی چه کرده و بعد هم از ایران خارج نشده و بالاخره به زور دگنگ و حقه‌بازی مجبورش کردند ایران را ترک کند و برود. در چنین وضعیتی حکومتی می‌آید سر کار و شاه در ۲۲ سالگی به پادشاهی می‌رسد. در آن موقع ایران در دست روس‌ها و انگلیس‌ها بود و وی تا سال ۱۳۲۶ برای بقای ایران مبارزه کرد. از آن بعد هم با حزب توده روبرو بودیم و دائماً از جانب آن در خطر بودیم. «آقای آذر نور» در مصاحبه خود با «نیمروز» راجع به نیروی حزب توده در سال ۱۳۳۲ اشاره می‌کند که بسیار گویاست. من اصلاً فکر نمی‌کردم که اینقدر آن‌ها قوی بوده باشند. واقعاً می‌توانستند ایران را بگیرند. حال اگر نگرفتند بخاطر همان کارهای رهبری حزب توده و روابطشان با روسیه بوده است.

من معتقدم که در همین جمهوری اسلامی در اوایل دهه ۱۹۸۰ ممکن بود با یک کودتا ایران را بگیرند. وقتی ما با یک چنین واقعیت‌هایی روبرو بودیم، یعنی با دسته‌های مسلح متشکل طبعاً سیاست‌ها رادیکالیزه می‌شوند. شما با یک گروه رادیکال یک نظام سیاسی را می‌توانید خیلی راحت رادیکال بکنید. آلمان تحمل این امر را داشت اما ایران نمی‌توانست تحمل اینگونه مسائل را داشته باشد و حتی در آلمان دمکراتیک که هیچ فشاری به رژیم وارد نمی‌آوردند، شما ملاحظه می‌کنید که به RAF هیچ شکلی رضایت نمی‌دهند، باید با خون و کشتار بیابند سر کار. در ایران هم اینگونه مسائل بود. حالا دیکتاتوری هم که بود، بدتر و دمکراسی هم علاج اینگونه مشکلات نیست.

در تاریخ دنیای تحت تسلط آئین‌ها و ایدئولوژی‌های توتالیتیر و خشونت آمیز، خون و کشتار و پرستش انقلاب، نمی‌توانید انکار کنید که مقدار زیادی از سیاست‌های رژیم واکنشی بوده در برابر اتفاقاتی که بر روی آن‌ها کنترلی نداشت و بخش زیادی نیز هم نتیجه کارها و افکار خودش بود.

شاه اگر آدم دیگری می‌بود، مسلماً ما حکومت دیگری و سرنوشت دیگر داشتیم. مسلماً این مسئله صحیح است، اما نافی آنطرف قضیه نیست. منتها چون هیچ جریانی آن طرف را مورد توجه قرار نمی‌دهد، من مجبورم توجه را دائماً متوجه آن موقعیت بکنم تا نشان دهم که دلایل دیگر و قضایای دیگر هم بوده است.

ما یک زمینه آزاد و راحت نداشتیم و روی پر قو نخواهی بودیم و دارای زندگی راحت نبودیم. بنده در سیاست گذاری سهم نداشتیم و در این سال‌ها با قلم و زبان دنبال کوبیدن همه اینکارها بوده‌ام. زیرا احساس خطر می‌کردم. من می‌گفتم، ما صد نسل ایرانی را پشت سر داریم. این صد نسل و این چهار دیواری را داشته و نمی‌توانیم آنرا از دست بدهیم. چندی پیش صحبت بود که آقا شما روز ۲۸ مرداد درست است که جلوی روس‌ها را گرفتید، اما مملکت را دادید به آمریکا. معلوم است که دادیم. بیشتر هم حاضر بودیم بدهیم، مشخص بود. چون آمریکا نمی‌توانست ایران را اشغال کند، ولی روس‌ها می‌توانستند اینکار را انجام دهند. آذربایجان را با ایالت آذربایجان یکی بکنند. و تازه شاه در ۱۳۳۲ کاری را نکرد که امروز خود روس‌ها می‌کنند. امروز خود روس‌ها دست به دامن آمریکا شده‌اند. برای نسل کنونی ایرانی‌ها قابل تصور نیست که چه احساس خطری ما در شمال و غرب ایران می‌کردیم. تجزیه ایران در آن قسمت‌ها تمام شده بود. حال روی احساسات ملی، روی تعصب، بهر حال بر اساس هر چه که بود. واقعیتی است که یک عده بسیاری ایرانی حقیقتاً اینگونه می‌اندیشیدند و طرفدار اینگونه سیاست‌ها بودند. شاه در خلاء نمی‌توانست این کارها را انجام دهد. وی پشتیبان داشت و در همین اواخر نیز پشتیبان داشت. حتی در همین اواخر سال ۵۷.

باید بار مسئولیت را ما همه شناسیم. چپ ایران امروز می‌خواهد با اسلحه دموکراسی کار ۱۵ سال پیش ما را بکوبد که شما دیکتاتور بودید و غیره. در حال حاضر این بحث‌ها در فضای غیرواقعی صورت می‌گیرد، زیرا آن موقع دعوی دیکتاتوری در مقابل دموکراسی نبود، یا حداقل مربوط به چپ نبود. البته حقیقتاً باید به آن رژیم هم گفت که به چه مناسبت جلوی نیروی سوم را گرفت. چرا خلیل ملکی را به زندان افکند. این کارها همه اصلاً ابلهانه بوده و موجب رادیکالیزه شدن جامعه ایران گردید. ولی جامعه ایران رادیکالیزه شده بود. جامعه ایران از سال ۱۳۲۰ رادیکالیزه شده بود. خوب این زیاده روی‌ها همینطور همدیگر را تقویت کرده تا بکلی همگی ما به این بدبختی افتادیم.

— ما وقتی این بحث را طرح کردیم مسلماً بدنبال هدف خاصی بودیم و انتظارات معینی داشتیم. البته این بحث همواره بین نیروهای چپ با توجه به ایدئولوژی گذشته و طرز تفکر قبلی‌اشان، طرح بوده و فکر می‌کنم، بهترین و جامع‌ترین کار را در این زمینه آقای بابک امیرخسروی انجام داده و در نوشته‌های خود در نشریه «راه آزادی» اگر چنانچه مطالعه کرده باشید، بررسی اساسی و انتقادی

نسبت به برخورد چپ به مسئله ملی و به آن حرفی که مطابق با واقعیت نبوده، می‌کنند که بقول خود شما و دوستان دیگر، اندیشه‌ای بوده که از خارج و تحت تأثیر آن موقع کشور شوروی وارد ایران شده بود. ایشان این مرزبندی‌ها را بخوبی انجام داده است. اما وقتی ما امروز این موضوع را طرح می‌کنیم، متوقعیم که صاحب نظران در گروه‌های مختلف سیاسی یک مقدار از فضا و جو گذشته خارج و مسائل را حداقل امروز دیگر با توجه به شرایط واقعی ایران و مشکلات کنونی آن بررسی نمایند. بعنوان مثال در مورد مسئله اقوام ایرانی و یا بقول بعضی دوستان مسئله ملی و ستم ملی توقع داریم که دوستان به خود مشکل بپردازند و به مسائل موجود در مناطق مختلف ایران توجه داشته باشند و بگویند که آیا چنین مشکلاتی وجود دارند یا خیر و اگر بله، چگونه می‌توان آن‌ها را برطرف نمود. تا علاوه بر رفع مشکلات مردم، منطقه دیگر بازچه دست نیروهای سیاسی چه وابسته یا مستقل قرار نگیرد. ما انتظار داریم که مسایل در چنین ابعادی بیشتر مورد توجه و بررسی قرار گیرند. بعنوان مثال توقع ما از شما این بود که بپردازید به این امر که آیا مسائل و وضعیتی که در مناطق مرزی ایران، کردستان، بلوچستان و... موجودند، برحقند یا باید در جهت تغییر و بهبود آن‌ها تلاش نمود. درست است که وضعیت در اینگونه مناطق بدتر شده، اما چیزی نیست که در این دهساله بوجود آمده باشد. آیا روابط موجود باید دگرگون شوند یا نه. برای تغییر آن‌ها چه برنامه عملی و مشخصی پشت ذهن شما و دوستان مشروطه‌خواه وجود دارد؟

داریوش همایون — بنده دیشب عرض کردم که ما یک برنامه‌ای برای آن مناطق و سایر مناطق ایران داریم. اما این تأکید من بر این مسائل، نشان دهنده پذیرش این امر هم هست که مشکل وجود دارد. بنظر ما چنین مشکلی موجود است و وسیله بازی نیز هست. اگر ما مشکل تمرکز را در ایران حل نکنیم، همیشه این مشکل را خواهیم داشت. اگر مسئله فرهنگی را حل نکنیم، همیشه این امر دستاویز قدرت‌ها و سیاست‌ها خواهد بود. منتها علت اینکه بحث به جاهای دیگر می‌کشد، این است که ما از طرف مقابل مسئله حل مشکلات امروز را نمی‌بینیم. بیشتر تاریخ سازی است و انداختن گناه به گردن این و آن و برداشتن آن از دوش خود و وارد نمودن مسائلی که مربوط به این مسئله نیست. علت اینکه دیشب مجبور شدم در مورد ترمینولوژی بحث صحبت کنم، این است که از ریشه کار خراب است. بحث در مسیری است که کار دیگری نمی‌توان کرد. اگر شما بحث را در مسیر سالمی بیندازید مثلاً اینکه ما مملکتی داریم وسیع با جمعیتی حدود ۶۰ میلیون که به زبان‌ها و اقوام مختلف تقسیم شده‌اند. حال چگونه می‌توان این مملکت را امروزی نمود. جواب این امر در خود سؤال است. امروزی شدن با همفکری عملی است. یعنی باید عدم تمرکز را متحقق نمود. حق مردم را چه فرد، چه گروه، چه قوم، چه منطقه و غیره باید داد و سهمش را از بودجه ملی باید پرداخت.

همه باید در سرنوشت مملکت شریک باشند. خوب همه این‌ها را در دل خود نهفته دارد. ولی وقتی بحث از ملیت‌ها و کشور چند ملیتی شروع شود، خوب بنده مجبورم از هخامنشیان شروع کنم و خوب این داستان دیگری است. تقصیر من نیست که بحث‌های ملی در ایران داریم در چنین زمینه‌هایی و از اینجا آغاز می‌شود.

باز هم عرض می‌کنم تا آنجائی که مربوط به خودگردانی باشد، تصمیم گرفتن در محل باشد، تقویت حکومت‌های محلی باشد، و یا در مورد مسئولیت حکومت‌های محلی در مقابل پارلمان، حق اقوام در مورد آموزش به زبان مادری هیچ بحثی نیست. اما زبان فارسی باید زبان ملی باشد. مملکت باید برنامه متمرکز داشته باشد، برای اینکه با این منابع و چندقارز برای ۶۰ میلیون نمی‌توان کار دیگری کرد. باید برای مدتی متمرکز باشد.

— با توجه به تأکیداتی که بر روی دمکراسی، کثرت‌گرایی و تقسیم قدرت می‌کنید، باید توجه داشت که پایه تمام این ایده‌های مثبت باید همین امروز پی‌ریزی شود و از داخل خود نیروهای درون اپوزیسیون آغاز گردد و لازمه آنهم نشست‌ها و برخوردهای سالم اندیشه‌ای است. حال سؤال ما این است که اقدامات یا برنامه شما در رابطه با گروه‌های خارج از طیف سلطنت‌طلبان و مشروطه‌خواهان چه بوده است. آیا تاکنون اقداماتی نظیر همین دعوت کمیته همبستگی را انجام داده‌اید و اصلاً نظرتان در این زمینه چیست؟

داریوش همایون — بنده از هر گردهمایی با حضور دگراندیشان استقبال می‌کنم و با تحمل زحمت و هزینه سعی می‌کنم از این فرصت استفاده نموده و جهت آشنائی بیشتر هر جا که بتوانم با سخنگویان و نمایندگان گرایش‌های مختلف صحبت کنم. دوستان دیگری هم در بین مشروطه‌خواهان همین کار را انجام می‌دهند. خود پادشاه سخت به دنبال ارتباط با دیگران است و مایل به شنیدن حرف همه می‌باشد و این اطمینان را به همه می‌دهد که در صدد برقراری نظام بخصوصی در ایران نیست. حقیقتاً می‌خواهد، اگر هم پادشاه شود، پادشاه مردم باشد. هر چه مردم گفتند. از این گذشته من می‌نویسم و سعی می‌کنم با نوشتن با دوستان دیگر ارتباط برقرار کنم و سعی کنم دوستان در این بحث‌ها شرکت کرده و یاری کنند و تا آنجا که از دستم ساخته است در این زمینه فعالیت می‌کنم. بیشتر واقعاً احتیاج به همکاران دیگران و سایر دوستان است.

— شما بر روی انتخاب نوع رژیم توسط مردم تکیه دارید. اما علیرغم آن هر بار که صحبتی از رضا پهلوی در میان است او را پادشاه می‌خوانید. بدین ترتیب شما بر امری تکیه دارید که هنوز توسط مردم انتخاب نشده است و البته در سیستم فکری مشروطه‌خواهی پادشاه وجود دارد، ولی شما با این

بیان عملاً شخص معینی را القاء می‌کنید و این درست مانند همان کاری است که برخی‌ها با انتخاب دولت در تبعید انجام می‌دهند یعنی عدم تکیه بر انتخاب مردم و نوعی گرایش به تمرکز و تمرکزگرایی.

داریوش همایون - مطلبی که شما می‌فرمائید اگر در چهارچوب تمرکز محصور نکنید و بگوئید، تعیین حزبی بهتر است. شما می‌گویید که تکلیف مردم را با پادشاه نامیدن رضا پهلوی روشن کرده‌اید، پیش از اینکه انتخابی صورت گرفته باشد. این قابل بحث است. ولی تمرکز بحث دیگری است و عبارتست از اینکه اختیارات تصمیم‌گیری و اجرائی در یکجا صورت می‌گیرد. اما اینکه من به رضا پهلوی می‌گویم پادشاه، این استفاده از حق خودم است. من می‌گویم تا وقتی مردم تعیین و تکلیف نکرده‌اند، من حق دارم طرفدار پادشاهی باشم. شما حق دارید مخالف باشید. رضا پهلوی را هم حق داریم هر طور دلمان بخواهد بنامیم. من به رضا پهلوی می‌گویم پادشاه. نه به پادشاه نامیدن من وی پادشاه می‌شود و نه با رضا پهلوی نامیدن شما، پادشاهی وی از میان می‌رود. ممکن است روزی وی پادشاه بشود و شما کماکان وی را رضا پهلوی خطاب کنید. این امر مقداری جنبه عاطفی داشته و تا اندازه‌ای هم جنبه اصولی دارد. جنبه عاطفی از این نظر که من پنهان نمی‌کنم. ۵۰ سال از زندگی و فعالیتیم را در رژیم پادشاهی سپری کردم و وابسته و طرفدار پادشاهی بودم و روزی که در سال ۱۳۵۹ رضا پهلوی در قاهره اعلام کرد مسئولیت و وظائفم را بر عهده می‌گیرم، من از همان روز وی را پادشاه خطاب می‌کنم و این به مفهوم آن است که وی از نظر من پادشاه است و اگر روزی مردم پای انتخاب بروند، من ایشان را انتخاب خواهم کرد. ولی اگر رئیس جمهور انتخاب شد، طبعاً می‌گویم آقای رئیس جمهور، یا خانم رئیس جمهور، اگر خامنی به این مقام انتخاب شود. ولی چنانچه ایشان برگزیده شوند بعنوان پادشاه، من از جمله اولین طرفدارانش خواهم بود و اطاعت خواهم کرد. این امر را بنظر من باید گذاشت در اختیار خود اشخاص، هر کس هر گونه که می‌خواهد انتخاب کند. بسیاری از دوستان معتقدند مثلاً در جمهوری آینده ایران، جمهوری‌های فدراتیو وجود خواهد داشت. من خواهان سیستم پادشاهی هستم و از هم اکنون هم پادشاه خود را انتخاب کرده‌ام. من نمی‌توانم به این فرد رضا پهلوی بگویم، برای اینکه وی همواره برای من وارث تاج و تخت بوده. برای اولین بار که نام وی را شنیدم در سایگون بودم در سال ۱۳۳۹، اعلام شد که ملکه ایران پسری به دنیا آورده و نام وی را رضا گذاشته‌اند. وی از همان روز برایم ولیعهد ایران و شاهزاده رضا پهلوی بوده است. در سال ۱۳۵۹ اعلام کردند که حاضرند پادشاه بشوند. خب، برای من ایشان اکنون پادشاهند و من به وی خدمت می‌کنم تا تکلیف نهائی معلوم شود و فکر نمی‌کنم که این بمنزله تعیین تکلیف از قبل باشد. در هر صورت این امر مغایرتی با عدم تمرکز نخواهد داشت.

— ایشان خودشان هم در مصاحبه‌ها و صحبت‌هایشان اعلام می‌کنند که به من نگویید اعلیحضرت. این امر جنبه ایجاد جبهه یا امری از پیش ساخته شده را می‌یابد که نام خوبی هم ندارد. خواه توجیه شود و یا توضیحاتی داده شود که مورد قبول باشد یا خیر. چون در هر حال تداعی ذهنی آن مثبت نیست. بعقیده من این امر را خود رضا پهلوی بخوبی درک کرده که باید مسئله را به دو قسمت تقسیم کرد. قسمت اول، ایجاد یک جبهه بدون تحمیل امری از پیش ساخته شده خواه به نام پادشاه یا بنام مشروطه و بعد امری است که چنانچه در ایران و امر انتخاب طرح شد می‌توان اعلام نمود که وی وارث تاج و تخت پادشاهی بوده است. عمل بصورت دیگر، در واقع نشاندنده مدعی نوع حکومت بودن است که این امر موجب تفرقه میان گروه‌های اپوزیسیون می‌شود، حال آنکه بدون آن نزدیکی اپوزیسیون سریع‌تر و راحت‌تر است.

داریوش همایون — ما این بحث را در بین خودمان مفصل داریم. ما می‌گوییم پادشاه حق دارد بگوید که من الآن بدنبال پادشاهی نبوده در درجه نخست می‌خواهم مملکت آزاد شود و بعد در ایران تعیین تکلیف خواهد شد. ولی ما بعنوان مشروطه‌خواه نمی‌توانیم نگوئیم پادشاه. و فرض کنیم وی پادشاه نبوده. ما توقع نداریم همه ایرانیان با ما هم عقیده باشند، ولی توقع داریم دیگران ما را بعنوان مدعیان پادشاهی بشناسند. من هیچ نیازی نمی‌بینم مردم را فریب دهیم. ما صریح و روشن می‌گوییم ما طرفدار نظام پادشاهی هستیم. این آدم می‌خواهد پادشاه بشود. اگر با ما موافقید قدمتان روی چشم و گرنه، بسیار خوب. ما بعنوان مشروطه‌خواه وفادار به پادشاهی هستیم و از هم اکنون نیز اعلام می‌کنیم. حالا عده‌ای از این امر خوششان نمی‌آید. از اسم پادشاه از اسم رضا پهلوی خوششان نمی‌آید، حق دارند، اشکالی ندارد. ما می‌خواهیم اتفاقاً در مورد این حق مبارزه کنیم. بنده دعوت این است که ما با جنابعالی در مورد جمهوری یا پادشاهی با هم مبارزه کنیم. من نمی‌خواهم شما با من هم عقیده باشید. فقط باید چهارچوب این مبارزه مشخص شود و روشن شود که این مبارزه در چه چهارچوبی صورت می‌گیرد. بعنوان نمونه مایلم که گروه‌های مخالف جمهوری اسلامی با هم بر سر مبارزه با این رژیم هم عقیده بشوند. در سایر موارد اگر هم عقیده شدیم چه بهتر اگر نه، قصد این نیست که همه مردم هم عقیده بشوند. ما اگر بتوانیم بر سر چهارچوب‌های دموکراتیک با هم توافق کنیم مسلماً دیگر دعوائی بر سر رضا پهلوی نخواهیم داشت. خوب عده‌ای مخالف پادشاه هستند و می‌گویند رضا پهلوی حتی آقای رضا پهلوی نمی‌گویند. خوب باشد، هر کس هر چه دلش می‌خواهد بگوید. قبول داریم. ولی برای من مشروطه‌طلب، وی پادشاه است.

— افراد بسیاری در جریان‌های مختلف چه چپ و چه راست هستند که مردم در بخش وسیعی آن‌ها را مسئول وضعیتی که در ایران ایجاد شده می‌دانند. آیا فکر نمی‌کنید که این افراد در حین ادامه

فعالیت سیاسی خود از مسئولیت‌های کلیدی و حساس کنار بکشند تا فراهم ساختن جو اعتماد و اطمینان سهل‌تر گردد و از طرفی این کار جلوی دوباره کاری را خواهد گرفت. یعنی یکبار توجیه اعمال گذشته، که آنهم معلوم نیست که آیا مردم آن‌ها را بپذیرند یا نه، و یکبار هم تلاش برای پیشبرد امر مبارزه.

داریوش همایون - برای انجام این امر، نیاز به یک پایه اصولی و مکانیزم خاصی داریم. باید دید بر چه اساسی باید مانع فعالیت اینگونه افراد شد. من هیچ پایه‌ای و توضیحی برای اینکار نمی‌بینم. اما این امر را باید بر عهده انتخاب مردم گذاشت و بهترین راهش هم ایجاد یک نظام دموکراتیک است. یعنی در واقع اگر مردم آن را که خوش نام نباشد، انتخاب نکنند، مسلماً این فرد پیش نخواهد رفت. حال شما مکانیزمی ندارید که اگر مثلاً ایرانیان در هامبورگ مرد بدنامی را انتخاب می‌کنند، در مقابلش ایستادگی کرده و آنرا رد کنید. تنها راه چاره و تنها راه ناگزیر اعتماد به شیوه‌های دموکراتیک است. همین حالا نیز در سازمان مشروطه‌خواهان با اینکه سازمان بوده و دارای توانائی‌های بیشتری است و بهر حال مکانیزمی در هر سازمانی جهت کنترل وجود دارد، اما بطور قطعی قادر به جلوگیری از آن بطور کامل نیستیم. مگر اینکه سوءاستفاده‌هایی در این میان طرح باشد که در آنصورت به تقابل با این اقدامات خواهد پرداخت. و در جهت منحل ساختن چنین واحدهائی اقدام می‌شود. در نهایت اما نمی‌توان در مقابل رأی و نظر مردم ایستاد. علیرغم اینکه به اعتقاد من چنین انتخابی نمی‌تواند درست باشد.

- کمیته همبستگی در برنامه‌های خود بدنبال آن است که تنها به صاحب نظران سه زمان اکتفا نکرده بلکه از طیف‌های دیگر از جمله حزب دمکرات کردستان و طرفداران نظام مشروطه سلطنتی دعوت نماید. حزب دمکرات کردستان ایران چهارچوب‌ها و خواست‌های خود را معین نموده و می‌گوید در این چهارچوب آماده به همکاری است. آیا مشروطه‌خواهان نیز چهارچوب‌های معین و اصول مشخصی برای همکاری تعیین می‌کنند؟ یا اینکه حاضر به پذیرش چهارچوب مشترکی با سایر نیروهای اپوزیسیون جهت همکاری و در این مسیر حاضر به پذیرش نکاتی از طرح‌های دیگران هستید؟

داریوش همایون - ما نمی‌گوییم دور ما، نه، بیابید دور هم جمع شویم. این امر هم باید بر اساس یک توافق حداقل باشد که دو ویژگی دارد: یکی اینکه بر اساس مطالب و خطوط ارائه شده از جانب گروه‌های موافق در این ۱۴ ساله گذشته باشد، دوم، برای ساختن جامعه آینده ایران باشد. ما فکر نمی‌کنیم که غیر از این امکان پذیر باشد. ما خود به چهار اصل قائلیم که می‌تواند پایه آن توافق

حداقل قرار گیرد.

۱- استقلال و تمامیت ارضی و یگانگی ملی ایران ۲- دموکراسی و چندگانگی سیاسی بدون هیچ پیش شرطی برای نوع حکومت ۳- رعایت اعلامیه حقوق بشر شامل حقوق اقوام ایرانی، جدائی دین از سیاست، برابری زن و مرد... ۴- مبارزه برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی علت اینکه روی سه اصل اولیه تأکید می‌شود، این است که جنبه همیشگی آن است. ولی چهارمی جنبه موقتی دارد. در اصول توافق روی سه اصل نخست است. ما می‌گوییم اگر می‌توان چیزی از آن‌ها کم کرد، بفرومائید، طرح کنید تا بتوانیم آن حداقل را تعیین کنیم. اما ما می‌دانیم که عملی نیست. چه می‌خواهیم در مورد حقوق بشر بگوییم آیا می‌شود مثلاً برابری زن و مرد را نپذیرفت و یا می‌توان در مورد قائل نبودن به تمامیت ارضی توافق کرد، خوب در این صورت دیگر ایرانی وجود ندارد و اگر قرار باشد دیگر مملکتی بعنوان ایران نباشد چه ضرورتی است که دور هم جمع شویم و یا اصول دیگر هم به همین صورت.

خوب اگر این نکات را شما می‌پذیرید طرح کنید. ما نمی‌خواهیم شروع کننده باشیم. پیشنهاد می‌کنیم که شما اعلام کنید و ما آماده پیوستن هستیم. این حرف ماست. اما اینکه ما حاضر نیستیم با فلان گروه صحبت کنیم، اینطور نیست، این شیوه کار ما نیست. ما با همه گروه‌ها می‌نشینیم و صحبت می‌کنیم.

— با سپاس از فرصتی که به ما دادید.

فروردین ماه ۱۳۷۱

بخش ۶

سیاست و احزاب

۲۸ مرداد: «پیروزی» قهرمان ملی و ۵۰ سال زیست پیروان در ناکامی

— بدون اغراق باید گفت در مورد هیچیک از دوره‌های تاریخی کشورمان به اندازه نهضت ملی کردن نفت و واقعه ۲۸ مرداد سند، مدرک، گفته و نوشته انتشار نیافته است. با اینهمه آیا فکر می‌کنید هنوز ناگفته و ناشنیده‌ای در این باره باقی مانده است؟

داریوش همایون — درباره یک رویداد تاریخی همواره ناگفته و نانوشته‌ای هست و ما کمتر می‌توانیم به همه آگاهیهای مربوط و لازم دست یابیم. ۲۸ مرداد بحث انگیزترین رویداد تاریخ همروزگار ما شده است و از نظر بار عاطفی تنها با عاشورای کربلا قابل مقایسه است. می‌باید انتظار داشته باشیم که همچنان درباره‌اش بگویند و بنویسند. بیشتر آنچه درباره ۲۸ مرداد نوشته شده از نظر پژوهشی ارزش چندانی ندارد. بررسی بیطرفانه و برپایه اسناد موجود، تاره آغاز شده است زیرا نخست، اسناد آن زمان تا کنون در دسترس نبود و دوم، بحث از دست نسل ۲۸ مرداد بیرون می‌رود.

تا آنجا که به اسناد ارتباط می‌یابد سهم خود ایرانیان چندان نیست و بسیاری نیز چنانکه می‌توان انتظار داشت صرفاً از دید مسئولان مانند مصدق و محمدرضا شاه نوشته شده است. مانند همه دوره‌های تاریخ ایران، ما برای آنکه تصویر درست‌تر و فراگیرتری داشته باشیم ناگزیریم به منابع غربی برگردیم. قدرت مشاهده و تحلیل انسان غربی هنوز از توانائی عموم ایرانیان بیرون است، بویژه که «شیشه کبود» مولوی نیز جلو چشم‌ها باشد. تعبیر تاریخ یکی از مصرف‌های آن است. هر نسل با توجه به شرایط و اوضاع و احوال و نیازهایش می‌تواند تعبیر خود را از تاریخ داشته باشد. در مورد تاریخ همروزگار ایران، ما با سرازیر شدن اسناد تازه نیز روبروئیم که بازنگری این تاریخ را

ضروری‌تر می‌سازد. در بینوایی تاریخنگاری ایران همین بس که ما تازه پس از هشتاد سال به بررسی‌های اساسی درباره رضا خان سردار سپه آنهم به انگلیسی دسترس می‌یابیم و تاریخ جنبش مشروطه را از نظرگاه‌های تازه‌تر و گویاتری می‌خوانیم. در چنین وضعی ۲۸ مرداد جای خود را دارد و ما تازه بررسی و بحث انتقادی و واقعگرایانه آن را داریم آغاز می‌کنیم.

— در گفته‌ها و نوشته‌هایتان همواره نیروهائی را که در مقطع ۲۸ مرداد متوقف شده‌اند، سرزنش کرده و خود نیز حوادث گذشته را خیلی زود به تاریخ می‌سپارید.

در یکی از مصاحبه‌هایتان با آقای مَهری نه تنها ۲۸ مرداد و انقلاب اسلامی بلکه حتا دوم خرداد را گذشته‌ای می‌دانید که باید از آن درگذشت. اما بنظر می‌رسد تأثیر و نفوذ سیاسی حوادثی چون پیکار نفت که به ۲۸ مرداد ختم شد، پایدارتر از آن است که بتوان با اراده و خواست بر آن‌ها چشم پوشید و بدست تاریخشان سپرد. تداوم این تأثیر بر مبارزات امروز و وظائف فردا چه خواهد بود؟

داریوش همایون — مسئله اراده نیست. گذشته چاره‌ای ندارد مگر آنکه به تاریخ سپرده شود، دیرتر یا زودتر. اگر گذشته را سرمایه سیاسی روز نکنند یا چنان دربند آن نمانند که از اکنون و آینده پس بیفتند زودتر آن را به تاریخ می‌سپرنند. ولی به تاریخ سپرده شدن به معنی فراموش کردن و گذشتن نیست. به عنوان موضوع بررسی و درس گرفتن، و چنانکه اشاره شد، بازنگری و تعبیر از نو، گذشته از میان نمی‌رود و نمی‌باید از میان برود. این بستگی به ظرفیت اخلاقی و انتلکتوئل یک جامعه سیاسی دارد که با گذشته رفتار درخورش را بکند. توانائی ساختن بر آن و فراتر رفتن از آن را درخودش پرورش دهد یا تا عمر دارد به یادآوری آن وقت بگذراند و فرصت‌های تغییر را از دست بدهد. یک جهان بینی پویا که لطف سیاست را در پیش بردن و بهترکردن می‌داند طبعاً نمی‌تواند گذشته را به بیش از حد سودمندی آن - چه از نظر عبرت آموزی و چه از نظر دستمایه کردن برای آینده - بکشد.

در پنجاه ساله گذشته کارنامه جامعه سیاسی ما چندان از این نظر درخشان نبوده است. نه تنها در ۲۸ مرداد بلکه در هر رویداد مهم تاریخ همروزگار ما تاریخ را موضوع پرستش و نفرین گرفته‌اند. این گرایش جامعه ما به روضه خوانی و گریه و زاری از یک سو و خشم و خروش کودکانه از سوی دیگر انسان را بهم بر می‌آورد. ما کی می‌خواهیم به بلوغی برسیم که در طیف رنگ‌ها تنها سیاه و سفید را نبیند و به این آسانی دستخوش هیجان بی‌اختیار نشود؟ ولی کاش به همین جا بسنده می‌کردیم. ما «سینیسیم» یا بی‌اعتقادی و نشناختن ارزش‌ها را نیز بر هیجان و پارانوایا و تعصب افزوده‌ایم و درهم جوشی فراهم آورده‌ایم که تنها شایسته چنان انقلاب شکوهمندی می‌بود.

تا آنجا که به ۲۸ مرداد مربوط می‌شود اوج تاثیر آن بر گفتمان سیاسی مذهب‌هاست گذشته است. ۲۸ مرداد بیشتر در وجود دو نسل پس از آن زنده بود و با بازماندگانش دارد به تاریخ می‌پیوندد. ما برای فردای ایران می‌توانیم درس‌هایی از ۲۸ مرداد بگیریم ولی هیچ چیز در آن رویداد نیست که تعیین کننده راه آینده ایران باشد. تجدید شرایط ۲۸ مرداد ناممکن است و هر چه تجدیدش ناممکن باشد به تاریخ پیوسته است و از سیاست روز بیرون می‌رود. برای بسیاری از روشنفکران و کوشندگان سیاسی ایران ۲۸ مرداد مهم‌ترین رویداد تاریخی بوده است ولی زمان این روشنفکران و کوشندگان در واقع با انقلاب اسلامی سپری شد. آن‌ها سودازدگی ۲۸ مرداد را تا پایان فاجعه بارش بردند و امروز هم سخنی ندارند. زندگی سیاسی آنان در گرفتن انتقام ۲۸ مرداد گذشت ولی جز آتش بیاران دورانداختنی جنبشی نبودند که اعتنائی به ۲۸ مرداد نداشت و می‌خواست انتقام ۱۴ مرداد را بگیرد. تنها کسانی در میانشان که بتوانند از ۲۸ مرداد فراتر روند به امروز و فردای ایران با ربط خواهند بود. ۲۸ مرداد جایی بود که به هر گذشت و سازش در جامعه ایرانی پایان داد. جامعه سیاسی ما دیگر نتوانست بر هیچ امری همراهی شود؛ تا جاری خشن انقلاب و حکومت اسلامی آن جامعه و فرهنگ سیاسی میراث ۲۸ مرداد را به کناری زد. طبقه سیاسی ایران، از محافل حکومتی که در گذار از یک جابجائی نسلی و جهان‌بینی می‌بودند، تا مخالفانی که آینده‌شان بستگی به پیروزی در پیکار نوسازندگی جامعه می‌داشت، حتا نتوانست بر جنبش اصلاحی ششم بهمن ۱۳۴۱/۱۹۶۳ همراهی شود و آن جنبش را به جایی که می‌توانست، یعنی نوسازندگی نظام سیاسی ایران برساند. اصلاحات به بالا گرفتن یک جنبش ارتجاعی کمک کرد که نخست آن طبقه سیاسی و سپس همه جامعه ایرانی را ویران کرد. اکنون ایران تازه‌ای که از ویرانه نظام شاهنشاهی و جمهوری اسلامی بدر می‌آید این مراحل را پیموده است و فضیلت‌های گذشت و سازش‌پذیری و همراهی را که از اعتقاد به حقوق بشر می‌آید کشف کرده است. ما دیگر نباید بگذاریم کارمان به برخوردهای از نوع ۲۸ مرداد برسد.

— در روند حوادث سیاسی پس از سرنگونی دولت دکتر مصدق و رفتار در پیش گرفته شده توسط پیروزمندان ۲۸ مرداد در مقابل جبهه ملی و رهبر آن که از یک جدال داخلی و خارجی شکست خورده بیرون آمده بودند، هیچ نشانی از سعی بر جبران بی‌اعتمادی‌ها و از میان برداشتن خصومت‌ها دیده نشد.

حتا اگر اجتناب ناپذیری واقعه ۲۸ مرداد عليه طرفداران نهضت ملی و دکتر مصدق را بدلیل اشتباهات سیاسی زبان آورشان قابل پذیرش بدانیم، اما پس از آن پیروزی، در پیش گرفتن روش سرکوب در برابر مخالفان، از میان بردن زمینه هرنوع رقابت سیاسی، خالی ساختن نهادهای قدرت نظیر مجلس، دولت و نخست وزیری از جوهره و عملکرد مستقل شان، تمرکز قدرت در دست پادشاه

و در نهایت هدایت کشور به سمت دیکتاتوری، چه ضرورتی داشت؟ آنهم در کشوری که بقول خود شما در اوائل قرن بیستم یکی از نخستین کاندیداهای جدی نظام‌های سیاسی دموکراتیک در منطقه‌ای عقب مانده به حساب می‌آمد؟

داریوش همایون - این مهم‌ترین میراث ۲۸ مرداد بود که تا امروز آثارش بکلی از میان نرفته است. از آن هنگام دیگر سازش و گذشت‌پذیری از سیاست ایران رخت برپست. جامعه سیاسی ایران دیگر پس از آن نتوانست بر هیچ امری همراهی شود؛ تا جاری خشن انقلاب و حکومت اسلامی آن جامعه، و فرهنگ سیاسی میراث ۲۸ مرداد، را به کناری زد و درکار آن است که به یاری عوامل دیگر، فرهنگ سیاسی نوینی به یک جامعه سیاسی پیشرفته‌تر بدهد. پیش از آن انقلاب مشروطه جنگ عقیدتی (بجای جنگ مذهبی سنتی) را به جامعه ایرانی شناسانده بود. در دوران رضا شاه فرایافت جرم سیاسی با غیرقانونی شدن عقاید اشتراکی به حقوق جزا و سیاست ایران راه یافته بود. مصدق مخالفت را با خیانت یکی کرده بود و رژیم پیروزمند پادشاهی آن روحیه را پیش‌تر برد تا جایی که مخالف‌ترین عناصر به پیکار مسلحانه روی آوردند و جنگ چریکی را جانشین پیکار سیاسی کردند و خود پادشاه به مخالفانش تکلیف کرد که ترک کشور گویند. فرمان او در باره یک نفر هم اجرا نشد ولی خودی و غیر خودی به فرهنگ سیاسی راه جست و ابعاد واقعی‌اش را در حکومت اسلامی یافت. مسئولیت رهبری سیاسی در آشتی ناپذیر شدن سیاست در ایران بی‌تردید بزرگ‌تر است زیرا مسئولیت با قدرت می‌آید. ولی سهم نیروهای مخالف را در رابطه دیالکتیکی و اندرکنش interaction حکومت و مخالفان نمی‌توان نادیده گرفت. اگر پادشاه پیروزمند با شکست خوردگان رفتار دشمن مغلوب در پیش گرفت آن‌ها نیز هر فرصتی را برای آنکه به فرایند سیاسی برگردند از دست دادند و همه به انتقام اندیشیدند. پادشاه دوبار در بحران (۱۳۴۰/۲-۱۹۶۱ و ۱۹۸۷/۱۳۵۷) به رهبران جبهه ملی روی آورد ولی بیهوده. مخالفان پادشاه حتا در اصلاحات اجتماعی سال ۱۳۴۱/۱۹۶۳ که ابعاد یک انقلاب اجتماعی داشت به رهبری ارتجاعی مذهبی گرایش یافتند و زمینه تسلیم ۱۵ سال بعد را آماده کردند. کینه کور که در پادشاه به تحقیر و در مخالفانش به بیزاری مرگبار رسیده بود فضا را دشمنانه‌تر کرد.

- در سالهای اخیر در برخورد به این دوره تاریخی مقالات و کتبی منتشر شده‌اند که حامل روش و نگرش متفاوتی هستند. در این آثار - برخلاف گذشته - مبنای کار نه حرکت از اثبات حقانیت و صحت یک طرف و عدم مشروعیت و خلاف بودن طرف دیگر، بلکه تلاش در جهت بررسی دقیق‌تری از شرایط جهان و موقعیت ایران در زمان اوج گیری پیکار نفت و واقعه ۲۸ مرداد است و

همچنین سعی می‌شود همه جوانب در ارتباط با امکان واقعی برای کامیابی سیاست‌ها و روش‌های بکار گرفته شده از سوی دکتر مصدق در این پیکار و برابری آن شرایط و آن موقعیت مورد توجه و ارزیابی قرار گیرند.

از این نظرگاه جدید دو انتقاد اساسی به رهبری نهضت ملی طرح می‌شود:

الف - ارزیابی غیر واقعی از امکانات و توان کشور در رو در روئی با مشکلات عظیم داخلی و خارجی

ب - عدم آمادگی رهبری نهضت برای مصالحه، هر جا که ممکن بود منافع ملی حفظ شود.

نخستین پرسشی که در این نگرش انتقادی پیش می‌آید، رابطه مشروعیت و حقانیت یک جنبش با نحوه هدایت یا میزان شانس کامیابی آن است. آیا اساساً اتخاذ روش‌های نامتناسب در هدایت یک پیکار و بی‌توجهی به امکانات و توان واقعی آن برای پیروزی، می‌تواند در مشروعیت و حقانیت آن جنبش تعیین کننده باشد؟

داریوش همایون - پیش از پرداختن به جنبه سیاسی موضوع بد نیست به بعد دیگر پیکار ملی کردن نفت بپردازیم. بیشتر ما به عنوان ایرانی با فرهنگ مظلومیت و شهادت بار آمده‌ایم. در چنین فرهنگی مرز میان پیروزی و شکست تار می‌شود و شکست، گاه ارزشی برتر می‌یابد. این روان‌شناسی بویژه در دومین مرحله پیکار نفت، پس از سی تیر اندک اندک دست بالائی یافت. دکتر مصدق در پایان، چنانکه در دادگاه گفت خود را سیدالشهدای دیگری می‌دید و به دست حکومت پادشاهی و دست پیروان خود همان نیز شد. بسیاری از چپ‌گرایان هم که پس از شکست انقلاب اسلامی و شکست «اردوگاه سوسیالیسم و صلح و دموکراسی به «میت» تازه روی آوردند به همین عوالم افتادند و استعدادهای خود را در غنی کردن یک فولکلور سیاسی - شبه مذهبی با ادبیات سوزناک عاشورائی‌اش بکار انداختند. اما یک ملت نمی‌تواند با ناکامی‌هایش زندگی کند. ما بیش از مظلومیت و شهادت به کامیابی و پیروزی نیاز داریم و بیش از گنه‌کار دانستن دیگران می‌باید عادت کنیم کم و کاستی‌های خود را حتا در قهرمانان و پرستیدگانمان بشناسیم. ملت‌های پیشرفته چنین می‌کنند و حتا بزرگ‌ترین فاجعه‌های تاریخ خود را خوراک روزانه روضه خوانی سیاسی و ذکر مصیبت نمی‌گردانند. تاریخ، آموزشگاه است نه میدان جنگ صلیبی. قرون وسطای ما بیهوده تا سده بیست و یکم نکشیده است.

در پیکار نفت، کارشناسی چه در سیاست خارجی و چه در اقتصاد نفت جای چندانی نداشت و عامل سیاسی و بسیج همگانی همه چیز بود. دکتر مصدق به درستی اهمیت نمادین و بعد تاریخی پیکاری را که آغاز کرد دریافته بود ولی آن را بجای همه چیز گذاشت. قهرمان ملی تاریخی که او شده بود نمی‌توانست به چیزی کمتر از پیروزی کاملی که از توانائی‌اش بیرون می‌بود تن در دهد. پیکار نفت

می‌توانست با بهترین شرایطی که اقتصاد نفت و قدرت انگلستان آن زمان اجازه می‌داد پایان یابد و به رهبری مصدق همه نیروی یک ملت از نوزاده شده و سرشار از انرژی را برای ساختن یک جامعه نوین بسیج کند. ولی چنان فرامدی به رهبری گونه دیگری نیاز می‌داشت: شناختن حد ممکن؛ شکیبائی، تا زمان مناسب دررسد؛ و آمادگی برای مصالحه در جایی که همه چیز را نمی‌توان داشت؛ جسارت ایستادگی در برابر افکار عمومی لحظه، افکار عمومی که می‌تواند به تندی عوض شود. ولی اینگونه رهبری در «پارادایم» کربلا نمی‌گنجد.

حتا اگر اولویت دکتر مصدق پیروزی در جبهه داخلی و در برابر نهاد پادشاهی و نیروهای محافظه کار می‌بود با فیصله دادن مسئله نفت بهتر می‌توانست به آن برسد. پافشاری او در موضوع کم اهمیت غرامت یک بحران دیرپای پدید آورد که کنترلش به زودی از دست ناتوان حکومت فردی او بیرون رفت. دکتر مصدق در قدرت مخالفان خود مبالغه می‌کرد و به آسانی می‌توانست هرچه را که دربرابرش می‌بود یکی پس از دیگری و نه همه با هم، کنار بزند ولی خود را در وضع غیرممکنی انداخت. نویسندگان نسل جوان‌تر که درگیری عاطفی پیشینیان خود را ندارند از نظرگاه درست، از نظرگاه پیروزی به آن رویداد می‌نگرند. وظیفه یک رهبری رسیدن به پیروزی ممکن است؛ پیشبرد ملت است. درسی که این نویسندگان از تاریخ گرفته‌اند همین است. تصادفی نیست که جای احمد قوام در تاریخ صد ساله گذشته ایران بالاتر می‌رود.

اما بحث مشروعیت و حقانیت را از بررسی تاریخی می‌باید بیرون برد. این‌ها واژه‌هایی با بارهای سنگین‌اند درست و نادرست، بهتر و بدتر، کم‌عیب‌تر و پر اشتباه‌تر، حتا درخشان و مصیبت‌بار صفات مناسب‌تری هستند. تاریخ را موضوع پرستش و تقدس نمی‌باید کرد. ما تاریخ همروزگارمان را، هر گروه بهره خودش را، آئین cult کرده‌ایم.

— شما ۱۸ سال پیش (سپتامبر ۱۹۸۵) در مقاله‌ای تحت عنوان «۲۸ مرداد و میراث‌هایش» از همان دیدگاه انتقادی به مبارزات نفت، می‌گوئید:

«پیکار نفت تا سال ۱۳۳۱ به خوبی پیش می‌رفت و پیروزی ایران در دیوان بین‌المللی لاهه تاج افتخاری برتارک این پیکار بود و راه را بر همه کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره گشود.»

اما پس از گذشت نیم قرن از مبارزات استقلال طلبانه در بسیاری از این «کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره» که در حوزه تأثیری ایران دوران پیکار نفت قرار داشتند، کمتر شاهد دستاوردها و نتایج درخشان هستیم. وضع بسیاری از آن‌ها حتا از ایران نیز تأسف بارتر و بی‌چشم‌اندازتر است. چرا؟

آیا دست «توطئه» استعمار و امپریالیسم در همه ناکامی‌های این کشورها در کار بوده است؟ یا اینکه آن‌ها در مکانیسم درونی خود و در همان آرمان‌ها و ایده‌ها به کجراه رفته‌اند؟

داریوش همایون - آن فراز به مرحله پیکار ضد استعماری کشورهای جهان سوم اشاره داشت که دکتر مصدق الهام بخش بسیاری از آنان گردید. بدبختی جهان سوم‌ها این بوده است که پس از پیروزی بر استعمارگران، هر چه جهان سوم‌تر ماندند، رویارویشان را با استعمار در بازگشت به ارزشهای اصیل و گریز از ارزشهای وارداتی استعماری و غربی دیدند. این اصطلاحاتی است که در گوشهای ما طنین آشنای دردآوری دارد. روشنفکران تاریک‌اندیشان گوش به نغمه «سیرن»های چپ شیک فرانسه (فرانس فانون و امه سزر را نیز می‌باید در همین مقوله جای داد) سپردند و استقلال را چنان تعریف کردند که بازگشت به توحش و قرون وسطا از یک سو و بستگی بیش از پیش به جهان خارج، و واپس ماندن روزافزون از غرب معنی می‌داد. این بدبختی دامن روشنفکران تاریک‌اندیش ما را نیز گرفت تا سرانجام توانستند در انقلاب شکوهمند اسلامی به ناکجا آباد نیهیلیسم خود برسند. (آن چپ شیک هنوز با پیام نسبی‌گرایی فرهنگی خود نه تنها می‌کوشد جهان سوم‌ها را در گنداب فرهنگیشان نگهدارد، بلکه انسان غربی را هم از بزرگ‌ترین دستاوردهای تمدن بشری بیگانه سازد.)

- پس از یک قرن پیکار نه چندان پربار در راه آرمانهای استقلال طلبانه و آزادیخواهانه، توجه امروز ما از عوامل بیرونی به مکانیسم روابط درونی و نقش مناسبات داخلی معطوف شده است و در بازبینی‌های تاریخی خود به همه چیز با نگاه پرتردید می‌نگریم.

در مورد ۲۸ مرداد بسیار گفته می‌شود که این اقدام به نهضتی خاتمه داد که رهبر آن دکتر مصدق توانسته بود این احساس را در مردم بیدار کند که در آینده‌ای نزدیک به دو هدف دیرین مبارزات خود یعنی استقلال و آزادی دست خواهند یافت. اما در ازای این احساس هیچ تعریف روشن و دقیقی از این مفاهیم بدست داده نمی‌شود و معلوم نیست با درک آن زمان، دستیابی به هدف استقلال در ایران یعنی چه و اگر - به فرض آنکه ۲۸ مرداد وجود نمی‌داشت - سوار بر بستر تفکرات و درک نیروهای رهبری کننده این مبارزات به «استقلال» خود دست می‌یافتیم و یک کشور مستقل بحساب می‌آمدیم، وضعمان با امروزمان و با حضور جمهوری اسلامی (بعنوان مستقل‌ترین نظام فرهنگی - سیاسی و اقتصادی جهان) چه تفاوتی داشت. تنها تصویری که به کمک ادبیات گسترده نیروهای ملی - مصدقی از مفهوم استقلال می‌توان داشت، همان معنای مستتر در «سیاست موازنه منفی» است.

پیگیری «سیاست موازنه منفی» در جهان دوقطبی به رهبری غرب لیبرالیستی و شرق کمونیستی که بر سر ماندن ایران در کدام قطب درگیر نبردی سخت با یکدیگر بودند، چه معنایی می‌توانست داشته باشد و چه پیامدهائی برای ما می‌توانست به ارمغان آورد؟

داریوش همایون - نگهداری استقلال برای کشوری که در آن زمان ۱۵۰ سال مداخلات غرب را - در بیشتر آن دوران مداخلات هر روزه و در کمترین امور اداری و قضائی تحمل کرده بود به حق اولویت بزرگی بشمار می‌آمد. ولی در گرماگرم جنگ سرد، نگهداری یکپارچگی (تمامیت) ایران اولویتی حتما بزرگ‌تر می‌بود. ایران قدرت نظامی و اقتصادی، و طبقه سیاسی توانائی و انسجام لازم را که از هردو برآید نداشت و به نیروی دیپلماسی، هر چه هم ماهرانه، نمی‌شد هردو را به درجه‌ای که ناسیونالیست‌ها و ملیون ایرانی می‌خواستند نگهداشت. شوروی یک استراتژی بی‌امان پیشرفت به جنوب را در ایران و افغانستان دنبال می‌کرد و آمریکا تنها نیروئی بود که می‌توانست جلوش را بگیرد. در افغانستان سیاست موازنه به شکست انجامید و چپ توانست ماموریت تاریخی‌اش را در آن کشور تا سپردن افغانستان به اسلامیان انجام دهد. در ایران سیاست موازنه رها شد و یکپارچگی ماند و شکست در برابر اسلامیان در بخشی، از همین تضاد استقلال و یکپارچگی برخاست. استقلال طلبان دست به دست اسلامیان دادند و آن‌ها را بر گرده خود، و بعد کشور، سوار کردند.

دکتر مصدق استقلال و یکپارچگی هردو را می‌خواست و اگر می‌توانست تا پایان برود و بر سراسر ایران و همه فرایند سیاسی تسلط یابد احتمالا به هردو هم می‌رسید. ولی با سیاستهای شکاف‌انداز و روحیه بی‌گذشت و خامدستی دیپلماتیک او نمی‌توان چنان احتمالی را در نظر آورد. دو سال و نیمه حکومتش همه در نبردها، بسیاری نالازم و دست کم پیش از موقع، گذشت و پیروزی‌اش یک پاکسازی پردامنه بهمراه می‌آورد که ایران را در کوتاه مدت، که می‌توانست دورانساز باشد و پیامدهایش به دهه‌ها بکشد، ناتوان‌تر و پریشان‌تر بجای می‌گذاشت.

تعریف استقلال برخلاف یکپارچگی آسان نیست. می‌توان استقلال محدود داشت (همه کشورها به درجات کم و بیش استقلال محدود دارند) ولی یکپارچگی محدودیت بر نمی‌دارد. همچنین پویش استقلال می‌تواند به عکس خودش برسد. جمهوری اسلامی نمونه خوبی است. رهبری آخوندی در پی بریدن پیوندها با جهان غیر خودی‌اش برآمد ولی اگر شوروی فروپاشیده بود ایران را به یکی از ماهواره‌های آن درمی‌آورد و تا چند سال پیش نرخ سبزی هم در ایران با دلار تعیین می‌شد. استقلال در معنی محدود آن در عصر سازمان‌ها و عهدنامه‌های بین‌المللی (اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاقهای آن و عهدنامه مجازات جنایتکاران برضد بشریت) و در فضای فرهنگی و اقتصادی جهانگرا بیشتر به معنی بستگی متقابل است - سهمی که هر کشور می‌تواند در فرایند جهانی داشته باشد. در ایران پس از ۲۸ مرداد مسئله این بود که با چنان جامعه سیاسی از هم گسیخته و اقتصاد و نیروی نظامی ناچیز و حکومت ناتوان یا بایست به محدود شدن استقلال تن در داده می‌شد و یا در برابر جهانجویی خستگی ناپذیر شوروی همسایه از یکپارچگی و استقلال هردو درگذشت.

— امروز خطر در غلتیدن ایران به دامن کمونیسم منتفی شده است. حتی کمونیست‌های ایرانی (اگر کسانی هنوز بر این افکار باقی مانده باشند) رؤیای کمونیستی کردن ایران را کمتر در سر می‌پروراندند. اما کابوس دائمی خطر روسیه تزاری و بعد شوروی کمونیستی تا فروپاشی این کشور (شاید هنوز هم) و امکان تجزیه بخش‌هایی از خاک ایران بدست آن، یکی از فاکتورهای مهم جهت گیری ما بسمت غرب و بویژه آمریکا بوده است. اما نیروهای ملی - مصدقی و طرفداران دیروز و امروز حزب توده همچنان پایدار، معتقدند خطر کمونیسم، اشغال یا تجزیه کشور توسط اتحاد شوروی در حقیقت تنها بهانه‌ای در دست آمریکائیان و طرفداران شاه برای انجام کودتا علیه دکتر مصدق بوده است. با توجه به آنکه رهبری نهضت ملی با همان سرسختی که در برابر انگلیس ایستادگی می‌کرد بر علیه مطامع شوروی بود، چرا نباید آنان را در این استدلال محق دانست؟

داریوش همایون — بحث در نیت رهبری نهضت ملی نیست، در توانایی‌های آن است. دکتر مصدق بردستگاه حکومت ناتوانی فرمان می‌راند و تنها با پاکسازی و سرکوبی پدروانه می‌توانست همه نیروهای سیاسی را زیر نگین خود در آورد. هوادارانش ادعا می‌کنند که چند امریکائی و انگلیسی به یاری انگشت شماری ایرانی با هزینه ۶۰ هزار دلار و راه‌انداختن چند صد تن اوباش در یک نیمه روز حکومت ملی او را برانداختند. آن‌ها توجه ندارند که چنین ادعائی چه اندازه ملی بودن حکومت مصدق را - نه به معنی جنبه ناسیونالیستی تردید ناپذیر آن، بلکه به معنی پشتیبانی عمومی از آن سست می‌کند. مقایسه ۲۸ مرداد با سی تیر یک سال پیش از آن بسیار روشن‌گر است و در نوشته‌های سیاسی - شبه مذهبی مربوط به جنبش ملی کردن نفت نادیده می‌ماند. اگر در ۲۸ مرداد حکومت او نتوانست هیچ مقاومتی را سازمان دهد چگونه می‌توان تصور کرد که پس از پاکسازی‌هایی که قرار بود زیر نظر دکتر فاطمی انجام گیرد و تهیه‌هایی که حزب توده و سازمان نظامی آن به پشتیبانی شوروی برای کودتا می‌دید برایش امکان ایستادگی می‌بود؟ (حزب توده تا پایان بی‌شکوهش حزب کودتا و در آرزوی تکرار قیام «کرنشات» بود).

به عنوان یک چشم‌دیده آن روزها با پیشینه بیش از ده سال فعالیت سیاسی همانگاه، و ناظر نزدیک تحولات سیاسی، برای من تردید نیست که دکتر مصدق بدون ۲۸ مرداد یا کرنسکی ایران می‌شد و یا دکتر بنش ایران. ایران آن زمان محکوم ژئوپلیتیک خود می‌بود و امریکا، چنانکه قوام السلطنه از همان سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱ دریافت، گزینش کم خطر تری بشمار می‌رفت. در اینجا بی‌انصافی است اگر خدمتی که سپهبد زاهدی در آن لحظه تاریخی به نگهداری ایران کرد فراموش شود. پس از رضاشاه به هیچ شخصیت تاریخی بیش از او بی‌مهری نشده است ولی خدمات گذشته او، از جمله بازگردانیدن خوزستان، به کنار، او و فروغی و قوام و رضاشاه چهار چهره تاریخی هستند که اگر ایران

از میدان مین صد ساله گذشته یکپارچه بدر آمد بیش از همه مرهون آنهاست.

— در مورد بحران‌های سال ۱۳۳۲ گفته می‌شود در صورت عینی شدن خطر کمونیسم برای ایران، یا بازگشت نیروهای شوروی به خاک ایران، انگلیس مصمم به اشغال بخش‌های دیگری از خاک کشور بود. آیا در این صورت سرنوشتی چون کره (تقسیم به شمالی و جنوبی) یا تقسیم آلمان بعد از جنگ جهانی دوم (غربی و شرقی) در انتظار ما می‌بود؟

همایون — همه این احتمالات را می‌توان داد. دست کم برای بیشتر ایرانیان آن زمان چنین تصویری پیش آمده بود. هر نسل چنانکه گفته شد آزاد است تعبیرات خود را از تاریخ داشته باشد ولی رویداد تاریخی را می‌باید از دریچه چشم همروزگارانش دید. اگر ما امروز را چنان برگزیده فرا افکنیم که گوئی آن مردم مانند ما می‌اندیشیدند به همین دید یک سویه و سیاست زده از تاریخ می‌رسیم که شش دهه‌ای تاریخنگاری ما را شکل داده است.

— فرض‌ها و تصورات فوق در رفتار و تصمیم مردم (مردمی که در تمام دوران پیکار نفت با یک فراخوان جبهه ملی و دکتر مصدق در حمایت هرگام وی آماده حضور در صحنه پیکار بودند) در عدم حضورشان در خیابان‌ها در روز ۲۸ مرداد، در دفاع از دکتر مصدق به چه میزان تأثیر داشت؟

داریوش همایون — شما می‌باید روزهای ۲۷ و ۲۸ مرداد در شهرهای ایران بویژه تهران می‌بودید تا می‌دیدید هراس عمومی چگونه جایش را به انفجار شادی داد. مردمی که یک سال پیش در پشتیبانی دکتر مصدق دسته دسته به صف آتش سربازان و پاسبانان می‌زدند در ۲۸ مرداد انگشتی هم به دفاع از او بلند نکردند. او در آن روزها جز بخشهائی از ارتش پشتیبانی نداشت. آن‌ها با رهبر ملی مخالف نشده بودند ولی بن بست خود ساخته‌اش را می‌دیدند و نمی‌خواستند ایران در بی‌نظمی و سقوط اقتصادی و به خطر افتادن امنیت ملی ایران بیفتد.

— شما دوران پادشاهی رضاشاه را نقطه آغاز جدائی میان اهداف و آرمانهای مشروطه و مشروطه خواهان می‌دانید. یکدسته مشروطه خواهانی که به ترقی و توسعه و نوسازی ایران پرداختند و دسته دیگری که عمر خود را در راه جدال با نفوذ و منافع بیگانگان در ایران و دفاع از آزادی سرمایه نمودند.

پس از واقعه ۲۸ مرداد و با حضور روزافزون و دست بالای ایدئولوژی‌های رنگارنگ مذهبی، مارکسیستی و ناسیونالیسم ضدغربی و جهان سومی بتدریج خواست آزادی در این جبهه نیز بشدت

رنگ باخت و کم کم بدست فراموشی سپرده شد تا جائیکه تعبیری چون دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه بالاترین درجه آزادی، رهائی کشور از یوغ امپریالیسم و بالاخره، آزادی مستضعفان جایگزین خواست آزادی گردید.

در این پنجاه سال پس از ۲۸ مرداد، در ضدیت با پادشاهان پهلوی از سوی مخالفین هرچه توان بود برسر بی‌رونق ساختن برنامه توسعه و نوسازی کشور و برقراری امنیت ملی - که یک پا در استقلال به مفهوم حفظ تمامیت ارضی ایران داشت و در همسوئی و حمایت غرب بویژه آمریکا پیش می‌رفت، خرج گردید. همه رفرمهای اجتماعی و اسباب قدرتمندی ایران در منطقه از سوی این نیروها یکصداد در سرسپردگی حکومت به منافع امپریالیستی غرب و آمریکا توضیح داده شد.

اما امروز پس از تجربه انقلاب اسلامی و رویارویی با فلاکت همه جانبه و قاجاروار کشور، پس از ۲۵ سال حاکمیت «مستقل‌ترین» رژیم جهان، از قضا مسئله ترقی، توسعه، نوسازی و امنیت ملی در کنار آزادی و حفظ تمامیت این خاک از برجسته‌ترین و مهم‌ترین مطالبات ملت ایران شده و در اولویت قرار گرفته‌اند!

آیا ضرورت پیروزی در این چالش عظیم که تنها با برآمدن یک توافق ملی برسر اهمیت یکپارچه همه این مطالبات همراه با هم، می‌تواند در چشم‌انداز قرار گیرد، به فراوانیدن همبستگی میان روشنفکران و طبقه سیاسی ایران از جناح‌ها و جریانهای مختلف یاری خواهد رساند و به «جنگهای مسلکی» و به «نبرد قدرت مرگ و زندگی» میان آنان خاتمه داده و برزخهای دیرین دشمنی - از جمله «زخم ۲۸ مرداد» مرهم خواهد گذارد؟

داریوش همایون - جریان اصلی روشنفکری ایران آشکارا از کارزارهای عقیدتی پنجاه شصت ساله گذشته پخته‌تر بدر آمده است. ما هرچه از آزادی و استقلال و ناوابستگی (به چه معنی و از که و از چه؟) بگوئیم اگر نیک بنگریم با مسئله تجدد و توسعه روبروئیم. آن‌ها که امروز از اصلاحات و فرایند تدریجی بهبود در جمهوری اسلامی دفاع می‌کنند از آن سر بام افتاده‌اند. اصلاحات و بهبود گام بگام یکبار در اوایل دهه چهل / شصت و یکبار در نیمه دهه پنجاه / هفتاد روی داد و دیگر فرصتش در ایران پیش نیامده است. امروز هر چه بتوان کرد به برچیدن رژیم اسلامی بستگی دارد. عمده آن است که شعار میان تهی استقلال (در جهانی که گرفتن استقلال کشورها دیگر برای فرانسه هم صرف نمی‌کند و حتا آمریکا به هزار سو وابسته است و نمی‌تواند هر چه می‌خواهد بکند) چندان طنینی ندارد و آزادی که همه چیز از اوست جایش را گرفته است؛ ولی آزادی نیز در ارتباط با حقوق بشر تعریف می‌شود و دیگر از آن نه دیکتاتوری پرولتاریا می‌توان بیرون کشید، نه پیوند عرفانی و معنوی شاه پدر و ملت ستایشگر، نه پرستش پیشوا و امام.

زخم ۲۸ مرداد در واقع چندان هم کاری نبود و در آن مبالغه بسیار شده است. ما در همین صد ساله رویدادهای بسیار خطرتری داشته‌ایم. ولی امروز دیگر وقت پرداختن به این زخم‌ها نیست. ملتی که گرفتار اسلام سیاسی است و به ژرفای لجنزار جهان سوم و خاورمیانه رانده شده است آیا این ملاحظات بازماندگان یک نسل رو به پایان را که هنوز در جاهائی در برابر جهان نوین ایستادگی می‌کند را اصلا حس خواهد کرد؟

تلاش - آقای همایون با سپاس فراوان از شما.

مرداد ماه ۱۳۸۲

بخش ۶

سیاست و احزاب

منفردین و سیاست اتمیزه نسخه‌ای برای بی‌اثری و رشد نظامهای استبدادی

— آقای همایون شما در سخنرانی خود در کنفرانس اروپائی ماه اوت «حزب مشروطه ایران» به پیدایش وضعیت جدیدی اشاره داشتید که بر پایه بی‌اعتبار شدن دوم خرداد و آغاز دور دیگری از تهاجم، با آمدن دولت احمدی‌نژاد و قبضه قدرت توسط سپاه، بسیج و حوزه شکل گرفته است. و ضمن نگاهی اجمالی به یک ربع قرن مبارزه علیه رژیم اسلامی و انتقال «گرانیگاه» این مبارزه به تناوب به بیرون و درون کشور، نتیجه گرفته‌اید که بار دیگر وزنه اصلی مبارزه به بیرون منتقل می‌شود.

اما در این میان ما بیش از آنکه شاهد این انتقال و آغاز جنبش و جوششی در خارج کشور باشیم، ناظر نوعی مات‌شدگی و شوک سراسری چه در داخل و چه در خارج هستیم. به نظر می‌آید با برآمدن احمدی‌نژاد و وضع موجود، آن هم پس از ۲۵ سال مبارزه از پایگاه دفاع از آزادی و حقوق بشر، گوئی گردی از تلخکامی و ناامیدی برسر ما پاشیده‌اند!

آیا تکیه ما بر نارضایتی مردم از پسرفت ایران، بی‌زاری آنان از دخالت و مزاحمت متولیان دین و حکومت دینی در تمامی ارکان زندگی خصوصی و اجتماعی‌اش، از روند فزاینده فقر و ناامنی و... فرضی برخاسته از ذهنیت خودمان بوده است؟ آیا صلح، امنیت، آزادی، ترقی، توسعه، کسب آبرو و اعتباری در جامعه جهانی، آن گونه که ما می‌اندیشیم، از اولویتهای جامعه و ملت ایران بدور است؟

داریوش همایون — انتخابات ریاست جمهوری و تشکیل حکومت سپاهی - بسیجی - امنیتی، حکومتی که خاستگاهش دسته‌های سینه‌زنی و قرائت قرآن و روحیه‌اش روحیه حسینیّه است یک مرحله «تکاملی» جمهوری اسلامی به شمار می‌رود که من در جایی از آن به عنوان مرحله رسیدن

به خلوص رژیم یاد کرده‌ام. جمهوری اسلامی به طبیعت خود هر چه نزدیک‌تر می‌شود و این بجای پاشیدن گرد تلخکامی می‌باید پرتو تازه‌ای از امید برما بتاباند. گروه تازه‌ای که به قدرت می‌رسد درگیر رقابت‌ها و کارشکنی‌های هر روزی و روبرو با دشواری‌های روز افزون در همه جبهه‌ها، کمترین آمادگی را برای حل مسائل خود و کشور دارد. ایران را با چنین افراد و در چنین فضائی نمی‌توان اداره کرد و ایران هائیتی «پاپا دوک» نیست که با دسته‌های اوباش مسلح بتوان یک رژیم فرو رفته در نادانی و تباهی را سر پا نگه داشت. در سیاست خارجی و اقتصاد، ناکامی‌ها و بحران‌های سخت در انتظار رژیم است و سختگیری‌های اجتماعی بر نارضائی مردم خواهد افزود.

مات شدن بسیاری از نیروهای سیاسی در بیرون به سبب درگیری نزدیکشان با بازی‌های سیاسی درون رژیم بود که کنترلی بر آن نداشتند و ندارند و امید است دیگر چنین اشتباهی نکنند. بخشی از آن نیز در واقع حالت انتظاری است که طبعاً پس از تحولات مهم داخلی پیش می‌آید. مبارزه ما بهر حال بستگی به آنچه در ایران می‌گذرد دارد. ولی مبارزه تعطیل نشده است و باز بالا خواهد گرفت، چون رژیم روبه گرداب‌ها و تندبادهای می‌رود. در سفر احمدی‌نژاد به نیویورک ایرانیان بیشمار از هر جای آمریکا به مقابل سازمان ملل متحد رفتند تا به حضور او اعتراض کنند. آنان را که به هزینه خود رفته بودند البته نمی‌باید با دسته دیگری عوضی گرفت که با هزینه سنگین به نیویورک برده شده بودند و بسیاریشان ایرانی نبودند و تظاهر کنندگان کرایه‌ای بشمار می‌رفتند. ما اشتباه نکرده‌ایم که تکیه خود را بر مردم و نارضائی‌ها و آرزوهایشان گذاشته‌ایم. عامل مردم تنها چیزی است که برای رهائی و بازسازی ایران داریم. جامعه و ملت ایران وجود یک لخت هم شکلی نیست. پیشرفته‌ترین عناصر در کنار زائران گمراه امامزاده‌ها، و مبارزان از جان گذشته در کنار خیل معتادان - که عملاً از گونه همان زائران هستند - زندگی می‌کنند. ما تکیه را همواره می‌باید بر بهترین عناصر در جامعه بگذاریم. نه چنگ زنان در ضرایح و نه معتادان می‌توانند کاری برای خودشان بکنند ولی همه مردم در تخدیر جسمی و فکری بسر نمی‌برند.

— در آن سخنرانی شما به اعضا و طرفداران حزب و سایر نیروها در خارج کشور در مورد «انحرافات» که در کمین است» هشدار تلویحی داده‌اید. گذشته از ترفندهای طرفداران و حافظان حکومت دینی کدام انحرافات دیگر؟ به ویژه کدام انحراف بر بستر ناامیدی و دلسردی؟ پذیرش محتوم و غیرقابل تغییر بودن سرنوشت رو به زوال ایران؟ دلزدگی از سیاست و پرداختن به کارهای فرهنگی به امید ظهور تأثیرات آن در آینده‌ای نامعلوم؟ و...

داریوش همایون — انحراف مشخصی که در نظر داشتم تشکیل جبهه دمکراسی‌خواهی است که عناصری از درون رژیم می‌خواهند راه بیندازند و جامعه تازه‌ای است که خیال دارند بر جبهه مشارکت

بپوشانند. جبهه دموکراسی خواهی اگر به معنی کار کردن از درون رژیم باشد - که با توجه به بسیاری سردمدارانش هست - چیزی بیش از نهضت آزادی نخواهد شد. این رژیم را نمی توان بهتر کرد زیرا خلاف طبیعت اوست؛ گرایش رژیم به این است که هرچه بیشتر خودش بشود. انقلاب خمینی بایست به فرمانروائی سینه زنان و هیئت های مذهبی و تروریست ها می انجامید. آن ها که در بیست و هفت سال گذشته می خواستند جمهوری اسلامی را یک حکومت معمولی کنند از منطق انقلاب اسلامی شناخته شده همه جهان، و انقلاب «بهمن» عناصر مترقی دور می بودند. جمهوری اسلامی چنانکه خمینی در باب «احکام حکومتی» فتوا داد ولایت فقیه هم نیست. زیرا رهبرش لازم نیست فقیه باشد و حکومت در آن جائی بالاتر از اسلام دارد و می تواند اصول شرع را هم تعطیل کند. آنچه تعطیل بردار نیست خرافات یک میتولوژی مذهبی است که جامعه را از خرد و اخلاق بی نیاز می کند و اسباب دست هر گروهی می شود که قدرت را در دست داشته باشد. (آخوندی که سلسله جناب چاه جمکران است گفته است که در انتخابات آینده چهار میلیون رای از آن چاه پربرکت، بدر خواهد آورد.)

سرنوشت ایران نه زوال است نه تغییر ناپذیر. همه چیز به ما بستگی دارد. یک نویسنده امریکائی تازگی در کتابی پیش بینی کرده است که جامعه ایرانی نه تنها از این مراحل خواهد گذشت مشکل مدرنیته را هم برای مسلمانان جهان حل خواهد کرد. او بیش از بسیاری ناظران ایرانی به جوشش درونی این ملت و توانائی فرهنگی اش اعتقاد دارد. در واقع نیز اگر جامعه ای در دنیای مسلمان باشد که بتواند گره اسلام را از مدرنیته باز کند و عرفیگرا (سکولار) بودن در عین دینداری را، هر دینی، معنی کند همین ایرانی است که با یکی از بدترین تعبیرات اسلام به عنوان جمهوری اسلامی دست به گریبان است. سرانجام این ایرانیان خواهند بود که بیهودگی تعبیر و تاویل را به همه روشنفکران اسلامی نشان خواهند داد؛ به همه آن ها که می خواهند اسلام را به چیزی تبدیل کنند که نیست. (این تکه ربطی به آن نویسنده ندارد) اما کار فرهنگی در هر صورتش، حتا اگر از دلزدگی سیاست باشد، بخشی از مبارزه است. پیکار ما برای ایران آینده دست کم همان اندازه فرهنگی است که سیاسی. نسل جوان ایران را می باید بر واقعیت ایران آگاه و با بهترین دستاوردهای بشریت آشنا کرد. جهان بینی ایرانی مانند جهان سیاسی او و جایگاهش در جهان می باید زیر و رو شود - هر اندازه وقت لازم داشته باشد. شرم آور است که مردم ما بجای کمر بستن و بازو گشادن «عریضه های پر از شور و اخلاص» به زنبیلی در چاهی که صرفا کسی درباره اش ادعائی کرده است می افکنند؛ و در ویلاهای «بورلی هیلز» سفره های نذری می اندازند.

— ظاهراً امروز دیگر بی ثمر بودن «کار کردن از درون نظام و اصلاح آن» آشکار شده است. اما کار

کردن در کنار آن چطور؟ در کنار حکومت اسلامی به عنوان واقعییتی که هرچند نامطلوب است، بعضاً اما گفته می‌شود؛ جامعه با وجود آن نیز در این ۲۵ ساله رشد خود را کرده و پویایی خود را داشته است. مثلاً نهادهای مدنی و مستقل در دل جامعه شکل گرفته‌اند، طبقات اجتماعی بالندگی خود را کم و بیش داشته‌اند. امکانات و کارکرد نهادهای سنتی و مراکز تولید و باز تولید مناسبات استبدادی نظیر دستگاه حکومت، نهاد روحانیت، بازار و... تا حدود زیادی مختل و محدود شده‌اند. در این صورت و با چنین تصویری که از جامعه امروز ایران داده می‌شود، چرا باید برداشتن نظام اسلامی در دستور کار بوده و اولویت سیاسی داشته باشد؟

داریوش همایون — ارزش کار آن‌ها را که در کنار حکومت به پیشبرد جامعه، به نگهداری آنچه می‌شد از ایران و ایرانیت نگه داشت، خدمت کرده‌اند می‌باید شناخت. کار آن‌ها از بسیاری مخالفان که جز برآشفتن اوضاع و پائین آوردن سطح مبارزه دستاوردی ندارند اهمیت بیشتری در پیکار رهائی و بازسازی ایران دارد. مردمان در برابر هجوم یک عنصر بیگانه یا دشمن رفتارهای گوناگون دارند و مقاومت آن‌ها صورت‌های گوناگون به خود می‌گیرد. حتا در میان کسانی که همکاری می‌کنند به نمونه‌های این مقاومت می‌توان برخورد و بسیار نیز. همچنین انکار نمی‌توان کرد که کار در کنار رژیم و از درون رژیم به آنچه اشاره کردید — به شکل گرفتن نهادهای مدنی؛ محدود شدن نهادهای سنتی در برابر مناسبات و نهادهای مدرن‌تر؛ رشد طبقه متوسط فرهنگی یا اینتلیجنسیا — کمک زیادی کرده است. ما در آسایش نسبی و آزادی بیرون کمترین حق را داریم که به میلیون‌ها زن و مردی که ناگزیر از ساختن با شرایط موجودند ولی تسلیم آن نشده‌اند خرده بگیریم.

ولی هنگامی که دستاوردهای جامعه را در برابر ویرانی‌های حکومت می‌گذاریم نه تنها ضرورت بلکه فوریت مبارزه بر ما آشکار می‌شود. پائین افتادن سطح در همه جا (روی کار آمدن پست‌ترین عناصر اجتماعی، بسیاری با پیشینه بزهکاری) نابودی منابع طبیعی ایران از ماهی گرفته تا جنگل و نفت؛ و منابع انسانی ایران (بیکاری و بینوایی و گرسنگی در جلوه‌های گوناگونش و اعتیاد همه‌گیر و گریز مغزها) و از هم گسیختگی اجتماعی و بالا گرفتن تنش‌های قومی و مذهبی و در پیچیدن کشور در بحران‌های پرخطر فوریتی به مبارزه می‌دهد که از هر ملاحظه دیگری برتر است. از رسوا و ضعیف کردن رژیم هرگز نمی‌باید دست شست. این حکومت با موجودیت ایران در ستیز است.

— تصویری که ما در پرسش خود «از رشد و پویایی» جامعه در این ۲۵ سال دادیم بر مبنای دیدگاهی است که در برخورد به دشواری‌های نیروهای مخالف جمهوری اسلامی و نقد پراکندگی و مشکل‌پاگیری احزاب در ایران شکل گرفته است. دیدگاهی که نیروهای مخالف جمهوری اسلامی را امروز در وضعیت «بی‌اعتباری میان مردم» ارزیابی می‌کند و علت را عقب‌افتادن این نیروها از

تحولاتی می‌داند که در این ربع قرن در ایران رخ داده است. عقب‌افتادن از جامعه‌ای که در آن طبقات و اقشار اجتماعی شکل گرفته و آگاهی نسبت به گوناگونی منافع، تعیین کننده تصمیم‌گیری‌های سیاسی است. از این نظرگاه، دیگر تنها دامن زدن به مبارزه علیه حکومت اسلامی، انگشت گذاردن بر ضعف‌های آن، افشای نقض حقوق بشر بدست حکومت یا دادن شعارهای کلی در دفاع از دموکراسی از سوی مخالفین و تشکیل جبهه و اتحاد میان این نیروها که خود فاقد پایگاه اجتماعی گسترده هستند، کمکی به مبارزه نمی‌کند. لذا از نظر مدافعین این دیدگاه خروج از این وضعیت «بی‌اعتباری» مستلزم ارائه برنامه‌های دقیق و روشن از سوی هر جریان سیاسی و جستجوی مخاطبین واقعی در میان طبقات و اقشار مختلف در جامعه و در میان مردم است و در چنین روندی است که احزاب و سازمان‌های قدرتمند شکل خواهند گرفت. شما که از یک سو از طرفداران سرسخت تشکل‌گرایی و تأسیس احزاب قوی هستید و از سوی دیگر بیشترین تلاش‌ها را در ایجاد اتحادها و همکاری‌های گسترده و محدود، کرده‌اید، نظرتان در این باره چیست؟

داریوش همایون — یک برنامه سیاسی فراگیر و روشن و بهم‌پیوسته که دست‌کم خواست‌ها و آرزوهای بخش مهمی از جامعه را بازتاب دهد مسلماً لازمه هر حزبی است که شایسته نام خود باشد و ما در حزب مشروطه ایران به سهم خود از این غافل نبوده‌ایم. ولی نمی‌باید پنداشت که داشتن چنین برنامه‌های سیاسی به شکل‌گیری احزاب نیرومند خواهد انجامید. مسئله مهم‌تر شرایط مبارزه ماست. ما از ایران سخن می‌گوئیم نه مثلاً از آلمان، اگرچه بیست سی سال گذشته را هم در آلمان بسر برده باشیم. سازمان‌های سیاسی نیز مانند جمعیت ایران دو بخش تبعیدی و خانگی دارند، با این تفاوت مهم که سازمان‌های سیاسی تبعیدی نمی‌توانند مانند این میلیون‌ها ایرانی بیرون هر وقت خواستند سری به میهن بزنند. شرایط کار در درون و بیرون بسیار تفاوت دارد. در درون سازمان سیاسی نیرومند مگر از عناصر حکومتی نمی‌توان تشکیل داد و آن سازمان‌ها بنا بر تعریف از بسیج مردم ناتوانند زیرا حکومتی هستند. (کشاندن مردم به رای دادن در انتخابات با بسیج تفاوت دارد). بی‌وابستگی به حکومت بهترین برنامه سیاسی نیز در ایران جز گروه‌هایی را، آن هم به صورت پراکنده و عموماً نیمه مخفی، سازماندهی نخواهد کرد.

در بیرون ایران آن میلیون‌ها مهاجر که پائی، وگاه فراتر از پائی، در ایران دارند حتا بیش از مردم در خود ایران از هر فعالیت سیاسی در هراس‌اند و برنامه سیاسی را که به نیازهایشان پاسخ دهد در احزاب کشورهای میزبان‌شان خواهند جست. ایرانیانی که در خارج رای می‌دهند بجز در مسائل تابعیت و رفتار با خارجی‌ان، مانند رای دهندگان خود آن کشورها رفتار می‌کنند. اما بیگانگی‌شان با روحیه حزبی و کار منظم تشکیلاتی که گذشت و انضباط می‌خواهد چندان است که جز در صد ناچیزی از آنان به احزاب اروپائی و امریکائی نیپوسته‌اند. برنامه سیاسی احزاب تبعیدی به نیازهای

فوری ایرانیان در هیچ جا نمی‌تواند پاسخ دهد. باورپذیری credibility این احزاب بیشتر در پهنه مبارزه با رژیم دست می‌دهد و برنامه‌های سیاسیشان حداکثر پشتوانه‌ای است، نه سرمایه روز. بی‌اعتباری آن‌ها از ناکارائیشان در مبارزه با رژیم بر می‌خیزد و این مشکلی است که به اصل مسئله یعنی اولویت‌های مخالفان رژیم در بیرون برمی‌گردد. مقصودم از اولویت‌ها همان است که در احزاب با تعریف معمولی در شرایط سیاسی معمولی نیست.

مشکل در این نیست که ما احزابی نداریم که طبقه زحمتکش یا بورژوازی را نمایندگی کند (با وامگیری موقتی از ادبیات سیاسی که جز حزب طبقاتی نمی‌شناسد). سیاسیکاران تبعیدی هیچکدام این‌ها نیستند و حتی نمی‌توانند زحمتکشان و بورژوازی پیرامونشان را جذب کنند. زیرا چنانکه گفتیم ایرانیان علاقه‌مند به دفاع از منافع خود ناچار به احزاب کشورهای میزبان روی می‌آورند. آنچه هم که سازمان‌های سیاسی بیرون را از هم جدا می‌کند برنامه‌های سیاسی نیست زیرا فوریتی ندارد. ما با رقابت انتخاباتی چهار سال دیگر روبرو نیستیم. آن اولیتی که اشاره کردم از تفاوت در برنامه‌های سیاسی یا نبود آن‌ها ژرف‌تر و فلج‌کننده‌تر است. نخستین اولویت بیشتر سیاسیکاران، چه آن درصد کوچکی که در سازمان‌های سیاسی گرد آمده‌اند و چه توده بزرگ منفردین، جلوگیری از یکدیگر است. در بیست و پنج شش سال گذشته سهم «جنگ داخلی» نیروهای سیاسی تبعیدی به مراتب بیش از «جنگ خارجی» آن‌ها بوده است. هنوز هم نمی‌توان مطمئن بود که آیا بیشترین آنان با ادامه وضع موجود آسوده‌ترند یا دورنمای پیش افتادن رقیبان (دشمنان، در موارد بسیار) برای توضیح ناکارائی و «بی‌اعتباری در میان مردم» می‌باید بکلی از مقایسه سپهر سیاسی ما با احزاب کشورهای خارجی و جامعه‌های معمولی دست برداشت. این بی‌اعتباری، ویژگی همه محیط‌های سیاسی تبعیدی است. تبعیدیان روس صد سال پیش همین رفتاری‌ها را داشتند که ما در ابعاد چند میلیونیمان چند برابر داریم. استثنای بزرگ، اجتماع تبعیدی کوبائی در امریکاست.

به نظرم می‌رسد که پیش از همه باید به ساختن فضای اعتماد پرداخت. ما می‌باید نخست قابل اعتماد باشیم تا بتوانیم به درجاتی با هم کار کنیم. برای برقراری اعتماد که کمیاب‌ترین کالای اجتماعی ماست سه شرط لازم است. نخست، بیان روشن آنچه در ته دل ماست؛ سخن آخر را از همان آغاز گفتن. در همه ما آن اندازه تیزی هست که پشت پرده‌های زبان‌آوری و ابهام را ببینیم. «زیرکی» معمول ما به زیان اعتماد کار می‌کند و منظور را نیز بر نمی‌آورد. دیگران هم دست کم همان اندازه «زیرک» اند. دوم، وفاداری در عمل. چیزی گفتن و خلاف آن رفتار کردن باز از همان گونه «زیرکی» هاست که جوانمرگی می‌آورد. سوم، دست‌کم در برابر همفکرانمان دست از پنهان‌کاری و دسیسه برداریم. همین تازگی‌ها ابتکاری که در سودمندی‌اش تردیدی نمی‌توان داشت از سوی گروهی از گرایش‌های گوناگون به دیوار بی‌اعتمادی و رنجش خورده است زیرا بیهوده و به

عادت تبعیدیان می‌خواستند نقشه‌ای را که بی‌دشواری زیاد می‌شد قبولاند حتا پنهان از نزدیک‌ترین دوستان پیش ببرند.

— دشواری مبارزه بدون احزاب و سازمانهای سیاسی قوی - و بالطبع دشواری حفظ دموکراسی پس از تغییر نظام سیاسی بدون آنها - امری مشهود و از مسائل اساسی ماست. اما پیش‌شرط پاگیری احزاب در ایران فراهم شدن امکان رابطه با مردم و افشار مختلف و مستلزم فعالیت آزادانه در کشور است که از مسیر مقابله با جمهوری اسلامی می‌گذرد - البته اگر مقصود از رابطه تنها وجود ارتباطات مخفیانه و پراکنده با محافلی در داخل یا ارتباطات زیرزمینی آنها با هم نباشد - مبارزه‌ای که برای ثمربخشی نیازمند تشکیل جبهه‌ای قدرتمند از نیروهای طرفدار دموکراسی و استقرار حقوق بشر در ایران است، جبهه‌ای که بخشی از نیروها به دلیل عدم حضور احزاب قدرتمند از شرکت در آن خودداری می‌ورزند. آیا به این ترتیب ما در دایره‌ای بسته دور نمی‌زنیم؟

داریوش همایون - پراکندگی سیاسیکاران بزرگ‌ترین مشکل مبارزه در بیرون است. ما بیش از اندازه منفرد داریم. سیاستی که از منفردین پوشیده باشد سیاست اتمیزه است - نسخه‌ای برای بی‌اثری و رشد نظام‌های استبدادی. دایره بسته‌ای که نام می‌برید واقعیتی است ولی علتش تنها دسترس نداشتن به توده ایرانیان در کشور نیست که برای هیچ گروه تبعیدی مگر در مراحل پایانی مبارزه دست نمی‌دهد. دایره بسته از آنجاست که تا مرکز قدرت متقاعد کننده‌ای نباشد منفردین گرد نخواهند آمد و تا منفردین گرد نیابند مرکز قدرت متقاعد کننده‌ای نخواهد بود. با اینهمه ما با همه مقاومت‌ها بسوی جبهه‌ای برگرد آزادی و آزادنشی و مردمسالاری برای ایران، دموکراسی در چهارچوب حقوق بشر و در چهارچوب ایران یک کشور یک ملت، پیش می‌رویم. اینکه چنان جبهه‌ای چه اندازه بزرگ و کارآمد باشد از اکنون نمی‌توان گفت. ولی به یاری عواملی که در ایران و بی‌مداخله ما دست درکار است می‌توان به هردو این‌ها رسید. ما در پیکار با رژیم اسلامی سهم بزرگ خودش را نباید از یاد ببریم. آنها دشمنانی بدتر از خودشان ندارند. منظورم رقابت‌ها و دشمنی‌های جناح‌ها و افراد نیست؛ طبیعت خود این رژیم است. هرچه این رژیم به طبیعتش نزدیک‌تر شود سرنگونی‌اش مسلم‌تر خواهد شد. در جمهوری اسلامی گرایش مسلط، چنانکه در پیش اشاره شد فرو رفتن در فساد و ناکارائی و ماجراجویی هر چه بیشتر است. گروهی که اصطلاح «بچه محل» شاید بهتر از همه توصیفش کند دارند مشاغل حساس را میان خود تقسیم می‌کنند و انحصارطلبی و اشتها و در عین حال تنگدستی‌شان به اندازه‌ای است که به افراد بیش از یک سمت بالای دولتی می‌دهند. اینان خود را دولت منتظر می‌نامند و برنامه سیاسیشان هم فراهم کردن مقدمات ظهور است که معلوم نیست از چاه سامره صورت خواهد گرفت یا جمکران و از بخش مردانه چاه جمکران خواهد

بود یا بخش زنانه‌اش. البته گروه تازه به دوران رسیده در مدت انتظار هر چه بتواند لقمه را از دهان دیگران، بیش از همه مردم، خواهد ربود. با چنین فرمانروایان و برنامه سیاسی، جمهوری اسلامی تیر خلاصی به خود زده است که چراغ عمرش را زودتر خاموش خواهد کرد. در انتخابات ریاست جمهوری، استراتژی‌های رژیم با گزینش یک تیر خلاص‌زن و پیش گرفتن تاکتیک «چراغ خاموش» پیامبرانه عمل کردند.

— رقابت میان احزاب و گروه‌های سیاسی که عنصر جدائی ناپذیر سیاست است، البته می‌تواند و باید — همان طور که طرفداران دیدگاه فوق تکیه می‌کنند — ریشه در منافع و علاقمندی گروه‌بندی‌ها و طبقات گوناگون اجتماعی داشته باشد. روشن بودن گوناگونی و اختلافات در همه سطوح از مشخصه‌های جامعه پیشرفته و آشکار ساختن آن‌ها از وظائف سرآمدان آن است. اما آنچه همواره بغرنج می‌نماید ایجاد تعادل و تشخیص مرزهای میان منافع گروهی و اهداف ملی است. به ویژه برای نیروهای طرفدار دموکراسی که مشترکاً درگیر یک مبارزه ارزشی، جهان‌بینی در همه سطوح و مضامین اجتماعی با جمهوری اسلامی هستند، اما نمی‌خواهند به هویت سیاسی‌اشان در سایه این مبارزه خدشه‌ای وارد شود. آیا مبارزه در راه اهداف ملی که لاجرم مستلزم همگامی و همراهی است، به منزله دست‌کشیدن از هویت‌ها و غایت‌های گروهی است؟

داریوش همایون — یکی از پیشرفت‌های بیست و پنج‌ساله گذشته در فضای سیاست ایران که نخست در بیرون روی داد و به درون کشید دگرگونی گفتمان سیاسی بر زمینه دموکراسی و حقوق بشر بود که مذهب را در سیاست بکلی عقب‌نشاند و فرد انسانی و حقوق جدا نشدنی او را بجای امت و ملت و طبقه، بجای پیشوا و شاه و امام، به مرکز اندیشه و عمل سیاسی آورده است. بر این زمینه در بیرون محافل حکومتی، از جمله مخالفان وفاداری که خواب دوره دولت موقت را می‌بینند، همراهی بدست آمده است و از آنجا تا همکاری راهی نیست که نتوان پیمود. گروه‌هایی هم تا پایان تلخ (خودشان) بیرون از این‌همه خواهند ماند. نگهداشتن هویت سیاسی و گروهی در عین همکاری برای هدف‌های ملی امری پیش پا افتاده است. همین بس که به پیرامون خود در هر کشور دموکراسی غربی، جای جغرافیائی‌اش هرچه باشد، بنگریم. می‌توان با بدترین مخالفان در مهم‌ترین مسائل، در اصولی که جامعه آینده بر آن ساخته شود، یگانه بود. بیست سالی پیش که این سخنان را می‌گفتم مخالفان بیشمار (تقریباً همه) چنان برآشفته می‌شدند که گوئی تجاوز ناموسی صورت گرفته است. امروز برای بیشتر باور دارندگان مکتب‌های سیاسی، حرمت ناموسی همراهی با مخالف بر سر آن اصول، با دشمنی که به سبب آن همراهی دیگر وجود ندارد و نمی‌باید وجود داشته باشد، از

میان رفته است. بی میلی و «آنتی پاتی» هست و فراوان است ولی ناموس پرستی سیاسی دارد کمتر می شود. زمان آن می رسد که فرهنگ و سیاست خود را از فرایافت ناموس و مفهوم جنایتکارانه آن پاک کنیم.

تلاش - با سپاس از شما

آبان ماه ۱۳۸۴

بخش ۶

سیاست و احزاب

انتخابات در جمهوری اسلامی و استراتژی مبارزه از بیرون

— نزدیک شدن انتخابات جدید مجلس خبرگان، میاندوره‌ای مجلس شورای اسلامی و شوراهای شهری زمینه بحث دوباره بر روی سیاست تحریم یا شرکت در انتخابات را فراهم نموده است. در درجه نخست بفرمائید؛ در وضعیت امروز ایران و احتمال تغییرات جدیدی که در سطح بین‌المللی و در رابطه با مسئله ایران می‌رود، بازتاب این تغییرات احتمالی بر روی توازن نیروها در داخل دستگاه حکومتی و جناح‌های مختلف آنچه بوده و این انتخابات به ویژه انتخابات مجلس خبرگان رهبری چقدر از آن متأثر خواهد بود؟

داریوش همایون — هنوز بسیار مانده است که امریکا و بریتانیا در گفتگو و از آن دورتر معامله را با جمهوری اسلامی بکشایند. با اینهمه نمی‌توان حساسیت بیش از اندازه سیاستگران اسلامی را به رابطه با امریکا نادیده گرفت. نزدیک شدن به امریکا یا ادامه دشمنی با آن از سه دهه پیش مسئله اصلی سیاست‌های داخلی و خارجی رژیم بوده است؛ رقابت برسر اینکه کدام گروه ابتکار مذاکرات با امریکا را در دست داشته باشد مسئله مهم دیگری است. اما نبرد انتخاباتی که در پیش است در میدان‌های دیگری جریان دارد. در این انتخابات یک طرف برای موجودیت خود می‌جنگد.

— در باره این مجموعه انتخابات آنچه که روشن است؛ مردود بودن هرگونه شرکت در انتخابات مجلس خبرگان از سوی همه نیروهای خارج از دایره خودی‌هاست. نه ماهیت بسته انتخابات این نهاد و نه حساسیتی که برای حفظ کل نظام و حفظ قدرت ولایت فقیه و رهبری دارد، جای هیچگونه توجیهی برای توصیه به شرکت در آن باقی نمی‌گذارد. اما در باره نهادهای دیگر این نظام

و از جمله شوراهای شهری وضع به گونه دیگری است. بی‌تردید در شرایط سختی که پس از تشکیل دولت احمدی‌نژاد بر کشور حاکم شده است، نیروها و نهادهای مستقل و نیمه مستقل، نیمه علنی و مخفی که از هرگونه تلاش برای باز شدن فضای جامعه باز نمی‌نشینند، این انتخابات ممکن است زمینه‌ای برای فعالیت‌های جدید و بسیج نیروهای مایوس شده تلقی شود. آیا این طریق را می‌توان روزه‌ای برای تغییر وضعیت کنونی دید؟ آیا شرکت با چنین قصدی در انتخابات شوراهای شهری می‌تواند موفقیت‌های قابل لمسی ببار آورد؟

داریوش همایون — این درست است که در انتخابات شوراهای ناراضیان فرصتی دارند که با بهره‌گیری از کارنامه مصیبت‌بار دار و دسته جمکرانی، جبهه خود را تقویت کنند ولی باز تا تغییر وضع کنونی راه درازی است و انتخابات شوراهای تنها می‌تواند موقعیت آنان را در انتخابات مهم‌تر آینده بهتر سازد. اینهمه البته بستگی به این دارد که کمبودهای بزرگ خود را چه در سازمندی و چه استراتژی برطرف سازند؛ امری که ما هنوز نشانه‌ای بر آن نمی‌بینیم. کارنامه مهم‌ترین هموردان «حکومت پادگانی» کنونی، جای زیادی برای خوشبینی به آینده آنان نمی‌گذارد. ما می‌دانیم که نیروهای قابل ملاحظه‌ای در جامعه هستند که آرزوی دگرگونی‌های اساسی دارند ولی رهبری آنان تا کنون با عناصر ناتوان و بی‌شهامتی بوده است که یک فرصت را پس از دیگری از دست داده‌اند. انتخابات خبرگان اصلاً در چهارچوب حوزه جریان دارد و از این مقوله‌ها بیرون است.

— آیا در این زمینه میان مواضع ایرانیان تبعیدی مخالف نظام دینی با هم‌وطنانمان که در داخل کشور و در مرکز رودرئی با رژیم و زیر فشار سیاست‌های سرکوبگرانه آن قرار دارند باید همسویی و یگانگی وجود داشته باشد؟ به عبارت دیگر آیا تعیین تکلیف برای مردم در داخل و توصیه به شرکت یا تحریم انتخابات از بیرون از مرزهای کشور درست است؟ جایگاه اصول و مبارزات آزادیخواهانه پرنسپ‌های ارزشی در مخالفت با رژیم اسلامی از یکسو و احترام به تجربه‌ها و تلاش‌های مردمی که از هر وسیله برای بهبود وضع خود می‌کوشند از سوی دیگر را چگونه می‌توان توضیح داد؟

داریوش همایون — ما در بیرون هستیم و در نتیجه نمی‌توانیم مانند نیروهای درون رفتار کنیم. مردمان گوناگونند و بسته به نگرش و منافع خود واکنش‌های گوناگون دارند و تاثیر رهنمودها از بیرون بسیار محدود خواهد بود. ما می‌باید به اصول خود وفادار باشیم و با فراز و نشیب‌های ناگزیر افکار عمومی یا بخش‌هایی از آن مواضع خود را جابجا نکنیم. اگر کسانی تصمیم به پشتیبانی از گروه‌های ناراضی بگیرند به دلیل تشویق ما نخواهد بود. آن‌ها به کارکرد سیاستگران رقیب دار و دسته فرمانروای کنونی می‌نگرند. آنچه در ایران به نام جناح اصلاح‌طلب شهرت یافته تاکنون بیشتر

مردم را ناامید کرده است. با اینهمه نمی‌توان کسانی را که بهر دلیل و نه کمتر از همه به امید بهبود اوضاع در انتخابات شرکت می‌جویند نکوهش کرد. مردم حق دارند از وسائلی که در اختیار دارند بهره گیرند. ما نیز وظیفه داریم برای آنچه نیست و می‌باید باشد مبارزه کنیم. در جاهائی ما به درون نزدیک‌تر و در جاهائی از آن دورتر می‌شویم ولی لازم نیست پیوسته در غم آن باشیم. هیچ کس در ایران انتظار ندارد که ما چنان رفتار کنیم که گوئی سایه زندان در پشت سر ماست.

— گفته می‌شود برخلاف انتخابات مجلس خبرگان و مجلس شورای اسلامی، امکانات کمتری برای کنترل کاندیداهای شوراها وجود داشته و شانس عبور نمایندگان غیرخودی از فیلترهای سخت گیری و ورودشان به شوراهائی که در مناطق کمتر مهم مانند شهرهای کوچک و بی‌اهمیت‌تر از نظر حکومت، وجود دارد. فرض بر صحت این امیدواری، شانس چنین نمایندگانی برای تأثیرگذاری و تغییر وضعیت چقدر خواهد بود؟

داریوش همایون — به خوبی احتمال دارد که نمایندگانی کمتر خودی به شوراها راه یابند ولی غیرخودی‌ها در ایران همان اندازه با دشمنی خودی‌ها روبرویند که با کمتر خودی‌ها. اصلاح‌طلب و جمکرانی در این زمینه فاصله چندان با یکدیگر ندارند. اصلاح‌طلب برای مشارکت در قدرت مبارزه می‌کند و از جنبش مردمی، از نافرمانی مدنی، و از به خطرافتادن نظام به همان اندازه بیمناک است. استدلال اصلی او این است که بهتر از جمکرانی می‌تواند رژیم را نگهدارد.

در آنجا که به تغییر وضع ارتباط می‌یابد، شوراهای شهرها با دایره تنگ اختیاراتشان بخت چندانی ندارند و بیش از تخته پرشی برای انتخابات آینده نخواهند بود. در بیشتر شهرهای ایران شوراها حتا در همان دایره تنگ نیز از کار زیادی بر نیامده‌اند.

— طرفداران شرکت در انواع انتخابات تحت کنترلی که از سوی حکومت برگزار می‌شود - به ویژه انتخاباتی که مربوط به یکی از نهادها به قول آنان «نهادهای جمهورییت نظام» می‌گردد - هرگز از تکرار این نکته خسته نشده و نمی‌شوند که تحریم انتخابات دوره پیشین ریاست جمهوری موجب به قدرت رسیدن دولت احمدی‌نژاد و سخت‌تر شدن اوضاع شده است. آیا چنین تحلیلی پایه‌ای در واقعیت دارد؟

داریوش همایون — برای پاره‌ای دوستان همان لفظ جمهوری بس است که رژیم جمهوری اسلامی را نیز در پرتو بهتری ببینند. «نهادهای جمهورییت نظام» تنها هنگامی شایسته پشتیبانی هستند که اثری از زندگی در آنها باشد و رویاروی دستگاه‌های سرکوب و غارتگری بایستند، بگذریم از اینکه

«جمهوریت» مورد نظر دوستان با اینهمه محدودیت‌ها و دست بردن‌ها، از نامزدی گرفته تا خواندن رای‌ها، سازگاری ندارد. اما گناه پیروزی احمدی‌نژاد را در جاهای دیگری می‌باید جستجو کرد. دوستان فراموش نکنند که احمدی‌نژاد در برابر رفسنجانی پیروز شد و انتخابات ریاست جمهوری به دنبال یک سلسله انتخابات دیگر بود که در همه آن‌ها مردم بیشتر با پاهای خود رای دادند. تحریم کنندگان دست کم اعتبار خود را با پشتیبانی از رفسنجانی‌ها پائین نیاوردند. آیا به سود مبارزه می‌بود اگر همه مبارزان و نه پاره‌ای از آن‌ها داغ رفسنجانی‌ها را بر پیشانی داشته باشند؟

هیچگاه نمی‌باید فراموش کرد که ما بیرون از کشوریم و این مزیت و وظیفه را داریم که بکلی بیرون از این نظام فعالیت کنیم. من می‌پذیرم که مبارزه و مخالفت با هر رژیم‌ی صورت‌ها و درجات گوناگون به خود می‌گیرد و نمی‌توان حکم داد که همه راه و روش یگانه‌ای درپیش گیرند. از این رو به خود حق نمی‌دهم کسانی را که حتا از بیرون می‌کوشند با قواعد رژیم بازی کنند و از هر کمترین فرصتی برای اندکی بهتر کردن اوضاع بهره گیرند نکوهش کنم. اگر عناصری در مخالفان می‌خواهند با بخشی از رژیم که به نظرشان بهتر می‌رسد نزدیک باشند و آنان را تقویت کنند اختیار خود را دارند و محکوم کردنشان درست نیست. هر کس از هر راهی به نظرش بهتر می‌آید دستی در کاستن از بار شوربختی ملی برمی‌آورد.

ولی ما به عنوان مخالفان رژیم نمی‌توانیم بخشی هم از خود آن، اگرچه به عنوان منتقد یا مخالف مشروط، باشیم. شأن مخالفت در اوضاع و احوالی که ایران از آن رنج می‌برد و هیچ نیازی به دراماتیک کردن ندارد، عرضه کردن یک جایگزین (آلترناتیو) دربرابر رژیم است که ناچار می‌باید تفاوت‌های بنیادی با آن داشته باشد. بجای آنکه مخالفان به نام مصلحت و عملگرایی به رنگ رژیم درآیند می‌باید کوشید که عناصری از رژیم ریزش کنند و خود را با مخالفان همانند سازند. مخالفانی که هر روز به سیاست‌های رژیم اسلامی و سیاستگران تردامن آن آلوده شوند و یک روز از خاتمی در برابر ناطق نوری دفاع کنند و روز دیگر از رفسنجانی در برابر احمدی‌نژاد و فردا مثلا از احمدی‌نژاد در برابر جنتی، دیگر نمی‌توانند جایگزین رژیم بشمار آیند. شناخت و در شمار آوردن تفاوت‌های میان جناح‌ها و شخصیت‌ها و سیاست‌های رژیم البته هم از نظر سیاسی و هم اخلاقی لازم است. اگر ما چشم خود را حتا بر کمترین تابش (نوانس) ببندیم از سیاستگر به هوچی‌هائی فروکاسته می‌شویم که سی سالی است افشاگری می‌کنند و دشنام و اتهام می‌پراکنند.

اما شناخت واقعیات و سازگار کردن سیاست‌ها که اگر نباشد سیاست را به خیالبافی می‌کشاند با همرنگ شدن با هر گوشه‌ای از رژیم تفاوت دارد. جمهوری اسلامی می‌خواهد همه چیز را در کشور ما انحصاری کند. نمی‌باید اجازه داد که مخالفت و مبارزه و استراتژی پیکار را هم به انحصار خود در آورد. در برابر چنین نظام حکومتی و گروه فرمانروائی که کمر به تباہ کردن سرتاسر جامعه ایرانی

بسته است گروه‌های مخالفی نیز می‌باید باشند که برای یک نظام بکلی متفاوت بجنگند. سیاست همه‌اش مصالحه و تن در دادن به کمترین درجه پلیدی و جنایت نیست. در شرایط عادی البته می‌باید سازش را با مبارزه درهم آمیخت تا پیکره سیاسی body politics بتواند یکپارچه برای خیرعمومی کار کند. در شرایط عادی، جایگزین وضع موجود، با آن در مخالفت وجودی نیست و مخالف، بهای متفاوت بودنش را با زندان یا اعدام و شکنجه نمی‌پردازد.

ما در ایران با سیاست چنانکه در دموکراسی‌های لیبرال ورزیده می‌شود سروکار نداریم. گروه‌هایی در رقابت با یکدیگر ولی همدست در یک طرح کلی، سه دهه است کشور ما را دچار یک ایدئولوژی و نظام مذهبی کرده‌اند که نزدیک است چیزی از آنچه به نام ایران می‌شناختیم باقی نگذارد. طرح کلی دیگری در برابر این آزمایش ویرانگر و مایه شرمساری جهانی ما، هست که می‌باید از سوی مخالفان عرضه شود. آن‌ها نیز می‌باید در فضای آزاد دموکراسی‌های غربی، در رقابت با یکدیگر ولی همدست در آن طرح کلی، بکوشند که ایران را از این پارکین بیرون بکشند.

سیاستگران مخالف اگر در دام سیاست‌های رژیم بیفتند به این معنی که فاصله‌ای میان مصلحت و سازشکاری نشناسند اعتبار و کارسازی خود را به عنوان مخالف از دست خواهند داد. این بازی بسیار ظریفی است و بیشتری در آن بازنده شده‌اند. به نام واقع‌بینی و مصلحت‌گرایی نمی‌باید با هر که یک آب شسته‌تر است و از آن بدتر با کسانی که به هیچ آبی شسته نخواهند شد یکی شناخته شویم. در خود ایران به اندازه کافی هستند ایران دوستان و آزادمنشانی که از ناچاری به «مار غاشیه» پناه می‌برند. ما ناچار نیستیم. ما ارزش مبارزات آن‌ها را هر کدام در اندازه خود می‌شناسیم و همین بس است که رابطه با درون را نگهدارد. اما معیارهای ما برای کسانی که در آزادی بیرون یا در اسارت درون برای دموکراسی پیکار می‌کنند نمی‌تواند یکی باشد.

از اینجاست که هیچ ضرورتی ندارد خود را موظف بدانیم که در برابر هر رویدادی موضع بگیریم و از جمله برای هر انتخاباتی اعلامیه صادر کنیم. اصلاً در این عادت اعلامیه صادر کردن در هر مورد می‌باید بازنگری کرد.

— انتخابات دور گذشته و دستکاری‌هایی که در آن به منظور رساندن رقم شرکت کنندگان به سقف بیشتر از شصت درصد صورت گرفت، هرچند نشانگر توجهی است که رژیم اسلامی به این امر و به منظور نشان دادن پایگاه خود در جامعه و یا حداقل تلقین کنار آمدن اکثریت مردم با این حکومت است، اما از سوی دیگر با باز بودن دست رژیم در دستکاری در هر انتخاباتی و اساساً آزاد نبودن آن‌ها، همواره ریختن و تهیه رأی ۶۰ درصدی امکان‌پذیر است. و نتیجه آن بی‌تأثیری فزاینده نقش مردم و کنار کشیدن آن‌ها از حوزه فعالیت و طرح مطالبات خود و عدم شرکت در فرآیند انتخابات در

عمل است. بنابراین و به این ترتیب سیاست تحریم چه تأثیری می‌تواند داشته باشد؟ در هر صورت مردم بدون آنکه در جایی بازتاب یابد میل به شرکت در انتخابات نخواهند داشت.

داریوش همایون — این بسته به تشخیص رای دهندگان است که سودی در شرکت در انتخابات ببینند یا نه. در انتخابات شوراها موضوعات محلی، از جمله رقابت‌ها و دسته بندی‌های خانوادگی و خاندانی، جای مهمتری دارد و تحریم کردن و نکردن عملاً بی‌اثر است. مردم در جاهائی به سود خود می‌دانند که برای جلوگیری هم شده رای بدهند. جمهوری اسلامی نظام درهم جوش آشفته‌ای است و با کره شمالی و حتا سوریه تفاوت دارد. رای دادن در این نظام در پاره‌ای اوضاع و احوال می‌تواند تا اندازه‌های معینی اثرگذار باشد. در این نمی‌توان تردید کرد که مثلاً در عراق صدام حسین هیچگاه به اندازه جمهوری اسلامی نگران انتخابات نمی‌بودند.

— تلاشهای تبلیغاتی نیروهای طرفدار شرکت در انتخابات حکومت اسلامی در میان صف مخالفین این رژیم همواره دارای دو سمت و سو بوده است. یکی تلاش برای عبور از فیلترهای حکومتی و به منظور نفوذ در ارگان‌های انتخابی با هدف تغییر توازن نیرو و ایجاد تغییراتی در نظام به نفع دموکراسی. دیگری نفی و تخریب هرگونه حرکتی که در جهت شکل گیری نطفه‌ها و پایه‌های نزدیکی میان نیروهای لائیک و دموکرات که راه حل تغییر ساختاری نظام را در بیرون از آن جستجو می‌کنند.

درست است که تلاش این نیروها برای رفتن به درون نظام به قصد متحول ساختن آن به نفع دموکراسی هرگز نتیجه‌ای در بر نداشته است، اما از سوی دیگر تلاشهای بیرون از این نظام نیز تا کنون به سرانجامی دلگرم کننده و امید بخش نرسیده است. نتیجه چنین وضعیتی گسترش یافتن و دامنه‌دارتر شدن یأس و ناامیدی مردم و تن در دادن هرچه بیشتر آنان به بقای نظام اسلامی است. چگونه می‌توان بر چنین وضعیتی غلبه نمود؟

همایون — پیکار رهائی و بازسازی ایران از هر سو آسیب دیده است و نه تنها از سوی کسانی که در سازگار کردن خود با واقعیات از آن سوی بام می‌افتند. آن‌ها که شب و روز کارشان دشنام دادن و حمله به این و آن است در رماندن و بیزار کردن هزاران ایرانی از هر چه مبارزه است سهم بیشتری داشته‌اند. نمی‌توان انکار کرد که نه کار کردن از درون رژیم به جایی رسیده است و نه هنوز از بیرون توانسته‌ایم دموکراسی را به ایران بیاوریم. ولی هیچ کس زمان و موعد معینی نگذاشته است. کار ما به این سادگی‌ها نیست و شکیبائی و پابرجائی و هشجاری قابل مقایسه با عزم و توانائی‌های رژیمی که تنها در اندیشه ماندن است می‌خواهد. چنانکه اشاره شد ما نباید تلاش برای دگرگون

کردن نظام را از درون از سوی هرکس باشد محکوم بدانیم زیرا آن هم سودمندی‌های خود را دارد. هر بخش نیروهای مخالف حق دارد استراتژی خود را برگزیند. من استراتژی مبارزه از بیرون رژیم را کارسازتر می‌دانم و ممکن است زمانی هم برسد که این هردو استراتژی همگرا شوند. در بیست ساله پایانی سده بیستم در بسیاری کشورها چنین روی داد و وجود ارتباطات گسترده میان عناصر مخالف از مکتب‌های گوناگون به انتقال آرام قدرت کمک کرد. درست‌تر آن است که به هر که جز ما اندیشید به چشم خائن و بدخواه نگیریم و فضای سیاست را از غوغا و هوجبگیری پاک نگهداریم. زمان‌هایی می‌رسد که انسان می‌باید بتواند حتا از روزنه دشمن خویش به منظره بنگرد.

— با سپاس از شما

آذر ماه ۱۳۸۵

بخش ۶

سیاست و احزاب

آخوندها دیر به وعده گاه با تاریخ رسیده اند

— به مناسبت بیست و نهمین سال انقلاب اسلامی که با تبلیغات انتخاباتی دور هشتم مجلس نیز همراه شده است، به روال این دهه ها از سوی جبهه مخالفین سیلی از گفتارها و نوشتارهای افشاگرانه در باره کارنامه حکومت اسلامی روان شده است. سیاهکاری های رژیم و تباهی هایی که موجب شده از چشم کمتر کسی پنهان مانده است. درجه فساد، تبهکاری، سرکوب و به همان نسبت میزان رویگردانی مردم و بی اعتباریش روزافزون است. علیرغم این رژیم اسلامی هنوز مانده و به قول شما «معلوم نیست تا کی ماندگار خواهد ماند.» این بازگوئی های افشاگرانه در مقابله و مبارزه با رژیم چه جایگاهی دارند؟ آیا عریان ساختن ماهیت رژیم که بی تردید در بی اعتباری و ریختن بدنه آن نقشی دارد، برای مبارزه کافیهست؟

داریوش همایون — بی تردید کافی نیست ولی لازم است. ما از یاد می بریم که مردم چه اندازه می توانند به وضع موجود خو کنند. زندانی هم پس از چندی دیگر از اوضاع ناپسند خود چندان رنجی نمی برد و خود را برای زیستن در شرایط تازه می سازد. درست است که مردم هر روز با زشتی ها و بدی ها سر و کار دارند ولی خود این سر و کار داشتن ها عادت می آورد و عادت از اثر زشتی ها و بدی ها می کاهد. برهنه کردن ماهیت چنین رژیم هایی برای مخالفان همان اندازه لازم است که تبلیغات برای خود آن رژیم ها. از این گذشته نشان دادن سیاهکاری و کوتاهی های رژیم امکان دگرگونی در شرایط زندگی مردم و اوضاع کشور را نیز در خود دارد. ما از عیب ها می گوئیم زیرا به برطرف کردن آن ها باور داریم و وضع موجود را اجتناب ناپذیر نمی دانیم.

جامعه ما تنها از بی اعتقادی (سینیسیم) و نومیدی توده ها در نظام های دیکتاتوری دیرپای رنج نمی برد

– تا آن لحظه تاریخی که به نقطه جوش می‌رسند و عموماً می‌رسند. از آن بدتر فولکلور مذهبی است که ذهن لایه‌های بزرگی از جامعه ما را در چنبر خود دارد آن‌ها را به تسلیم و رضا و پشتگر می‌به امداد غیبی می‌راند. ابوالفضل و امام حسین و به ویژه امام زمان هستند که سرانجام مشکلات شخصی و اجتماعی را برطرف خواهند کرد. نشان دادن سیاهکاری‌ها اگر با روشنگری همراه باشد به مردمی که درماندگی را فضیلتی ساخته‌اند و فخر می‌فروشند که بیش از همه به زیارت می‌روند و گریه می‌کنند به خود خواهد آورد که جایگزین‌های بهتری هست.

نیروهای مخالف جمهوری اسلامی وظیفه‌ای دشوارتر از یک «اپوزیسیون» معمولی دارند؛ و گذشته از مبارزه با یک دستگاه حکومتی سرکوبگر و ناسزاوار می‌باید در پی دگرگون کردن روحیه و رویکرد (طرز تفکر) بسیاری از هم میهنان خود، کسانی که به رهائیشان می‌کوشند، نیز باشند. این دومی دشوارتر است و ظرافت بسیار می‌طلبد. ولی – و این اهمیت حیاتی دارد – نه به بهای چشم پوشی از روشنگری.

– پنج سال پیش، به مناسبت چنین روزهایی، در تحلیل انقلاب و حکومت برآمده از آن، علل ماندگاری حکومت را به همان عواملی نسبت دادید که از عهده فراآوردن یکی از «احمقانه‌ترین و نالازم‌ترین» انقلابات جهان برآمدند. اما این بار گفته‌اید: «این رژیم ماندگاریش را بیشتر مرهون تصادف تاریخی است.»

اگر از اتفاقاتی که تصادفاً و از «بخت بد» امروز به نفع ادامه رژیم اسلامی کارکرده‌اند صرف نظر کنیم، آیا در آن نیروهای عامل انقلاب، دگرگونی می‌بینید؟

داریوش همایون – تصادف تاریخی عبارت از اتفاقاتی است که از بیرون یک موقعیت آستان تحولات بزرگ، در آن اثر می‌بخشد به گونه‌ای که گاه سرنوشت آن را تعیین می‌کند. در انقلاب اسلامی مانند هر انقلاب دیگر تصادفات تاریخی و همزمان شدن عواملی که مستقیماً مربوط به موقعیت آستان تحولات نمی‌بود سهمی به سزا داشت. در ماندگاری حکومت اسلامی نیز تصادفات تاریخی بیش از قدرت درونی آن سهم دارد. این البته به هیچ روی به معنی انکار زمینه‌های انقلاب و ماندگاری هردو نیست.

گذشت زمان بسیار عوامل را تغییر می‌دهد. این تغییرات را به ویژه در نیروهای انقلابی می‌توان دید. در دستگاه حکومتی یک لایه تازه فرمانروا دارد سربلند می‌کند که می‌تواند برای آینده ایران به مراتب زیانبارتر و خطرناک‌تر باشد. در نیروهای انقلابی سی سال پیش عوامل سیاسی و جامعه‌شناسی و نه کمتر از همه زیست‌شناسی سخت درکارند. اکثریت بزرگ آن‌ها از جمله کسانی

که در حاشیه دستگاه حکومت هنوز جایی دارند از انقلاب خود سرخورده‌اند و یک گرایش نیرومند دمکراسی لیبرال، حکومت مردم و چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر، در جامعه ایرانی پیشرفت می‌کند که دورنمای جامعه ایرانی را روشن کرده است. با اینهمه نسل انقلاب در بخش بزرگ خود همچنان بی‌ربط irrelevant است، اگر مانند سی سال پیش زیانکار نیز نباشد. ایران روحیه و رویکردهائی هر چه متفاوت‌تر با جمهوری اسلامی و دوران انقلاب لازم دارد. مخالفت با رژیم بس نیست اگر در کردار و گفتار مانند آن باشند.

به نسل انقلاب دیگر فرصت سی سال پیش داده نخواهد شد ولی بسیاری از نمایندگان آن همچنان، از هر چه بتوانند برای جلوگیری از پایه‌گذاری یک ایران آزاد و آباد و یکپارچه در عین چندگانگی، دریغ ندارند. آن‌ها در درون خود همان تشنگان قدرت به هر بهاء و خودکامگان ناتوان از همراهی، و متعصبان هر که نه با من... مانده‌اند. جای آن‌ها را نسل تازه‌ای می‌گیرد که به دلیل درگیر نبودن با عوالم نسل انقلاب می‌تواند از اشتباهات آن بیاموزد.

— از نگاه شما به این دگرگونی‌ها و از امیدواری‌هایتان به نسل جدیدی از ایرانیان که می‌رود از سایه گذشته و گذشتگان خود بطور کامل بدر آید، چنین برداشت می‌شود که این نسل با رویکردهای نوینش به آزادی، تجدد و توسعه و ترقی آینده پس از حکومت اسلامی و برگشت ناپذیری آن آینده را تضمین خواهد کرد. اما برای دستیابی به آن آینده باید مانع حکومت اسلامی برداشته شود. در این راه از مبارزه، تا حد از خود، از زندگی و از جان گذشتگی از سوی کسانی چه از نسل انقلابی گذشته و چه از میان جوانان کم نداریم. اما آنچه غایب است حمایت گسترده مردمی است. بدون این حمایت، این از خودگذشتگی‌ها حکم فرسوده کردن و از دست دادن بهترین سرمایه‌هاست. برای بیرون آمدن از چنین تنگنایی چه باید کرد؟

داریوش همایون — پیکار رهایی بی‌رنج‌ها و از دست دادن‌ها نیست، آنهم از چنگال رژیمی که به فساد و خون آشامی جامه تقدس پوشانده است. حمایت گسترده مردمی نیز پدیده‌ای کمیاب است و هر روز و هر جا دست نمی‌دهد. مردم بیش از هرچیز به پیرامون بلافاصله خود و گذران روزانه توجه دارند و خشم و سرخوردگی خود را با گفتن لطیفه‌ها و ساختن شوخک (جوک)‌ها و شکایت از روزگار ابراز می‌کنند. با اینهمه فداکاری‌ها همواره بیهوده مانده و مردم از پشتیبانی گسترده کم نیاورده‌اند. مبارزه در همه جا بوده است و در کشورهای بیشمار، پیشتازی و جانبازی گروه‌هائی نه چندان بزرگ سرانجام مردم را به جنبش آورده است. چنانکه در پیش اشاره شد برای ملت‌ها نقطه جوشی هست که به دلالت گوناگون فرا می‌رسد. عامل اصلی در انقلاب و حکومت اسلامی — جایگاه بلند مذهب

در سیاست و آخوند در رهبری سیاسی — در عین حال چشم اسفندیار جمهوری اسلامی است و همان است که سرانجام این نظام را زمین خواهد زد. آخوندها با همه بخت بلند خود دیر به وعده گاهشان با تاریخ رسیده‌اند.

— در تبلیغ و توجیه شرکت در انتخابات دور هشتم مجلس اسلامی یکی از سخنگویان اصلاح‌طلبان گفت؛ حتا برای دست یافتن به مردم باید در قدرت بود. صرف نظر از حقیقت نهفته در این گفته که مردم برای اقدام به اعتراض و برای وارد کردن فشار به نفع هر تحول مثبتی در درجه نخست نیاز به امنیت دارند و سپس نیاز به اطمینان از مؤثر واقع شدن اقدامات اعتراضی خود، پرسش اینجاست که این مردم را آن اصلاح‌طلبان درون حکومت برای چه می‌خواهند؟ زیرا در فرصتی که داشتند، از عهده هیچ یک برنیامدند.

داریوش همایون — چنانکه اشاره کردید آن سخنگو حق دارد. در قدرت بودن فرصتهایی برای دست یافتن به مردم می‌دهد که بیرون از آن در یک نظام بسته ممکن نیست. اما باز چنانکه اشاره کردید آن فرصت یکبار و به مدت هشت سال به آن‌ها داده شد و بیشتر برای دست یافتن به مواضع قدرت و نزدیک کردن خود به رهبری جمهوری اسلامی بکار رفت و اصلاح‌طلبان از خنجر زدن به پشت مردم و حتا اهانت به آن‌ها فروگذار نکردند. آنان باز مردم را لازم دارند و به همان منظور. می‌خواهند در بازی باشند و سهمی از غنائم ببرند. مردم این را می‌دانند و اگر اصلاح‌طلبان با چنین وضع تحقیرآمیزی کنار گذاشته می‌شوند برای آن است که در سه انتخابات گذشته، مردم آنها را به چنان وضع تحقیرآمیز نادیده گرفتند. هر کس می‌تواند دریابد که در جمهوری اسلامی نمی‌شود هم مردم را داشت و هم خامنه‌ای را. اصلاح‌طلبان حکومتی می‌باید گزینش خود را بکنند.

— روال رفتاری حکومتگران اسلامی از مقطع دوم خرداد در برابر کسانی که حساب خود را از تبهکاری‌های رژیم جدا کرده و خواسته‌اند از درون قدرت نیروی حمایت از دگرگونی را فراهم آورند، عبارت بوده است از بیرون راندنشان از دستگاه قدرت و سپس سرکوب و بریدن دست و صدايشان. با توجه به تکرار تجربه فوق و آشکار بودن آن برای همگان، مردمی که هنوز به قدرت چشم دوخته و در انتخابات شرکت می‌کنند، بدنبال چه چیزی هستند؟ آیا اساساً آرای چنین مردمی به صندوق طرفداران اصلاحات در درون حکومت ریخته خواهد شد؟ چه تضمینی وجود دارد؟

داریوش همایون — آن‌ها که در انتخابات شرکت می‌کنند اگر به دلایل مربوط به ثبت شدن در شناسنامه یا علاقه به رژیم (که مسلماً در گروه‌هایی هست) یا رقابت‌های شخصی و محلی و

طایفه‌گی نباشد هر جایگزین یک آب شسته‌تر را ترجیح می‌دهند و نمی‌خواهند حکومت هرچه بیشتر سپاهی - بسیجی - حوزه‌ای شود. رای‌های آنان اثری نخواهد داشت. این بار انحصارجویان با استرترژی چراغ روشن آمده‌اند و دیگر نیازی به خاموش کردن چراغ نیز نمی‌بینند. در جمهوری اسلامی ما به یک تخمین، یک قلم شش میلیون «ارواح مرده» انتخاباتی داریم؛ و بسیج و سپاهی با روحیه ایشار، رنج رفتن پای صندوق را از دوش مردم بر می‌دارند. از این گذشته در رد صلاحیت‌ها چنان دایره خودی‌ها را تنگ کرده‌اند که راه یافتن نمادین چند «کمترغیرخودی» تاثیری نخواهد داشت.

(ارواح مرده نام رمانی از گوگول، پدر رمان روسی است که قهرمان داستان اوراق هویت «سرف» های مرده را می‌خرد تا بتواند روی املاک دست بیندازد. در روسیه تا دهه هشتاد سده نوزدهم روستائیان یا سرف‌ها با روستاها خرید و فروش می‌شدند. الکساندر سوم سرف‌ها را آزاد کرد و انقلابیان سوسیالیست او را کشتند چون اصلاحات اجتماعی او انقلاب را عقب می‌انداخت. چنانکه می‌بینم هیچ چیز در زیر این آسمان بکلی تازه نیست و پیروزی امید حتا آرزو پروری بر تجربه به ازدواج دوم که برنارد شا می‌گفت محدود نمی‌شود).

— «انتخاباتی نه آزاد نه بی‌معنی» در رژیم اسلامی اصطلاحی است که شما وارد بحث‌های سیاسی بر محور انتخابات کرده‌اید. تحلیل‌گرانی هم هستند که از جابجائی قدرت در درون دایره بسته حکومت اما به نیروی رأی مردم سخن می‌گویند. مخرج مشترک هر دو می‌تواند به معنای شرکت در انتخابات به منظور دامن زدن به تضادها و درگیری‌های درونی حکومت اسلامی و جلوگیری از یکدست شدن آن باشد. اما واقعیت‌های دیگری هم هر روز بیشتر خودنمایی می‌کنند که در پدیدار شدن و تقویت آن‌ها رأی مردم — حتا برای برهم زدن تعادل یا توازن قدرت — نقش چندانی نداشته است. به عنوان نمونه قدرت‌گیری جریان پادگانی - ایدئولوژیک - مافیائی و عروسک شدن بالاترین مقامات حکومتی در دست این جریان. با توجه به ماهیت استبدادی و تمامیت‌خواهی نهفته در جوهره نظام و رقابت‌های درونی و دور از دسترس مردم، آیا روند پروبال گرفتن و پروراندن شدن سپاهیان مدعی قدرت پدیده‌ای دور از انتظار بود؟

داریوش همایون — اگر اصلاح‌طلبان مردم را چنان سرخورده نکرده بودند انتخابات می‌توانست در بازی‌های سیاسی درون رژیم سهمی داشته باشد. زیرا از انتخابات دوم خرداد تا ده دوازده سالی رأی دادن یا ندادن مردم در همین نظام انتخاباتی غیر دمکراتیک معنای سیاسی یافته بود. جناح‌های حکومتی نمی‌توانستند پشتیبانی یا رویگرداندن رأی دهندگان انبوه را نادیده بگیرند. هنگامی که مجلس اصلاح‌طلبان به یک اشاره خامنه‌ای خود را بی‌معنی ساخت و مردم آغاز کردند به گفته لنین

با پاهای خود رای بدهند انحصارجویان سپاهی و حوزه‌ای، همان پادگان - مافیا، فرصت یافتند که نه تنها مواضع قدرت را یکسره در دست گیرند، خود فرایند انتخاباتی را به پیش از دوم خرداد برگردانند. با نمایشی که وزارت کشور و شورای نگهبان تا همین جا داده است دیگر نمی‌توان از با معنی بودن انتخابات سخن گفت. همان انتخابات نه آزاد نه با معنی شده است که بود.

اما یکدست شدن حکومت و برجسته شدن نقش مافیای سپاهی - امنیتی که اگرچه امروز دست در دست آیت‌الله‌ها عمل می‌کند سرانجام حوزه بی‌اعتبار تردامن را نیز از قدرت خواهد انداخت - همچنانکه سرنوشت اصلاح‌طلبان حکومتی - اجتناب ناپذیر بوده است. رژیم اسلامی مانند هر دیکتاتوری دیگری رو به تمرکز هرچه بیشتر قدرت می‌رود و نیروهای مسلح و پلیس سیاسی یا سازمان‌های امنیتی با تسلطی که بر منابع مالی کشور نیز می‌یابند سخن آخر را خواهند گفت. اصلاح‌طلبان حکومتی هم جز آنچه کرده‌اند نمی‌توانستند. از هواداران ولایت فقیه که نخستین نگرانشان نگهداری نظام است انتظار دیگری نمی‌شد داشت. جمهوری اسلامی برای پراکندگی سازمان داده شده است ولی چالش‌های فزاینده‌ای که با آن روبروست آشفته‌گی و چند محوری قدرت را برنمی‌تابد. اگر این رژیم بپاید شاهد تمرکز هرچه بیشتر قدرت در دست مافیائی که اشاره کردید خواهیم بود.

— آیا در درون حکومت اراده‌ای در مخالفت با چنین جریانی دیده می‌شود که این انتخابات بتواند آن اراده را تقویت نماید؟

داریوش همایون — اینجا می‌باید میان قصد و اراده تفاوت بگذاریم. می‌توان به یقین گفت که کسانی از سران رژیم پیوسته به خامنه‌ای هشدار می‌دهند که اینهمه به سپاه و بسیج میدان ندهد. ولی چنانکه مقدمات انتخابات مجلس نشان می‌دهد دست‌های او هم گشاده نیست و می‌باید جانب مراکز پر قدرت‌تر را نگهدارد. گفته‌اند که خامنه‌ای به عنوان فرمانده نیروهای مسلح هر اختیاری دارد و نخواهد گذاشت حکومت پادگانی شود. ولی او بیش از جابجا کردن سران سپاه کاری نمی‌تواند. او با این تاکتیک‌ها از احتمال کودتا می‌کاهد و نه بیش. سپاه و بسیج جایگزینی ندارند و به عنوان نهادهای پر قدرت با رقابتی در دستگاه حکومتی روبرو نیستند. مجلس و ریاست جمهوری می‌توانستند چنان جایگزینی باشند که نشدند. خامنه‌ای نمی‌تواند روند کنونی را سد کند؛ و اگر تصمیم به جانشین کردن پسرش داشته باشد بیش از پیش به سپاه نیازمند خواهد بود.

— از آنچه مشهود است جامعه سیاسی ایران با دو موضوع اساسی روبروست: یک - مقاومت و جلوگیری از بدتر شدن اوضاع یعنی مخالفت با یکدست شدن حکومت، آن هم به نفع جریان‌های

خطرناکتر و فاسدتر. دوم - مبارزه با کلیت نظام به عنوان بزرگ‌ترین مانع تحولات اجتماعی به نفع آزادی و دموکراسی. ما شاهدیم در مقطع هر انتخاباتی طرفداران هر یک از این دو به صورت استراتژی‌های جداگانه رودرروی یکدیگر قرار می‌گیرند و در بحث‌های خود نیروی یکدیگر را می‌فرسایند. برای اینکه نیروها در جدال با یکدیگر نفرسایند و در عین حال هیچ یک از این دو هدف لطمه نخورند، چه باید کرد؟

داریوش همایون - گردش اوضاع در جمهوری اسلامی چنان جدال‌هایی را نامربوط کرده است. هنگامی که خود اصلاح‌طلبان حکومتی و مخالفان وفادار حکومت از انتخابات بیرون می‌روند و بیش از اعتراضی از آن‌ها ساخته نیست دیگر چه جای فرسودن نیروها می‌ماند؟ آنهایی را که هنوز از اصلاحات دست بردار نیستند می‌باید در تنهایی نومیدانه‌شان رها کرد. اگر این انتخابات اثری کرده باشد در نزدیک کردن گرایش‌هاست. همه به این نتیجه می‌رسند که تنها امید ایران به جامعه مدنی و مبارزات گروه‌های اجتماعی مانند دانشجویان و زنان و کارگران و جامعه روشنفکری بطور کلی است. مخالفت با یکدست شدن حکومت همان تلاش برای گسترش آزادی و دموکراسی است. شعارها اهمیت ندارند. آن‌ها که با صداهای هرچه بلندتر سرنگونی رژیم را فریاد می‌کنند اگر به مبارزه عملی بپیوندند جز پشتیبانی از مبارزات جامعه مدنی و دفاع از مبارزان و پیشبرد امر دموکراسی و حقوق بشر در ایران چه می‌توانند؟ آن‌ها هم که با سرنگونی مخالفند کاری جز همان نمی‌توانند. بر سر شعارهای بی‌پشتوانه که نمی‌باید برسر و روی یکدیگر زد، شعارها هرچه باشد استراتژی یکی بیشتر نیست - همان قرار گرفتن در خدمت مبارزات مدنی در ایران که یک سویه (جنبه) اش پشتیبانی از مبارزان است و سویه دیگرش سخت کردن زندگی بر رژیم.

من زمانی توصیه کردم که مبارزه را بجای شعار سرنگونی بگذارند تا هم در کشاکش برسر موضوعی که در شرایط کنونی از قدرتشان بیرون است خود و دیگران را نفرسایند و هم به سبب دشواری و دوری راه ناامید نشوند - چنانکه هزاران تن که به امید دو ماه و دو سال و مانده‌های آن نشسته بودند شدند. شاید امروز هردو طرف کشاکش بهتر بتوانند به چنان نتیجه‌ای برسند.

— آقای همایون با سپاس از شما

بخش ۶

سیاست و احزاب

انتخابات و نقش‌های متفاوت مخالفان درون و بیرون

— چند هفته‌ای هنوز به برگزاری انتخابات ریاست جمهوری باقی است. شاید از نظر زمانی چند هفته چندان طولانی نباشد، اما با توجه به التهاب و کشاکش درونی جناح‌ها و دسته‌بندی‌های مختلف رژیم، هنوز تا بازی نهایی ممکن است تغییراتی، از جمله تغییر در کاندیداها، پیش آید. شما بارها در نوشته‌ها و گفته‌های خود روی این نکته تکیه کرده‌اید که انتخابات در ایران بی‌اهمیت و شرکت مردم در آن بی‌معنا نیست. آیا اهمیت و معنایی که مورد نظرتان است، به اینکه چه کسی انتخاب شود، بستگی دارد یا به میزان شرکت مردم و تعداد آرائی که به صندوق ریخته می‌شوند؟

داریوش همایون — از هنگامی که نام و گرایش فکری نامزدان ریاست جمهوری چنان جایگاهی یافت که نظر توده رای دهنده را به خود گرفت هر دو ملاحظه اهمیت داشته‌اند. از انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۷۶ / ۱۹۹۷ زیر تاثیر عوامل بیرونی و به ویژه درونی، انتخابات در جمهوری اسلامی معنایی پیدا کرد که دامن رژیم را گرفته است و رها نمی‌کند. از سوئی حساسیت سران رژیم به در صد شرکت کنندگان بیشتر شده و از سوئی نظر رای‌دهندگان به نامزدهای انتخاباتی گاه به حدود تعیین کننده رسیده است — مانند انتخابات ریاست جمهوری همان سال. اهمیت نسبی این دو عامل بستگی به اوضاع و احوال دارد. از ۱۸ تیر که جنبش دوم خرداد سقوط آزاد خود را آغاز کرد، برای عموم مردم شمار رای‌دهندگان معنای سیاسی بالا تری داشته است. مردم نظر خود را با رای ندادن، ابراز و آمارهای رژیم را کم اعتبارتر کرده‌اند. این بار انتخابات اساسا بر گرد احمدی‌نژاد می‌گردد. آن‌ها که رای خواهند داد بیشتر برای جلوگیری از او خواهد بود. در نتیجه نام نامزد انتخاباتی است که بیشترین اهمیت را یافته است. موضوع برای اکثریت کسانی که رای خواهند داد

این نیست که رژیم چه بهره برداری از شمار رای‌دهندگان خواهد کرد؛ موضوع این است که این خرابکاری همه سویه چهار سال دیگر ادامه داشته باشد یا نه.

— در چند انتخابات گذشته رژیم برای نشان دادن مشروعیت خود به تعداد آرای بالای ۶۰ در صد نیاز داشت و به هر صورتی آن را تأمین نمود. تضمین بقای حکومت اسلامی نیز هدف همه جناح‌های حاضر در حکومت است. پس این همه کشمکش درونی برای چیست؟ چه کسی در برابر چه کسی قرار دارد؟

داریوش همایون — این بار نیز بسیجیان ایثارگر با آمادگی برای چند بار رای دادن و خود را بجای مردگان گذاشتن (با چند میلیون شناسنامه‌های مردگان که در دست دارند) نخواهند گذاشت آمار پائین بیفتد. ولی کشمکش انتخاباتی جدی است. رژیم اسلامی یک دیکتاتوری توتالیتر یکدست نیست که هر چه رهبر (مانند کره شمالی) یا گروه کوچک رهبری (مانند چین یا سوریه) بخواهد بشود. مراکز قدرتی هستند که با هم سخت در رقابتند به ویژه سپاه پاسداران و آخوندهای نسل اول رهبری انقلاب که خامنه‌ای ناگزیر از بازی کردن میان آنهاست. فرماندهان پاسداران در احمدی‌نژاد «آدم» خود را دارند که هر چه می‌خواهند به آنها می‌دهد. آخوندهای رهبری کسی را می‌خواهند که احمدی‌نژاد را شکست بدهد ولی مانند خاتمی به نیروهای دیگری در جامعه میدان ندهد. آنها به نظر می‌رسد در موسوی که از پستوی بیست ساله بیرون کشیده شده است «آدم» خود را یافته‌اند. خود اینکه کسی را ببابند که بتواند احمدی‌نژاد را شکست دهد — و این موضوعی است که پیوسته در گفته‌ها و نوشته‌ها تکرار می‌شود معنای این انتخابات را می‌رساند. با همه فرمایشی بودن انتخابات، هیچ چیز قطعی نیست.

— آیا این انتخابات دارای موضوع و مشکلی محوری است که سیاست‌ها و روش‌های مختلف احتمالی کاندیداها بتواند در حل آن یا پیچیده‌تر شدن آن تأثیر داشته باشد؟

داریوش همایون — مانند همه رژیم‌هایی که در بحران می‌افتند در جمهوری اسلامی نیز هر مدعی قدرتی چاره جوئی‌های خود را دارد. مسئله محوری این انتخابات بیرون آوردن رژیم اسلامی از دو بحران عمده‌ای است که احمدی‌نژاد به هر دو دامن زد: بحران اقتصادی و بحران اتمی — در واقع رابطه با امریکا. مردم با حکومت گرفتاری‌های دیگری هم دارند ولی در محافل بالای رژیم این دو مسئله را دارای اهمیت حیاتی می‌دانند و یک نبرد سیاسی واقعی بر سر راه حل‌ها در گرفته است.

— امید به آمدن کاندیدائی که از عهده کنار زدن احمدی‌نژاد برآید و قدرت و اختیار حل بحران

بین‌المللی ایران را داشته باشد، که از زاویه حفظ امنیت ملی به انتخابات می‌نگرد، مسئله حفظ رژیم و یاری دادن به بقا و تأمین پایه‌های مشروعیت آن را پیش می‌آورد. نظر شما در این باره چیست؟

داریوش همایون - مردمی که تن به چنین حکومتی می‌دهند می‌باید یکی شدن سرنوشت خود را با آن بپذیرند. ما هر چه بخواهیم، این جمهوری اسلامی است که بر سرتاسر هستی‌مان به درجاتی تاثیر می‌گذارد. از جمله نگهداری کشورمان که حکومتش به دست چنین عناصری است. ما نمی‌توانیم ویرانی ایران را به بهای از میان رفتن رژیم اسلامی بخواهیم. مشروعیت و ماندگاری رژیم در برابر نگهداری ایران یکپارچه اهمیتی ندارد. جمهوری اسلامی مشکل وجودی دارد و هر چه بشود، دست کم در صورت آخوندی و ایدئولوژیک خود محکوم به فناست. نگهداری ایران به عنوان یک کشور یک ملت در هر شرایطی مسلم نیست. ما باید اولویت‌های خود را بشناسیم.

- هدف دیگر از شرکت در انتخابات دامن زدن هر چه بیشتر به بحران درونی رژیم و جدال قدرت میان اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان و در نتیجه آن سست‌تر شدن پایه رهبری و ولی فقیه است. نگاهی که امیدوار است بند سختگیری‌ها و سرکوب هم تا حدودی سست شود و راه تدریجی قدرت‌گیری نهادهای مدنی و مبارزات اجتماعی را هموار کند. در برابر این انتظار، بر روی واقعیت‌های سرکوب، ارعاب دائمی از سوی رژیم انگشت گذاشته می‌شود و اینکه ادامه جدال درونی حکومت خطر توقف کارها و نظام اداره کشور و افزایش ناامنی‌های درونی را در بر دارد که بی‌تردید مخاطرات خود را دارد. به عبارت دیگر بحران از وجود خود رژیم برمی‌خیزد. آمدن این یا آن جناح فرقی در اصل قضیه ندارد.

داریوش همایون - همه این‌ها درست است. در جمهوری اسلامی هیچ دگرگونی ژرفی نمی‌توان انتظار داشت. اما درجات و کمیت‌ها نیز اهمیت خود را دارند. برای ما در بیرون چنین نیست ولی برای مردم در ایران چند در صد تورم بالاتر یا پائین‌تر فرق می‌کند. افزایش کشمکش‌های درونی رژیم و توقف کارها مخاطرات خود را دارد ولی نه به آن اندازه که موجودیت ما را تهدید کند. از سوی دیگر مبارزه با رژیمی درمانده و پاره پاره از درون آسان‌تر است و به مردم فرصت‌های بیشتری می‌دهد. انتخابات پیشین ریاست جمهوری نشان داد که اثر آمدن این یا آن جناح تا ویرانی یادگارهای تاریخی ما نیز می‌کشد.

- نگاه دیگر، شرکت در انتخابات، دادن کاندیدای مستقل و طرح خواسته‌هایی است که از ظرفیت ساختار سیاسی و قانونی حکومت اسلامی خارج است. مهم‌ترین نکته نهفته در چنین نظری، از دست

نهادن ابزار انتخابات و طرح خواست انتخابات آزاد و رعایت حقوق مردم است. به نظر نمی‌رسد، چنین تلاش‌هایی تأثیری در روند کنترل شده انتخابات داشته باشند؟ تأثیر آن کجاست؟

همایون — در بیرون چنین تاکتیک‌های بی‌اثری تنها به درد کسانی می‌خورد که می‌خواهند مشغول باشند و کاری نکنند. در درون نیز هیچ سودمندی در معرفی کاندیدائی که در میان هزاران تن دیگر رد خواهد شد نمی‌توان یافت. مردمی که سه چهار هزار نفرشان خود را نامزد ریاست جمهوری می‌کنند، از دختر هژده نوزده ساله که برنامه‌اش هر چه خدا بخواهد است تا جاهل سر گذر که تنها چند آیه قرآن بلد شده، مبارزه درست را نیز مبتدل کرده‌اند. در نظام انتخاباتی جمهوری اسلامی اگر قصد بهره‌برداری به منظور رعایت حقوق مردم باشد تنها راه، بازی کردن از درون سیستم است، که به کار مبارزان درون می‌آید و بازی ما نیست.

— شما به همان میزان که در داخل شرکت مردم را بی‌اهمیت نمی‌دانید، شرکت «ما» را در این انتخابات بی‌معنا می‌نامید. نخست اینکه منظور از این «ما» چه کسانی هستند؟ بعد هم چنین موضعی تناقض گنج کننده و باتکلیفی در عمل را با خود آورده است.

داریوش همایون — منظور از ما در اینجا بیرونیان است. شرکت ما در انتخابات به معنای این است که گریختگان از رژیم در برابر کنسولگری‌های جمهوری اسلامی برای رای دادن صف بکشند یا در شهرهای اروپا و آمریکا نامزدیشان را اعلام کنند. در همه پرسی قانون اساسی جمهوری اسلامی در ۱۳۵۸/۱۹۷۹ چنان صحنه‌های مایه شرمساری اجتماع ایرانی و شگفتی مردم کشورهای میزبان به فراوانی دیده شد. در انتخابات دوازده ساله گذشته نیز ایرانیان فراوانی در بیرون رای داده‌اند و لابد برای آزادی و حقوق مردم مبارزه می‌کنند. اعلام پشتیبانی از کاندیداهای ریاست جمهوری نیز از بیرون معنی ندارد مگر آنکه با رای دادن و تکرار آن صحنه‌ها همراه باشد. من اشکالی در تفاوت گذاشتن میان استراتژی مشخص و سرگردانی هر روزه در میان تاکتیک‌های نسنجیده نمی‌بینم.

— به نظر می‌رسد تفکیک رفتاری نیروهای بیرون و درون یکی از پایه‌های فکری موضع فوق است و اینکه تبعیدیان خارج امکان آزادی و فراغت از «پویش قدرت» را که در ذات هر انتخاباتی است، برای خود حفظ کنند. اما به نظر می‌رسد این دیدگاه شما در بیرون در اقلیت محض است. شاید به این دلیل که اولاً چنین تفکیکی دیگر چندان واقعی نیست یا کمتر کسانی حاضر به چنین تفکیکی هستند. دوم، عنصر و هسته مبارزاتی آن با رژیم اسلامی و کانون‌های آن از نظر سیاسی و فرهنگی

روشن نیست و دیگر اینکه، تصویری که از نیروهای درون می‌دهد بیشتر حکایت از لاعلاجی آن‌ها می‌کند تا تصویری که خود آن‌ها از مبارزه برای آزادی و حقوق بشر و روش‌هایی که برگزیده‌اند (از جمله شرکت در انتخابات) دارند؟

داریوش همایون — در چهل سال گذشته در اقلیت بودن مزیتی بوده است که هیچ شتابی در بیرون آمدن از آن ندارم. اتفاقاً امروز خود را در بیشتر زمینه‌های اساسی، در اکثریت (همان اقلیت آن زمان‌ها) می‌بینم. تبعیدیان همین بس که به تبعید، به دور افتادن و به عامل سنی و نسلی بنگرند.

۱ — هیچ تفکیکی واقعی‌تر از جدا کردن کسانی نیست که در بیرون، هر چه هم بخواهند، دستشان به قدرت در ایران نمی‌رسد، از کسانی که هر روز میان دادگاه انقلاب و زندان اوین در رفت و آمدند و گاه و بیگاه لاشه‌شان را به خانواده‌هاشان تحویل می‌دهند. گروه اول بهتر است از این توهم بیرون بیاید که مردم در ایران رنج می‌کشند تا فرش قرمز زیر پای این سروران ببندازند. در سی ساله گذشته پویش قدرت در بیرون بیش از لکه دار کردن‌ها و بر سر و روی یکدیگر کوبیدن‌ها نبوده است، و از دست دادن هواداران و دلسرد کردن مبارزان. همین بس که امروز را با همین چند سال پیش مقایسه کنند.

۲ — مبارزه سیاسی و فرهنگی با جمهوری اسلامی ربطی به پویش قدرت ندارد و بسیار کسان هستند که بی‌چشم‌داشت، آنچه از دستشان بر می‌آید می‌کنند. نکته اینجاست که تشنگان قدرت و آن‌ها که پیوسته می‌پرسند برای من چه دارد کم‌اثرترین مبارزان بوده‌اند. بحران اعتماد لحظه‌ای ره‌اشان نمی‌کند.

۳ — شرکت کردن یا نکردن در انتخابات حق مردم است که بنا بر اوضاع و احوال تصمیم بگیرند و صرف‌نظر از اعلامیه‌های ما تصمیم می‌گیرند. تاکید من بر تفاوت گذاشتن میان درون و بیرون است به گونه‌ای که بیشترین بهره از ظرفیت هر کدام در مبارزه گرفته شود. انتخابات بازی ما نیست ولی میدان آن‌ها هست — هر وقت تشخیص دهند.

تلاش - آقای همایون با سپاس از شما

فروردین ماه ۱۳۸۸

بخش ۶

سیاست و احزاب

بحران اتمی، تحریم و جنگ

— در باره حوادث دوران جنگ هشت ساله ایران و عراق، سیاست‌های تأثیرگذار بر این جنگ و چگونگی خاتمه آن جدالی سخت میان حکومت کنندگان امروز و اداره کنندگان آن روز کشور جریان دارد. واقعیت در پس این جدال و ربط آن با شرایط و سیاست‌های امروز چیست؟

داریوش همایون — بیم درگیری نظامی با امریکا در ایران بالا می‌گیرد و در چنین فضائی بسیاری کسان به یاد ماه‌های پایانی جنگ با عراق و کاسه زهر معروف می‌افتند. پیش کشیدن موضوع آتش‌بس با عراق از سوی دو بارفروش پیشین که در آن جنگ مصیبت بار به سپهسالاری رسیدند جز این توضیحی ندارد که می‌خواهند ضمن کوبیدن موسوی راه را بر مصالحه ببندند. اگر جلو نبوغ استراتژیک آن بارفروشان گرفته نشده بود بسیجیان یک بار مصرف اکنون در بغداد — اگر نه «قدس» — می‌بودند. در بحث‌های کنونی علاوه بر زدو خوردهای سیاسی یک نگرانی واقعی به سرنوشت ایران هست که می‌باید از سوی مردم پشتیبانی شود.

— حلقه تحریم‌ها هر روز تنگ‌تر می‌شود. و نتیجه اجتناب ناپذیر آن، ضعیف‌تر شدن توان کشور و از جمله بنیه نظامی و دفاعی آن است. با نگاه به این روند آیا باز هم می‌توان گفت که تحریم‌ها از یک حمله نظامی پیشگیری می‌کنند؟ خطر این حمله چه میزان است؟

داریوش همایون — تحریم‌های روزافزون اگر بطور جدی اجرا شود در شرایط اقتصادی کنونی ایران می‌تواند کمرشکن باشد — از جمله بنیه دفاعی و اراده رویارویی با قدرت نظامی امریکا را ضعیف کند

که تحول مثبتی خواهد بود زیرا جلو ماجراجوئی‌های گروه تازه سینه زنان را که جانشین مانده‌های آن بارفروشان شده‌اند خواهد گرفت. تا هنگامی که تحریم‌ها اجرا و تاثیرشان آشکار نشود حمله نظامی در کار نخواهد بود. از همین جاست که می‌باید از تحریم‌ها با همه آسیب‌هایشان به عنوان شر کوچک‌تر پشتیبانی کرد.

— در هر صورت «گزینه» حمله نظامی به ایران در ده ساله گذشته هرگز کنار گذاشته نشد و هر از گاهی یکی از مسئولین بلند مرتبه غربی انگشت تهدید را بلند می‌کند. سران جنبش سبز و افرادی از درون حکومت نسبت به پیامد تحریکات و سیاست‌های ماجراجویانه دولت احمدی‌نژاد هشدار می‌دهند و خامنه‌ای و حامیان سپاهی - امنیتی وی، هشدار دهندگان را به گردن خم کردن و تسلیم و ترس د برابر «دشمن» متهم می‌کنند.

کدام رویکرد می‌تواند زمینه مناسبی برای یک حمله نظامی بدست دهد؛ گردنکشی‌ها و تهدیدها و مانورهای و نمایش‌های حکومتی یا هشدارهای مخالفین که در عمل این پیام را به گوش می‌رساند که ما قادر به دفاع از کشور خود در صورت یک حمله نظامی نیستیم؟

داریوش همایون — اظهارات گاهگاهی مقامات امریکائی در باره گزینه نظامی بخشی از جنگ روانی است که با این همه می‌باید جدی گرفت. هر توهمی در ابعاد و درجه مخالفتی که به ویژه در امریکا و اسرائیل با بمب اتمی جمهوری اسلامی هست استقبال از مخاطره مسلم خواهد بود. لاف و گزاف‌های سران رژیم کسی را نمی‌ترساند. امریکائیان می‌باید دست کم به اندازه منتقدان سیاست خارجی رژیم از توانائی نظامی واقعی جمهوری اسلامی آگاه باشند. مسئله برای طراحان پنتاگون توانائی دفاعی ارتشی نیست که نیروی هوائی ندارد و نیروی دریائی‌اش از ناوچه‌ها تجاوز نمی‌کند و دفاع موشکی‌اش از امواج موشک‌های دور پرواز برنمی‌آید. همچنین هیچ کس یک نیروی نظامی را که انرژی‌اش یا در سرکوب جنبش مردمی و یا از آن بیشتر در کار و کسب و قلاچاق و خرید و فروش صرف می‌شود جدی نمی‌گیرد. مسئله برای طراحان پنتاگون پیامدهای یک ضرب شصت نظامی بر ضد کشوری مانند ایران است. هیچ کس نمی‌تواند آن پیامدها را پیش‌بینی کند ولی کمترین تردیدی نیست که بسیار وخیم خواهد بود. آنها که در ایران جرئت کرده‌اند و هشدار می‌دهند بر خلاف دارو دسته احمدی‌نژاد مردمانی میهن دوست و دلسوز هستند. سخنان آنها و وجود یک جریان نیرومند ضد برنامه بمب اتمی در ایران سودمند و عامل مثبتی در محاسبات امریکائیان است.

— پیش از برآمد جنبش سبز، چه در بیانیه‌های مطالبه محور و چه در سخنان نامزدهای انتخاباتی ریاست جمهوری مخالف احمدی‌نژاد، بر رفع بحران در روابط بین‌المللی تکیه شده بود. امروز نیز

سران و سخنگویان جنبش سبز در این بحث درگیرند. این سخنان و نظرات تا کجا می‌توانند ظرفیت و ژرفای لازم را در تغییر وضعیت ایران در جامعه بین‌المللی داشته باشند، آن هم پس از این همه سیاست‌های زیان‌آور؟

داریوش همایون — اختلاف نظرها برسر برنامه اتمی جمهوری اسلامی با برقراری تحریم‌های تازه هم شدت گرفته و هم از پرده بیرون افتاده است. ایران چه اندازه می‌باید برای تحقق رویای خامنه‌ای‌ها و احمدی‌نژادها هزینه پردازد؟ در خود محافل حکومتی نیز نگرانی از آینده رژیم اسلامی روزافزون است. همه می‌دانند که رژیم چه اندازه منفور و متزلزل شده است. پیوستن روسیه به امریکا در تلاش‌های جلوگیری از رژیم ضربه کاری آخری را بر سیاست خارجی احمدی‌نژاد وارد کرده است و کنار کشیدن (گذاشتن) خفت‌بار ترکیه و برزیل که از خوان یغمای رژیم بهره‌ای می‌جستند هیچ گزینه‌ای باقی نگذاشته است. تاکتیک‌های تاخیری دیگر به جایی نمی‌رسند و پیچ تحریم‌ها در این احوال سفت‌تر می‌شود. دست منتقدان چندان نیز تهی نیست و اکنون می‌توان انتظار داشت که سپاه نیز به جبهه مصالحه و کنار گذاشتن برنامه بمب‌پیوندد. فرماندهای فربه سپاه کمترین علاقه‌ای به خطر انداختن میلیاردهای خود ندارند. جمهوری اسلامی پیشنهاد تازه‌ای برای گفتگوها آماده کرده است که امید است مانند معمول برای وقت کشی نباشد. همه این‌ها کمک می‌کند که در حکومت امریکا دست مخالفان حمله نظامی نیرومندتر شود.

— یکبار دیگر به دوره جنگ هشت ساله باز گردیم، به منظور مقایسه‌ای میان روحیه استقامت مردم در دفاع از کشور در آن روز و امروز. با توجه به گستره نارضائی و بیزاری از حکومت کنونی، آیا می‌توان همان از خودگذشتگی ملی را انتظار داشت؟

داریوش همایون — مردم ایران البته از فضای کلیدهای پلاستیکی بهشت ساخت تایوان و امواج مین روب‌های انسانی بیرون آمده‌اند ولی اراده دفاع از سرزمین به همان نیرومندی است. در واقع یکی از عوامل بازدارنده امریکائیان، دورنمای گرد آمدن مردم در پشت جمهوری اسلامی در صورت حمله نظامی است. نارضائی در جای خود هست ولی تجاوز به ایران بکلی موضوع دیگری است.

— وجود و پویائی جنبش سبز و نمایش هرچه بیشتر جدائی میان ملت و حکومت کنونی آیا می‌تواند به عنوان عنصر پیشگیری از حمله نظامی به ایران نقشی داشته باشد؟

داریوش همایون — در بیرون کسانی پیدا شده‌اند که راه‌حل جنبش سبز و انقلاب مخملی را برای

حل مسئله اتمی به امریکائیان توصیه می‌کنند. ولی امریکائیان گوش به تیک تیک ساعت بمب اتمی رژیم دارند و نمی‌توانند منتظر انقلاب مخملی که برخلاف برنامه اتمی پیش‌بینی پذیر نیست بمانند. این راه‌حل‌ها پرونده پسند است و هیچ سودی ندارد.

— سختی و تنگی روز افزون روزگار در اثر تحریم‌ها و به موازات آن افزایش فشارهای حکومتی، ملت را به درجه استیصال می‌رساند و آنان را از نظر روحی آماده پذیرش راه‌هایی برای تغییر سریع وضعیت می‌کند. کم نیستند کسانی که می‌گویند؛ سران جنبش سبز نه می‌خواهند و نه می‌توانند تغییری در وضعیت بدهند. افت جنبش سبز پیامد این ناامیدی و دل بریدن است.

داریوش همایون — جنبش سبز برنامه زمان بندی شده ندارد و در کار تغییر بنیادی جامعه و فرهنگ و سیاست ایران است. از افت آن سخن نمی‌توان گفت. جنبش اکنون در نوشته‌ها و گفتارهایی بازتاب می‌یابد که نشان می‌دهد چه اندازه پیام آن پیش رفته است. جنبشی که از انتخابات سرگرفت اکنون همه چیزهایی است که جمهوری اسلامی نیست. توده‌های بزرگ مردم، از روشن‌ترین عناصر جامعه، می‌دانند چه می‌خواهند و با هر دو پای خود بر زمین آزادی و پیشرفت ایستاده‌اند. سران جنبش سبز در محدوده‌های بسیار تنگی عمل می‌کنند و دیگران هم اگر خطر کنند و به ایران بروند همان محدودیت‌ها را خواهند داشت. اما این راه‌حل که زیر بمب و به دست سربازان امریکائی به تغییر سریع اوضاع برسیم تنها به کار همان درماندگان می‌خورد.

— کسانی که به دنبال تغییر سریع وضع هستند بر احتمال وقوع یک حمله «دقیق» و «حساب شده» انگشت می‌گذارند که بتواند کار حکومتی را که این چنین موجودیتش هستی کشور را به خطر انداخته، بسازد. با همه تبلیغات در باره تکنولوژی جنگی «هوشمند» چنین افکاری چقدر «دقیق» و افق دید آنها چقدر گسترده است؟

داریوش همایون — بمب‌های هشیار می‌توانند آماج‌ها را با کمترین صدمات جانبی نابود کنند و سلاح‌هایی با صرفه هستند که نیازی به «فرش بمب» جنگ دوم تا جنگ ویت‌نام نمی‌گذارند. ولی برای بمباران آماج‌های اتمی در ایران می‌باید زیر ساخت ارتباطی، و هرچه به دفاع ضد هوایی و دریائی ارتباط می‌یابد از جمله نیروگاه‌ها و بندرها نابود و ویران شود. از آن گذشته نیروی مهاجم می‌باید توان تلافی برای دشمن زخم خورده نگذارد. از بمباران هشیار و دقیق ایران که با همه کوشش‌ها کاملاً هشیار و دقیق نخواهد ماند کشوری بدر خواهد آمد که باز سازی‌ش به سال‌ها خواهد کشید.

— با نگاه به دو جنگ در همسایگی ایران و نتایج تکان دهنده آن، گفته می‌شود که اشغال ایران در برنامه نیست. عبرت ما از این دو جنگ چیست، حتا اگر ایران توسط سپاه بیگانه اشغال نشود؟

داریوش همایون — پس از عراق و افغانستان (دو بار) دیگر اشغال هیچ کشوری در برنامه نخواهد بود. ایران با این جمعیت و وسعت از همه کمتر. ولی لازم نیست کار به اشغال ایران بکشد. سه دهه جمهوری اسلامی چنان شیرازه کشور را از هم گسیخته است که با نخستین برهم خوردگی اوضاع از هر سو نیروهای تجزیه و هرج و مرج سربر خواهند آورد و هیچ معلوم نیست از میان مه جنگ چه ایرانی بدر آید.

پرشورترین هواداران جمهوری اسلامی نیز اگر به سود شخصی خویش بیندیشند با بدترین مخالفان رژیم در کشیدن فیوز بمب اتمی همداستان خواهد شد. در اینجا پای مصلحت ملی در میان است. ما از هرکسی در رژیم که در پی برطرف کردن بحران اتمی باشد پشتیبانی می‌کنیم.

— با سپاس از شما

مرداد ماه ۱۳۸۹

آن چه در گذر این پاسخ‌ها رخ می‌نماید، نه دست کم گرفتن دلبستگی به ملت و مملکت و نه کنار گذاشتن آرمان‌های پاک و نه به خاموشی کشاندن انگیزه‌های شورانگیز انسانی، بلکه سلسله‌ای از درس‌ها، الزامات و اصول دخالت در حوزه‌ی عمومی و مشارکت در سیاست و بکار بستن آنها در عمل است. و بزرگترین درس این که: عمل، به معنای سیاست‌گری روزانه در هر سطحی، از جمله حتا در بی‌عملی، به سهم خود مسئولیت‌آور است. سیاست که میدان عمل است، با همه‌ی پیوند ناگسستنی و بستگی که با آرمان و غایت و دستگاه فکری و نگرش فلسفی دارد، اما سنجش مسئولیت آن، در بند نیک و بد پیامدها و تأثیرهاست. آنجا که آرمان و غایت و جهان‌بینی در توجیه بدترین نتیجه‌ها در عمل، به کار آیند، بی‌تردید پای پاک کردن دامن از ناپاکی‌های دامنگیر است که خود نشانه‌ی بی‌مسئولیتی است.